

شیعہ و شیعہ گری

فرقہ‌ها و تاریخ آن

نویسنده:

استاد احسان الہی ظہیر

سر دبیر مجلہ‌ی ترجمان الحدیث لاہور پاکستان

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam۴۱۱.com

www.videofarda.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۳
مقدمه	۶
فصل اول: تشیع اول و شیعیان نخست	۱۴
فصل دوم: تشیع و سبئیه	۵۴
عبدالله بن سبا و سبئیت	۵۷
افکار و دسیسه‌های یهود	۶۵
فصل سوم: شیعه و عیب جویی‌هایشان از ذی‌النورین (ع)	سبئیه و فتنه‌های‌شان در
ایام خلافت او	۹۳
فصل چهارم: دگرگونی تشیع اول و شیعیان نخست و نقش و تأثیر سبئیه بعد از	
شهادت عثمان (ع) و دوران خلافت علی (ع)	۱۵۹
جنگ صفین	۱۸۹
فصل پنجم: فرقه‌های شیعه؛ تاریخ و عقاید آنها	۱۹۳
شیعه در ایام حسین (ع)	۲۰۹
کیسانیه	۲۲۴
شیعه بعد از علی بن حسین	۲۴۳
زیدیه	۲۴۳
شیعه در دوران جعفر بن باقر	۲۵۴
شیعه بعد از وفات جعفر	۲۶۶
«ناووسیه»	۲۶۶
«سمطیه یا شمیطیه»	۲۶۷
«فطیحیه»	۲۶۹
اسماعیلیه	۲۷۱

۲۷۷	قرامطه.....
۲۸۰	دروزیه.....
۲۸۴	فرقه‌های شیعه در ایام موسی کاظم.....
۲۹۳	شیعه در ایام علی بن موسی ملقب به رضا.....
۲۹۸	شیعه در ایام محمد بن علی ملقب به جواد یا تقی.....
۳۰۲	شیعه در ایام ابو الحسن علی بن محمد ملقب به هادی و نقی.....
۳۰۳	نصیریّه:.....
۳۰۸	شیعه در ایام حسن بن علی عسکری.....
۳۱۰	شیعه بعد از وفات حسن عسکری.....
۳۱۷	فصل ششم: شیعه‌ی دوازده امامی (اثنی عشری).....
۳۳۴	قابل شدن به ولادت این شخص خیالی برای چه؟.....
۳۴۹	چگونه امامت امامانشان را ثابت نموده‌اند؟.....
۳۵۸	چرا امامت ائمه‌ی خود را لازم و ضروری دانسته‌اند؟.....
۳۶۵	شیخیه.....
۳۷۳	نوربخشیه.....
۳۸۰	اخباریه و اصولیه.....
۳۸۷	مهم‌ترین کتابهای شیعه‌ی اثنی عشری و رجال آنها.....
۳۹۳	فصل هفتم: شیعه‌ی اثنا عشری و عقاید سبئیه.....
۳۹۴	نکته‌ی اول: تشکیل جمعیت‌های یهودی.....
۳۹۵	دوم: اظهار دوستی و ولایت علی و فرزندان او.....
۴۲۱	غیبت.....
۴۳۱	رجعت: (بازگشت مردگان).....
۴۳۳	مهدی کیست؟.....

۴۳۴	شان و منزلت مهدی
۴۳۶	مهدی کی برمی گردد؟
۴۴۵	چگونه و کی بر می گردد؟
۴۵۲	بعد از رجعتش چکار خواهد کرد؟
۴۵۴	مرده‌ها را زنده می گرداند و اصحاب پیامبر را می کشد
۴۵۸	ستمگری و سنگ‌دلی مهدی
۴۵۸	مردم را به سوی امر جدید و کتاب جدیدی دعوت می کند
۴۶۱	بازگشت ائمه همراه با قائم
۴۶۴	رجعت علی <small>علیه السلام</small> و پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۴۶۶	(دابة الأرض) جنبده‌ی زمین
۴۷۱	حلول و تناسخ ارواح و توصیف خلق با اوصاف خدا
۴۸۴	مصادر و منابع کتاب

مقدمه

الحمد لله رب العالمين، الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء وخاتم المرسلين، وعلى أهل بيته أمهات المؤمنين، وآله الغر الميامين وأصحابه البررة المقربين ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

ای*ن جانب، پس از فارغ شدن از کتاب «البریلویه - عقائد و تاریخ» شروع به جمع آوری کتابهایی در باره‌ی اسماعیلیه کردم؛ و برای نوشتن در این زمینه به تنظیم موضوعات آن و تصنیف و تألیف آنها همت گماشتم و کارم از نیمه گذشته بود که از طرف برادران مخلص و غیور برای دین خدا، دعوتنامه‌ای دریافت نمودم که مرا به دیدار به آمریکا و شرکت در کنفرانس‌ها و ایراد سخنرانی در مراکز دانشجویان و مجامع و گردهمایی‌ها و محافل تقوی و پرهیزگاری در ایالت‌های متعدد آن سرزمین که در منجلاب کفر و پلیدی و رذالت غرق شده بودند، دعوت شده بودم. این دانشجویان مسلمان در چنین جایی همچون باغهای گل و درختان میوه دار و سایه‌ای با طراوت در صحرای خشک و بی‌آب، و همچون دسته گل‌های نور* در شب تاریک و ظلمانی هستند.

وقتی که برادران مسلمان عرب زبان، وارد این سرزمینها شدند؛ ابتدا شروع به تعلیم و ترویج دانش کردند، علم اخلاق، آداب، علم تمدن و فرهنگ، علم روح و روانشناسی، قرآن و تعالیم پیامبرگرامی اسلام ﷺ و من پس از مشاهده‌ی حماسه آفرینی، غیرت و کار و تلاش برای خدا و برای حاملان دین أصحاب پیامبرگرامی اسلام ﷺ و سلف صالح. و با مشاهده‌ی عفت و پاکدامنی، تقوی، حفظ نماز، خشوع و تواضع و شوق و علاقه به شنیدن موضوعات دینی و علمی و سخنرانی‌های اسلامی و محافلشان، یقین یافتم که خداوند، کلام خود را بلند و پرچمش را برافراشته خواهد کرد و دینش را بر همه‌ی جهان چیره خواهد ساخت، و نام و

یاد پیامبرش ﷺ را در این سرزمین‌های دور با این نسل مبارک، نشر و توسعه خواهد داد. و اطمینان پیدا کردم که آنها همان کسانی هستند که شاعر قدیم عرب در وصف آنها گفته است:

وفیهم مقامات حسان وجوهمهم وأندیة ینتابها القول والفعل

وإن جئتهم ألفت حول بیوتهم مجالس قد یشفی بأحلامها الجهل

یعنی: در میان آنان شأن و منزلت و سیمای نیکی وجود دارد و مجالسی که در آن گفتار و عمل به نوبت است، و نزد ایشان در اطراف خانه‌هایشان، مجالسی را می‌یابی که نادانی‌ها با عقل و خرد ایشان، شفا یافته است.

بنابراین، دعوتشان را لبیک گفتیم؛ و به نزد ایشان سفر کردم و در همایش آنها شرکت نمودم و در مسائل گوناگون به ایراد سخنرانی پرداختم. سخن از مسائل غم‌انگیز متنوعی بود و بحث دارای جوانب متعدد؛ از جمله: اختلاف امت اسلامی، منشأ و مبنای آن، فرقه‌های ایجاد شده در میان مسلمانان که آنها را اینچنین از یکدیگر دور ساخته و نیز سخن از فرقه‌هایی که از دین ناب محمدی ﷺ فاصله گرفته‌اند، در حالی که برخی دیگر از امت اسلامی به آن نزدیک‌تر شده‌اند. و در میان فرقه‌هایی که از اسلام بسیار فاصله گرفته و دور شده‌اند و در اصل و ریشه با امت اسلامی اختلاف دارند؛ شیعه‌ها می‌باشند. لذا سؤال و جوابها بسیار بود، و سه کتاب از نوشته‌های بنده درباره‌ی این فرقه، در دسترس بسیاری از دانشجویان و حاضران در این جلسه قرار داشت، لذا سؤال‌ها در باره‌ی اساس موضوع بود. و محور بحث همچنان بر عقاید این طایفه می‌چرخید تا تقاب از چهره‌ی آن بردارد و تاریخچه‌ای از منشأ و مراحل پیشرفت آن و فرقه‌هایی که از آن منشعب شده است، آشکار شود. برادران نیز به آنچه در کتاب‌هایم پیرامون عقاید آن فرقه نوشته بودم اکتفا نمودند و اکنون، نیاز شدیدی داشتند به شناخت تاریخ این قوم، و منشأ تغییراتی که بر آنان واقع شده و آنها را تا این حد از جماعت مسلمانان و امت اسلام دور کرده است. جلسه با در خواست تألیف فوری کتابی در

این خصوص، به پایان رسید. در واقع هر نویسنده‌ای که قصد داشته باشد در باره‌ی تاریخ تحولات و منشأ آنان چیزی بنویسد، لازم است تحقیق او شامل فرقه‌هایی نیز باشد که از آنها منشعب شده است.

درحقیقت، وقتی که من از سفرم برگشتم خواسته‌ی ایشان را پذیرفته بودم، و به انجام آنچه آنها اظهار نیازی کردند مصمم بودم، و همین که در بیست و ششم سپتامبر به سرزمین رسیدم، فوراً مشغول نوشتن در باره‌ی فرقه‌ی اسماعیلیه شدم و به شدت بر تکمیل و اتمام موضوع، مشتاق و حریص بودم. لیکن هر چه خدا بخواهد همان است، و هرچه را او اراده نکند؛ نخواهد شد و هر چیزی وقت و موعدی دارد.

با کمال جدیت، تمام تلاش خود را صرف این کار می‌کردم و شب و روز به بحث و تحقیق و تنظیم و نوشتن در این زمینه می‌پرداختم؛ مگر سخنرانی‌هایی که در شهرهای دور و نزدیک لاهور پاکستان داشتم که همواره به عهده‌ی من بود و تا به حال نتوانسته‌ام و شاید هم تا زنده‌ام نتوانم خود را از آن رها سازم؛ علی‌رغم این که در این اواخر از این مشغله‌ها بسیار برایم پیش می‌آمد اما همواره از آن می‌گریختم. با وجود سفرها و سختی‌های بسیار و کمبود استراحت و آرامش قلبی و ذهنی، خداوند مهربان را سپاس می‌گویم که به بنده عنایت فرمود تا برحسب توان و قدرت خود و در حد لیاقت و کفایت، بحث را در این موضوع کامل کنم، تا شاید خواننده از آن بهره‌ای ببرد و در آن بیندیشد و محقق از آن مسرور، و تاریخ نگار به آن شاد باشد، چون در باره‌ی شیعه و تشیع با ترتیب تاریخی و سلسله‌بندی زمانی، و پاک‌سازی مطالب و مباحث از اغراض و اهداف مورد شبهه، و داستان و افسانه و دسیسه‌های وارد شده، کمتر کتابی نوشته شده است.

همانگونه که به ندرت، کسانی یافت می‌شوند که در باره‌ی تغییر و تحول تشیع نخست و دگرگونی شیعه‌های نخستین، و علل و عوامل این تغییرات، هوشیاری کامل داده باشند، جز

اندک اشاراتی که در کتب شرح حال فرقه ها، به چشم می خورد که نه کسی از آن بهره ای برده و نه کسی را بی نیاز ساخته است.

پس ما این کتاب را با بیان چگونگی آغاز تشیع و منشأ پیدایش آن و بررسی و بیان شیعه‌ی اوّلی، آغاز می کنیم.

سپس به دنبال این فصل، فصل دوّم را به سبّیه و بنیانگذار آن، یعنی عبدالله بن سبّاً و عقایدی که سعی داشت در بین شیعه‌های اوّل ترویج دهد، اختصاص داده‌ام و در ضمن به بیان فضایح و بدکارهای که او و همدستان حبله گر، و فریب خورده‌هایی که در دام آنها گرفتار شده اند از جمله، تلاش برای ایجاد فتنه و فساد و جریاناتی که به سبب توطئه و دسیسه‌های آنان به وقوع پیوسته، پرداخته‌ام.

همچنین، در فصل سوّم توضیح داده‌ام که چگونه فرقه‌ی سبّیه به درون شیعه نفوذ کرد به طوری که در آنان حل شده و از آنان به حساب می آمدند، و همچنین عده‌ای از شیعیان در باره‌ی خلافت علی علیه السلام و مبارزه با او، در دام افکار آنها گرفتار شدند، و این که عبدالله بن سبّاً چگونه کوشش نمود هوادارانش را از تمایل به شیعه و عقایدشان منع کند؛ همچنین وقایع جنگ جمل و صفین و ذکر حقایقی که هنوز بر بسیاری از مردم، حتی اهل سنت پنهان مانده است، که چه بسا این اوّلین بار باشد که این موضوع با این وضوح و روشنی بیان شده باشد.

سپس در فصل چهارم، به بیان مطالب دیگری پرداختم، از جمله، دگرگونی و تحول تشیع و شیعیان نخستین، تسلط سبّیه بر آنها، مقاومت حسن علیه السلام با افکار و عقایدشان، سپس بوجود آمدن گروه‌های افراطی و تندرو در میان شیعه‌ها، سپس بیان حادثه‌ی شهادت حسین علیه السلام به اختصار و نتایج حاصل از آن، گرایش تشیع از تفکر سیاسی به تفکر دینی و تغییر شیعه از حزب سیاسی به حزب مذهبی.

و در فصل پنجم، گاهی به اختصار و گاهی به تفصیل، به ذکر مهم ترین فرقه‌های شیعه پرداخته‌ام که در دوره‌های مختلف و در زمان ده نفر از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام به

وجود آمدند، و نیز در باره‌ی عقاید و افکار آنها به اختصار توضیح داده‌ام. (لازم به ذکر است که: هیچ گروه و دسته‌ای نیست که در ذکر آن تنها به کتابهای اهل سنت اکتفا نموده باشم، بلکه همه‌ی آنچه که من ذکر نموده‌ام در کتابهای خودشان موجود می باشد).

بنابراین، تکیه گاه و مرجع ما تنها کتاب های خودشان بوده، تا کسی از روی ابهام و اشکال نگوید که چیزهایی در مورد ما گفته است که ما آن را نگفته ایم، بلکه بر عکس، هر چه آنها گفته‌اند، ما عین آن را نقل نموده‌ایم.

اما فصل ششم را به ذکر فرقه‌ی اثنی عشریه یا امامیه، اختصاص داده‌ام که شیعیان امروزه از آنان هستند و جمعیت شان در جهان اسلام بسیار است و وقتی که نام شیعه بدون قید ذکر شود جز بر آنها اطلاق نمی گردد. سپس، در این فصل به ذکر دیدگاه شیعه در باره‌ی امام دوازدهم آنها پرداخته‌ام؛ که آیا متولد شده و پنهان شده است یا این که وهم و خیالی بیش نیست؟

در ضمن، عقیده‌ی آنها در باره‌ی امامت و شروط لازم برای امام را ذکر نموده‌ام. علاوه بر ذکر فرقه‌های که از آنها منشعب شده و هر کدام ادعای اثنی عشری یا امامیه یا جعفریه بودن را دارند.

و فصل آخر را به بیان رابطه‌ی اعتقادی شیعه با عقاید سبئی‌ای که بر گرفته از یهود است اختصاص داده‌ام، و به این ترتیب موضوع پایان می‌یابد^(۱)، چون کتاب‌های تألیف شده‌ی ما

۱- این بر حسب گمان ما است و الا کشف حقایق، نیاز به کتاب‌هایی دارد - نه آن طور که ما قبلاً توقع داشتیم و فکر می‌کردیم که دو کتاب مختصر در باره‌ی شناسایی آن قوم و بیان ماهیت و حقیقت آنها کافی است، و هم اکنون پس از کتاب اول و دوم و سوم در پی تألیف کتاب چهارم هستیم اما در لحظات آخر، یک کتاب فارسی - از کشور ایران - به دستمان رسید به نام «حجت اثنا عشری» که نویسنده اش می‌کوشد قسمت اعظم آخر کتابمان را ردّ کند، اما در پس نام مستعار و بدون صراحت یا اشاره به

در باره‌ی شیعه با تألیف این کتاب کامل می‌شوند، و مبالغه نیست اگر بگویم، این چهار کتاب، برای شناخت شیعه و تشیع و عقاید و افکار و تاریخ و فرقه‌های آنها، بسیاری از مردم را از کتاب‌های خود شیعه بی‌نیاز می‌گرداند؛ و حتی خود شیعیان نیز، چیزهایی در آن

مشخصات شخصی‌اش، از ترس رسوایی و برای فرار از شرمندگی و پشیمانی؛ چرا که قادر به رد علمی مطالب ایراد شده در کتاب «الشیعة والسنة» نیست، ما در آن کتاب مطالبی را جلو چشم خواننده و محققین شیعه و سنی قرار داده‌ایم.

نکته جالب این که، همین نویسنده‌ای که خود را در پس نام مستعار «حقگو» پنهان کرده است؛ چندین بار با من تحدی کرده و گفته است: اگر بتوانیم اشتباه او را ثابت کنیم به ما جایزه‌ی ارزشمندی خواهد داد، اما نه در درون کتاب و نه بر روی آن، نام و نشان خود را ننوشته است. آنقدر از حق ترسیده که نتوانسته محل نشر و ناشر خود را ذکر کند.

تنها این حقیقت کافی است برای احقاق حق و نابودی باطل و آشکار کردن رسوایی و ثابت کردن راستی و دروغ.

خلاصه، ما نمی‌دانیم این کتاب، آخرین کتاب است در این زمینه، یا این که این گروه ما را مجبور به پیگیری قضیه و بحث و بررسی و کشف این حقیقت، و برداشتن نقاب از چهره‌ی حقایق پوشیده‌ی دیگری می‌کنند که از چشم اهل سنت و حتی شیعیان هم پنهان مانده است. ما هر بار که به کتاب‌های شیعه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که دو قسمت هستند: کتاب‌هایی که فقط برای تبلیغات است، و کتاب‌هایی که حاوی عقاید اصلی و اعتقادات واقعی آنها است. کتاب‌های تبلیغاتی در این عصر اخیر، افزایش یافته و نویسندگان آنها برای پنهان کردن حق از دید اهل سنت، چه بسیار دروغ‌ها و حیل‌هایی که به کار برده‌اند! و چقدر اهل سنت نیازمند شناخت دروغ‌ها و حیل‌های آنها بوده تا افترا و حیل و نیرنگ را از حق و راستی جدا سازند؛ پس به فکر کتابی افتادم که حاوی نقد این کتاب‌ها و آشکار کردن حیل و نفاق آنها باشد، تحت عنوان: «بین یدی الکتب» اما پرداختن به نوشتن موضوعات دیگری موجب فاصله انداختن میان من و نوشتن آن کتاب شد، و نمی‌دانیم آینده چگونه خواهد بود و تنها خداوند است که به اسرار آگاه می‌باشد.

می‌یابند که آنها را به اندیشه و تعقل و دقت نظر در تشخیص حق از باطل و درست از خطا، وا می‌دارد.

و نظرخوانندگان را به این نکته جلب می‌نمایم که ما در این کتاب - همچون کتاب‌های دیگر - از تکرار مطالبی که در کتابهای قبل وجود دارد خود داری نموده‌ایم، و حتی در مواقع نیاز هم، به خاطر اجتناب از تکرار، چیزهایی مشابه آنچه قبلاً بیان شده، ذکر نموده‌ایم، نه عین آنها. و ما همواره این قاعده را رعایت نموده‌ایم مگر در شرایطی که به خاطر ردیف کردن موضوعات و پیوند آنها با هم، چاره‌ای جز تکرار نداشته باشیم. و بدین ترتیب، تمام این کتابها خالی از تکرار بوده و هر کدام دارای ارزش خاص و منحصر به خود می‌باشند.

بر این اساس، وقتی که مطلبی را از کسی نقل و یا نکته‌ای را از کتابی اقتباس نموده‌ام عین آن عبارت و جمله هارا در این کتاب تکرار ننموده‌ام، مادامی که در سه کتاب گذشته آن را ذکر نموده باشم بلکه تنها به بیانی کوتاه و متناسب با موقعیت جهت شناسایی کسانی که قبلاً زندگینامه‌ی آنها بیان نشده است، اکتفا نموده‌ام.

امتیاز این کتاب، علاوه بر این که شامل تاریخ شیعه و تغییر تشیع اوّل و تحول آنها و فرقه‌هایی است که به این اسم به وجود آمدند و به مرور زمان منقرض شدند، یا باقی ماندند اما بر روش طعن و بدگویی و عیب جویی از صحابه‌ی رسول خدا ﷺ به ویژه عثمان و معاویه و غیره ﷺ ادامه دادند، ردّی علمی و منطقی علیه شیعیان نیز هست.

بنده امیدوارم، خداوند بزرگوار و توانا به وسیله‌ی این کتاب به همه‌ی مردم عزیز، دوستان دور و نزدیک نفع برساند؛ و آن را خالصانه برای ذات کریم و اقدسش بپذیرد، و آن را ذخیره‌ای برای دین و دنیا، و قیامت قرار دهد، و مرا با زمهری اصحاب پیامبر گرامیش ﷺ محشور گرداند، و توفیق عنایت فرماید که از حوزه‌ی شریعت او، و کرامت پیامبرش ﷺ و عزت اصحاب و یاوران و همسران پاک و باوفایش، مادران مؤمنین، و از پیشینیان صالح و

علما و نیکوکاران این امت دفاع نمایم و مرا از جمله‌ی آنان قرار دهد همانا او شنونده‌ی نیایش پذیر است.

و در پایان لازم می‌دانم تشکر نمایم از همه‌ی برادران و عزیزانی که در اتمام این کتاب و دست یافتن به موضوع‌های آن مرا یاری و مساعدت نموده‌اند؛ خداوند به آنها خیر و برکت و پاداش نیک عنایت فرماید و اعمالشان را مقبول بارگاه خود قرار دهد و به تمام مسلمانان و ایشان جزای خیر عطا فرماید.

وصلی‌الله علی رسولہ وعلی آلہ و أصحابہ ومن اہتدی بہدیم، وسلک مسلکهم إلی یوم الدین.

إحسان الہی ظہیر

۳۰/ محرم/ ۱۴۰۴ھ مطابق ۶/ نوامبر/ ۱۹۸۳م

فصل اول: شیع اول و شیعیان نخست

واژه‌ی «شیعه» جز بر پیروان و یاران انسان اطلاق نمی‌شود؛ مثلاً گفته می‌شود: فلانی شیعه‌ی فلانی است، یعنی از جمله‌ی هواداران اوست. همچنانکه «زبیدی»^۱ گفته است: هر قومی که بر امری جمع شوند آنها شیعه هستند؛ و هرکس شخصی را یاری دهد و از وی طرف‌داری کند شیعه‌ی او است؛ و این کلمه از ریشه‌ی مشایعه گرفته شده که به معنی اطاعت و پیروی است^(۲).

بنابراین، استعمال این لفظ در ابتدای عصر اسلام جز به معنای اصلی و حقیقی آن نبوده است همانگونه که جز برای احزاب سیاسی و گروه‌های مخالف با حکومت در برخی از مسائلی که به قاضی و قضاوت مرتبط هستند، استعمال نشده است، و کاربرد آن هنگام اختلاف معاویه رضی الله عنه با علی رضی الله عنه بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه گسترش یافت و به اتباع و پیروان علی لفظ شیعه بکار می‌رفت و آنها خلیفه‌ی راشد چهارم یعنی علی رضی الله عنه را برحق و سزاوارتر برای امر خلافت می‌دانستند تا معاویه و غیره او، و همچنین برحق بودن او را شایعه می‌نمودند و در جنگ با معاویه از او پشتیبانی و طرف‌داری می‌کردند همچنانکه طرف‌داران و شیعه‌ی معاویه نظرشان برعکس این بود؛ چون قاتلان عثمان رضی الله عنه در لشکرگاه علی رضی الله عنه پناه گرفته بودند، و به گمان آنها زیر بال و پر علی حمایت می‌شدند، و چون آنها اینچنین

۱- او محمد بن محمد بن عبدالرزاق حسینی زبیدی، ابو الفضل است که ملقب به مرتضی می‌باشد، ایشان در هندوستان در بلگرام متولد شده و در زمینه‌های لغت، حدیث، رجال و نسب شناسی تبحر داشته اند و یکی از بزرگترین نویسندگان به شمار می‌آید و دارای تألیفات زیادی است، از جمله: تاج العروس در شرح القاموس که ده جلد می‌باشد. او در سال ۱۲۰۵ هـ به علت مرض وبا وفات نمود، (نگاه: الأعلام از زرکلی ۲/۲۹۸).

۲ - نگاه: تاج العروس. اثر زبیدی ۴۰۵/۵.

می‌اندیشیدند پس به خلافت برحق علی بن ابی طالب علیه السلام معتقد نبودند، و اگر او حکم قصاص قاتلان را صادر می‌کرد، تسلیم خلافت و اوامر او می‌شدند؛ و چنانکه مورخین نقل کرده‌اند معاویه رضی الله عنه به عدی بن حاتم و یزید بن قیس اُربحی و شبیث بن ربعی و زیاد بن حفصه که از جانب علی رضی الله عنه پیش او فرستاده شده بودند و او را به بازگشت به جماعت و اطاعت از امیر دعوت می‌کردند گفت:

«همانا شما مرا به جماعت و اطاعت دعوت کردید، اما اکنون جماعت همراه ما است، و در باره‌ی اطاعت نیز، چگونه از مردی اطاعت نمایم که در قتل عثمان کمک کرده است و گمان می‌کند که در قتل او دست نداشته است؟ ما آن را ردّ نمی‌کنیم و او را به آن متهم نمی‌نماییم^(۱) اما او قاتلان عثمان را پناه داده است، پس آنها را به ما تحویل دهد تا بکشیم؛ آنگاه برای جماعت و اطاعت، دعوت شما را اجابت می‌کنیم^(۲)».

و مانند همین را به ابودرداء و ابوامامه پاسخ داد آنگاه که از جانب علی رضی الله عنه به سوی او فرستاده شده بودند: «بروید نزد او و بگویید: قاتلان عثمان را گردن بزند آنگاه من اولین کسی از اهل شام هستم که با او بیعت می‌کنم».

و پیش از این، وقتی که علی جریر بن عبدالله را نزد معاویه فرستاد و او را به بیعت دعوت کرد، معاویه عمرو بن عاص رضی الله عنه و سران اهل شام را خواست و با آنها مشورت کرد، اما آنها از بیعت امتناع کردند تا قاتلان عثمان کشته شوند یا تحویل داده شوند.

۱ - به سخن عادلانه‌ی این شخص (معاویه رضی الله عنه) بیندیش که شیعه، کینه‌های دفن شده‌ی شان را به بهانه‌ی این که در باره‌ی علی چنین و چنان گفته است بر او می‌ریزند. دقت کن چطور با صراحت می‌گوید: او را به قتل عثمان متهم نمی‌کنیم، بلکه گفته‌اش را در باره‌ی بری بودنش از خون را تصدیق می‌کنیم و چیزی نمی‌گوییم که علی آن را انکار کند.

۲ - البداية والنهاية، چاپ بیروت، ج ۷ ص ۲۵۷. و الطبری ج ۵ ص ۶. و الکامل ج ۳ ص ۲۹۰.

و مورخین نیز، ذکر کرده‌اند وقتی که ابودرداء و ابوامامه نزد علی برگشتند و گفته‌ی سران شام را به ایشان گفتند ایشان هم فرمود:

«قاتلین عثمان اینهای که می‌بینید. پس عده‌ی بی‌شماری از این مردم بیرون آمدند و گفتند: همه‌ی ما قاتلان عثمان هستیم؛ هرکس می‌خواهد، به ما تیراندازی کند»^(۱).

ما اکنون در صدد بیان علل و اسباب جنگ‌هایی نیستیم که میان علی و معاویه رضی الله عنه و غیره انجام گرفته است، بلکه می‌خواهیم روشن کنیم که دوگروه بزرگ از مسلمانان، هر کدام به اجتهاد خود و به گرایشی که داشته، از کسی پیروی می‌کردند که قبول داشته و بر حقش دانسته و او را یاری نموده است، پس آن دو گروه را شیعیان علی و شیعیان معاویه نامیدند، و اختلاف آنها، چیزی جز اختلاف سیاسی نبود، دسته‌ای علی را جانشین به حق و مشروع می‌دانستند؛ چون جانشینی او با مشورت اهل حل و عقد از مهاجرین و انصار منعقد شده بود^(۲). و دسته‌ای دیگر معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه را سزاوارترین شخص برای جانشینی می‌دانستند؛ چون او خواهان انتقام خون امام مظلوم و داماد رسول خدا و خلیفه‌ی مسلمانان بود؛ همان کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای گرفتن انتقام خون او در روز حدیبیه با اصحاب رضی الله عنهم بیعت

۱ - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، (ج ۷، ص ۲۵۳-۲۵۹).

۲ - همانگونه که علی رضی الله عنه در باره‌ی محق بودن خود به خلافت، شهادت می‌دهد به این که شوری فقط برای مهاجرین و انصار است. پس اگر درباره‌ی کسی به توافق رسیدند و او را امام نامگذاری کردند؛ این مورد رضای خدا است و اگر کسی با طعنه و بدعت از این اتفاق خارج شد او را به سوی آنچه از آن خارج شده برگردانید، و چنانچه سر باز زد به خاطر پیروی از راه غیر مؤمنین با او بجنگید و خدا او را به راهی وا می‌دارد که در پیش گرفته (نهج البلاغه، ص ۳۶۷).

مشهوری را انجام دادند که بعدها «بیعت رضوان» نام گرفت، و خداوند درباره‌ی رضایت کامل از تمام کسانی که در آن بیعت شرکت داشتند، آیه‌ای نازل فرمود^۱.

و همچنین واژه‌ی شیعه بر حزب سیاسی متحد که شامل فرزندان علی و فرزندان عباس بودند، اطلاق می‌شد، با عبارت شیعه‌ی آل محمد در مقابل شیعه‌ی بنی امیه، و این کلمه تنها دو کاربرد داشت: بیان رأی سیاسی در باره‌ی کسی که نظام حاکمه را در دست داشته و کسی که حق ولایت و رهبری را داراست.

و یک نفر شیعه‌ی مشهور، با صراحت این مطلب را از کتاب «الزینة» اثر سجستانی نقل می‌کند که:

«سپس، بعد از قتل عثمان و قیام معاویه و پیروان او در مقابل علی بن ابی طالب علیه السلام و اظهار خونخواهی برای عثمان، و تمایل عده‌ای از مسلمانان به او؛ پیروان معاویه به «عثمانیه» و پیروان علی به «علویه» معروف شدند با این حال نام شیعه بر آنها همچنان باقی بود، و این در طول مدت قدرت و سلطنت بنی امیه ادامه داشت»^(۲).

و نیز از سردسته‌ی شیعه‌های حلب نقل شده که می‌گوید:

«هر قومی که از یکدیگر پیروی کنند شیعه هستند، و هواداران هر شخص، شیعه‌ی او محسوب می‌شوند. می‌گویند: «شَايَعَهُ وَوَالَاهُ» یعنی از او طرفداری و پشتیبانی کرد؛ و شیعه‌ها نیز، وقتی که از آن گروه پیروی کردند و به عقاید آنها معتقد شدند؛ به این اسم

۱ - به فرموده‌ی خداوند: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾» (الفتح: ۱۸) یعنی: به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دلهایشان بود باز شناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد (فتح: ۱۸).

۲ - محسن امین، أعيان الشيعة، جزء أول، قسم أول، ص ۱۲.

نامگذاری شدند، عده‌ای قبل از این که خلافت و جانشینی از بنی هاشم به بنی امیه منتقل شود، و معاویه بن صخر آن را از حسن بن علی و بنی امیه بگیرد؛ به بنی هاشم تمایل یافتند و تا آن روز، میان فرزندان علی و بنی عباس از هیچ نظری اختلاف وجود نداشت، اما همین که سفاح بنی عباس امر فرمانروایی را بدست گرفت و افراد خونریزی از آنها به حکومت رسیدند، شیطان میان آنها و فرزندان علی تفرقه انداخت، و آنچه که نمی بایست انجام گیرد، انجام گرفت و گروهی از آنها جدا شدند و فرقه‌ی شیعه را تشکیل دادند»^(۱).

و لفظ سیاست را تکرار کردیم چون قصد داریم در پس آن، این نکته را بیان کنیم که در بین آن قوم اختلاف دینی در خصوص اسلام و کفر و ایمان نبود همانگونه که سرورمان علی علیه السلام به این امر اقرار نمود، آنجا که خطاب به لشکریانش می فرماید:

«ای بندگان خدا، شما را به تقوای خدا توصیه می کنم و این بهترین توصیه است که می توان بندگان را به آن سفارش کرد، و بهترین سرانجام کارها نزد خداوند است؛ در حالی که میان شما و اهل قبله جنگ در گرفته است»^(۲).

همچنین، علی علیه السلام در نامه‌ای که به اهالی شهرها می نویسد، این حقیقت را بیشتر توضیح و بیان نموده است آنجا که ماجرای خود با اهل صفین را بازگو می کند و حکم کسانی را که علیه او تیراندازی کردند و جنگیدند بیان نموده و موضع گیری خود را نسبت به آنها بیان می کند و می فرماید:

بدایت امر چنین بود که ما با لشکر شام روبرو شدیم، بدیهی است که پروردگار ما و آنها و دعوتمان در اسلام و ایمانمان به خدا و تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله یکی است، نه ما از آنان چیزی

۱ - تاج الدین بن حمزه الحسینی نقیب حلب، غایة الإختصار فی أخبار بیوتات العلویة المحفوظة من الغبار.

۲ - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص ۳۶۷).

بیشتر داریم و نه آنان از ما بیشتر دارند؛ ما یکی هستیم ... مگر این که ما و آنان در خون عثمان با هم اختلاف داشته باشیم، و ما از ریختن آن خون پاک و مبرا هستیم^(۱).

به خاطر همین بود که یاران خود را از دشنام و ناسزاگویی به اهل شام و یاران معاویه در روزهای جنگ در صفین منع می‌کرد و می‌فرمود:

«من خوشم نمی‌آید که آنها را ناسزا گویند، اگر به جای دشنام گفتن، کردار آنها را وصف کنید و حالشان را ذکر کنید، بهتر و بلیغ و رساتر است. خدایا، خون ما و خون آنها را حفظ کن و میان ما را اصلاح گردان»^(۲).

و حدیث مشهور شیعه نیز، این حقیقت را تأیید می‌کند که کلینی آن را در کتاب خود، الکافی روایت کرده است. از جعفر بن محمد باقر -امام ششم معصوم به گمان شیعه- که می‌گوید: در ابتدای روز از آسمان نداکننده‌ای، ندا سر می‌دهد که آگاه باشید، علی و شیعه اش فائز و رستگارند، و در آخر روز ندا سر می‌دهد که همانا عثمان و شیعه اش فائز و رستگارند»^(۳).

و نکته‌ی جالب در این جا، این که ابوالعالیه -تابعی مشهور- زمانی که جوان بود به خدمت رسول خدا ﷺ رسید، اما مسلمان نشد تا دوران خلافت ابوبکر رضی الله عنه.

ابوخلده از ایشان روایت می‌کند که گفت: «در دوران علی و معاویه که من جوان بودم، جنگ برایم از طعام لذیذتر بود؛ خود را آماده کردم و نزد آنها رفتم، دیدم آنها دو صف تشکیل داده بودند که انتهای صفها دیده نمی‌شد، وقتی یک صف، الله اکبر سر می‌داد، آنها نیز سر می‌دادند؛ و وقتی این صف لا اله الا الله می‌گفت، آنها هم می‌گفتند. با خود گفتم: کدام دسته

۱ - نهج البلاغة (ص ۴۴۸).

۲ - همان، (۳۲۳).

۳ - الکافی فی الفروع، (ج ۸، ص: ۲۰۹)

را کافر بدانم؟ و چه کسی مرا مجبور کرده که به جنگ بروم؟ هنوز به پایان روز نرسیده بودم که آنها را ترک کردم و برگشتم»^(۱).

انکار نمی‌کنیم که در آن جا کسانی بودند از توطئه‌های یهودی و افکار از پیش طراحی شده‌ی آنها متأثر شده و از راه راست خارج شده بودند و به این اختلافات رنگ دینی داده بودند، مانند سبئیها و کسانی که در دام یهودیان کینه توز نسبت به اسلام، افتاده بودند، و اینها همان افرادی بودند که هرگاه آتش جنگ فروکش می‌کرد آن را شعله‌ور می‌نمودند، که ان شاء الله بعداً در این رابطه به تفصیل بحث خواهیم کرد و شرح خواهیم داد، و البته عامه‌ی مردم از آن اختلافها بدور بودند.

این آغاز به کاربردن واژه‌ی «شیعه» بود؛ و سرانجام کلمه‌ی شیعه به تمام کسانی اختصاص یافت که ولایت علی و فرزندان او را پذیرفتند و نسبت به آنها اعتقادی خاص داشتند و از دسیسه‌های عبدالله بن سبا یهودی و امثال او سیراب می‌شدند؛ کسانی که قصد داشتند، اسلام و بزرگان او را نابود کنند، و عقاید و تعالیمش را لکه دار سازند، همانگونه که ابن اثیر در «النهاية» می‌نویسد:

«در اصل، کلمه‌ی شیعه بر گروهی از مردم اطلاق می‌شود. و گاهی هم بر یک نفر و دو نفر یا جماعتی از مرد و زن اطلاق می‌شد، سپس به دسته‌ای گفته می‌شد که علی علیه السلام و اهل بیت او را ولی و امام خود می‌دانستند تا این که نهایتاً به اسم خاصی برای آنها تبدیل شد، پس وقتی که درباره‌ی شیعه سخن گفته می‌شود معلوم است منظور چه کسانی هستند؛ یا

۱ - سیر أعلام النبلاء، امام ذهبی، (ج ۴، ص ۲۱) و طبقات ابن سعد (ج ۷، ص ۱۱۴).

وقتی گفته شود: در مذهب شیعه چنین است یعنی؛ نزد آن فرقه. و جمع کلمه‌ی شیعه «شیع» می‌باشد، که اصل آن از «مشایعه» و به معنی پیروی و اطاعت است^(۱).

اما در پاسخ به ادعای کسانی که مدعی هستند این لفظ در عهد پیامبر ﷺ شایع بوده و همین طور تشیع و شیعیان در آن دوران بوده اند؛ باید گفت هیچ دلیل و برهانی بر این ادعا وجود ندارد. محمد حسین در کتاب «أصل الشيعة وأصولها» می‌گوید:

«همانا، اولین کسی که بذر تشیع را در مزرعه‌ی اسلام پاشید، خود صاحب شریعت بود؛ یعنی تشیع همزمان و دوشادوش با اسلام بذر افشانی شده و پیوسته از جانب کسی که آن را کاشته، آبیاری و نگهداری شده، و در زمان او شکوفا شده است^(۲). و بعد از وفات ایشان ثمر

۱ - النهایة، ابن اثیر، (ج ۲، ص ۲۴۴).

۲ - این فرد به روایات دروغ و ساخته و واهی به نام پیامبر ﷺ استشهاد نموده است که هیچ کدام صحیح نیستند، مانند این روایت: (همانا علی و شیعه‌ی او رستگارند) به خاطر این است که شیعه‌ی افراطی، ابن ابی حدید می‌گوید: اصل دروغ پردازی در احادیث فضائل از جانب شیعه بوده است. آنها در ابتدای امر در فضائل ائمه حدیث ساختند و انگیزه‌ی آنها دشمنی و خصومت بود. (شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۷۸۳) از جمله‌ی عجیب ترین عجایب این است که این مرد با تمام گستاخی و وقاحت و بدون این که شرم کند، دروغ می‌گوید؛ و روایت «الطیر» را به صحیحین نسبت می‌دهد در حالی که در آنها چنین حدیثی وجود ندارد. و مانند محسن امین، محمد حسین الزین و آل کاشف الغطاء و غیره که تعداد زیادی از أصحاب پیامبر ﷺ را در حال حیات آنحضرت برشمردند که [گویا ایشان] بر آنها اسم شیعیان علی گذاشته اند. نمی‌دانم چه دلیلی دارند که در روایات زیادی در کتاب هایشان به ارتداد تمام اصحاب جز سه نفر؛ سلمان، ابوذر و مقداد حکم می‌کنند. شرح بیشتر را در کتاب ما «الشیعة والسنة» مطالعه کنید. آیا آنها با آنکه شیعه‌ی علی بودند، کافر هم بودند؟ و چگونه سلمان فرماندهی را از عمر بن الخطاب ؓ پذیرفت؟ «حیة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۷۸۰» در حالی که او یکی از فرماندهانی بود که عمر فاروق او را برای فتح مدائن فرستاد و والی آنجا مقرر گردید. (ابن کثیر، ج ۷، ص ۶۷).

داده است»^(۱).

و شیعه‌ی دیگری نیز می‌گوید:

«همانا تشیع در زمان نبیّ اسلام ظاهر شد؛ در زمان کسی که به گفته‌ی خود، عقیده‌ی تشیع علی و اهل بیت او را تغذیه می‌کرد، و آن را در ذهن مسلمانان استوار می‌ساخت، و در مواقع بسیار به آن امر می‌فرمود»^(۲).

و مظفری شیعه مذهب به این هم اکتفا نکرده بلکه می‌گوید:

«همانا دعوت به تشیع از روزی آغاز شد که نجات بخش اعظم، فریاد لا إله إلا الله را در دره‌ها و کوه‌های مکه سر داد، بنابراین دعوت به تشیع ابی الحسن علیه السلام از طرف صاحب رسالت دوشادوش با دعوت به شهادتین بوده است»^(۳).

ناگفته نماند که در این سخن، چه مبالغه و افراطی وجود دارد؛ زیرا معنی آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نه به اسلام دعوت کرده‌اند و نه به یکتاپرستی و اقرار به رسالت خود و اطاعت و اتحاد و اتفاق و ایجاد الفت و محبت و دوستی؛ بلکه مردم را فقط به حزب‌گرایی و تفرقه و تشیع علی دعوت کرده و بر حسب ادعای مظفری، علی را شریک در رسالت خود ساخته‌اند! در حالی که بیان کلام محکم خداوند، که در پیش و پس آن ادعای باطل راه ندارد، و قرآنی که خداوند الرحمن آن را نازل فرموده است و خودش صلی الله علیه و آله هم ضمانت قرائت و بیانش را به عهده گرفته است؛ خالی از تمام این حرف‌های بی‌سر و ته است^(۴). بلکه قرآن‌آکنده از

۱ - أصل الشيعة وأصولها، (ص ۸۷).

۲ - الشيعة في التاريخ، محمد حسين الزين (ص ۲۹).

۳ - تاريخ الشيعة، محمد حسين المظفری (چاپ قم، ص ۸، ۹).

۴ - و شاید این از مهمترین عوامل انکار قرآن و اعتقاد به تغییر و تحریف و نقص از جانب شیعه باشد، چون آنها قرآن را پشتیبان و یاور خود نمی‌بینند، بلکه تمام قرآن مخالف با اعتقاد آنها است اعم از اصول و

دعوت به اطاعت از خداوند عزّ وجلّ و طاعت رسول خدا ﷺ و چنگ زدن به یگانه ریسمان خدا و تمسّک به قرآن و سنت و اجتناب از غیر آنهاست. همان گونه که به اتفاق و اتحاد، دستور فرموده و به نامگذاری به اسلام و مسلمانی امر کرده است. و همچنین احادیث صحیح و ثابت زیادی از پیامبر ﷺ^(۱) موجود است که این مسایل را در بر می گیرد و به چیز دیگری غیر از این مسایل اشاره ننموده است. خداوند می فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا

أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿٢٠﴾﴾ [الأنفال: ۲۰]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا و فرستاده‌ی او را فرمان برید و از او روی برنتابید در حالی که [سخنان او را] می‌شنوید».

و می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ محمد: ۳۳

«ای مؤمنان! از خدا و پیغمبر اطاعت کنید، و کارهای خود را (با انجام معاصی) باطل مگردانید».

و می‌فرماید:

فروع، و برضد گمان های آنها است و عقل و اندیشه و آرایشان را سفاهت به حساب می آورد، برای آگاهی بیشتر به کتاب ما «الشیعة والسنة» و «الشیعة والقرآن» مراجعه کنید.

۱ - تعجب در این جا است که شیعه تمام احادیث و روایات صحیح و ثابت رسول الله را رد می کنند چون راویان حدیث، اصحاب رسول الله بوده‌اند که به گمان آنها جملگی مرتد شده‌اند -اعاذنا الله - نمی‌دانم چگونه شیعه به روایات ساختگی و دروغ و واهی و باطل تمسک می کنند؟ چون این روایات را افرادی از خودشان آنها را ساخته و پرداخته‌اند یا دعوتگران از روی گمراهی، وبه اشتباه آنها را روایت کرده‌اند. و کمتر می بینی که شیعه به حدیث صحیح تمسک نماید یا به آن معتقد باشد، بلکه تمام بضاعت آنها روایات جعلی و افسانه و قصه‌های خیالی است.

﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ ۱۳۲ آل عمران:

«و از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تا که (در دنیا و آخرت) مورد رحمت و مرحمت قرار گیرید».

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ الحشر: ۷

«و چیزهایی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجراء کنید، و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید».

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَتُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ النساء: ۱۱۵

«کسی که با پیغمبر دشمنی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است!»
و می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾ الأحزاب: ۳۶

«هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند (و آن را مقرر نموده باشند) اختیاری از خود در آن ندارند (و اراده‌ی ایشان باید تابع اراده‌ی خدا و رسول باشد). هر کس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد».

و می‌فرماید:

﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴾ (النساء: ۶۵)

«اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

و می‌فرماید:

﴿ وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا ﴾ آل عمران: ۱۰۳

«و همگی به رشته (ناگسستی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید که بدان گاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرار و آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید».

و می‌فرماید:

﴿ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَنفَشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَأَصِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِرِينَ ﴾ (الأنفال: ۴۶)

«و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید و (در میان خود اختلاف و) کشمکش مکنید، (که اگر کشمکش کنید) درمانده و ناتوان می‌شوید و شکوه و هیبت شما از میان می‌رود (و ترس و هراسی از شما نمی‌شود)، شکیبائی کنید که خدا با شکیبایان است».

و می‌فرماید:

﴿ وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴾ (المؤمنون: ۵۲)

«این ملت یگانه‌ای بوده و من پروردگار همه شما هستم، پس تنها از من بهراسید».

و می‌فرماید:

﴿مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٣١﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٣٢﴾﴾ الروم: ۳۱-۳۲

«به سوی خدا برگشته، و از (خشم و عذاب) او بپرهیزید، و نماز را چنان که باید بگزارید، و از زمره‌ی مشرکان نگردید. از آن کسانی که آئین خود را پراکنده و بخش‌بخش کرده‌اند و به دسته‌ها و گروه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند. هرگروهی هم از روش و آئینی که دارد خرسند و خوشحال است.»

﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ لَأَسْلَمُ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَنِيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١١﴾﴾ آل عمران: ۱۹

«بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام است و اهل کتاب (در آن) به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (بر حقیقت و صحت آن؛ این کار هم) به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود. و کسی که به آیات خدا کفر ورزد (بداند که) بیگمان خدا زود حسابرسی می‌کند.»

و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٨٥﴾﴾ آل عمران: ۸۵

«و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود، و او در آخرت از زمره‌ی زیانکاران خواهد بود.»

و می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا نَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿١٣﴾﴾ الشوری: ۱۳

«خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه آنان سفارش کرده‌ایم که اصول) دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید. این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید (که پابرجا داشتن اصول و ارکان دین است) بر مشرکان سخت گران می‌آید. خداوند هر که را بخواهد برای این دین برمی‌گزیند و هر که (از دشمنی با دین دست بکشد و) به سوی آن برگردد، بدان رهنمودش می‌گرداند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ (۱۵)

﴿الأنبياء: ۲۵﴾

«ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید».

و می‌فرماید: ﴿وَلِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنُوا بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِمْ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾

﴿النساء: ۱۵۹﴾

«و کسی از اهل کتاب نیست مگر این که پیش از مرگ خود به عیسی ایمان می‌آورد و روز رستاخیز گواه بر آنان خواهد بود».

و در آخر از جهان هستی و آنچه در آن قرار دارد خبر می‌دهد که رسولش خاتم النبیین محمد ﷺ را نفرستاده جز برای آنچه قبلاً تمام پیامبران را برای آن فرستاده است، و فرمان می‌دهد که بگوید:

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنْ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ﴾

﴿مُيِّنٌ ۱﴾ ﴿الأحقاف: ۹﴾

«بگو: من نوبر پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم و نمی‌دانم (در دنیا) خداوند با من چه می‌کند، و با شما چه خواهد کرد. من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم، و من جز بیم‌دهنده آشکاری نیستم.
و می‌فرماید:

﴿ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا نَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴾ (الشوری: ۱۳)

«خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم دین را پا برجای دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید. این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید بر آنان سخت گران می‌آید. خداوند هر که را بخواهد برای این دین برمی‌گزیند و هر که به سوی آن برگردد، بدان رهنمودش می‌گرداند».

و خداوند سبحان رسالت و پیام پیامبران را به طور خلاصه، اینچنین بیان می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴾ (الأنبياء: ۲۵)

۲۵

«ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید».

به همین صورت در بسیاری از جاهای مختلف قرآن، به تفصیل هر یک از پیامبران و رسالتشان را بیان فرموده است.

و همچنین احادیث صحیح و ثابت شده‌ی پیامبر ﷺ نیز در این موضوع وارد شده‌اند.

اما این قوم برخلاف آن چیزی هستند که خداوند و رسول گرامیش فرموده‌اند، چون آنها بر این باورند که خداوند ﷻ پیامبر بزرگوارش ﷺ را جز برای دعوت به تشیع، گروه بندی و تفرقه، شریک قراردادن برای خدا در ذات و صفات، و شریک کردن علی و فرزندان در نبوت و رسالت و اطاعت نفرستاده است. سپس برای اثبات آن روایاتی را ردیف می‌کنند که به طور کلی باطل و جعلی هستند، هم از لحاظ روایت و هم از لحاظ متن و محتوا؛ چون راویان این احادیث شیعیانی گمراه و سرگشته هستند. و هیچ کدام از آنها در کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد ذکر نشده‌اند، و هم چنین این روایات از لحاظ متن و محتوا باطل هستند چون با نص قرآن کریم تعارض دارند، همینطور مخالف عقل نیز هستند، چون عقل حکم می‌کند که هدف اساسی شریعت و رسالت الهی، دعوت به دوست داشتن اشخاص به عنوان ولی و سرپرست برای رفتن به بهشت و نجات یافتن از آتش نیست، همانطور آیات قرآنی به طور قطع این مسایل را انکار می‌کند، چون قرآن دوست داشتن و محبت را برای رستگاری و سرافرازی کافی نمی‌داند حتی محبت خدا را. چون الله می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۝۳۱﴾ آل

عمران: ۳۱

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خداوند آمرزنده مهربان است».

و می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ ۝۱۱﴾ البروج: ۱۱

البروج: ۱۱

«مسلمانان کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، بدون شک باغهای بهشت از آن ایشان است که از زیر (کاخها و درختان) آن رودبارها روان است، و رستگاری و کامیابی بزرگ این است».

آراء و نظرات خود شیعیان نیز، درباره‌ی آغاز پیدایش تشیع آشفته است، چنانکه نوبختی امام شیعه‌ها، در "الفرق" می‌گوید: نشأت و پیدایش تشیع جز بعد از وفات پیامبر ﷺ نبوده، همان طور که می‌نویسد:

«رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الأول سال دهم هجرت، در سن شصت و سه سالگی وفات نمود. دوران نبوت ایشان بیست و سه سال بود و مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بود. سپس امت اسلام به سه دسته تقسیم شدند: فرقه‌ای از آنها، شیعه نامگذاری شدند که شیعه‌ی علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند، و تمام اصناف شیعه از آنها منشعب شدند؛ و دسته‌ای از آنها که انصار بودند و مدعی سلطنت سعد بن عُباده‌ی خزرجی شدند؛ و فرقه‌ای نیز، مایل به بیعت با ابوبکر، پسر ابوقحافه بودند و استدلال آنها این بود که پیامبر ﷺ باصراحت کسی را برای جانشینی تعیین نکردند، بلکه مسأله را به امت واگذار کردند تا پسندیده‌ترین و خردمندترین افراد قوم را انتخاب کنند. و گروهی هم به روایتی استناد می‌کنند که از پیامبر ﷺ نقل شده که در شب وفاتش، ابوبکر را به امامت نماز جماعت امر کردند؛ و این را دلیل بر شایسته بودن او می‌دانستند و می‌گفتند: پیامبر ﷺ برای امر آخرت، او را پسندیده است؛ پس ما هم او را برای امر دنیا می‌پسندیم؛ و خلافت را به این دلیل برایش واجب دانستند، پس این فرقه و فرقه‌ی انصار با یکدیگر درگیر شدند و به سقیفه‌ی بنی ساعده رفتند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه ثقفی همراه آنها بودند، انصاری‌ها خلافت و سلطنت را برای سعد بن عبادیه خزرجی خواستار بودند و او را مستحق آن می‌دانستند، پس آنها با مهاجرین به نزاع و کشمکش پرداختند تا این که گفتند: از ما امیری و از شما هم امیری انتخاب می‌کنیم. حجت این فرقه بر آنها این بود که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «الأئمة من قریش» یعنی، ائمه از قریش هستند. و برخی دیگر می‌گفتند: ایشان فرمودند: «کسی صلاحیت امامت را ندارد جز از قریش» بنابراین، انصار و

پیروانشان به جانشینی ابوبکر رضی الله عنه راضی شدند؛ جز عده‌ی کمی از جمله سعد بن عباد و پیروانش. که او بیعت نکرد تا وقتی که با نارضایتی از ابوبکر و عمر به طرف شام رفت و رومیها او را کشتند. برخی هم گفته‌اند، جن او را کشته‌اند به دلیل شعر معروفی در روایت آنها که جن گفت:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة ورمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده

یعنی: سید خزرج سعد بن عباده را کشتیم و او را با دو تیر زدیم و از زدن قلبش به خطا نرفتیم».

اما این رأی خالی از اشکال نیست؛ زیرا دیده نشده و معقول هم نیست که جنی، انسان را با تیر بزند و او را بکشد. پس اکثریت مردم ابوبکر را انتخاب نمودند و با او و با عمر ماندند و به آنها راضی و خشنود شدند^(۱).

اما این ندیم شیعه^(۲) بر این نظر است که تاریخ تکوین و به وجود آمدن شیعه در روز جنگ جمل بوده آنجا که می‌گوید:

«هنگامی که طلحه و زبیر با علی مخالفت کردند و هیچ چیزی را جز قصاص قاتلان عثمان را نپذیرفتند، و علی تصمیم گرفت تا وقتی که به امر خدا باز نگردند با آنان بجنگد، پس کسانی را که در آن جنگ از او پیروی می‌کردند، شیعه نام گذاشتند»^(۳).
و برخی از آنها گفته‌اند: اسم شیعه روز جنگ صفین شهرت یافت^(۴).

۱ - فرق الشیعة، نوبختی (ص: ۲۳، ۲۴).

۲ - او ابن فرج محمد بن اسحاق الندیم، نویسنده‌ی ارجمند، دانشمند زبر دست و نخبه‌ی شیعی امامی، نویسنده‌ی کتاب الفهرست، متولد سال ۲۹۷ هـ. الکنی والألقاب، قمی، (ج ۱، ص ۴۲۵-۴۲۶).

۳ - الفهرست، ابن ندیم (ص ۲۴۹).

۴ - روضات الجنات، خوانساری (ص ۸۸).

و ابن حمزه و ابوحاتم و کسان دیگری از شیعه نیز، مانند همین مطلب را نقل کرده اند، و این نظرات بیان شده، رأی ما را تأیید می‌کند، و ابن الحزم از متقدمین، در کتاب «الفصل»^(۱) و احمد امین^(۲) و تعداد زیادی از متأخرین نیز بر این رأی بوده اند.

یکی از شیعیان معاصر می‌گوید: «قطعا اصطلاح مستقلی که بر تشیع دلالت کند بعد از شهادت حسین بوجود آمد؛ چرا که از آن پس تشیع وجود متمایزی یافت که دارای نقش و اثر ویژه‌ای گردید»^(۳).

به همین خاطر است که محسن امین ناچار شد که بگوید:

«فرقی ندارد اطلاق این نام در زمان حیات پیامبر ﷺ بوده باشد یا بعد از جنگ جمل؛ و صحبت از برتری علی ﷺ و امامت او - که معنی تشیع نیز همین است - در زمان پیامبر ﷺ هم بوده است و تا به امروز، ادامه دارد»^(۴).

و مظفری می‌گوید:

«تجاهر به تشیع و آشکار شدن آن در روزگار عثمان صورت گرفت»^(۵).

که این قول صحیح تر است؛ زیرا اسماء، قبل از مسمی هایشان بوجود نمی‌آیند و احزاب نیز نتیجه وجود اختلافات است، پس هنگامی که اختلاف به وجود آمد طرف داران هر رأی و نظری، حزبی را تشکیل دادند و هر گروهی نسبت به حزب خود تعصب ورزید، آن گاه جماعت ها و گروهها به وجود آمد و هر کدام صاحب نامی برای خود شد، و قبل از قتل

۱ - الفصل فی الملل والأهواء والنحل، (ج ۴، ص ۷۹).

۲ - فجر الإسلام، (ج ۸، ص ۲۶۶).

۳ - الصلة بین التصوف والتشیع، مصطفى شیبی (ص ۲۳).

۴ - أعیان الشیعة، قسمت اول، (ج ۱، ص ۱۳).

۵ - تاریخ الشیعة، محمد حسین المظفری (ص ۱۵).

عثمان ذی النورین رضی الله عنه و قبل از نتایج حاصل از آن واقعه، و پیش از خلافت علی رضی الله عنه برای اداره‌ی امور مسلمانان نه اختلافی بین مسلمانان وجود داشت و نه کسی تعصب داشت. اما پس از آن واقعه، اختلافات نشأت گرفت و برخی رأی علی رضی الله عنه را برگزیدند و یاوران او شدند و بعضی دیگر نیز رأی طلحه و زبیر و بعدها رأی معاویه رضی الله عنه و پیروانش را انتخاب نمودند. و در نتیجه دو حزب بزرگ سیاسی در میان مسلمانان بوجود آمد؛ شیعه‌ی علی رضی الله عنه و شیعه‌ی معاویه رضی الله عنه. و هر گروه، رأی خود را برای رهبری و حکومت و تدبیر امور جامعه صواب می‌دانست در حالی که دینشان یکی بود و یک عقیده داشتند همانطور که قبلاً گفته شد.

البته قبل از شهادت عثمان رضی الله عنه اختلافاتی وجود داشت که منجر به قتل عثمان شد اما این اختلاف جز در بین فرماندهان یهود و فریب خوردگان گرفتار در دام و دسیسه‌های پلید آنها، و بین مسلمانان و امامشان نبود، که در فصل جداگانه‌ای این موضوع را ذکر خواهیم کرد، همچنانکه اختلافات ساده‌ای میان مسلمانان وجود داشت اما این اختلافها دامنه دار و دنباله‌دار نبود، بلکه بسیار جزئی و عادی بود و صرف تا لحظه‌ای ادامه داشت که دسته‌ی دوم به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت می‌نمود و فرمان خدا را اجرا و عملی می‌کرد که می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ نَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ

تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾ النساء: ۵۹

«پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را بر [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید؛ این بهتر و نیک‌تر است.» مانند اختلافی که بین مهاجرین و انصار در روز سقیفه بوجود آمد، اما انصار از رأیشان برگشتند و به صف مهاجرین پیوستند و به اتفاق آنها با ابوبکر بیعت نمودند؛ و در این جا فرقه‌ی سوم وجود نداشت آن طور که شیعه گمان می‌برند، و نام مرد دیگری برای خلافت

و اِمارت در میان نبود جز سعد بن عباد و ابوبکر؛ بنابراین نه اختلافی در میان آنها وجود داشت و نه نزاعی با هم داشتند و نه فرمانده و رهبرانی برای این آراء و احزاب در میان بود، همانطور که علی علیه السلام شهادت می‌دهد، وقتی که عمرو بن الحمق، و حجر بن عدی، و حبه العرنی، و حارث اعور و عبدالله بن سبا پس از فتح مصر، نزد او آمدند در حالی که او غمگین و اندوه بار بود - آنگونه که عبد الرحمن بن جندب از پدرش جندب، روایت می‌کند - و به او عرض می‌کنند:

«رأی خویش را در باره‌ی ابوبکر و عمر برای ما بیان کن.» پس علی علیه السلام به آنها فرمود: «آیا برای این نگران شده اید؟ و اینک مصر فتح شده است و شیعیان من در آن کشته شده اند؟ من نامه‌ای به سوی شما می‌فرستم و در آن از آنچه سؤال کرده اید به شما خبر می‌دهم، و از شما می‌خواهم که از حق من پاسداری کنید و آنچه را از حق من که ضایع کرده اید باز گردانید، پس آن را بر شیعه‌های من بخوانید و پشتیبان حق باشید، و اینک عین متن نامه: «از بنده‌ی خدا امیر المؤمنین، به هر مؤمن و مسلمانی که آن را می‌خواند- السلام علیکم - من خدایی را سپاس می‌گویم که هیچ معبود بحقی جز او نیست.

وبعد: همانا الله، محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان ترساننده برای جهانیان و امین برای تنزیل (قرآن) و شاهد و گواه بر این امت مبعوث گردانید، و شما ای قبیله‌ی عرب، در آن روز بر بدترین آیین و بدترین خانه بودید، بر سنگ‌های زبر و مارهای سمی و خارهای پراکنده می‌خوابیدید، در سرزمینی که از آب آلوده می‌آشامیدید، خوراک خشک و غلیظ می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید، و فرزندان‌تان را می‌کُشتید و روابط خویشاوندی را قطع می‌کردید، و اموالتان را در بین خود به [باطل] می‌خوردید، راهپایان بیمناک و نا امن بود، و در میاتنان بت‌های بسیار قرار داشت، و گناه بر شما چیره شده بود و بیشترتان ایمان نمی‌آوردید و مشرک بودید، پس

خداوند با بعثت محمد ﷺ بر شما منت گذاشت او را از خودتان به سوی شما فرستاد، و از آنچه در کتابش نازل نموده است، فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (الجمعة: ۲)

«خدا کسی است که از میان بیسوادان پیغمبری را برانگیخته است و به سویشان گسیل داشته است، تا آیات خدا را برای ایشان بخواند، و آنان را پاک بگرداند. او بدیشان کتاب (قرآن) و شریعت (یزدان) را می آموزد. آنان پیش از آن تاریخ واقعاً در گمراهی آشکاری بودند».

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (التوبة: ۱۲۸)

«بیگمان پیغمبری (محمد نام)، از خود شما (انسانها) به سویتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می آید. به شما عشق می ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است».

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (آل عمران: ۱۶۴)

«یقیناً خداوند بر مؤمنان منت نهاد و تفضل کرد بدان گاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را می خواند، و ایشان را (از عقائد نادرست و اخلاق زشت) پاکیزه می داشت و بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نوشتن) و فرزاندگی (اسرار سنت و احکام شریعت) می آموخت، و آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه ور) بودند».

«این، عطاء خدا است، و به هر کس که بخواهد آن را می‌دهد، و خدا دارای عطاء بزرگ و فراوان است».

پس فرستاده‌ی شما از خود شما و با زبان شما بود، و شما اولین مؤمنان بودید، سیمای او و گروه او را و عمارت او را می‌شناختید؛ بنابراین کتاب و حکمت و فرائض و سنت را به شما آموخت، و شما را به پیوند خویشاوندی و حفظ خون‌ها و اصلاح روابط طرفین، و ادای امانت‌ها به اهلشان، و وفای به عهد و پیمان و عدم نقض عهد و پیمانها بعد از تأکید آن، فرمان داد؛ و به شما امر نمود که با عطوفت، و اهل نیکی و بذل و بخشش و ترحم باشید، و شما را از چپاول و ستم به همدیگر و حسد ورزی و تهمت و باده‌گساری و کم‌فروشی و خیانت در ترازو بازداشت. و از آنچه بر او نازل شد بر شما تلاوت کرد که: زنا نکنید و ربا خوار نباشید و اموال یتیمان را به ظلم و ناروا نبرید، و امانتها را به اهل آن برگردانید، و در زمین فتنه و فساد راه نیندازید، و تجاوز نکنید همانا خدا تجاوز گران را دوست ندارد. و هر خیری که انسان را به بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور می‌کند به شما امر کرد و شما را از هر شری که انسان را از بهشت دور و به دوزخ نزدیک می‌کند، باز داشت.

وقتی که پیامبر ﷺ درگذشت مسلمانان بر امر رهبری به نزاع با همدیگر پرداختند [علی‌علیه السلام ادامه دادند] به خدا قسم نه به فکرم می‌رسید و نه بردلم خطور می‌کرد که عرب، امارت و فرمان‌روایی را بعد از محمد ﷺ از اهل بیتش بگیرند و یا از من بگیرند، رعایت من هم جز به خاطر عجله و شتاب برای بیعت با ابوبکر نبود، پس صبر کردم و دیدم که در میان مردم، من بر مقام پیامبر ﷺ سزاوارترم از کسی که پس از ایشان، امر خلافت را در دست گرفته است. پس به خواست خدا ماندم تا این که دیدم مردمانی که از اسلام برگشته‌اند به سوی دین خدا و آیین محمد ﷺ و ابراهیم‌الکلیله دعوت می‌کنند، پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، شاهد انهدام و شکافی در آن باشم که مصیبت آن برای من بزرگ‌تر از

از دست دادن ولایت امر و خلافت باشد که تنها بهره‌ای اندک دارد و همانند سراب و ناپدید شدن ابر، رو به زوال و نابودی است. در آن موقع پیش ابوبکر رضی الله عنه رفتم و با او بیعت کردم و در برابر آن حوادث به پا خواستم و ایستادم تا این که باطل کنار رفت و نابود شد و کلمه‌ی «الله» و دین خدا برتری یافت اگر چه کافران نپسندیدند.

پس ابوبکر خلافت را به دست گرفت، پس حرکت کرد و خوب راه پیمود و همه را به یکدیگر نزدیک کرد و در امور راه میانه را در پیش گرفت و من هم دلسوزانه در کنارش ماندم و از او اطاعت می‌کردم در هر چه که او از خدا اطاعت می‌کرد»^(۱).

مانند همین مطلب در کتاب «مقالات الإسلامیین» اشعری نیز وجود دارد:

و اولین اختلافی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بین مسلمانان به وجود آمد اختلافشان بر امامت بود، بدین صورت که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت؛ انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده در مدینه جمع شدند و خواستند با سعد بن عبادہ بیعت کنند، این خبر به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما رسید، پس به همراه مردانی از مهاجرین به محل تجمع انصار رفتند، و ابوبکر رضی الله عنه به آنها اعلام نمود که امامت از غیر قریش نمی‌باشد، و با سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت آورد که فرموده بودند: (الإمامة فی قریش) یعنی: امامت از قریش می‌باشد؛ پس آنها تسلیم شدند و پذیرفتند و به سوی حق بازگشتند. بعد از آن که انصار گفتند: امیری از ما و امیری از شما انتخاب می‌کنیم. و بعد از این که حباب بن منذر شمشیر کشید و گفت: من مجرب شمشیر به دست هستم هر کسی مخالف است جلو بیاید تا مبارزه کنیم! بعد از اینکه قیس بن سعد به یاری پدرش سعد بن عبادہ به پاخواست و عمر بن خطاب رضی الله عنه برایش آنچه می‌خواست گفت. سپس با

۱ - «الغارات» اثر ثقفی ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۷. و امثال این در شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی حدید شیعی و میثم بحرانی شیعی و در ناسخ التواریخ و در مجمع البحار مجلسی و غیره وجود دارد و هر کس شرح بیشتر می‌خواهد به کتاب ما «الشیعة وأهل البيت» مراجعه نماید.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت و بر امامت و خلافت او اتفاق کردند و به اطاعتش گردن نهادند، پس ایشان با اهل رده بر سر ارتدادشان به جنگ پرداخت همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر کفرشان با آنها جنگید، پس خداوند عزّ وجلّ او را بر همه‌ی آنان چیره ساخت و حق را به واسطه‌ی او روشن گردانید. و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف تنها بر سر امامت بود، و در حیات ابوبکر و دوران عمر اختلاف دیگری اتفاق نیفتاد تا این که عثمان بن عفان رضی الله عنه ولایت را به دست گرفت و در آخرین روزهای خلافتش عده‌ای بعضی از کارهایش را انکار کردند و در انتقادی که از او داشتند به اشتباه رفتند و از راه صحیح خارج شدند، پس چیزی که بر او انکار کردند تا به امروز هم به عنوان اختلاف باقی مانده است، سپس عثمان رضی الله عنه کشته شد در حالی که بر سر قتلش اختلاف نمودند، اما اهل سنت و استقامت گفتند: ایشان رضی الله عنه در کارهایش بر راه درست و صواب بود و قاتلان به ستم و تجاوزگری او را کشتند و کسانی هم بر خلاف این می گفتند و این اختلاف تا به امروز بین مردم باقی است.

سپس با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیعت شد و بعدا مردم بر امامت او به اختلاف پرداختند، برخی او را انکار و برخی از او کناره‌گیری کردند و برخی به امامت و خلافت او معتقد بودند، و این اختلافی است که تا به امروز در بین مردم باقی مانده است.

سپس در ایام خلافت علی رضی الله عنه در مورد طلحه و زبیر و جنگ آنها با او و درگیری معاویه با او اختلافی پدید آمد که منجر به جنگ بین علی و معاویه رضی الله عنه در صفین و جمل شد^(۱). و اختلافات دیگری مانند اختلاف بر سر محل دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و جنگیدن با کسانی که زکات را به حکومت اسلامی نمی‌دادند، که با رجعت آنها به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله این اختلافها برطرف می‌شد.

اما اختلافی که حل نشد و نزاعی که پایان نیافت، همین اختلاف بود که وحدت مسلمانان را متلاشی کرد و جمع آنها را از هم گسست و متفرق نمود و آنها را به دو گروه بزرگ تقسیم کرد؛ یکی به سرپرستی علی علیه السلام و دیگری به سرپرستی معاویه رضی الله عنه و تأکید می کنیم که این اختلاف، هیچ کدام از آنها را وادار به ایجاد مذهبی جدید و تمسک به عقاید تازه ای نکرد، و موجب انکار کتاب خدا یا سنت ثابت شده ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، نشد و هم چنین منجر به انحراف از راه مستقیمی نشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از او ابوبکر و عمر و عثمان یعنی خلفای راشدین و هدایت یافتگان پس از آنها، آن را پیموده بودند، همان گونه که قبلاً بغض و کینه نسبت به سابقین و گذشتگان اول از مهاجرین و انصار و کسانی که به نذرشان وفا کردند و در راه اسلام شهید شدند، مطرح نبود؛ آن طور که شیعیان امروز، این کینه توزی را ساخته و پرداخته اند. و نیز این اختلاف موجب برانگیخته شدن کینه های قبیله ای بر مبنای حسب و نسب نشد، بخصوص مخلص ترین یاوران علی رضی الله عنه عقاید شیعیان امروز را نداشتند که عبارتست از: بغض و دشمنی و عداوت نسبت به سلف صالح خصوصاً ابوبکر و عمر و عثمان و همسران پاک رسول خدا. و نیز عقایدی که مبنای آن انکار قرآنی است که امروزه در دست مسلمانان است و همچنین انکار سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله به هیچ وجه بین شیعیان نخستین وجود نداشت بلکه این عقاید را از عبدالله بن سبا و از یهودیهای دشمن و کینه توز نسبت به اسلام گرفته و به ارث برده اند. همانگونه که به یاری خدا به زودی برای این سخن دلیل خواهیم آورد.

بلکه آنها اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و به خصوص ابوبکر و عمر و عثمان و همسران پاک و مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که پیرو اعمال نیک آنها بودند و به هدایت آنها اقتدا می کردند را بسیار دوست می داشتند و در رأس آنها امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خلیفه ی چهارم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را بسیار دوست می داشت و پس از فوت آنها اظهار موالات و دوستی نسبت به آنها می نمود و با هر کس با آنان مخالفت می کرد و درباره ی آنها سخن زشتی می گفت دشمنی

می‌ورزید همانطور که با تمام توان و قدرت در برابر نفوذ افکار سبئیه و یهودیت در میان انصار و شیعیانش مبارزه می‌کرد و از هر کس مشکوک می‌شد که با آن عقاید سمی، مسموم شده است جدا دوری می‌گزید.

خود شیعیان نیز، ذکر کرده‌اند که علی علیه السلام پسرانش را با نامهای سه خلیفه‌ی راشد قبلی (ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم) نامگذاری کرده است^(۱).

پسرش حسن رضی الله عنه پسران خود را به اسمهای ابوبکر و عمر نامگذاری کرده است^(۲).

حسین نیز پسرانش به اسم ابوبکر و عمر نام‌گذاری کرده است^(۳).

و همچنین کسان دیگری از فرزندان علی و فرزندان حسین نیز پسران خود را به اسم آن نیک مردان بزرگ نام‌گذاری کرده‌اند به خاطر محبت و تبرک به آنها^(۴).

و اما در باره‌ی اقتدا و پیروی از آنها، در کتابم «الشیعة وأهل البيت» روایات زیادی را از او ذکر نموده‌ام و نمی‌خواهم همه‌ی آنچه را که در آنجا ذکر نموده‌ام، در این جا نیز تکرار کنم. اما در اینجا می‌خواهم عبارت و گفته‌ی سخت‌ترین دشمنان سنت و بزرگترین ناسزاگویان و لعن‌کنندگان از شیعه را مطرح کنم. ملا باقر مجلسی، شیعه‌ی ایرانی که به خاتم‌المحدثین ملقب شده است، و بزرگترین مجموعه‌ی روایات روافض به نام «بحار الأنوار» را تألیف نموده

۱ - أعلام الوری، اثر طبرسی ص ۲۰۳. و الإرشاد، اثر شیخ مفید، ص ۱۸۶. و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۹. و مقاتل الطالبین، اثر ابوالفرج اصفهانی ص ۱۴۲. و كشف الغمة، اثر اردبیلی ج ۲، ص ۶۴. و جلاء العیون، اثر مجلسی ص ۵۸۲.

۲ - أعلام الوری، اثر طبرسی ص ۲۱۳. و تاریخ یعقوبی ج ۳، ص ۲۲۸. و مقاتل الطالبین، اثر ابوالفرج اصفهانی ص ۷۸ و ۱۱۹. و منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳ - التنبيه والإشراف. اثر مسعودی شیعی، ص ۲۶۳، و جلاء العیون. اثر مجلسی، ص ۵۸۲.

۴ - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب ما (الشیعة وأهل البيت) مراجعه کنید.

است، در کتابش «جلاء العیون فی حیاة ومصائب أربعة عشر معصوم» نوشته که: حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به این شرط با معاویه بن أبوسفیان صلح کرد که در بین مردم به کتاب و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره و روش خلفای راشدین^(۱) عمل نماید و بعد از خود کسی را برای جانشینی تعیین نکند، و امنیت و آسایش مردم را در شام و عراق و حجاز و یمن فراهم آورد و شیعه و پیروان علی بن ابی طالب و یارانش، و همچنین مال و جان همسر و فرزندان‌شان در امن و امان باشند و بر این امور از او قسم و میثاق محکم گرفته بود^(۲).

حسن بن علی رضی الله عنه - که امام دوم شیعه‌ها است - یکی از شروط صلح با معاویه را پیروی از سیره‌ی خلفای راشدین قرار داد، و خلفای راشدین کسی جز ابوبکر و عمر و عثمان و علی نبودند همانطور عمل به سیره‌ی آنها را از مهم‌ترین شرطها قرار داد چرا که او نسبت به آنها نهایت حُسن ظن داشت، و علاوه بر این که ایمان و اسلام خالص آنها را باور داشت، به تقوا و پاکی آنها نیز اعتقاد داشت. کسی که در اخبار و روایات علی و فرزندان رضی الله عنهم^(۳) به بررسی و تحقیق بپردازد، از اینگونه اخبار بسیار است.

و می‌خواهم این را هم اضافه کنم که: اختلافی که میان علی و معاویه رضی الله عنهما واقع شد، منجر به تکفیر و تفسیق و قطع رابطه‌ی طولانی و بغض و کینه‌ی همیشگی در بین آنها نشد؛ آن طور که این قوم در عصرهای اخیر تصور می‌کنند، و آن طور که افسانه و حکایت‌های خیالی برایش ساخته و پرداخته اند بلکه برعکس، هر دو دسته به ایمان و اسلام یکدیگر معتقد، و

۱- لفظ خلفای راشدین ملاحظه شود، چون آنانی که خداوند چشمهایشان را کور گردانیده، هر گاه دلیلی برای آنها عرضه گردد یا برهانی از کتابها و نامداران خودشان علیه آنها ارائه شود، از هیچ نوع تأویل زشت و رکیک شرم ندارند.

۲ - جلاء العیون، چاپ تهران ج ۱ ص ۳۹۳ سال ۱۳۹۸ هـ. الفصول المهمة فی أحوال الأئمة. چاپ تهران ص ۱۶۳. منتهی الآمال، اثر عباس قمی، ص ۳۱۴

۳ - در کتاب ما «الشیعة وأهل البيت» نیز، موجود است که می‌توانید، به آن مراجعه کنید.

مایل به صلح بودند و برای توافق و مصالح تلاش می‌کردند؛ بنابراین، حسن با معاویه رضی الله عنه صلح و بیعت کرد و هرگز معتقد به فاسق بودن و از اسلام خارج شدن او نبوده است و گر نه با او صلح و بیعت نمی‌نمود و از او فرمانبردای نمی‌کرد و به برادرش حسین رضی الله عنه و فرماندهی لشکرش قیس بن سعد امر نمی‌کرد که با او بیعت نمایند، آن طور که در کتاب های شیعه آمده و به ثبت رسیده است. و اینک عین جملات و کلمات الکشی در این رابطه:

جبرئیل بن احمد و ابواسحاق حمدویه و ابراهیم، پسران نصیر گفته‌اند: محمد بن عبد الحمید عطار کوفی روایت می‌کند از یونس بن یعقوب از فضل، غلام محمد بن راشد که گفت: از اباعبد الله علیه السلام شنیدم فرمود: «همانا معاویه به حسن بن علی علیه السلام نوشت: تو و حسین و یاران علی به شام بیایید، پس قیس بن سعد بن عبادہ انصاری با آنها به شام رفتند و معاویه آنها را اجازه داد و سخنان‌های را برایشان آماده کرد، پس گفت: ای قیس! برخیز و بیعت کن، و به حسین رضی الله عنه نگاه کرد که نظرش را در باره‌ی این دستور جويا شود او هم گفت: ای قیس! او امام من است - منظورش حسن علیه السلام بود»^(۱).

و قبل از آن پدرش علی بن ابی طالب - نخستین امام معصوم به اعتقاد روافض - در نامه‌ای خطاب به معاویه نوشت:

«عزّت قدیمی و قدرت ما بر قوم خود، ما را از این که با شما ارتباط داشته باشیم منع نکرد پس با شما رابطه‌ی ازدواج برقرار کردیم؛ در حالیکه کفو یکدیگر هستیم»^(۲).

همچنین اگر در این جا مسأله‌ی کفر و ایمان مطرح بود «رملة» دختر علی بن ابی طالب رضی الله عنه با معاویه بن مروان حکم ازدواج نمی‌کرد^(۳).

۱ - رجال الکشی، ص ۱۰۲. همچنین منتهی الآمال، ص ۳۱۶. جلاء العیون، اثر مجلسی، ج ۱، ص ۳۹۵.

۲ - نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، چاپ بیروت، ص ۳۸۶-۳۸۷.

۳ - نسب قریش، ص ۴۵. جمهرة أنساب العرب، ص ۸۷.

و همچنین «رمله» دختر علی علیه السلام و ام سعید (مادرش) که دختر عروه بن مسعود ثقفی^(۱) بود و دختردیگرش خدیجه با عبدالرحمن بن عامر اموی ازدواج کرده اند^(۲).

و پدرش عامر بن کریز اموی از جانب معاویه به سمت امیر بصره منصوب شده بود و در جنگ جمل همراه با طلحه و زبیر رضی الله عنهما علیه علی رضی الله عنه شرکت نموده است. و خدیجه‌ی دختر علی رضی الله عنه از کنیزی متولد شده بود، چنانکه طبرسی در کتاب الأعلام^(۳) و شیخ مفید در الإرشاد^(۴) ذکر نموده اند.

و یکی دیگر از دخترانش با عبد الملک بن مروان خلیفه‌ی اموی ازدواج کرد^(۵).

و همانطور دختران حسن و دختران حسین رضی الله عنهما با پسران بنی امویه ازدواج کردند و دختران بنی امیه با پسران هاشمیان به خصوص با اولاد علی رضی الله عنه ازدواج کردند، و این پیوند دامادی را در کتاب «الشیعة وأهل البيت» ذکر کرده‌ایم و هر کس تفصیل بیشتری می‌خواهد به آن مراجعه نماید. اما در این جا یک نفر از دختران علی و یک نفر از پسرانش را ذکر می‌کنم. سکینه دختر حسین و نوه‌ی علی با زیدبن عمرو بن عثمان (نوه‌ی عثمان) ازدواج نمود. و وقتی که ایشان فوت کرد سکینه از او ارث برد^(۶).

۱ - الإرشاد، اثر شیخ مفید (ص: ۱۸۶) و أعلام الوری، اثر طبرسی (ص: ۲۰۳).

۲ - ابن حزم، جمهرة أنساب العرب ص ۶۸.

۳ - ص: ۲۰۳.

۴ - ص: ۱۸۶.

۵ - البدایة والنهاية (ج ۹ ص ۶۹) چاپ بیروت.

۶ - نسب قریش، اثر زبیری (ج ۴ ص ۱۲۰). المعارف، اثر ابن قتیبه (ص ۹۴). جمهرة أنساب العرب، اثر ابن حزم (ج ۱ ص ۸۶). طبقات ابن سعد (ج ۶ ص ۳۴۹).

و همچنین نفیسه دختر زید بن حسن بن علی با ولید بن عبد الملک بن مروان خلیفه‌ی اموی ازدواج نمود. و این ازدواج را یک شیعه‌ی نسب شناس مشهور در کتاب خود با عباراتی بسیار زشت و رکیک ذکر کرده است:

و زید بن حسن بن علی دختری داشت به نام نفیسه که به عقد ولید بن عبد الملک درآمد و از او فرزندی به دنیا آورد و در مصر در گذشت... و زید در مقام هیأت اعزامی نزد ولید بن عبد الملک می‌رفت ولید او را بر تخت خود به احترام می‌نشاند (به خاطر جایگاه دخترش) و یک بار سی هزار دینار به او داد^(۱).

لازم به ذکر است که، زید بن حسن از جمله کسانی بود که در کربلا همراه عموی حسین علیه السلام حاضر شد. و همینطور نوه‌ی حسن بن علی، زینب دختر حسن المثنی نیز با ولید بن عبد الملک اموی ازدواج کرد^(۲).

و پدرش حسن بن المثنی همراه با عموی خود و دامادش حسین در کربلا حضور یافت و به شدت مجروح گشت. و توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که شش نفر از نوه‌های دختری و چند نفر از پسرانش به عقد ازدواج رهبران و بزرگان امویه در آمده‌اند و این ارتباط فامیلی و ازدواج را نسب شناسان بیشتر از بیست مورد برآورد کرده‌اند و همه‌ی آنها بعد از اختلافی بود که بین علی و معاویه رخ داده، و بعد از جنگهای جمل و صفین^(۳) اتفاق افتاده است. و نیز بسیاری از هاشمیان با دختران امویان و خانواده‌ی حکام ازدواج

۱ - عمدة الطالب فی أنساب أبی طالب (ص ۷۰)، طبقات ابن سعد (ج ۵ ص ۲۳۴).

۲ - جمهرة أنساب العرب.

۳ - نمی‌دانم شیعه این اعتقادات را از کجا آورده اند که جنگ و مخاصمت با علی کفر است و شخص محارب علی کافر است اینها اولاد و اهل خانواده‌ی او هستند که این حرفهای ساختگی و این گمانهای باطل را تکذیب می‌کنند.

نموده اند و برای یکدیگر هدایا می‌فرستادند و به ملاقات همدیگر می‌رفتند، خصوصا با ائمه‌ی اثنی عشر و خانواده‌های ایشان؛ زیرا هیچ کدام از آنها به مبارزه و دشمنی با امویه و قدرت و سلطه‌ی آنان نپرداختند جز حسین بن علی علیه السلام البته جنگ‌های پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب با معاویه، مشهور و معروف است همانگونه که صلح برادر بزرگترش با معاویه امری مشهور است و برای هیچ کس قابل انکار نیست، اما آنچه از فرزند حسین زین العابدین علی روایت شده که روایت کننده‌اش بخاری شیعه یعنی کلینی است - که طبرسی محدث شیعه در باره‌ی او می‌گوید: این کتاب یکی از چهار کتابی است که آسیاب شیعه‌ی امامیه را می‌چرخاند و کتاب «الکافی» در بین آنها مانند خورشیدی است در میان ستارگان آسمان... و اگر کسی با انصاف در آن تأمل نماید از ملاحظه‌ی حال آحاد رجال سند آن بی نیاز است، و به صحت و ثبوت احادیث آن اطمینان می‌کند - ^(۱).

«همانا علی بن حسین به یزید بن معاویه گفت: من بنده‌ای مکره و مجبور هستم، اگر خواستی نگه دار و اگر خواستی به فروش رسان ^(۲)».

و بقیه‌ی کسانی که دردوره‌ی بنی امیه بودند، و آنان که در دوران بنی عباس بوده اند به همین صورت رابطه‌ی خوبی با آنها داشته اند جز کسانی که علیه قدرت و سلطنت ایشان مبارزه کرده باشند که در این صورت، بهره‌ای از نیکی و خوبی‌های آنها نداشته اند چون با ایشان درجنگ و مبارزه بوده‌اند. و همینطور خود شیعه خصوصا اثنی عشریه با ائمه‌ی خود رابطه‌ی پاک و صادقانه نداشته اند، آنها را ترک و تکفیر کرده اند به ادعای این که: هر کس ادعای امامت نماید و شایستگی آن را نداشته باشد کافر است ^(۳).

۱ - مستدرک الوسائل، اثر طبرسی (ج ۳، ص ۵۴۶)، چاپ تهران، کتابخانه دار الخلافه، ۱۳۲۱هـ.

۲ - کتاب الروضة من الکافی (ج ۸ ص ۲۳۵).

۳ - الکافی فی الأصول، (ج ۱ ص ۳۷۳).

و از حسین بن مختار روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم معنی ﴿وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ...﴾ چیست؟ گفت: منظور هر کسی است که ادعای امامت کند درحالی که امام نباشد گفتم: اگر فاطمی علوی هم باشد؟ فرمود: بله اگر فاطمی علوی هم باشد^(۱).

حاصل بحث این که: قطعا مفهوم و مدلول تشیع اول، عقاید خاص و افکار خرافی و غلط نبوده است همانگونه که شیعیان اول نیز تنها یک حزب سیاسی بودند که از رأی علی علیه السلام پیروی می‌کردند، نه از رأی معاویه رضی الله عنه اما بعد از شهادت علی رضی الله عنه و تنازل و کناره‌گیری حسن رضی الله عنه از خلافت دوباره همه‌ی مردم از معاویه اطاعت و با او بیعت کردند، همانطور که امامشان حسن رضی الله عنه و برادرش حسین رضی الله عنه و فرماندهی لشکرش قیس بن عباد با او صلح و بیعت کردند و بینشان اختلاف دینی و نزاع قبیله‌ای و تعصب حسب و نسب وجود نداشت، و نزد حکام می‌رفتند، و پشت سر آنها نماز می‌خواندند همانگونه که حسن و حسین پسران علی و فاطمه و نوه‌های رسول الله صلی الله علیه و آله به دیدار معاویه می‌رفتند.

وقتی که خلافت معاویه استقرار یافت، حسین و برادرش حسن رضی الله عنهما با او آمد و رفت داشتند و معاویه آنها را بسیار مورد اکرام و احترام قرار می‌داد و با آنها سلام و احوال‌پرسی داشت و بخشش‌های فراوانی را به آنان می‌بخشید و به عنوان مثال، در یک روز دویست هزار دینار را به آنها بخشید و گفت: بپذیرید که من پسر هندی، بخدا قسم نه قبل از من و نه بعد از من کسی آن قدر را به شما نبخشیده است، حسین گفت: والله نه تو و نه هیچ‌کسی قبل از تو و نه بعد از تو هدیه‌ای به کسی برتر و فاضل‌تر از ما نبخشیده است. و وقتی که حسن

وفات یافت، حسین همچنان نزد معاویه می‌رفت و او هم هدایا به او می‌بخشید و مورد اکرام و احترامش قرار می‌داد^(۱).

همچنین مجلسی از جعفر بن باقر - امام ششم شیعیان - روایت کرده است که: روزی حسن علیه السلام به حسین و عبدالله بن جعفر علیهما السلام گفت: همانا هدایای معاویه در اول ماه آینده خواهد رسید، چرا که هرگاه سر ماه می‌رسد، من از جانب معاویه هدایا و بخششهای دریافت می‌کنم. و حسن بن علی خیلی بدهکار بود و بدهی‌هایش را از آن هدایا ادا نمود، و قسمت باقی مانده را میان اهل و شیعیانش تقسیم می‌نمود، اما حسین پس از پرداخت بدهی‌هایش اموال باقی مانده را به سه سهم تقسیم می‌نمود: قسمتی برای شیعیان و افراد خاصه‌ی خویش، و دو قسمت برای اهل و عیالش. عبدالله بن جعفر نیز به همین صورت بوده است^(۲).

همچنین کلینی ذکر کرده است که مروان بن حکم مستمری ماهیانه‌ای را برای علی بن حسین تعیین نموده بود همانگونه که برای جوانان دیگر شهرمستمری تعیین کرده بود.

و معاویه، مروان بن حکم را والی مدینه قرار داد و به او دستور داد که برای جوانان قریش حقوقی تعیین کند پس او هم این کار را کرد. علی بن حسین می‌فرماید: نزد ایشان آمدم گفت: اسمت چیست؟ گفتم علی بن حسین، پس او برایم حقوق تعیین نمود^(۳).

همچنین عقیل بن ابی طالب عموی حسین و برادر بزرگ علی علیه السلام به دیدار معاویه رضی الله عنه می‌رفت و از او هدایایی می‌گرفت، حتی یک مورد استثناءً معاویه رضی الله عنه هزار درهم به او بخشید^(۴).

۱ - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، (ج ۸، ص: ۱۵۰، ۱۵۱).

۲ - جلاء العیون - مجلسی (ص ۳۷۶).

۳ - الکافی فی الفروع، کتاب العقیقة باب الأسماء والکنی، ج ۶، ص ۱۹.

۴ - الآمالی - طوسی، (ج ۲، ص ۸۲۳).

و ابن ابی الحدید شیعی نیز به این مسأله اقرار نموده آن جا که نوشته است:
 «و معاویه نخستین مردی بود که هزار هزار می بخشید و پسرش یزید اولین کسی بود که
 چند برابرش کرد، و به هر کدام از حسن و حسین در هر سال هزار هزار درهم جایزه می داد،
 و به عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر نیز جایزه می داد»^(۱).

همچنین ابو مخنف شیعه‌ی غالی می گوید:

«معاویه نزد ایشان یعنی حسین هزار هزار دینار و علاوه بر آن هدایایی از هر نوع می
 فرستاد»^(۲).

علاوه بر این پشت سر حکام و امرای معاویه رضی الله عنه نماز می خواندند. جعفر بن محمد باقر
 هم از پدرش علی بن زین العابدین ذکر نموده که: حسن و حسین رضی الله عنهما به مروان اقتدا می کردند
 و پشت سر او نماز می خواندند و نماز را هم اعاده نمی کردند و آن را با اهمیت به حساب
 می آوردند^(۳).

و مروان در آن موقع امیر مدینه بود همانگونه که أبان بن عثمان که به عنوان امیر مدینه از
 سوی عبدالملک بن مروان اموی انتصاب شده بود، به درخواست علی بن محمد بن علی
 مشهور به محمد حنفیه امامت نماز را انجام می داد؛ زیرا ابوهاشم بن محمد بن علی به ایشان
 گفت:

«ما می دانیم که امام برای نماز اولویت دارد اگر این طور نبود تو را پیشنهاد نماز قرار
 نمی دادیم پس جلو رفت و بر او نماز خواند»^(۴).

۱ - شرح ابن ابی حدید، (ج ۲، ص ۸۲۳).

۲ - مقاتل ابی مخنف، ص ۷.

۳ - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، ج ۸، ص ۲۵۸.

۴ - طبقات ابن سعد جلد: ۵ ص: ۸۶.

و همچنین پدرش نماز را بر پدر بزرگ آنها عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر ﷺ و عموی علی رضی الله عنه، خواند:

«عباس در روز جمعه، دوازدهم رجب و بنا به قولی دیگر، در رمضان سال سی و دو در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت، و عثمان بن عفان بر او نماز میت خواند و در بقیع دفن گردید»^(۱).

و امثال این روایات بسیار زیادند.

و بعد از آن عصر و روزگار، شیعه دگرگون شد و از افکار یهود و مجوس و نصرانی تأثیر پذیرفت و تحت تأثیر دسیسه‌هایی برای انتقام علیه حکام قرار گرفت و به نیرنگ و تزویرهای یهود و مجوس فریفته شد، و تحت تأثیر کسانی قرار گرفت که برای سرپوش گذاشتن بر مکاید پلید و تدابیر خرابکارانه‌ی خود، تظاهر به اسلام می‌کردند، و از ارتباط و اختلاط با فارس‌ها و بابلی‌ها و موالی که از اعراب حاکم برخود و فاتح سرزمینهایشان ناخشنود بودند، تأثیر پذیرفتند.

و سردسته‌ی این عقاید و افکار، کسی نبود جز عبدالله بن سبأ که فرستاده‌ی یهودیها بود که در زیرپرچم و نام اسلام خود را استتار نمود و آتش فتنه را علیه امیر المؤمنین خلیفه‌ی مسلمانان، منتخب اصحاب و شوهر دو دختر پیامبر ﷺ و پسر عمه‌ی سخاوتمند و بزرگوار ایشان ذی النورین عثمان بن عفان رضی الله عنه، شعله ور نمود و در آن دمید همانگونه که در فصلهای بعدی مفصل و با دلیل و برهان از آن صحبت خواهیم کرد، ان شاء الله.

بدون تردید بسیاری از پیروان عبدالله بن سبأ از سبئیها، مجوسی‌ها، یهودیان و منافقین به نام شیعه‌ی علی وارد لشکر علی رضی الله عنه شده بودند، همان گونه که وارد لشکرگاه معاویه نیز شده بودند، اما نه شیعه‌ی علی بودند و نه شیعه‌ی معاویه، بلکه آنها مجموعه‌ای مستقل و گروهی

یاغی و تبهکار بودند، و دارای افکار و عقاید مخصوص به خود، و در پی آرمان و اهداف مورد نظر خود بودند و هر بار که دو طرف می‌خواستند صلح و اتحاد برقرار نمایند، آتش جنگ و درگیری را شعله‌ور می‌ساختند؛ و به اختلافات دامن می‌زدند. آنها همان کسانی بودند که گروه خوارج از آنها نشأت گرفت، همان افرادی که علی و عثمان و معاویه رضی الله عنهم را کافر قلمداد می‌کردند، چون قصد آنها تنها ساقط کردن خلافت عثمان و شورانیدن مردم علیه او نبود، بلکه تمام هدف و نیت آنها، نابودی دولت اسلامی و بستن راه فتوحات و غزوات اسلام بود و بس. به همین دلیل وقتی با ایجاد فتنه بین مسلمانان و شورانیدن مردم بر ضد خلیفه‌ی راشد و سومین جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله به موفقیت دست یافتند، و وحدت کلمه‌ی مسلمانان را از بین بردند و در بین آنها تشّت و چند دستگی ایجاد نمودند، علیه علی هم شورش کردند و همینطور علیه معاویه شورش کردند. و جز کسی که دارای تکبر و لجاجت است یا بدون آگاهی و بصیرت به جدل و مناقشه می‌پردازد، چه کسی این واقعیات را انکار می‌کند؟

بدون شک شیعیان مخلص اول از این اشخاص مبرا بودند چنانچه امام و پیشوایشان از آنها اظهار تبرّاً و بیزاری می‌کرد، و طردشان می‌نمود و آنها را به قتل می‌رساند، آری! خواری و زبونی، تنبلی، ترسویی، بی‌استقامتی، بی‌ارادگی، بی‌مروتی و نامردی بر شیعیان علی غالب شده بود، برعکس شیعیان عثمان و شیعیان معاویه رضی الله عنهما صادق و وفادار بودند، به همین علت علی رضی الله عنه با وجود شجاعت کم نظیر و نام آوری خود از دست شیعیانش گله مند بود و ناله و شکوه سر می‌داد و گرفتار سختی‌های بسیاری بود. و به همین خاطر می‌فرمود:

«ای نامردان شبیه مرد! و ای کسانی که فهم و شعورتان همچون عقل کودکان و زنان تازه به حجله رفته است. ای کاش شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، سوگند به خدا، نتیجه‌ی شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه من است؛ خدا شما را بکشد جگرخون شدم از دست

شما، و سینه‌ام را پر از خشم نمودید، و یک نفس پیمانه‌ی غم و اندوه را به من نوشاندید، و با نافرمانی و بی‌اعتنایی خود، رأی و تدبیرم را فاسد و تباه کردید تا این که قریش گفتند: پسر ابی طالب از دانش جنگیدن بی بهره است.

خدا پدرشان را بیامرزد، آیا هیچ کدامشان مهارت و جدّیت مرا در جنگ داشتند و در پیش قدمی و ایستادگی از من بهتر بودند؟ هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که آماده‌ی جنگ گردیدم و اکنون که بیش از شصت سال از عمرم می‌گذرد (در جنگ هستم)، کسی که فرمانش را نبرند، رأی و تدبیر ندارد»^(۱)!

و در مقایسه بین آنها و شیعه‌ی معاویه می‌فرماید:

اما سوگند به آن که جانم در دست اوست، این قوم بر شما چیره می‌گردند، نه به این علت که بیشتر از شما به حق سزاوارند، بلکه جهت عجله‌ی ایشان برای بدست آوردن باطل و دیرجنبیدن شما برای گرفتن حقّ من. و قطعاً امتها از ستم رؤسای خود ترس دارند، و من از ستم رعیت خود ترس دارم. شما را برای رفتن به جهاد و جنگیدن با دشمن طلبیدم نرفتید؛ و گوشزد کردم، نشنیدید، و در نهان و آشکار شما را دعوت کردم، اجابت نکردید؛ و پند و اندرز دادم نپذیرفتید؛ آیا شما با این که حاضرید، مانند غائبین نیستید؟ و با این که غلام و رعیت هستید، خویشان را مانند بزرگان و رؤسا می‌پندارید! حکمت‌ها برای شما می‌گویم، از آنها می‌گریزید، شما را با اندرزهای نیکو پند می‌دهم، از آنها دوری می‌جوئید، و هرگاه شما را به جهاد بر تبهکاران ترغیب می‌کنم، هنوز سخنم به پایان نرسیده که شما را متفرق و پراکنده می‌بینم که به محافل خود باز می‌گردید و یکدیگر را با سخنان خویش اغفال می‌کنید؛ بامدادان شما را به پا می‌دارم اما مانند پشت کمان کج شده شب به سوی من می‌آیید، اندرز دهنده ناتوان شد و شنونده مشکل پنداشت.

ای گروهی که جسم شان حاضر و عقل شان غایب و اندیشه‌هایشان گوناگون است، و به سبب ایشان رؤسای آنها مبتلا و گرفتار مانده است اگر امیر شما خدا را اطاعت کند، شما از دستور او سر باز می‌زنید، اما اگر فرمانده شما نافرمانی خدا کند بدون چون و چرا مطیع او هستید به خدا سوگند دوست دارم که با معاویه معامله‌ای بر سر شما انجام دهم، مانند داد و ستد صراف که دینار را با درهم معاوضه می‌کند، من هم، ده نفر از شما را بدهم و او یک نفر از لشکریانش را به من بدهد.

ای اهل کوفه! از پنج خصلت شما به غم و اندوه گرفتارم: با این که گوش دارید، نا شنوا هستید، و با این که گویاید، لال هستید؛ و با آنکه چشم دارید، نا بینا هستید، هنگام جنگ در راستی و ثبات قدم چون مردان آزاده نیستید؛ و در بلا و سختی برادران حقیقی و مورد اطمینان نیستید، دستهایتان فلج باد. گویی شتر هستید که اگر چوپان و ساربانان از آنها دور شد، اگر از جهتی گرد آیند از سمت دیگری پراکنده می‌گردند، سوگند به خدا گمان می‌کنم که اگر جنگی درگیرد و آتش آن شعله ور شود همه‌ی شما از پسر ابی طالب جدا خواهید شد»^(۱).

و بزرگترین دلیل بر بی‌اعتنایی شیعه نسبت به علی علیه السلام این است که برادر حقیقی و رئیس و فرمانده‌ی هوادارانش، عقیل بن ابی طالب، او را ترک نمود و به معاویه ملحق گردید، و در زیر پرچم او برضد ایشان جنگید همانگونه که تاریخ نگار بزرگ شیعه به آن اقرار نموده و می‌گوید:

۱ - عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب، هند، ص: ۱۵.

«همانا عقیل در ایام خلافت علی از برادرش جدا شد و نزد معاویه فرار کرد و در جنگ صفین حضور یافت»^(۱).

و اما آنچه با حسن و بعد از او با حسین کردند در تاریخ نگاشته شده و واضح و روشن است و نمی توان بر آن سرپوش گذاشت، که اگر همه‌ی آن را ذکر کنیم سخن به درازا می کشد.

عدم امانت داری و صدق و راستی شیعیان علی علیه السلام را از زبان جعفر بن باقر ملقب به صادق بشنویم که به آن اقرار نموده است. عبدالله بن یعفور یکی از شاگردانش می گوید:

«به ابو عبدالله (جعفر) گفتم: من با مردم ارتباط دارم و از کسانی تعجب می کنم که شما را امام خود می دانند، اما امانت و وفا و صدق ندارند. سپس ابو عبدالله که نشسته بود، به پا خواست و با خشم شدید رو به من کرد و گفت: دین و ایمان ندارد کسی که ولایت امامی را بپذیرد که از جانب خدا نیست و مورد نکوهش نیست کسی که با ولایت و سرپرستی امامی دینداری می کند که از جانب خدا است»^(۲).

این بود خلاصه‌ی آن چه خواستیم در این فصل اثبات کنیم. اما در فصل دوم به توضیح بیشتری در این باره می پردازیم.

۱ - الأصول من الکافی، (ج ۱، ص ۲۳۷).

۲ - الأصول من الکافی، (ج ۱، ص ۲۳۷).

فصل دوم: تشیع و سبئیه

تشیع اول با وجود شهرت و آوازه در بی اعتنایی و کم توجهی در برابر حق و سستی و تنبلی در یاری و پشتیبانی از رهبرشان علی علیه السلام و ترسویی و پیمان شکنی و خیانت و دنیاپرستی و برتری دادن زندگی بر مرگ و عدم فداکاری در راه حق، چنانکه علی علیه السلام خطاب به آنها می گوید:

«به خدا سوگند، یقین دارم که به زودی، آنها بر شما مسلط می شوند، به سبب اتفاق و وحدتی که در راه باطل دارند، و به سبب تفرقه و پراکندگی که شما در راه حق دارید، و به علت این که، شما در راه حق از امام و پیشوای خود نافرمانی می کنید، و آنان در راه باطل از پیشوای خود پیروی می نمایند، و به سبب اینکه آنها امانت را به صاحبش باز می گردانند اما شما خیانت می نمایید، و... آنها در شهرهای خود اصلاح می نمایند اما شما فساد می کنید، پس اگر یکی از شما را بر قدح چوبی بگمارم، می ترسم بند و چنگک آن را ببرد»^(۱).

با وجود تمام اینها، در عقیده و افکار با دیگران اختلاف نداشتند. مثل انکار قرآن و اعتقاد به تحریف و تغییر آن، و انکار سنت نبوی صلی الله علیه و آله و علاوه بر این، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را کافر به حساب نمی آوردند، و فضل و برتری ایشان را انکار نمی کردند، خصوصاً سه خلیفه ی راشد؛ ابوبکر و عمر و عثمان و همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست داشتند. آنها مذهب و راه رسم خاصی جدا از مذهب عامه ی مسلمانان نداشتند. و در نماز به آنها اقتدا می کردند، به همراه آنها و به فرمان ایشان حج می کردند، و در عین حال به آنها زن می دادند و رابطه ی فامیلی برقرار می نمودند؛ چه قبل از جنگها و چه پس از آن، چه قبل از حوادث دردناک و

چه بعد از آن، همانگونه که قبلاً بیان نمودیم و بعداً نیز، (ان شاء الله) به طور مفصل ذکر خواهم کرد.

جز کسانی که خود را در پس افکار وارداتی و دسیسه‌های یهودی و افکار غیر اسلامی مانند سبئی‌ها و منافقان متظاهر به اسلام مخفی نموده و با این کار از راه مستقیم و جماعت و شیعه‌ی علی خارج می‌شدند، اینها فرقه‌های منحرف و گمراه و یاغی بودند که نه با علی ارتباطی داشتند و نه با اولاد او. و او و فرزندان او از آنها پاک و مبراء بودند. و اینان به نام دین چیزهایی بافتند و ساختند که نه در قرآن چنین چیزهای وجود دارد و نه در سخنان و سیره‌ی رسول خدا ﷺ.

از هیچ کدام از شیعیان اول خلاف این، نقل نشده است، اما بعد از مدت زمانی خصوصاً پس از شهادت حسین (ع) به افکار و عقایدی چنگ زدند که سبئی‌ها حامل آن بود و یهودیان و آتش پرستان مجوسی و دیگر فرقه‌های باطل و تبه کار و دشمن امت اسلامی، سم آن را پخش و منتشر کردند. آری به هر اندازه که شیعیان به آنها تمسک نمودند و در آن افکار فرو رفتند و اغراق نمودند، به همان اندازه بر گمراهی و سفاهتشان افزوده می‌گشت. و به چند فرقه تقسیم شدند: برخی از آنها بسیار افراطی بودند و از تمام حدود اسلام تجاوز می‌کردند و برخی دیگر متوسط بودند، اما نه متوسط در حق، بلکه در تمسک و پابندی به باطل و خرافات، بنابراین آنها متوسطین نامیده شدند. و برخی دیگر عقاید کمی از آنها گرفتند و کف دستی از آن، نوشیدند و در عمق آن فرو نرفتند، و در اباطیل و خرافات شناور نشدند، پس معتدلین و منصفین نامگذاری شدند. اما تمام این افراد را دامان ناپاک یهود و دست پرورده‌گی عبدالله بن سبا یهودی حيله گر، شیاد و نیرنگ باز؛ ابن السوداء (فرزند زنی سیاه پوست) جمع می‌کرد، که هر کس به اندازه‌ی خود از آن در یافت می‌نمود و به سهم خود اکتفا می‌کرد، مگر کسانی که بیزاری شان را از آنها به طور علنی اعلام می‌کردند که در این صورت آنها نیز، او

را رفض و ترک می‌نمودند^(۱) این آراء و افکار مخفیانه در میان مسلمانان، و به ویژه بین موالی علی^(۲) و فرزندانش سرایت می‌نمود. پس از توطئه‌ای بود که بافت آن از سوی یهود یمن با همکاری کسانی دیگر به سرکردگی عبد الله بن سبا صورت می‌گرفت و هدف آنها، ایجاد تفرقه بین مسلمانان، متلاشی ساختن وحدت آنها، ایجاد فتنه و آشوب، شمشیر کشیدنشان بر یکدیگر، تباهی دین آنها، نشر و توسعه‌ی بی بند و باری و کفر و الحاد به هدف دگرگون ساختن شریعت آسمانی و تغییر و تعطیل آن بود.

به همین دلیل، اسفراینی^(۳) در کتاب خود بعد از ذکر فرقه‌های شیعه، گفته است:

«بدان که همه‌ی فرقه‌های امامیه که ذکر کردیم به اتفاق، صحابه‌ی رسول ﷺ را تکفیر می‌کنند، و ادعا می‌کنند که قرآن به صورت اولی خود نمانده بلکه تغییر کرده است؛ و از سوی صحابه کم و زیاد شده است، و گمان می‌کنند که نمی‌توان بر قرآن اول اعتماد کرد. و نیز احادیث روایت شده از رسول خدا ﷺ را مورد اعتماد نمی‌دانند، و به گمان آنها، در قرآن نص و عبارت صریحی بر امامت علی وجود داشته که صحابه آن را از بین برده‌اند، و گمان می‌کنند که نمی‌توان به شریعتی اعتماد کرد که در دست مسلمانان است، و در انتظار ظهور

۱ - مانند منصفین از پیروان زید بن علی بن الحسین، چنانکه ذکر خواهد شد، ان شاء الله.

۲ - چون آنها نام علی و اهل بیتش را با بهتان و دروغ بکار می‌بردند، تا با این کار نیت های پنهان و اهداف شوم خود را بیوشانند، به همین علت قومی که مدعی دوستی با علی و اهل بیت او بودند فریب آنها را خوردند.

۳ - اسفراینی ابو مظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی الشافعی مفسر امام با استعداد، و صاحب یکی از تفاسیر معتبر، و در علم اصول فقه نیز تألیفات دارد، به دنبال علم سفر کرده و بسیار تحصیل نموده است، با نظام الملک در طوس ارتباط داشته چند سالی آنجا اقامت گزید، و تدریس کرد و بهره‌های فراوانی بخشید، و مردم از او استفاده کردند، از جمله تألیفات او «التبصیر» است، در سال ۴۷۱ هـ وفات یافت.

امامی به نام مهدی هستند که شریعت را به آنها بیاموزد، و در حال حاضر بر هیچ دینی نیستند. منظورشان تنها ساقط کردن و برداشتن تکلیف شریعت از خویش است تا آنچه را شریعت حرام نموده بتوانند برای خود حلال کنند، و نزد مردم عوام برای تحریف شریعت و تغییر قرآن از سوی صحابه حجت می‌آورند، که در حقیقت هیچ کفری از این بزرگ‌تر نیست، چون هیچ چیز از دین باقی نمی‌ماند که بخواهند به آن پایبند باشند»^(۱).

علاوه بر آنچه ذکر کردیم، می‌خواهیم دگرگونی تشیع اول و تغییر شیعه‌ی نخست را اثبات کنیم که این دگرگونی تنها با دخالت افکار یهود و مجوس و با همراهی نماینده‌ی یهود و مجوس (عبدالله بن سبأ) صورت گرفته است، و شیعه به این افکار تمسک نمودند و آن را گردن بند خود ساختند، بنابراین ما باید به موضوع عبدالله بن سبأ پردازیم، و جماعت سبئیه و کوشش‌هایشان برای نشر و توسعه‌ی فتنه و فساد و پراکندن سموم اعتقادات غیر اسلامی در درون‌های سست و بین مردم نادان بررسی نمائیم چون موضوع بحث ما در اطراف سبئیه و افکار آنها است.

عبدالله بن سبأ و سبئیت

عبدالله بن سبأ، یهودی و اهل صنعاء و مادرش سوداء نام داشت. این یهودی در قلبش بر ضد دین جدید عقده‌ای پرورش داده بود، چون با آمدن اسلام سلطه و قدرت آنها بر عرب مدینه و حجاز که از آن بهره می‌بردند، از بین رفت. لذا از آن خشمگین بودند. در روزگار خلافت عثمان رضی الله عنه به ظاهر اسلام آورد، سپس در شهرهای حجاز به گشت و گذار پرداخت و به بصره و کوفه و سپس به شام رفت. او به هر شهری که سفر می‌کرد تلاش می‌نمود افراد کم‌خرد و نادان را فریب دهد، اما خوشبختانه موفق نمی‌شد و راه به جایی نمی‌برد. بعد به مصر

۱ - التبصیر فی الدین - اسفراینی (چاپ بغداد، ص ۴۳).

رفت و در آن جا اقامت گزید و پیوسته آنها را از اصول دینشان منحرف می‌کرد و با سخنانی فریبنده، گفته‌هایش را آراسته می‌کرد تا این که بالاخره چراگاه و جای پای مناسبی برای خود یافت. از جمله سخنانش به آنها این بود که می‌گفت: من در شگفتم چگونه تصدیق می‌کنید که عیسی بن مریم به این دنیا باز می‌گردد، اما همین مسأله را در باره‌ی محمد ﷺ تکذیب می‌کنید؟ پیوسته مردم را از اصول دینشان روی گردان می‌کرد تا این که اعتقاد به بازگشت مردگان به دنیا «رجعت» را پذیرفتند و او اولین کسی بود که اعتقاد به رجعت را برای مردم مطرح کرد و مردم نیز پذیرفتند، سپس گفت: هر پیامبری یک وصی دارد، و وصی محمد ﷺ نیز علی بن ابی طالب ﷺ است! و در میان مردم ستمکارتر از کسی نیست که مانع اجرای وصیت رسول الله ﷺ شود، حتی باید از این هم فراتر رفت و محکم و استوار وصی را به گرفتن حقش وادار نمود، و قطعاً عثمان حق علی را غصب نموده و به او ظلم کرده است. پس قیام کنید، و راه شما نیز برای برگرداندن حق به صاحبش، طعن و عیب‌جویی علیه‌امرا و فرمانروایان، و اظهار امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد چون شما با این کار دل مردم را متمایل می‌سازید. و در شهرهای دیگر نیز برای این دعوت و ادعاها طرفدارانی پیدا کرد که به طور مستمر با آنها مکاتبه داشت تا این که تقدیر الهی چنین شد که اولین قربانی این توطئه، خلیفه‌ای بود که مظلومانه شهید شد در حالی که پایبند و ملتزم به قرآن بود، به خانه و حریم او تجاوز شد، و مسلم است که فرمان خدا همواره به جا و شایسته است^(۱).

امام المؤرخین؛ طبری، در این باره این گونه ذکر کرده است: «عبد الله بن سبأ، یهودی و اهل صنعاء بود و مادرش سوداء، زنی سیاه پوست بود و در زمان عثمان اسلام آورد، سپس در سرزمین مسلمانان به گشت و گذار پرداخت تا مردم را گمراه کند. از حجاز آغاز کرد؛

سپس بصره و کوفه و سرانجام شام را گشت. اما در میان اهل شام به هدفش دست نیافت و او را بیرون راندند تا این که به مصر رفت و عمری را در آن جا سپری کرد. از جمله سخنانی که با آنها در میان می گذاشت، این بود: تعجب می کنم از کسی که گمان می کند، عیسی به دنیا باز می گردد اما بازگشت محمد ﷺ را تکذیب می کند، در حالی که خداوند می فرماید:

﴿إِنَّا الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأَوْكَ إِنَّا إِلَيْنَا مَعَادُ﴾ القصص: ۸۵

«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل بازگشت بزرگ (قیامت) برمی گرداند».

پس، محمد ﷺ به بازگشت سزاوارتر از عیسی است. طبری ادامه می دهد: این سخن را از او پذیرفتند و آن - قول به بازگشت - را برایشان بنیان گذاشت، پس در باره ی آن به سخن پرداختند، بعد به آنها گفت: هزار نفر انبیاء بوده اند و هر کدام یک وصی داشتند و علی وصی و وصیت پذیر محمد ﷺ است، سپس گفت: محمد ﷺ خاتم الانبیا و علی الکلیه خاتم الأوصیا است. و بعد گفت: چه کسی ظالم تر از کسی است که وصیت رسول خدا ﷺ را جایز نداند و علیه وصی ایشان به پاخیزد و امر امت را در دست گیرد! و سپس به آنها گفت: همانا عثمان خلافت را به ناحق گرفته در حالی که علی وصی رسول خدا ﷺ است، پس برای این حق قیام کنید، او را به حرکت وادارید و با طعن به أمراء، در قالب امر به معروف و نهی از منکر، مردم را متمایل نمایید و آنها را به این امر فراخوانید. بنابراین، دعوتگران خود را در شهرها پراکنده ساخت و برای کسانی که در شهرها خواهان فساد بودند نامه نوشت و آنها نیز با او مکاتبه می کردند و به صورت پنهانی به تبلیغ آراء او پرداختند و اظهار امر به معروف و نهی از منکر کردند، و شروع به نامه نوشتن به شهرها کردند. در باره ی عیوب فرمانروایان و همکاران شان نیز برای یکدیگر می نوشتند؛ و اهل هر شهر هم با شهر دیگر، در این باره مکاتبه می کردند، پس نامه ها در شهرها قرائت می شد [که کارمندان حکومت چه می کنند] تا این که این مسأله تمام شهر را در بر گرفت و به مدینه رسید و در تمام سرزمینها به اشاعه ی

فساد پرداختند و اهداف پلیدشان را مخفی می‌نمودند. پس اهل هر شهری می‌گفتند: ما از آنچه مردم در آن گرفتارند، سلامت هستیم. ابن سبأ و طرفدارانش تمام این شایعه‌ها را که در باره‌ی ستم کارداران حکومتی بود، جمع‌آوری می‌کردند و محمد و طلحه نزد عثمان ذی‌النورین رفتند و گفتند: ای امیرمؤمنان آیا خبری که در مورد مردم به ما می‌رسد، به شما نیز رسیده است؟ فرمود: خیر. به خدا سوگند به ما جز خبر سلامتی نرسیده است، گفتند: به ما خبرهایی رسیده و در باره‌ی شکایاتی به او خبر دادند. عثمان رضی الله عنه فرمود: پس شما شریک من و شاهد مؤمنان هستید بیا بید به من مشورت بدهید. گفتند: مشورت ما بر این است که افراد مورد اعتماد را به شهرها ارسال نمایی تا اخبار آن جا را برایت بیاورند. بنابراین محمد بن مسلمه را فرا خواند و او را به سوی کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره، عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام اعزام داشت؛ و مردان دیگری نیز به جاهای دیگری فرستاد. همه قبل از عمار برگشتند و گفتند: ای مردم! ما نسبت به چیزی ناراضی نبوده ایم و نامداران سرشناس مسلمان و عوام هم ناراضی نبوده‌اند، و همه گفتند: مسأله تنها امنیت مسلمانان است و امراء و کارداران در میانشان با عدالت رفتار می‌کنند. اما دیدند که عمار دیر کرد و برنگشت تاجایی که گمان کردند شاید ترور شده است، ناگهان، عبدالله بن سعد بن ابی سرح گزارش داد که برخی از افراد شرور مصر از جمله: عبدالله بن سوداء و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر عمار را فریب داده‌اند و او به آنها پیوسته است^(۱). و ابن کثیر و ابن اثیر نیز به همین صورت بیان نموده‌اند^(۲).

و ابن خلدون در تاریخ خود می‌گوید:

۱ - طبری، (ج ۵، ص ۹۸-۹۹).

۲ - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، (ج ۷، ص ۱۶۷).

«همانا عبدالله بن سبا که به ابن سوداء معروف بود یهودی بود، پس در دوران عثمان هجرت کرد اما اسلام آوردنش نیک نبود، از بصره خارج شد و به کوفه ملحق شد، سپس به شام رفت اما او را بیرون راندند؛ بنابراین رهسپار مصر شد، و علیه عثمان، بسیار طعن و عیبجویی می‌کرد و پنهانی برای امامت اهل بیت دعوت می‌نمود... و مردم را به قیام علیه امراء تشویق می‌نمود، و در برخی مردم به او گرایش نشان دادند و برای این کار با همدیگر به مکاتبه پرداختند. خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر را نیز به همراه داشت. در میان راه عمار را از رفتن به مدینه بازداشتند (و از جمله‌ی چیزهای که علیه عثمان انکار می‌کردند) تبعید ابوذر از شام و مدینه به ریزه بود، و چیزی که او را به این امر و می‌داشت، شدت ورع ابوذر بود چون او مردم را به سخت‌گیری در دین و زهد در دنیا، و این که مردم نباید قوت و روزی بیش از نیاز خود را داشته باشند، دعوت می‌کرد، و با آیات و احادیثی در مذمت ذخیره‌ی طلا و نقره دلیل می‌آورد. ابن سبا نزد او می‌آمد و او را نسبت به معاویه رضی الله عنه فریب می‌داد و از او عیبجویی می‌کرد و می‌گفت: مال از آن خداست، و چنین وا نمود می‌کرد که او می‌خواهد این اموال صرف مسلمانان گردد تا این که ابوذر به نکوهش معاویه پرداخت، و گفت: از این پس می‌گویم مال از آن مسلمانان است به همین صورت نزد ابو درداء و عباد بن صامت رفت اما او را از نزد خود راندند و عباد او را نزد معاویه برد و گفت: این است که ابوذر را بر ضد تو می‌شوراند»^(۱).

حافظ ابن حجر نیز در تاریخ خود، از ابن عساکر ذکر نموده است:

۱ - تاریخ ابن خلدون (تحت عنوان بدء الانتفاص علی عثمان)، ج ۲، ص ۱۳۹.

او در اصل اهل یمن و یهودی بود، تظاهر به اسلام نمود و در سرزمین مسلمانان به گشت و گذار پرداخت، تا آنها را از اطاعت ائمه، منصرف سازد و در میانشان شری بر پا کند و برای همین، وارد دمشق شد»^(۱).

و اسفرائینی نیز، مانند آن را نوشته است:

«همانا ابن سوداء، مردی یهودی بود و با تظاهر به اسلام خود را استتار می‌کرد و می‌خواست دین مسلمانان را فاسد و تباه گرداند»^(۲).

اما در باره‌ی تلاش او برای فتنه و فساد و تبه‌کاری، گوشه‌ای از اخبار او را ذکر کردیم و طبری نیز، در تاریخ خود به طور مفصل آن را ذکر نموده که او روزی در بصره و روزی در کوفه و روزی در مصر بود، همانطور که از حکیم بن جبلة، نقل می‌کند:

«هنگامی که سه سال از فرمانروایی ابن عامر می‌گذشت، خبر یافت که در عبدالقیس مردی نزد حکیم بن جبلة اقامت گزیده، و حکیم بن جبلة مردی راهزن بود که وقتی لشکریان بر می‌گشتند خود را از آنها پنهان می‌کرد، و در سر زمین فارس به تحریک و شورش علیه اهل ذمه تلاش می‌نمود و در روی زمین فساد می‌کرد و هر چه می‌خواست بر می‌داشت و بر می‌گشت. بنابراین اهل ذمه و اهل قبله نزد عثمان از او شکایت کردند، او هم به عبدالله بن عامر نوشت: کسانی را که با او همراه هستند حبس نماید و نگذارد از بصره خارج شود تا اصلاح شود و به رشد و تربیت صحیح عادت کند. بنابراین او را زیر نظر گرفت و نمی‌توانست از آن شهر خارج شود. وقتی که ابن سوداء، (ابن سبأ) وارد آن شهر شد نزد او رفت و چند نفری هم با آنها جمع شدند و او هم نقشه و طرحی برایشان کشید بدون اینکه به آن

۱ - لسان المیزان، (ج ۳، ص ۲۸۹).

۲ - التبصیر فی الدین - ابی مظفر اسفرائینی (ص ۱۰۹).

تصریح کند، آنها نیز طرح را از او قبول کردند و او را گرامی داشتند. ابن عامر یکی را نزد او فرستاد از او پرسید تو چه کسی هستی؟ پاسخ داد که او کسی است از اهل کتاب و به اسلام گرایش پیدا کرده و می خواهد در جوار او زندگی کند. گفت: این به من ابلاغ نشده است، برو بیرون، پس او هم خارج شد تا به کوفه رسید از آنجا هم رانده شد. پس در مصر مستقر شد، بنابراین شروع به مکاتبه با آنها کرد و آنها نیز، با او مکاتبه کردند و مردانی هم در بین آنها در ارتباط بودند»^(۱).

سرانجام در مصر ماند و همراه با قاتلان عثمان به مدینه آمد.

اهل مصر در چهار گروه علیه چهار نفر از امراء خروج کردند برخی هم آنها را ششصد و برخی دیگر هزار نفر ذکر کرده اند، سرکرده‌ی این دسته ها: عبدالرحمن بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی و قتیره بن فلان سکونی بودند. فرماندهی کل غافقی بن حرب عکی بود. و جرأت نداشتند به مردم اعلام کنند که برای جنگ خارج می شوند و ابن سوداء را نیز، همراه داشتند»^(۲).

احمد امین مصری نیز در این باره می نویسد:

ابن سوداء نزد ابی درداء و عبادہ بن صامت رفت اما به حرفهایش گوش نکردند و عبادہ او را گرفت و نزد معاویہ برد و به او گفت: به خدا سوگند این است کسی که ابوذر را علیه تو می شوراند، و ما می دانیم که او ابن سوداء ملقب به عبدالله بن سبا است. او یهودی و اهل صنعاء است، در زمان عثمان تظاهر به اسلام کرد و در تلاش بود دین مسلمانان را تباه و

۱ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص ۹۰).

۲ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص ۱۰۳ و ۱۰۴).

فاسد گرداند، و در شهرهای حجاز و بصره عقاید بسیاری پخش نمود، به احتمال زیاد این تفکر را از مزدکی‌های عراق یا یمن یاد گرفته است»^(۱).

و همچنین می‌نویسد:

«و او کسی بود که ابوذرا را برای دعوت به سوسیالیستی (اشتراکی) تشویق می‌کرد، و او از بزرگترین کسانی بود که در شهرها مردم را به شورش علیه عثمان رضی الله عنه وادار می‌کرد، ... آنچه از تاریخ او استنباط می‌شود این است که تعالیمی را برای نابودی اسلام طرح ریزی نمود و یک جمعیت سری، برای نشر تعالیم خود تشکیل داد و اسلام را پوشش و استتاری برای مخفی کردن اهداف خود قرار داده بود، بعد از اسلام آوردن در بصره ساکن شد و به دعوت پرداخت، بنابراین، والی بصره او را اخراج نمود، سپس به کوفه رفت از آنجا هم اخراج شد، پس به مصر رفت و مردمی از آن جا در اطرافش جمع شدند»^(۲).

و قبل از این که به تحقیق در باره‌ی علل و اسباب تفرق مسلمانان و متلاشی شدن و از بین رفتن وحدت آنها و نقشه علیه خلیفه‌ی مسلمانان و صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و داماد ایشان و صاحب دو نور؛ عثمان بن عفان رضی الله عنه پردازیم، می‌خواهیم به آن دسته از عقاید یهود اشاره کنیم، که آن پلید ناپاک ملعون بر زبان علی رضی الله عنه در صدد نشر و توسعه‌ی آن بود، و آن عقاید را استوار گردانید و شاخه‌هایی از آن منشعب شد و فرقه‌هایی از آن ایجاد گردید، و هر فرقه و دسته‌ی به دنبال چیزی است که نفس و هوایش می‌خواهد.

۱ - فجر الإسلام، (ص ۱۱۰ و ۱۱۱).

۲ - همان کتاب، (ص ۲۶۹).

افکار و دسیسه‌های یهود

قبلاً به بیان افکار ابن سوداء پرداختیم و گفتیم که افکارش یهودی بود، او که دشمن سرسخت و کینه توز پیامبر ﷺ و امت او و قرآن کریم بود. علیه اسلام و مسلمانان و رسول خدا ﷺ در صدد انتقام‌جویی برآمد چون می‌دید آنحضرت از روز اول که وارد یثرب شدند و آن را به مدینه تبدیل کردند چگونه یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و خیبر را نابود ساختند، لذا علیه مسلمانان به توطئه‌چینی پرداختند.

نوبختی ابومحمد حسن بن موسی، یکی از نامداران شیعه در قرن سوم هجری، و مقدم‌ترین تاریخ نگار شیعه و اولین کسی که از میان شیعه‌ها، درباره‌ی فرق و گروه‌ها کتاب نوشته است، از تمام این مطالب به ما خبر داده و می‌نویسد:

«سبئیه: یاران عبدالله بن سبا بودند و او اولین کسی بود که طعن و انتقاد را علیه ابوبکر و عمر و عثمان، آغاز کرد و از آنها بیزاری جست و گفت: علی او را به این امر فرمان نموده است، لذا علی او را دستگیر و محاکمه کرد و او هم اقرار نمود، پس به قتلش فرمان داد. مردم اعتراض کردند که ای امیر المؤمنین! آیا مردی را می‌کشی که به دوستی اهل بیت تو و ولایت تو و بیزاری از دشمنان دعوت می‌کند؟ پس او را به مداین تبعید کرد.

و جمعی از اهل علم از یاران علی نقل کرده‌اند که عبدالله بن سبا، یهودی بود سپس اسلام آورد و ولایت علی را پذیرفت در حالی که هنوز بر دین یهود بود. و درباره‌ی یوشع بن نون، می‌گفت که: وصی موسی ﷺ بوده. و بعد از اسلام آوردنش، این اعتقاد را درباره‌ی علی ﷺ ترویج می‌داد، و او اولین کسی بود که فرض بودن امامت علی را رواج داد و از دشمنانش اظهار برائت نمود و به کشف مخالفانش پرداخت، از همین جاست که مخالفان شیعه گفته‌اند: اصل رافضی برگرفته از یهود است، و هنگامی که عبدالله بن سبا شنید که در مداین کسی خبر

مرگ علی علیه السلام را اعلام کرده است، به او گفت: دروغ می‌گویی اگر دماغش را در هفتاد کیسه بیاوری و هفتاد نفر عادل گواهی دهند که کشته شده، باز هم ما نمی‌پذیریم و می‌دانیم که تا او بر زمین مسلط نشود، نمی‌میرد»^(۱).

وابو عمرو بن عبدالعزیز کشی شیعه از علمای قرن چهارم، در قدیمی‌ترین کتاب شیعه در باره‌ی رجال، روایات متعددی را در باره‌ی عبدالله بن سبأ و عقاید و افکارش ذکر نموده که برخی از آنها را در این جا ثبت می‌کنیم:

«محمد بن قولویه گفت: سعد بن عبدالله روایت کرد که یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل کرده‌اند و او هم از فضاله بن ایوب ازدی از ابان بن عثمان نقل کرده که گفت: از اباعبدالله علیه السلام شنیدم می‌فرمود:

[لعن الله عبد الله بن سبأ؛ إنه ادعى الربوبية في أمير المؤمنين عليه السلام، وكان والله أمير المؤمنين عليه السلام عبداً لله طائعاً، الويل لمن كذب علينا، وإن قوماً يقولون فينا ما لا نقوله في أنفسنا، نبرأ إلى الله منهم نبرأ إلى الله منهم]

«لعنت خدا بر عبدالله بن سبأ، همانا او اولین کسی بود که ادعای خدا بودن امیرالمؤمنین علی را مطرح کرد، و سوگند به خدا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنده‌ی مطیع خدا بود، اما کسی که بر ما دروغ ببندد و قومی که در باره‌ی ما سخنانی بگویند که ما درباره‌ی خود نمی‌گوییم، نزد خدا از آنها بیزار می‌جوئیم نزد خدا از آنها بیزار می‌جوئیم».

و با همین سند از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر و احمد بن محمد بن عیسی، از پدرش، و حسین بن سعد، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از ابی حمزه‌ی ثمالی روایت است که گفت: علی بن حسین علیه السلام فرمود:

۱ - فرق الشيعة، نوبختی، چاپ خانه‌ی حیدریه‌ی نجف، (با شرح آل بحر العلوم، سال ۱۹۵۹م، ص ۴۱، ۴۲).

[لعن الله من كذب علينا إني ذكرت عبد الله بن سبأ فقامت كل شعرة في جسدي، لقد ادعى أمراً عظيماً ما له لعنه الله، كان علي عليه السلام والله عبداً لله صالحاً آخى رسول الله، ما نال الكرامة من الله إلا بطاعته لله ولرسوله، وما نال رسول الله وآله الكرامة من الله إلا بطاعته لله].

«لعنت خدا بر کسی که علیه ما دروغ می‌بندد، من وقتی که عبدالله بن سبأ را به یاد می‌آورم، تمام موهای بدنم سیخ می‌شود، او (ابن سبأ) ادعای بزرگی کرد که نمی‌بایست این ادعا را بکند (لعنت خدا بر او باد). علی علیه السلام بنده‌ی مطیع و فرمانبردار صالح بود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان برادری بست، و جز با طاعت خدا و فرمانبرداری از رسول خدا صلی الله علیه و آله به کرامت خدایی نایل نشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز، با اطاعت از پروردگار به درجه‌ی رفیع کرامت رسید».

و باز با این سند از محمد بن خالد طایلسی از ابن ابی نجران از عبدالله [بن سنان] روایت است که گفت: ابو عبدالله علیه السلام فرمودند: ما، اهل بیت، راستگو هستیم و نمی‌گذاریم هیچ دروغ‌گویی علیه ما دروغ پردازی کند و صداقت ما را نزد مردم با دروغ پایمال نماید، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از تمام بشریت، صادق‌تر و راستگوتر بود. اما مسیلمه، علیه او دروغ پردازی کرد، و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادق‌ترین کس بود که خدا او را تبرئه کرده بود، اما عبدالله بن سبأ علیه او دروغ پردازی میکرد و صداقت او را تکذیب می‌کرد و به خدا افترا می‌زد.

و برخی از اهل علم، ذکر کرده‌اند که عبدالله بن سبأ، یهودی بود و اسلام آورد و ولایت علی علیه السلام را پذیرفت. اما در زمانی که یهودی بود درباره‌ی یوشع بن نون (با غلو و افراط) می‌گفت: او وصی موسی بود. و بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همین حرف را درباره‌ی علی گفت و او اولین کسی بود که فرض بودن امامت علی را شهرت بخشید و از مخالفانش اظهار برائت و بیزاری نمود و به کشف مخالفان او پرداخت و تکفیرشان نمود، و به همین

جهت است کسانی که مخالف شیعه بودند گفته‌اند: اصل و ریشه‌ی تشیع و رافضیت، برگرفته از یهود است»^(۱).

حلی شیعه، حسن بن علی، در کتاب مشهورش در باره‌ی رجال حدیث گفته است: «عبدالله بن سبأ به کفر برگشت و زیاده روی کرد، او ادعای نبوت داشت و همچنین ادعا نمود که علی، خدا است. لذا علی از او خواست توبه کند و سه روز به او فرصت داد اما وی پشیمان نشد. پس او را به همراه هفتاد نفر که در باره‌ی او این ادعا را داشتند، در آتش سوزاند»^(۲).

و مشابه این مطلب را مامقانی امام متأخر شیعه در علم رجال در کتاب خود «تنقیح المقال» نوشته است^(۳).

و تاریخ نگار شیعه‌ی ایرانی، در کتابش که به زبان فارسی نوشته است می گوید: «عبدالله بن سبأ وقتی که دانست مخالفان عثمان بن عفان، در مصر بسیارند، متوجه مصر شد. و به علم و پرهیزگاری تظاهر نمود، تا این که مردم را فریب داد و پس از این که در میان آنها نفوذ کرد، شروع به ترویج و اشاعه‌ی مذهب و مسلک خود نمود که هر کدام از انبیاء، وصی و جانشین داشته‌است، پس وصی رسول خدا ﷺ و جانشین او، کسی جز علی نیست که آراسته به علم و فتوی و مزین به کرم و شجاعت و متصف به امانت و تقوی است. و گفت: همانا این امت به علی ظلم کرده است و حق خلافت و ولایت او را غصب نموده، و اکنون بر همه واجب است، او را یاری و پشتیبانی نمایند و طاعت و بیعت عثمان را کنار

۱ - رجال کشی، (ص ۱۰۰، ۱۰۱).

۲ - کتاب الرجال، حلی، چاپ تهران، سال ۱۳۸۳ هـ. ص: ۴۶۹.

۳ - چاپ ایران، (ج ۲، ص: ۱۸۴).

بگذارند. بنابراین بسیاری از اهل مصر که تحت تأثیر افکار و نظرات او قرار گرفته بودند، حرفهایش را پذیرفتند و علیه عثمان شورش کردند»^(۱).

و رجال شناس شیعه، استرآبادی، نیز چنین می‌نویسد:

«عبدالله بن سبأ ادعای نبوت می‌کرد و گمان می‌کرد که امیر المؤمنین علیه السلام خداست. این خبر به امیر المؤمنین ابلاغ شد او را فراخواند و از او سؤال کرد، او نیز اقرار نمود و گفت: بلی تو خدایی. امیر المؤمنین فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند، شیطان تو را تسخیر نموده است از این سخن، باز آی و توبه کن، اما او ابا کرد و توبه نمود، سپس سه روز او را حبس نمود، باز هم توبه نکرد، پس او را در آتش سوزاند»^(۲).

اما ابن ابی الحدید، شیعه‌ی افراطی معتزلی و شارح نهج البلاغه، مخالف این است که علی علیه السلام او را سوزانده باشد، او بر این باور است که عبدالله بن سبأ، سخن خدا بودن علی را بعد از وفاتش اظهار نمود، و بعد از این که آن را اظهار نمود، گروهی از او پیروی کردند که آنها را سبئیه نامیدند»^(۳).

و عبدالقادر بغدادی - اهل سنت - این سخن را تأیید می‌نماید و به آن اضافه می‌کند که علی علیه السلام از بیم شماتت اهل شام او را نسوزاند. بغدادی می‌نویسد:

«سبئیه پیروان عبدالله بن سبأ بودند، همان کسی که در باره‌ی علی غلو و زیاده‌گویی کرد و گمان می‌کرد که او پیامبر است، از این فراتر درباره‌ی او غلو کرد تا جایی که گمان کرد او خداست؛ و گروهی از افراد گمراه کوفه را به این امر دعوت نمود، و خبرشان به علی علیه السلام

۱ - تاریخ شیعه: روضة الصفا. به زبان فارسی، چاپ تهران، (ج ۲، ص: ۲۹۲).

۲ - منهج المقال، (ص: ۲۰۳).

۳ - شرح نهج البلاغه، (ج ۲، ص: ۳۰۹)

رسید، پس علی دستور داد دسته‌ای از آنها را در دو چاه آتش زدند حتی بعضی از شاعران، در این باره چنین سروده اند:

لترم بی الحوادث حیث شاءت	إذا لم ترم بی فی الحفرتین
--------------------------	---------------------------

یعنی: حوادث هر جا که خواست مرا پرت کند اگر به داخل دو چاه انداخته نشوم. سپس علی علیه السلام از شماتت اهل شام بیمناک بود و از اختلاف صحابه ترسید و بقیه‌ی آنها را آتش نزد. بنابراین، ابن سبأ را به سباط مداین تبعید نمود. وقتی که علی علیه السلام کشته شد، ابن سبأ گمانش بر این بود که فرد کشته شده، علی علیه السلام نبوده، بلکه شیطانی بوده که برای مردم در قالب او مجسم شده و علی علیه السلام به آسمان صعود کرده است، همانطور که عیسی پسر مریم، به آسمان صعود کرد. ابن سبأ می‌گفت: به همان صورت که یهود و نصاری در ادعای قتل مسیح، دروغ گفتند ناصبی‌ها و خوارج هم به دروغ گفتند علی کشته شده، و یهود و نصاری هم تنها شخصی صلیب شده شبیه عیسی را دیدند، پس کسانی که می‌گویند علی علیه السلام کشته شده، شخص مقتولی را دیده‌اند که به علی شباهت داشته است، و علی به آسمان صعود کرده و بعداً به دنیا بر می‌گردد و از دشمنانش انتقام می‌گیرد. و برخی از سبئه گمانشان بر این است که علی در داخل ابر است و صدای رعد و برق، صدای اوست و هر کس از آنها که صدای ابر را می‌شنید می‌گفت: علیک السلام یا امیر المؤمنین.

و از عامر بن شراحیل شعبی، روایت است که می‌گوید: به ابن سبأ گفته شد: همانا علی کشته شد، گفت: اگر مغزش را در کیسه‌ای برایم بیاورید مرگش را تصدیق نمی‌کنم، او تا از آسمان بر نگردد و مالک تمام زمین نگردد، نمی‌میرد.

و این طایفه پندارشان بر این است که مهدی منتظر، علی علیه السلام است و اسحاق بن سوید عدوی از همین طایفه در قصیده‌ای بیزاری خود را از خوارج و رافضی‌ها و قدریه‌ها، اظهار می‌کند، قسمتی از آن، این چند بیت است:

برئتُ من الخوارج، لَسْتُ مِنْهُمْ من الغَزَالِ مِنْهُمْ وابنِ بَابِ
ولكني أَحِبُّ بِكُلِّ قَلْبِي وَأَعْلَمُ أَنَّ ذَاكَ مِنَ الصَّوَابِ
رَسُولَ اللَّهِ وَالصَّدِيقَ حُبًّا بِهِ أَرْجُو عَدَا حُسْنَ الثَّوَابِ

بیزارم از خوارج و از آنها نیستم از غزال و ابن باب آنها و لیکن من با تمام قلبم و می‌دانم که صواب این است رسول الله و صدیق را دوست دارم و با آن، فردا به ثواب نیک امیدارم. و شعبی ذکر کرده که گروه سبئیه بر رأی عبدالله بن سوداء هستند، و او در اصل یهودی بود از اهل حیره، سپس تظاهر به اسلام نمود و خواست که نزد اهل بصره بزرگی و ریاست داشته باشد، پس برایشان گفت که در تورات، هر پیامبری یک نفر وصی دارد، و علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله است، و او بهترین اوصیا است همانطور که محمد بهترین انبیاء است. وقتی که شیعه‌ی علی این سخن را از او شنیدند به علی گفتند: این مرد خواسته‌ی تو را اجابت می‌کند. پس قدر و منزلتش را بالا برد، و او را بر پله‌ی پایین منبر نشاند، سپس سخنانی در باره‌ی او به ایشان ابلاغ شد بنابراین، تصمیم به قتلش گرفت، اما ابن عباس او را از این کار برحذر داشت و گفت: اگر او را به قتل برسانی، یارانش با تو اختلاف پیدا می‌کنند، و تو قصد جنگ با اهل شام را داری و نیازمند دوستان و یارانت هستی، پس وقتی که متوجه شد که با قتل ابن سبأ فتنه‌ای بر پا می‌شود و ابن عباس نیز او را از این کار بیم داد، آنها را به مداین تبعید نمود. بنابراین، بعد از قتل علی علیه السلام افراد زیادی فریب او را خوردند و ابن سوداء به آنها می‌گفت: سوگند به خدا که امیدوارم در مسجد کوفه دو چشمه‌ی آب بجوشد که یکی غسل باشد و دیگری روغن، و شیعه‌ها از آن بنوشند.

و محققانی از اهل سنت گفته‌اند: ابن سوداء، بر دین یهود بود، و می‌خواست با تأویلات خود در باره‌ی علی علیه السلام و اولادش، دین مسلمانان را فاسد و تباه گرداند تا مردم، اعتقادشان در باره‌ی آنها مانند اعتقاد نصاری دربارهِ عیسی علیه السلام باشد، بنابراین، سبئیه از وقتی که

دیدند روافض از تمام فرقه‌های اهل اهواء و بدعت بیشتر در کفر غرق شده‌اند خود را به آنها نسبت دادند و گمراهی خود را با تأویلات او می‌پوشاندند»^(۱).

و کسانی مانند سعید قمی (متوفای ۳۰۱ هـ)^(۲) و شیخ طوسی^(۳) و تستری در «قاموس الرجال»^(۴) و عباس قمی در «تحفة الأحباب»^(۵) و خوانساری در «روضات الجنات»^(۶) و اصفهانی در «ناسخ التواریخ» و صاحب روضة الصفاء در تاریخ^(۷) خود از آنها و عقایدشان یاد کرده‌اند.

همانگونه که، عده‌ای از علمای اهل سنت، نیز مانند بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» عقایدش را ذکر کرده‌اند، چنانکه قبلاً بیان گردید.

و اسفراینی هم همین مطالب را در کتاب خود «التبصیر»^(۸) و رازی در «اعتقادات فرق المسلمين والمشرکین»^(۹) و ابن حزم در «الفصل» و غیر آنها، ذکر نموده‌اند. شهرستانی تحت عنوان سبئیة گفته است:

۱ - الفرق بین الفرق، (ص: ۲۳۳-۲۳۵. چاپ مصر).

۲ - المقالات والفرق، سعد بن عبدالله اشعری قمی. چاپ تهران. سال ۱۹۶۳ م، ص ۲۱.

۳ - رجال طوسی، چاپ نجف. سال ۱۹۶۱ م. ص ۵۱.

۴ - ج ۵، ص: ۴۶۳.

۵ - ص: ۱۸۴.

۶ - روضات الجنات.

۷ - چاپ ایران، (ج ۳، ص: ۳۹۳).

۸ - ص: ۱۰۸، ۱۰۹.

۹ - چاپ دارالکتب العلمیه، ص: ۵۷.

«سبئیه یاران عبد الله بن سبا، کسی که به علی گفت: أنت أنت یعنی: تو خدایی. پس او را به مدائن تبعید کرد. و گمان بر این است که او یهودی بود و اسلام آورد، و در زمانی که یهودی بود در باره‌ی یوشع بن نون می‌گفت او وصی موسی عليه السلام است همان گونه که درباره‌ی علی می‌گفت او وصی پیامبر صلی الله علیه و آله است. و او اولین کسی بود که با پذیرش امامت علی، رفض را اظهار نمود، و فرقه‌های افراطی از او منشعب گشتند و گمانشان بر این بود که او (علی عليه السلام) زنده است و کشته نشده و جزئی از مقام خدایی در او وجود دارد، و ممکن نیست بر او چیره شد. او کسی است که صدایش از ابر می‌آید و برق ابر تازیانه‌ی او است، و او فرود خواهد آمد و زمین را به همان صورت که پر از جور و ستم شده است، آکنده از عدل و داد می‌نماید. و ابن سبا سخن‌هایش را پس از علی آشکار کرد»^(۱).

و ابن عساکر در تاریخ خود از جابر نقل می‌کند که:

«وقتی با علی رضی الله عنه بیعت شد، ایشان برای مردم خطبه‌ای ایراد فرمود، پس عبدالله بن سبا بر خاست و عرض کرد: تو «دابة الأرض» هستی؟ علی رضی الله عنه فرمود: از خدا بترس، گفت: تو پادشاهی، فرمود: از خدا بترس، گفت: تو جهان را آفریده‌ای و رزق را گسترانده‌ای، پس به قتل او فرمان داد. بنابراین، رافضیها جمع شدند و گفتند: او را به مداین تبعید کن»^(۲).

و آلوسی به نقل از ابن حکیم دهلوی می‌نویسد:

«سبئیه عبارتند از: کسانی که صحابه را ناسزا می‌گویند جز چند نفر، مثل سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار و یاسر رضی الله عنهم و ایشان را - العیاذ بالله - به کفر و نفاق نسبت می‌دهند، و از ایشان اظهار براءت می‌کنند، و کسانی از آنها را - العیاذ بالله - مرتد به حساب می‌آورند جز آنانی که در غدیر خم حضور یافتند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من كنت مولاه فعلي»

۱ - الملل والنحل، (ج ۲، ص: ۱۱).

۲ - تهذیب تاریخ - ابن عساکر (ج ۷، ص: ۴۳۰).

مولاه» و در بیعت با امیر مؤمنان بعد از وفات پیامبر ﷺ وفادار ماندند و با کسی دیگر بیعت نکردند. و این فرقه در دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) با فریب‌کاری عبدالله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمد^(۱).

و در پایان، به نقل آنچه احمد امین در باره‌ی او و جماعتش نوشته است می‌پردازیم: در اواخر دوران عثمان (رضی الله عنه)، جمعیت سری تشکیل و منتشر شد که به خلع عثمان و ولایت غیر او دعوت می‌کرد، و در میان آنان کسانی بودند که به امامت علی (رضی الله عنه) دعوت می‌کردند، و از نامدارترین آنها عبدالله بن سبا بود، که از یهودیان یمن و تظاهر به اسلام می‌کرد. او بین بصره و کوفه و شام و مصر در گردش بود و می‌گفت: هر پیامبری یک نفر وصی داشته است، علی نیز وصی محمد ﷺ است، پس چه کسی ستمکار تر از کسی است که وصیت رسول خدا ﷺ را انجام ندهد و علیه آن ایستادگی کند. او از بزرگترین کسانی بود که علیه عثمان (رضی الله عنه) توطئه چینی و فتنه انگیزی کرد تا کشته شد^(۲).

او برای نابودی اسلام، تعلیماتی را وضع نموده بود، و برای نشر آن یک جمعیت سری تشکیل داد و اسلام را پوششی برای اهداف شوم خود قرار داده بود. بعد از تظاهر به اسلام، در بصره اقامت گزید و دعوتش را منتشر کرد، اما والی آنجا او را بیرون راند، سپس به کوفه رفت اما از آنجا هم اخراج گردید، بعد به مصر رفت و کسانی از اهل مصر، در اطرافش جمع شدند و تعلیماتش شهرت یافت، یعنی موضوع‌های وصیت و رجعت را در میان مردم ترویج داد. اما مسأله‌ی وصیت را قبلاً بنیانگذاری کرده بود و همین ایده‌اش، اساس فتنه انگیزی اهل مصر علیه عثمان شد. به ادعای این که عثمان (رضی الله عنه) خلافت را به ناحق از علی (رضی الله عنه) گرفته است،

۱ - مختصر تحفه‌ی اتنی عشریه، چاپ مصر، سال ۱۳۸۳م، ص: ۵-۶.

۲ - فجر الإسلام، ص: ۳۵۴.

و رأی خود را با عیب و ایرادهایی که از عثمان می‌گرفت، تأیید می‌کرد. اما درباره‌ی رجعت [برگشت به این دنیا پس از مرگ] سخن خود را از بازگشت محمد ﷺ آغاز کرد، و می‌گفت: تعجب می‌کنم از کسی که بازگشت عیسیٰ علیهِ السَّلَام را تصدیق می‌کند اما بازگشت محمد ﷺ را تکذیب می‌کند، سپس نظرش را تغیر داده - اما به چه دلیل؟ معلوم نیست - و می‌گوید: علی رجعت می‌کند و به این دنیا باز می‌گردد.

و ابن حزم می‌گوید: وقتی که علی رضی الله عنه کشته شد ابن سبأ گفت: اگر هزار مرتبه مغزش را برایم بیاورید مرگش را تصدیق نمی‌کنم، و تا زمین را پر از عدل و داد نکند همانگونه که پر از جور و ستم شده است، نمی‌میرد. و این عقیده‌ی رجعت را ابن سبأ از آیین یهود برگرفت، چون به اعتقاد آنها الیاس نبی به آسمان صعود کرده، و بازگشت خواهد کرد و دین و قانون خود را بر می‌گرداند. و این اندیشه در دوره‌های اول در مسیحیت نیز، بوده است»^(۱).

این بود عبدالله بن سبأ و دعوت و افکار و عقایدش. این افکار با نقشه‌ها و توطئه‌های محکم از جانب یهود و مجوس و دشمنان خدا و پیامبر، و از طرف دشمنان امت اسلام و رهبران‌شان برای نابودی اسلام طرح شده بود، تا بتوانند افکار و عقاید مسموم خود را در بین مسلمانان به نام اسلام، ترویج نمایند. و بعداً خواهیم دید که چگونه شیعه این افکار را با آغوش باز پذیرفتند و به آن عقاید چنگ زدند و چگونه تشیع اول دگرگون شد و شیعه‌ی اول تغییر کرد و دقیقاً همین افکار و عقاید به داخل آنها نفوذ کرد و علی با آنها مقابله کرد؛ و چگونه کسانی که علی طردشان می‌کرد و از آنها تبراء می‌نمود و آنان را به قتل می‌رساند و خود و اولادش آنها را لعنت می‌کردند در تشیع زیاده روی کردند.

و قبل از توضیح بیشتر در این زمینه، یادآوری می‌کنیم که برخی از مردان متولد قرن چهاردهم هجری، خصوصاً از شیعیان، وجود این یهودی حيله گر را انکار می‌کنند، اما

انکارشان، مستند به هیچ دلیل و برهانی نیست، و این انکار آنها مانند انکار خورشید است در میانه‌ی روز، چون تنها یک یا دو نفر از مخالفان و مخاصمان، از ابن سوداء یاد نکرده‌اند، بلکه تمام کسانی (ائمه‌ی شیعه و اهل سنت) که در زمینه‌ی فرقه‌ها و رجال، و تاریخ و سیره تألیف نموده‌اند از او یاد کرده‌اند. این قضیه را با تحلیلی منطقی و واقعی در کتاب «الشّیعة وأهل البیت» با بیان ادعاهایی که در این عرصه مطرح شده‌اند مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم، و لیکن در این جا خلاصه‌ای از آن را ذکر می‌کنیم، و آن این که: آیا قبل از قرن چهاردهم حتی از میان شیعه‌ها کسی بوده است که وجود این مرد را انکار نماید؟

سپس، کتاب‌های فرقه‌ها، ملت‌ها، رجال و تاریخ، که در باره‌ی این مرد نوشته‌اند و اوصاف و عقاید و افکارش را بیان نموده و تقریباً همه‌ی آنها در لفظ و معنی متفق می‌باشند، را چکار می‌کنیم؟.

پس ترس از ننگ و رسوایی چرا؟ و اگر در این جا ننگی مطرح است، پنهان کردن آن چرا؟

و آیا این انکار [حقیقت] منجر به این نمی‌شود که کسی هم وجود علی و معاویه و وقوع حوادث دیگر را انکار کند؟ چقدر عادلانه است سخن این عالم شیعی معاصر - با وجود تعصبش - که از زیاده روی‌ها و تاریخ آن، بحث کرده و می‌گوید:

«بعد از به دست گرفتن خلافت از سوی امیر المؤمنین، علی در دوران او گروهی ظهور کردند که خواستند او را از درجه‌ی «ولایت و تمسک» به رتبه‌ی «خدا» برسانند، و چون این خبر به ایشان ابلاغ شد در نهایت شدّت آن را انکار کرد و جمعی از کسانی را که در باره‌ی او غلو کرده بودند، سوزاند».

ظاهراً عبد الله بن سبأ، در آن موقع بر این عقیده نبوده و از آن دسته نیز نبوده که سوزانده شده‌اند، و این رأی ابن ابی الحدید است که می‌گوید: ابن سبأ سخنش را حدود یک سال

پنهان نمود. سپس بعد از وفات امیرالمؤمنین علی آن را اظهار کرد و گروهی از او پیروی کردند که سبئیه نامگذاری شدند.

و شهرستانی با او موافق است آن جا که می‌گوید:

«ابن سبأ رأی خود را بعد از درگذشت علی علیه السلام آشکار کرد.»

اما استرآبادی مخالف این دو رأی است؛ زیرا او روایت کرده که عبدالله بن سبأ ادعای نبوت می‌کرد و گمان می‌کرد که علی علیه السلام خدا است، این خبر به امیر المؤمنین رسید فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، شیطان تو را تسخیر کرده است از این سخن برگرد، اما او سر باز زد و از نظر خود باز نگشت، پس علی علیه السلام سه روز او را زندانی کرد، اما باز توبه نکرد، لذا او را در آتش سوزاند.

بعید نیست که رأی ابن ابی الحدید راجح باشد که گفته است: ابن سبأ مشمول سوزاندن نشد و ادعایش را بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام آشکار کرد. و شهرستانی موافق او است اگر چه قبل از آن گفته است:

«ابن سبأ به علی گفت: أنت أنت یعنی: تو تویی (منظورش این بوده که تو خدایی) پس او را به مداین تبعید نمود. و این حرف با گفته‌ی دیگرش منافات ندارد، چون احتمال دارد که ابن سبأ به علی گفته باشد: أنت أنت یعنی: توتویی، اما در زمان حیات علی علیه السلام در دوران تبعید و بعد از آن تا زمانی که علی علیه السلام وفات یافت، حرفش را در حدود یک سال مخفی نگه داشت.

به هر حال این مرد (ابن سبأ) در دنیا وجود خارجی داشته و ابراز غلو نموده است اگر چه برخی در باره‌ی او شک کنند و او را به خاطر اغراض خود، شخصی خیالی قلمداد کنند، اما ما بر حسب بررسی‌های اخیر خود، در وجود او و افراطی که داشته، شک نداریم بلکه ابن سبأ در دین خود غلو نمود و بدعت او که همین افکار است، به جماعت زیادی که به نام او نام گذاری شدند، سرایت کرد، و بعد از او به سرعت متحول شد تا جایی که از قایل شدن به

مقام خدایی برای یک نفر گذشت و به خدا بودن دو، سه، چهار، پنج نفر از اهل بیت یا بیشتر قائل شد^(۱).

و نیز از نامداران متأخر شیعه، مظفری در کتاب خود «تاریخ شیعه» به وجود ابن سبأ اقرار نموده است^(۲).

و سید محسن امین، از بزرگان این قوم، در «موسوعه»ی خود به وجودش اقرار کرده است^(۳).

و از این نوع کتاب‌ها و اظهارات بسیارند.

این بود عبدالله بن سبأ و این بود عقایدی که آن را برای مسلمانان - و به تعبیر دقیق و صحیح تر - برای شیعه‌ها مطرح کرد، چون آنها مزرعه‌ی مناسبی بودند برای آن بذر. و برخی از آنها به دنبال پیدا کردن گوش‌های شنوا و قلب‌های هوشیار بودند تا به اسم رهبرشان خشم و کینه‌ها را برانگیزند.

و عملاً هم توانست بسیاری از آنها را به خود و عقایدش جذب کند، خصوصاً بعد از آن که در نابودی امام مظلوم، عثمان بن عفان رضی الله عنه پیروز شد، اسطوره‌ها و افسانه‌های باطل بسیاری ساختند^(۴) و یک جمعیت سرّی تشکیل دادند که در مورد علی معتقد بودند: او وصی

۱ - الشیعة فی التاریخ، محمد حسین الزین (ص: ۲۱۳-۲۱۲) چاپ دار الآثار بیروت، سال ۱۹۷۹م.

۲ - تاریخ الشیعة، محمد حسین مظفری. چاپ قم، ص: ۱۰.

۳ - أعیان الشیعة (خصوصاً جزء اول از قسم اول).

۴ - برای این قصه‌های باطل و افسانه‌های ساختگی در این کتاب فصل مستقلی تخصیص خواهیم داد چون این افسانه‌ها با شیعه‌ی امروز ارتباط محکمی دارند و نیز این که آنها این تهمت‌ها را جز از ابن سبأ نگرفته‌اند، به همان صورت که عقایدشان را از او دریافت کرده‌اند، و دلیل و برهان آن را ان شاء الله بیان خواهیم کرد.

و وارث رسول خدا ﷺ می‌باشد، و مردانی را به وجود آورد که به تقدیس و عبادت او می‌پرداختند و او را با اوصاف و ویژگی‌هایی وصف می‌کردند که خاص خداوند بود، و همه‌ی این افراد در زیر لوای او و در میان شیعیان علی بودند و با هم آمیخته شده بودند، و عقاید مسموم خود را ابتدا به رفیقان و همنشینان خود تزریق کردند، برخی تأثیر پذیر بودند و برخی دیگر آن را کتمان کردند و علی بن ابی طالب علیه السلام به شکنجه‌ی کسانی پرداخت که خود و عقاید اصلی و مخفی شده‌ی خود را آشکار کردند و به شدت آنها را تعذیب و شکنجه کرد، و برخی را طرد و تبعید نمود و برخی را با شمشیر و آتش به قتل رساند و در حضور عامه‌ی مردم اعلام کرد که او جز بنده‌ی مطیع خدا نیست و چنانچه معلوم گردد که کسی، از سبئیه‌ها است، با او کاری می‌کند که باسوخته شدگان انجام داد، و اگر کسی از آنها متأثر شده باشد، به طوری که علی علیه السلام را بر ابوبکر و عمر برتری دهد یا در این باره حرف بزند او را هشتاد تازیانه می‌زند که حد افترا کننده است، همانگونه که «زید بن وهب» روایت می‌کند که سوید بن غفله به نزد علی رفت در دوران خلافتش، و گفت: من بر چند نفری گذر کردم که از ابوبکر و عمر یاد می‌کردند و رأی آنها بر این بود که تو هم مانند آنها نسبت به آن دو خلیفه چیزهایی در دل داری، و یکی از آنها عبدالله بن سبأ بود که این گفته‌ها را اظهار کرد. علی علیه السلام فرمود: من کجا و این خبیث (ابن‌السوداء) کجا؟ سپس فرمودند: (پناه بر خدا) از این که نسبت به آن دو نفر جز حُسن ظن و خوبی، چیزی در دل داشته باشم، سپس امر کرد که عبدالله بن سبأ را به مداین تبعید کنند و فرمود: هرگز با او در شهری سکونت نمی‌کنم، سپس بر منبر ایستاد تا مردم جمع شدند، بعد مدح و ثنایی از ابوبکر و عمر، با طول و تفصیل بیان کرد و در پایان فرمودند: اگر به من ابلاغ گردد که کسی مرا بر آن دو (ابوبکر و عمر علیهما السلام) برتری دهد، قطعاً او را (به عنوان افترا کننده) حد می‌زنم^(۱).

۱ - لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، چاپ بیروت، (ج ۳، ص: ۲۹۰).

و همدانی معتزلی - متوفای ۴۱۵هـ - نیز این روایت را ذکر کرده اما در روایت او نکات و فوایدی وجود دارد که در غیر آن نیست که قصد داریم در این جا آن را مطرح کنیم. او می‌گوید: ابن سبأ به یاران خود می‌گفت: همانا امیر المؤمنین علی مرا گفت: او وارد دمشق می‌گردد و مسجدشان را منهدم می‌سازد و بر اهل زمین مسلط می‌شود و اسراری را کشف می‌کند و خود را به آنها معرفی می‌کند که او پروردگارشان است و او در این مقام مانند ابوبکر و عمر و عثمان نیست.

و سدید بن غفله که از افراد خاصه و بزرگان اصحاب نزد علی علیه السلام بود نزد ایشان آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! به نزد چند نفر از شیعیان عبور کردم که درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان چیزهایی می‌گفتند غیر از آنچه آنها در میان امت به آن معروف هستند، و گمان می‌کردند که تو نیز نسبت به آنها چیزی را در دل داری که آنها علنی می‌گفتند، دو مرتبه فرمود: أَعُوذُ بِاللَّهِ، از این که برای آنها چیزی را آرزو کنم جز آنچه برای خود آرزو می‌کنم، لعنت خدا بر کسی که برای آنها جز نیکی در دل داشته باشد، آنها دو برادر برای رسول الله صلی الله علیه و آله و دو یاور و دو وزیر بودند، رحمت خدا بر آنها باد. سپس با چشم پر از اشک می‌گریست و برخاست در حالی که ریش سفید خود را گرفته بود تا مردم جمع شدند. سپس ایستاد و خطبه‌ای بلیغ و کوتاه ایراد کرد، و فرمود: کسانی دو سرور قریش و دو پدر مسلمانان را طوری یاد می‌کنند که من از آن منزّه و مبراء هستم، و از آنچه گفته‌اند بیزارم، و هرکس چنین چیزهایی را بگوید او را مجازات می‌کنم، اما قسم به کسی که دانه را شکافت و روح را آفرید، جز مؤمن کسی آن دو نفر را دوست ندارد، و غیر از فاجر بدکار کسی از آنها کینه‌ای ندارد، آن دو نفر رفیق و همدم رسول الله صلی الله علیه و آله بودند با صدق و وفا، امر کردند، نهی کردند، کار انجام دادند و مجازات کردند؛ اما در آنچه کردند از رأی رسول الله صلی الله علیه و آله تجاوز نکردند، و هیچ رأیی مانند رأی آنها نبود، و هیچ کس مانند آنها، او را دوست نداشت و رسول

الله ﷺ در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی بود و هر دو در حالی از دنیا رفتند که مؤمنان از ایشان راضی بودند. رسول الله ﷺ به ابوبکر دستور داد که: این چند روزی که در قید حیات هستند، او امام جماعت باشد، وقتی که خداوند رسولش را از میان ما برداشت و چیزی را برایش برگزید که باز گشت به نزد خویش بود، مؤمنین ولایت را به او دادند و زکات را به او تحویل دادند چون آن دو، همواره باهم بودند سپس بدون اکراه و اجبار با او بیعت کردند، من از میان بنی عبدالمطلب اولین کسی بودم که این وظیفه را به او محول کردم، در حالی که نمی‌پسندید و دوست داشت کس دیگری این وظیفه را عهده دار گردد، پس به خدا سوگند از همه کس عطوفت و مهربانیش، بیشتر و پایدارتر بود و از همه با تقواتر و در اسلام از همه مقدم‌تر بود، رسول الله ﷺ او را در مهربانی به میکائیل تشبیه کرده بود و در عفو و وقار به ابراهیم. در میان ما، سیره‌ی رسول الله ﷺ را پیاده کرد، تا وقتی که خدا او را نزد خود برگرداند، سپس عمر ولایت امر را به دست گرفت و مسلمانان را به کار گماشت، بعضی از او راضی بودند و برخی ناخشنود، اما هنوز از دنیا نرفته بود که کسانی را هم که ناخشنود بودند راضی نمود و حکومت را بر راه و روش پیامبر ﷺ قرار داد و سوگند به خدا با مسلمانان ضعیف، مهربان و باعطوفت بود، و برای مؤمنان علیه ستمگران، یاور و پشتیبان. در راه خدا، لومه و سرزنش هیچ کس، مانع او نبود، خدا حق را بر زبانش قرار داد، خداوند با اسلام آوردن او، اسلام را عزّت و سرافرازی بخشید و هجرتش را مایه‌ی استواری دین گردانید، محبت او را در قلب مؤمنان گذاشت و در دل کافران ترس و بیم از او را قرار داد. رسول الله ﷺ او را در خشونت علیه دشمن، به جبرئیل و در خشم و کینه از کفار، به نوح تشبیه کرد. سختی را در اطاعت خدا بر آسایش در نافرمانی خدا ترجیح می‌داد. پس کدام یک از شما، همانند آنها است - رحمت خدا بر آنها - در گذشته که بر راه آنها بودیم از رزق و روزی بسیار بهره‌مند گشتیم. پس هیچ کس حق ندارد که بر غیر محبت و دوستی و پیروی از آثار آنها باشد، بنابراین هر که مرا دوست دارد باید آنها را نیز دوست بدارد، و هر که

دوستشان ندارد قطعاً با من دشمنی دارد و من از او بیزارم، و اگر به خاطر آنها کسی را مجازات نمایم، شدیدترین مجازات را می‌کنم، پس از این زمان به بعد، هر کس را پیش من بیاورند به جرم عیب جویی از آنها به عنوان افترا کننده او را حد می‌زنم. آگاه باشید، بهترین این امت بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر هستند و سپس خدا می‌داند که بهترین کیست و کجاست. این را به شما گفتم و از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم»^(۱).

و بسیاری از شیعه و اهل سنت، این خطبه را نقل کرده‌اند، و سخن نوبختی شیعه، در مورد ذکر ابوبکر و عمر تأیید کننده‌ی آن است، چنانکه گذشت.

سبئیه، مسائل خویش را پنهان کرده و به طور سری و مخفی کار را شروع کردند و با سرپوش تقیه خود را استتار کردند^(۲).

و علی بن ابی طالب اینگونه تلاش نمود و توانست شیعه‌ی خود را حفظ کند و میان آنها و عقاید و افکار یهودی و مجوسی فاصله اندازد، اما طولی نکشید که به دست «ابن ملجم مرادی» از خوارج به شهادت رسید و پس از آن سبئیه و عبدالله بن سبا، با تمام قدرت و صراحت ظاهر شدند، و هرکس خبر شهادتش را به آنها اعلام می‌کرد، به او می‌گفتند:

«دروغ گفتی ای دشمن خدا، به خدا سوگند اگر مغز او را در کیسه‌ای با هفتاد نفر شاهد عادل بیاوری، تصدیق نمی‌کنیم و می‌دانیم که او نه می‌میرد و نه کشته می‌شود، و او نخواهد مرد تا عرب را با عصایش سوق دهد و مالک زمین گردد. سپس همان روز تا منزل علی بن ابی طالب رفتند و در خانه اش زدند مانند کسی که به زنده بودن صاحب خانه باور دارد و به ملاقاتش امیدوار است، افراد حاضر از اهل و یاران و اولاد ایشان گفتند: سبحان الله! نمی

۱ - تثبیت دلائل النبوة، همدانی، چاپ بیروت (ج ۲، ص: ۵۴۶-۵۴۸).

۲ - شاید عقیده‌ی تقیه هم از آنها به شیعه منتقل شده باشد چون آنها از بیم مجازات و طرد علی بن ابی طالب اولین کسانی بودند که آن را بکار برده‌اند.

دانید که امیر المؤمنین شهید شده است؟ گفتند: ما می‌دانیم که او کشته نمی‌شود تا با تازیانه و شمشیرش، عرب را سوق دهد همانگونه که با حجت و دلیل، آنها را سوق می‌داد، و او صدای پیچ را می‌شنود، و از زیر لباس و رو انداز سنگین ما آگاه است و در تاریکی همچون شمشیر صاف و برنده‌ای می‌درخشد»^(۱).

این گروه پلید و این فرقه‌ی خارج شده از دین و در رأسشان عبدالله بن سبأ، ادعا می‌کردند که علی بن ابی طالب علیه السلام این تعالیم را به آنها القاء نموده و آنها این افکار را جز از او یاد نگرفته‌اند، همانطور که بسیاری از علما به این نکته اشاره کرده اند، از جمله مورخین و علمای رجال و فرقه شناس. و آنچه نوبختی ذکر کرده است، تأییدکننده‌ی این حقیقت است که عبدالله بن سبأ، در زمان حیات علی می‌گفت: علی مرا به طعن و لعن ابوبکر و عمر امر نموده است^(۲).

بسیاری از شیعیان، فریب او را خوردند و به طرف او و عقاید و گفته‌هایی که خود ساخته و پرداخته بود، گرایش یافتند، و به این ترتیب، تشیع اول دگرگون شد و شیعیان اول تغییر کردند و شیعه بعد از این که یک حزب سیاسی خالص بود به یک حزب دینی تبدیل گشت. و شرق شناس آلمانی «ولهوزن» نیز همین سخن را بیان می‌کند، آنجا که از شیعه‌ی اول یاد می‌کند که ابتدا در عراق به وجود آمدند، و در اصل یک فرقه‌ی دینی نبودند بلکه می‌توان گفت، یک رأی و اندیشه‌ی سیاسی در آن سرزمین بودند. بنابراین، همه‌ی ساکنان عراق خصوصاً اهل کوفه و قبایل و رؤسای قبایل، شیعه بودند و جز تشیع، چیز دیگری ملاحظه نمی‌شد، و از نظر آنها علی مفقود شده، رمز سروری شهرشان بود، و از همین جا تمجید و ستایش از شخصیت او و اهل بیتش، نشأت گرفت، تمجیدی که در زمان زنده بودنش انجام

۱ - المقالات والفرق، سعد بن عبدالله شیعی قمی. و تثبت دلائل النبوة (ج ۲، ص: ۵۴۹)

۲ - فرق الشیعه، نوبختی (ص: ۴۴).

نشد، اما طولی نکشید که این اندیشه به یک مذهب سرّی، مخصوص پرستش شخص او تبدیل شد^(۱).

و این است سخن حق؛ زیرا در روایات نقل نشده که علی خود یا اهل بیتش را برتر از ابوبکر و عمر و عثمان دانسته باشد، بلکه آنها را بر خود و خانواده اش برتری می‌داد، و بر روش و مسلک آنها حرکت می‌کرد و خلافتش را، ادامه‌ی خلافت آنها می‌دانست، همانگونه که در خطبه‌ای مشهور، در نامه‌ای خطاب به معاویه فرمود:

«کسانی که با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیعت کردند و به همین طریق، با من عهد و پیمان بستند، و در این بیعت کسی که حاضر بوده، حق ندارد جز او کسی را اختیار و انتخاب کند و کسی که حاضر نبوده، نباید آن را رد کند، و مشورت حق مهاجرین و انصار است، پس اگر آنها که گرد آمدند و مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند، رضا و خشنودی خدا در این کار بوده است و اگر کسی به سبب عیب جویی یا بر اثر بدعتی سر پیچی کرد، او را به اطاعت و ادا کنید، و اگر فرمان آنها را نپذیرفت با او بجنگید، چون از راهی غیر از راه مؤمنین پیروی نموده و خداوند او را واگذارد به آنچه، به آن روی آورده است.

و سوگند به جانم ای معاویه! اگر با عقل و درایت بنگری و از خواهش نفس صرف نظر کنی، مرا می‌یابی که در خون عثمان از همه کس پاک تر بودم و می‌دانی که من از این کار، گوشه گیری کردم، مگر آنکه بهتان بزنی و کشته شدن او را به من نسبت دهی و پنهان کنی آنچه را نزد تو آشکار است»^(۲).

«ولهوزن» هم به همین ترتیب گفته است:

۱ - الخوارج والشیعة، (ص: ۱۱۳).

۲ - نهج البلاغة، (ص: ۳۶۶-۳۶۷).

«یاوران پیشقدم علی، او را در مرتبه‌ای مساوی با سائر خلفای راشدین می‌دانستند، پس او با ابوبکر و عمر و نیز عثمان، همراهی می‌کرد، خلافت او را در مقابل امویان متعصب، ادامه‌ی خلافت شرعی دانستند. و حق او را در جانشینی، ناشی از این می‌دانستند که از برترین بزرگان صحابه است و او را در بالاترین درجه قرار دادند و از اهل مدینه بیعت گرفتند و این حق - حد اقل به طور مستقیم - ناشی از این نبود که او از خانواده‌ی پیامبر ﷺ است»^(۱).

و این حقیقتی است ثابت و روشن که جز نادان یا کسی که خود را به نادانی می‌زند و از روی تکبر، عناد می‌ورزد، آن را انکار نمی‌کند.

سپس تشیع و سبئیه، با ضعف حسین بن علی در اداره‌ی امور و سامان دهی به اوضاع، و عدم تسلط کامل وی بر جماعت پدرش و توفیق نیافتن در خنثی نمودن توطئه و نقشه‌های پنهانی و پشت پرده از جانب یهود و مجوس توانستند خوب به پیش بروند؛ و نیز نقشه‌هایی ناشی از خشم و دشمنی موالی فارس شکست خورده بر ضد عرب که قدرت و شوکت و تمدن خود را از دست رفته و منهدم شده می‌دیدند کارگر افتاد، و همچنین حسین بن علی علیه السلام نتوانست نقشه‌های افرادی دیگر از ملت‌های دورتر که منافع خود را به خاطر اسلام، در خطر می‌دیدند و هر لحظه در انتظار فرصتی برای جوش و خروش بر ضد فاتحان سرزمینشان و حکامی که لشکریان را اعزام می‌کردند بودند تا باقیمانده‌ی بت پرستی و شرک و ستم ستمگران و تسلط طغیان‌گران مستبد را از بین ببرند، خنثی نماید.

حسین علیه السلام برای دفع این مسایل و جلوگیری از سرایت افکارشان در میان شیعیان مخلص خود و پدرش قدرت کافی نداشت، خصوصاً بعد از آنکه بیم و ضعف و بی‌اعتنائی در قلب نیروهایش رسوخ یافت و دروغ به نام اهل بیت زیاد شد، و افکار حيله گرانه گسترش یافت،

همانگونه که شیعه‌ی نامدار «سید محسن امین» در کتاب خود به نقل از یکی از ائمه می‌گوید:

«سید علی خان در کتاب «الدرجات الرفیعة فی طبقات الإمامیة من الشیعة» از ابی جعفر محمد بن علی باقر روایت می‌کند که ایشان به برخی از یاران خود گفت:

«ای فلانی! تمام ستمهای که قریش در برابر ما روا می‌دارند، و هرآنچه به ما و دوستانمان می‌رسد از ستم و تجاوزگری قریش، به اندازه فوت و از دست دادن پیامبر ﷺ بر ما سنگینی نمی‌کند چرا که ما برای مردم از هر کسی سزاوارتریم و بیشتر در اولویت هستیم اما قریش علیه ما قیام نمودند تا این که ولایت امر را از جایگاه خود خارج ساختند و با حق ما علیه انصار حجت آوردند، سپس قریش حقوق ما را یکی یکی گرفت تا همه برگشتند و بیعت ما را وارونه کردند و بر ضد ما جنگیدند، و کسی که ولایت امر را در دست داشت تا زمانی که کشته شد در مقام والایی قرار داشت، بعد با پسرش حسن بیعت شد و عهد و پیمان بسته شد، سپس به او خیانت کردند و مردم عراق در برابر او ایستادند و با خنجر او را از پهلوی زدند و لشکرش را غارت نمودند و خلخال زنان به تاراج برده شد، پس با معاویه صلح کرد و خون خود و خانواده اش را حفظ نمود. زیرا تعداد آنها کم بود و حق و حقوق کمی هم داشتند. سپس بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین بیعت نمودند اما به او خیانت کردند، و علیه او طغیان و سرکشی نمودند درحالی که بیعت او برگردنشان بود او را کشتند. و ما تاکنون مورد تحقیر قرار گرفته ایم و حقمان نادیده گرفته می‌شود، طرد می‌شویم و مورد اهانت قرار می‌گیریم و محروم می‌شویم، مارا می‌کشند و با دوستانمان در امان نیستیم، آنان دروغویانی هستند که دروغ خود را انکار می‌کنند، راهی را یافته‌اند برای نزدیک شدن به قاضی‌های بدکار در هر شهر، احادیث دروغ و ساختگی را برایشان نقل می‌کنند و از ما چیزهایی نقل

می‌کنند که نه آنها را گفته ایم و نه انجام داده ایم و به این ترتیب، مورد خشم و کینه‌ی مردم قرار گرفته‌ایم»^(۱).

آری، دروغ‌گویان کذاب، دروغ گفتند برای ترویج باطل و نشر گمراهی، و روایاتی ساختند که علی و فرزندان پاک او از آنها بیزار و میراء بودند و در رأس دروغ پردازان و فتنه‌گران، سبئیه و رهبرشان عبدالله بن سبأ، قرار داشت، پس موفق شدند، آن هم چه موفقیتی! چون توانستند پس از مدت طولانی، بسیاری از مردم را اغفال کنند و از اسلام ناب محمدی دور سازند، و مردم را از دین راستین الهی به سمت مذهبی غریب و پوچ و نا سازگار سوق دهند. و آنها را از عقاید ساده و خالی از شرک و بت پرستی دور سازند و از یکتاپرستی و آزادی و جهاد و احترام به رأی و عدالت و کرامت انسانی، بیگانه سازند به طوری که دیگر با کسی، در حسب و نسب و مقام و حکومت و ریاست، فرقی نداشته باشند. آری، ابن سبأ آنها را از مفاهیم عمیق و اساسی دین اسلام دور ساخت و به جانب مفاهیم و عقاید فلسفی کلامی گنگ و پیچیده برگرفته از فلسفه‌بافی‌های یهودی، و بت پرستی مجوس و پیچیدگی‌های مسیحیت سوق داد و نیز شرک ورزیدن به خداوند متعال و رواج بردگی و ایجاد تفرقه و تبعیض در بین مردم با معیار حسب و نسب و جاه و مقام و حکم و ریاست، و با معیار بومی بودن و عشیره‌گری، بدون داشتن هیچ فضیلت دیگری را رواج داد. بنابراین، سبئیه و افکار ابن سوداء، اساس و پایه‌ی همه‌ی فرقه‌هایی شد که از شیعه جدا شدند، و اختلافشان بر اساس میزان عقایدی بود که از او برگرفته بودند، کسی که مجموع آن افکار را دریافت می‌کرد به آن اسم نامگذاری می‌شد و کسی که برخی از آن عقاید را می‌گرفت و برخی را رها می‌کرد باز به آن اسم شناخته می‌شد، و اما هیچ کدام از آن فرقه‌ها از راه و روش دیگری

۱ - أعيان الشيعة، (ج ۱، ص: ۳۴).

پیروی نمی کردند. به امید خدا در فصل بعد، در باره‌ی فرقه‌های شیعه، همراه با معرفی کتاب‌های موثق و با دلایل و براهین محکم، بحث خواهیم کرد.

بر همین اساس، حکیم دهلوی درباره‌ی فرقه‌های شیعه و شیعه‌های نخست، گفته است:

«طبقه‌ی دوم: گروهی سست ایمان و اهل نفاق بودند که قاتلان عثمان رضی الله عنه و پیروان عبد الله بن سبا می‌باشند و اینها کسانی بودند که اصحاب کرام را ناسزا می‌گفتند و همینها بودند که در لشکر امیر شکاف ایجاد نمودند در حالی که خود را شیعه‌ی او می‌خواندند آن هم به خاطر ترس از آن جنایت بزرگ (قتل عثمان) که از آنها صادر شده بود و گروهی هم دست به دامان امیر المرمین شدند به امید رسیدن به منصب و جایگاه، و همچنین، از این طریق امنیت بیشتری برای خود تأمین نمودند اما با وجود آن، آنچه در دل پنهان نموده بودند از پلیدی و بی‌دینی، آن را در برابر امام آشکار نمودند، دعوتش را نپذیرفتند و بر مخالفت خود با او اصرار ورزیدند تا اینکه خیانت و ستم خود را در منصب و پستی که اشغال نموده بودند اعمال کردند و علیه بندگان خدا تجاوز کردند و اموال آنها را چپاول کردند و زبان خود را با طعن و عیب‌جویی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آلودند. و این گروه، همان رؤسای رافضیها و بزرگان و سلف آنها بودند، و این نزد آنها ثابت و مسلم است چون آنها مبنای دین و ایمانشان را بر اساس روایات نقل شده از طریق آن فاسقان منافق، قرار داده اند و لذا بیشتر روایاتی که از امیرالمؤمنین رضی الله عنه نقل نموده اند از طریق آن مردان بوده است. و مورخین سبب بهره بردن منافقین از مسأله‌ی روایت را اینگونه بیان کرده‌اند که قبل از واقعه‌ی حکمیت بین «معاویه و علی» بیشتر آنها به علت زیاد بودن تعداد شیعیان اول در سپاه امیرالمؤمنین بر سببیه مسلط بودند، اما بعد از حادثه‌ی حکمیت و ناامیدی از نظم و سامان‌دهی امور خلافت و نزدیک شدن به پایان دوره‌ی خلافت و انقراض آن، و فرا رسیدن دوران سختی شیعیان اول که از دومة الجندل - پایتخت حکومت آنها - به سرزمین های خود برگشتند و از پیروزی ناامید و

مأیوس شدند، و با ترویج احکام شریعت و ارشاد، و روایت احادیث و تفسیر قرآن مجید، به تأیید و پشتیبانی آنها پرداختند، همانطور که علی علیه السلام وارد کوفه شد و به آن کارها پرداخت، و در آن موقع جز تعداد کمی از شیعیان که در کوفه سکونت داشتند کسی در اطراف او باقی نماند، وقتی که این گروه گمراه برای اظهار گمراهی خود عرصه و میدان را مناسب یافتند آنچه پنهان کرده بودند از قبیل بی‌ادبی در حق امیر و یاران و پیروان زنده و مرده و غیره را اظهار و آشکار کردند، با وجود این، هنوز طمع منصب و قدرت داشتند، چون هنوز عراق و خراسان و فارس و دیگر سرزمین‌های واقع شده در آن اطراف در تصرف امیر و حکومت او بود، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام طوری با آنها رفتار می‌کرد که آنها با او رفتار می‌کردند، همانگونه که موسی علیه السلام با یهود، این گونه رفتار می‌کرد، و همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله با منافقان رفتار می‌کردند^(۱).

نوبختی هم به این امر اقرار نموده است آنجا که می‌نویسد:

«وقتی که علی علیه السلام کشته شد، مردمی که بر امامت او ثابت ماندند به سه گروه تقسیم شدند: فرقه‌ای گفتند: علی نه کشته شده و نه مرده، و نه کشته خواهد شد و نه خواهد مُرد تا اینکه با عصایش عرب را سوق دهد، و زمین را پر از عدل و داد کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است. و این اولین فرقه‌ای بودند در اسلام که اعتقاد به وقف امامت (موروثی کردن آن) بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطرح کردند، و اولین فرقه‌ای بودند که غلو و افراط نمودند و این گروه - (یاران عبدالله بن سبأ) را سبئیه نامیدند، و آنها از کسانی بودند که علیه ابوبکر و عمر و عثمان و اصحاب رضی الله عنهم عیب‌جویی نموده، و از آنها اظهار بیزاری کردند. و ابن سبأ گفت: علی به او دستور داده که این کار را بکند، لذا علی او را دستگیر کرد و در باره‌ی سخنش از او سؤال کرد او نیز، اقرار کرد پس علی به قتلش فرمان داد، اما نزدیکانش فریاد زدند: ای

امیر المؤمنین، آیا کسی را به قتل می‌رسانی که به دوست داشتن تو و اهل بیت و ولایت تو، و بیزاری از دشمنان و مخالفان تو دعوت می‌کند؟ بنابراین، او را روانه‌ی مداین کرد. و جمعی از علماء از اصحاب علی علیه السلام حکایت کرده اند که عبدالله بن سبا قبلاً، یهودی بوده و اسلام آورده است. او در زمانی که بر آیین یهود بود، در باره‌ی یوشع بن نون نیز همین حرف را می‌گفت، پس بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همین اقوال را در باره‌ی علی علیه السلام گفت. و او اولین کسی بود که واجب بودن امامت علی علیه السلام را تبلیغ کرد و گسترش داد و از مخالفان و دشمنانش اظهار برائت و بیزاری نمود، و مخالفان را شناسایی می‌کرد. از به همین علت است که مخالفین شیعه گفته اند: اصل رافضی از یهود گرفته شده. وقتی که خبر وفات علی علیه السلام به ابن سبا ابلاغ شد، گفت: دروغ گفتی، اگر مغزش را در هفتاد کیسه با هفتاد شاهد عادل پیش من بیاوری ما می‌دانیم که او نه مرده و نه کشته شده، و تا مالک زمین نگردد نمی‌میرد»^(۱).

کشی و دیگران نیز از کسانی که نام بردیم، همین سخنان را مطرح می‌کنند. عمداً این عبارات را تکرار نمودیم، چرا که ارتباط مستقیمی با موضوع دارد، و نیز این مطالب، برای شناخت تشیع و شیعه، اهمیت بسیار دارند، و همچنین ممکن است خواننده، این مطالب را فراموش کرده باشد لذا ناچاریم که دوباره آنها را بازگو کنیم.

این اولین حادثه‌ای بود که در اعتقاد تشیع اتفاق افتاد و نخستین تغییر ریشه‌ای بود که منهج و راه و مسلک شیعه را در طی زمانهای گذشته دگرگون ساخت، از همین جا است که یهود، ریاست و تسلط بر افکار شیعه و تشیع را به دست گرفت، همانگونه که «نوبختی» و بعداً «کشی» به آن اقرار نموده‌اند، و قبلاً نیز «سعد قمی» و بسیاری دیگر، به آن اقرار نموده اند، و هرکس به تحقیق و پژوهش و غربال کردن تاریخ پرداخته‌است، از مسلمان گرفته تا

غیر مسلمان و علمای رجال و صاحب مقالات و نوشته ها در باره ی فرقه ها و عقایدشان، از شیعه و اهل سنت و مستشرقین و یهود و نصاری و همه و همه بر این عقیده اند. چنانکه ولهوزن گفته است:

«و منشأ و پیدایش سبئیه به زمان علی و حسن بر می گردد. و به عبدالله بن سبا نسبت داده شده است، و آن طور که از نام نا آشنایش پیدا است، او اهل صنعای یمن بود، گفته می شود که یهودی بوده است، و این دلالت می کند بر این که اصل فرقه ی سبئیه، از یهود است، و مسلمانان کلمه ی (یهودی) را بر چیزی که در واقع چنین نیست، اطلاق می نمایند، لیکن آشکار است که مذهب شیعه که به عبدالله بن سبا منسوب است و او بنیانگذار آن بوده، به یهود بر می گردد، و به آنها نزدیکتر است تا به ایرانی ها»^(۱).

و در صفحات بعد، از سبئیه و عقایدی که یهودیها و دیگران آنان را بدان مسلح کردند، به تفصیل سخن خواهیم گفت؛ چون ناچاریم باز هم در آنجا از آنها سخن به میان آوریم، و قبل از این که سخن را به پایان ببریم، شایسته است، یادآور شویم که جماعتی از شیعیان اول، همچنان بر عقیده ای باقی مانده بودند که با عقاید مسلمانان صدر اسلام هیچ تفاوتی نداشت، تا این که تغییرات دیگری حاصل شد و در رأس آن جماعت، فرزندان علی از جمله: حسن، حسین، محمد، ابوبکر، عثمان، عباس و فرزندان دیگرش علیهم السلام و بقیه ی بنی هاشم از قبیل: فرزندان عباس و عقیل و جعفر و طالب و اولاد عموهای حسین و عموی پدرشان، بودند

این آخرین مطلبی بود که خواستیم در این فصل بیان کنیم، و اکنون به فصل دیگری می پردازیم که شامل تهمت های باطل و ایرادات واهی و عیب جویی های مختلفی است که سبئیه برای نابودی دولت اسلامی و امیر و خلیفه ی مسلمانان، عثمان ذی النورین رضی الله عنه اختراع نمودند، چون بعد از شیعه ی دوره ی اول، ناخلف هایی بر سر کار آمدند که آن افکار را بنیان

گذاری کردند و راه علی و اهل بیت او را رها نمودند، و با تبعیت از سلف ناصالح خود با زبان و قلم، علیه آن امام مظلوم که به ناحق کشته شد، چیره شدند.

و مرگ ذی‌النورین علیه السلام با موضوع مربوط است چون قاتل ایشان و کسانی که با قاتلان او همکاری نمودند همان افرادی بودند که سبّیه را تأیید کردند، و از آنها بوجود آمدند و با در آغوش گرفتن عقاید شان، گمراه و از جاده‌ی حق و هدایت منحرف گشتند، و کینه ورزی و دشمنی پدید آمد و دردها، و آزارها و زخم‌ها دوباره تجدید و زنده شدند، و نیز با علم به این مطالب، همراه جریان تاریخ و نتایج آن حرکت می‌کنیم، و توفیق، تنها از خداوند است و از او می‌خواهم مرا عادل در گفتار داشته باشد و اصابه‌ی حق عنایت فرماید.



فصل سوم:

شیعه و عیب جوی‌هایشان از ذی‌النورین علیه السلام

سبّیه و فتنه‌هایشان در ایام خلافت او

قبل از آغاز سخن می‌خواهیم از برخی حقایق واقع شده پرده برداریم که تاکنون بر بسیاری از مردم و حتی بر افراد خاص، مخفی مانده است، از جمله:

نخست: اینکه شیعه به طور عموم، دروغ را شعار خود قرار داده و به نام «تقیه» آن را رنگ دینی زده اند چرا که آنها می‌گویند:

«لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَةَ لَهُ»^(۱).

یعنی: کسی که تقیه نکند ایمان ندارد. و این روایت را با تهمت و افتراء به محمد باقر نسبت داده اند.

تا جایی که علی و اهل بیت او، و کسانی که شیعه آنها را امام خود می‌دانند، از دست آنها و دروغ‌های بسیار و ستمهایشان، شکوه و ناله سر داده‌اند. به همین جهت، کشی بزرگ مرد آنها در علم رجال، از ابن سنان روایت می‌کند که:

ابوعبدالله علیه السلام فرمود: ما اهل بیت راستگو هستیم، اما همیشه بر ما دروغ می‌بندند تا صداقت ما را نزد مردم ساقط نمایند، رسول خدا صلی الله علیه و آله راستگو ترین مردم بود اما مسیلمه‌ی کذاب بر ایشان دروغ می‌بند. و امیر المؤمنین علیه السلام صادق ترین کسی است که خدا او را تبرئه کرده در حالی که پس از امیر المؤمنین عبدالله بن سبا - لعنت خدا بر او باد - بر او دروغ می‌بست، و اباعبدالله، حسین بن علی علیه السلام به مختار گرفتار بود، سپس ابوعبدالله حارث شامی و بنان را ذکر کرد و گفت: آن دو به نام علی بن حسین علیه السلام دروغ می‌ساختند، سپس مغیره بن سعید و بزیغ، و سری و ابا الخطاب و معمر و بشار اشعری، و حمزه‌ی یزیدی و صائد نهدی را

۱ - الکافی فی الأصول (باب تقیه)، چاپ ایران، (ج ۲، ص: ۱۹).

ذکر کرد و گفت: لعنت خدا بر آنها باد، ما از دست کسانی که بر ما دروغ می‌بندند، آسوده نیستیم، خدا ما را بس است در برابر دروغ هر دروغگویی و گرمای آهن را به آنها بچشانند»^(۱).

دوم: این که بیشتر راویانی که آن تهمت‌ها و ایرادها را ذکر کرده‌اند و منجر به قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شدند و در میان مسلمانان فتنه ایجاد کردند، شیعه‌ها بودند که مسایل کوچک را با آب و تاب بزرگ می‌کردند و آتش فتنه را برافروختند، و از جانب تاریخ نویسان، بدون نقد و تحقیق و دقت، همه چیز را نقل کرده‌اند، و راستی را از دروغ، حق را از باطل و شخص پست و ناچیز را از درست جدا نکرده‌اند. و مؤرخین آنها و کسانی که از آنان نقل کرده‌اند، شایعات باطل، مذهب و اهداف و أغراض دروغین و اختراعی آنها را ثبت نموده‌اند.

سوم: این راویان، وقایع را از کسانی نقل نکرده‌اند که خود، شاهد قضیه بوده باشند، بلکه هرچه شنیده‌اند روایتش نموده‌اند، دروغ را با دروغ و باطل را با باطل. و چه بسا بیشتر اوقات، واقعهای را از فردی نقل نموده‌اند که اگر درست تحقیق شود می‌بینیم بین راوی و آن حادثه، ده‌ها سال فاصله بوده است، چنانکه بزودی بیان خواهیم کرد.

چهارم: این راویان، با همه‌ی دروغ‌هایشان و با این که برای مذهب خود به دروغ و دروغ پردازی دعوت نموده‌اند، اما خودشان در یک طرف قضیه قرار دارند. چون از آن گروه، طرفداری می‌کنند که بر خاکستر آتش، باد می‌زنند و آتش فتنه را شعله‌ور می‌سازند، بنابراین آنها با زبان و قلم، برای فساد و فتنه‌انگیزی و تبه‌کاری کوشش می‌نمایند و همان کاری را تکرار می‌کنند که پیشینیان نا پاکشان، با جسم و روحشان آن را انجام داده‌اند. بنابراین بر هر

انسان منصفی که می‌خواهد حقایق را بشناسد، باتوجه به قابل قبول بودن روایات آنها و پرهیز از شک و تردید و داشتن بصیرت، لازم است هوشیار و از آنان برحذر باشد، و در برابر هر روایتی که روایت معتبری دیگر آن را تأیید نکرده است، با احتیاط عمل کند. و لذا، روایاتی که تنها «أبو مخنف، واقدی و کلبی» نقل کرده باشند، برای استنباط و نتیجه‌گیری و حکم کردن، مورد توجه قرار نمی‌گیرند.

بدبختانه، عمده‌ی روایات و وقایع و درگیری بین اصحاب رسول خدا ﷺ و سروران و رهبران این امت را این چند نفر روایت کرده‌اند، و اینان خود نیز جانشین و پیرو کسانی بودند که رهبر یاغیان و مزدوران یهود بود و خود نیز همان اعتقاد را داشته‌اند، و حامل همان افکاری بودند که با آن مسموم گشته بودند، و راه و روشی را در پیش گرفته بودند که در سالهای اخیر به روش «جوئبلز» معروف شد.

چنان بدون شرم و حیا می‌گفتند که نمی‌توان گمان کرد که همه‌ی اینها دروغ هستند، چه بسیار دروغها که گفتند و چه زشت و چه گستاخ بودند!! ما وعده دادیم که جز به استناد دلایل روشن و برهان قاطع، حقایق را نگوئیم، و با ظن و گمان و تخمین حرف نزنیم بلکه با اسناد موثق و منابع معتبر، آن را ثابت کنیم، و اینک سند و دلایل قاطع:

محسن امین در کتابش "أعیان الشیعة" تحت عنوان مؤلفان شیعی در زمینه‌ی تاریخ، سیره و غزوه‌ها این چنین در مورد ابو مخنف می‌گوید:

ابومخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی گفت: نجاشی - از اصحاب اخبار (روایات و وقایع) - در کوفه بود و از همه بلند پایه‌تر و بزرگتر بود و کتاب‌های بسیاری نوشت، از جمله: فتوح شام، عراق، خراسان، جمل، صفین، نهر، غارات، کشته شدن حسین (علیه السلام) و غیره. و ابن الندیم در کتاب «الفهرست» می‌گوید: خط احمد بن حارث خزاز را خواندم که، نوشته بود، علماء گفته‌اند: آگاهی ابو مخنف درباره‌ی امور عراق و اخبار و فتوحات آن، از دیگران بیشتر است، و مدائنی در باره‌ی خراسان و هند و فارس، و واقدی درباره‌ی حجاز و سیره از

همه آگاه‌تر بوده‌اند، اما در باره‌ی ثبت و روایت فتوحات شام، دو نفر از آن سه شیعه شریک بودند: ابومخنف و واقدی^(۱).

و نجاشی، در باره‌ی نویسندگان شیعه، علاوه بر کتابهای که ذکر شدند، می‌افزاید: کتاب السقیفة، و کتاب شوری، و کتاب قتل عثمان، و کتاب الحکمین، و مقتل امیر المؤمنین، و مقتل حسین حجر بن عدی، و أخبار مختار، و أخبار الزیات، اخبار محمد بن ابوبکر، مقتل محمد و کتاب های دیگر. همانطور که ذکر شد، او شیخ و استاد اهل اخبار و روایت و وقایع در کوفه بود و از همه بزرگوار تر و بلند پایه تر بود و در کنار هر روایتی که روایت می نمود در نهایت به جعفر بن محمد منتهی می شد و در سند آن جمله‌ی (از جعفر بن محمد روایت شده است) را قرار می داد^(۲).

و طوسی ذکر کرده که پدرش از یاران علی بود همانطور که در کتاب «رجال» خود ذکر نموده و حلی او را در میان افراد مورد اعتماد ذکر نموده است: پدرش از یاران باقر و او از یاران جعفر بود^(۳).

و قمی نیز در کتاب خود از او یاد کرده و می‌گوید:

«لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی از صاحبان أخبار کوفه و بزرگترین آنها بود - آن طور که مشهور است - او در ۱۵۷ هـ وفات یافت و از صادق علیه السلام روایت می‌کرد، و هشام بن کلبی نیز از او روایت نموده است، و پدر بزرگش مخنف بن سلیم، صحابی بود و در جنگ جمل حضور داشته و از یاران علی علیه السلام و حامل پرچم اژد بود، او در سال ۳۶ هـ در این حادثه شهید شد، ابومخنف از بزرگان تاریخ نگار شیعه است، و با این که شیعه

۱ - أعيان الشيعة (جزء اول از قسم دوم)، ص: ۱۲۷.

۲ - فهرست أسماء مصنفی الشيعة، نجاشی، چاپ قم، (ص: ۲۲۴-۲۲۵).

۳ - الرجال، حلی (ص: ۲۸۲).

بودنش شهرت دارد، علمای اهل سنت در نقل روایت به او اعتماد نموده اند، مانند طبری و ابن اثیر و غیره. و باید دانست که ابو مخنف، کتاب‌های بسیاری در تاریخ و سیره دارد، از جمله: مقتل الحسین که بیشتر علمای پیشین از او نقل نموده و به او اعتماد کرده اند^(۱). این عین گفته‌های علمای شیعه است و نام کتابها هم از اغراق‌گویی و افراط در تشیع خبر می‌دهند، مانند کتاب‌هایی که از نجاشی برشمریم. و اهل سنت نیز در باره‌ی او سخن گفته‌اند آن‌طور که امام ابن حجر عسقلانی از آنها نقل کرده است:

«لوط بن یحیی ابو مخنف: تاریخ‌نگاری بی اعتبار در روایت است و مورد اعتماد نیست، ابو حاتم و بسیار دیگر از نویسندگان و تاریخ‌نگاران، او را ترک کرده اند». و دارقطنی گفته است: ابو مخنف ضعیف است، و یحیی بن معین گفته است: موثق نیست. و مرة گفته است: چیزی نیست.

ابن عدی گفته است: شیعه‌ای سوخته است و صاحب اخبار و روایات آنها است - من می‌گویم: از صعقب بن زهیر و جابر جعفی و مجالد روایت کرده است. و مدائنی و عبدالرحمن بن مغراء از او روایت نموده اند، و قبل از سال یکصد و هفتاد فوت نموده است، - و ابو عبدالله آجری گفته است: از ابا الحاتم در باره‌اش سؤال کردم پس دستش را تکان داد و گفت: آیا کسی در باره‌ی او سؤال می‌کند؟ (یعنی ارزش این را ندارد که در باره اش گفتگو شود). و عقیلی او را در «الضعفاء» ذکر نموده است^(۲).

و ذهبی نیز در کتاب «میزان الاعتدال» خود مانند این اقوال را ذکر کرده است^(۳).

۱ - الکنی واللقاب، (ج ۱، ص: ۱۴۸-۱۴۹).

۲ - لسان المیزان، (ج ۴، ص: ۴۹۲-۴۹۳).

۳ - میزان الاعتدال، ذهبی، (ج ۲، ص: ۳۶۰).

همانگونه که ذهبی او را در «المنتقى من المنهاج» از شیخ الاسلام ابن تیمیه، تحت عنوان (آنهاى که معروف به دروغ گویی بوده اند) ذکر نموده است و به دنبال او قول اشهب بن عبدالعزیز قیسی را ذکر نموده که گفته است:

«از مالک رحمته در باره‌ی رافضیها سؤال شد؟ فرمود: با آنها صحبت مکن و از ایشان روایت نکن، چون دروغ می‌گویند. و از حرمله بن یحیی نقل شده که گفت: شنیدم از شافعی رحمته می‌فرمود: هیچ کسی را ندیده‌ام مانند رافضه به دروغ شهادت دهد. و از مؤمل بن شهاب ربعی روایت است که گفت: از یزید بن هارون شنیدم که گفت: از هر بدعت گذاری، علم [کتاب] پذیرفته می‌شود که به بدعتش دعوت نکند جز رافضی؛ چون واقعاً آنها دروغ می‌گویند. و از محمد بن سعید اصفهانی روایت است که گفت: از شریک بن عبدالله نخعی شنیدم می‌گفت: علم را از هر کسی که ملاقاتش کنم می‌گیرم جز از رافضی، چون آنها خود حدیث می‌سازند و آن را حدیث معرفی می‌کنند. و از ابی معاویه روایت است که گفت: از اعمش شنیدم که می‌گفت: کسانی را دیدم که جز دروغ گویان «کذابین» نام دیگری برایشان بکار نمی‌برم - منظورش روافض بود - سپس به نقل از شیخ الاسلام گفت:

«هر کس در کتاب های جرح و تعدیل تأمل نماید می‌بیند کسانی که بیشتر از همه به دروغ شهرت دارند از طایفه‌ی شیعه هستند، رافضی‌ها اقرار به دروغ می‌کنند چون ایشان به تقیه اعتقاد دارند»^(۱).

این بود آراء ائمه‌ی جرح و تعدیل و ماهر و متخصص در فن نقد رجال درباره‌ی ابی مخنف، که تنها گفته‌ی آنها در این باره سند است و قابل اعتماد.

۱ - المنتقى من منهاج الاعتدال، ذهبی. چاپ قاهره، چاپخانه‌ی سلفیه، (ص: ۲۱-۲۳).

خلاصه‌ی مطلب این که، ابی مخنف نه نزد شیعه و نه نزد سنی، مورد اعتماد و اعتبار برای نقل و روایت نیست و هر دو گروه در این باره اتفاق دارند. اما به گفته‌ی قُمی که گفت: با وجود این که شیعه بودنش مشهور است، علمای نقل از اهل سنت همچون طبری به او اعتماد نموده‌اند، این سخن نیز مانند عادت همیشگی این قوم جز دروغ چیز دیگری نیست، چون برای هر کس که کتاب طبری را خوانده باشد و آن را مشاهده کرده باشد، معلوم است که او شرط نبسته است که هر چه به نظرش صحیح بوده آن را در کتابش ذکر نماید، و اصلاً او ملتزم و پایبند به صحت آنچه نقل می‌نماید، نبوده است. و در مقدمه‌ی کتاب خود تصریح نموده است که:

«هر خبری که از گذشتگان، در این کتاب هست و خواننده آن را انکار می‌کند یا به نظر شنونده زشت می‌آید به خاطر این که صحت و سقم آن، برایش معلوم نیست و در حقیقت، معنایی ندارد، باید بداند که این از جانب ما نیست، بلکه از جانب برخی نقل‌کنندگان آمده است، و ما آن گونه که به ما نقل شده است، آن را ادا کرده ایم»^(۱).

اما ابن‌الاثیر در مقدمه‌ی کتابش تصریح می‌نماید که از طبری نقل کرده و در نقل اخبار، به طبری اعتماد داشته آنجا که می‌گوید:

«من در این کتاب چیزهایی را جمع کرده‌ام که تا کنون در هیچ کتابی جمع نشده است، و هر کس در آن تأمل کند درستی آن را می‌فهمد، پس ابتدا از تاریخ بزرگی شروع کرده‌ام که امام ابوجعفر طبری آن را تألیف نموده است چون کتاب مورد اعتماد عامه‌ی مردم است، و مرجعی است مناسب برای زمان اختلاف، بنابراین تمام زندگی نامه‌ها را از او نقل کرده‌ام و هیچکدام را رها نکرده‌ام»^(۲).

۱ - تاریخ الأمم والملوک - طبری، چاپ بیروت، (ج ۱، ص: ۵).

۲ - الکامل، ابن‌الاثیر، (ج ۴، ص: ۵).

پس این است واقعیت ابی مخنف، و اعتماد طبری و ابن اثیر به او.

و اما واقدی، حسن شیعه درباره‌اش می‌گوید:

«اما محمد بن عمر واقدی. ابن ندیم در باره‌اش گفته است: او اهل تشیع بود و نیک مذهب و پایبند به تقیه بود. و او کسی است که روایت نمود: علی علیه السلام از جمله معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله است، مانند عصای موسی علیه السلام و زنده کردن مرده‌ها از سوی عیسی بن مریم علیه السلام و غیره. او عالم به مغازی (غزوه و جهاد) و سیره و فتوحات و اخبار بود، او ۶۰۰ جلد و مجموعه کتاب را از خود به جای گذاشت که هر کدام کوله بار دو مرد بودند، و قبل از آن هم، کتاب‌هایی از او را به قیمت دو هزار دینار فروختند، و دارای دو غلام بود که شب و روز برایش می‌نوشتند، و دارای کتاب‌های التاریخ الکبیر، المغازی، المبعث، اخبار مکه، فتوح الشام، فتوح العراق، الجمل، مقتل الحسین علیه السلام، السیره، و همچنین صاحب کتابهای بسیار دیگری در زمینه‌ی تاریخ و سیره می‌باشد^(۱).

و قمی نیز از او اینچنین یاد کرده است:

«ابو عبدالله عمر بن واقد مدنی، عالم و امام بود، دارای تألیفات و مغازی و فتوحات شهرها، و صاحب کتاب «رده» و غیره بوده است، و از قدیم‌ترین مورخین اسلام. کتاب مغازی او دارای مقدمه و شرح‌هایی به زبان انگلیسی است، محمد بن سعد و جماعتی از نامداران، از کتاب او روایت نموده‌اند، واقدی، علاوه بر وسعت علم، به حفظ قرآن اهتمام داشت، روایت شده که مأمون الرشید به واقدی گفت: می‌خواهم فردا برای مردم نماز جمعه اقامه کنی، او امتناع ورزید و مأمون گفت: حتماً باید آن را انجام دهی، گفت: نه، به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین سوره‌ی جمعه را حفظ ندارم، تا این که شروع به حفظ کرد و به نصف

۱ - أعيان الشيعة (قسم اول، جزء اول) ص: ۱۲۸.

سوره رسید، وقتی که نصف آن را حفظ نمود به نیمه دوم پرداخت، و وقتی نیمه دوم را حفظ کرد نیمه اول را فراموش کرده بود، دیگر مأمون خسته شد که اینطور دچار لغزش می‌شود، به علی بن صالح گفت: ای علی! تو به او یاد بده، او هم ذکر کرد که مانند مأمون نمی‌تواند به او یاد بدهد، پس مأمون گفت: برو برای مردم نماز بخوان و هر سوره‌ای را که می‌خواهی بخوان. و از غسان روایت است که گفت: پشت سر واقدی نماز جمعه خواندم که آیه‌ی: «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ ﴿١﴾ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ ﴿٢﴾» را این چنین تلاوت نمود: «هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ ﴿١﴾ صُحُفِ عِيسَىٰ وَمُوسَىٰ ﴿٢﴾»^(۱).

او از اهل تشیع و نیک مذهب و پایبند به تقیه بود، و او کسی بود که روایت می‌کرد که: علی علیه السلام از جمله معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، مانند عصای موسی علیه السلام و زنده کردن مرده‌ها از سوی عیسی بن مریم علیه السلام و اخبار دیگر^(۲).

خوانساری هم در کتاب خود از او یاد کرده و به او لقب «امام العلام» داده است. این اقرار شیعه‌ها بود، مبنی بر این که، او شیعه و بد حافظه بود، نمی‌توانست حفظ و ضبط کند و قرآن در خاطره و قلبش قرار نمی‌گرفت. اما آنچه پیشوایان علم رجال‌شناسی و افراد چیره و زبر دست در جرح و تعدیل از اهل سنت، درباره‌ی او گفته‌اند به قرار زیر است:

۱- اما نمی‌دانیم چگونه این قوم معتقد به امانت او در تاریخ و نقل حوادث و وقایع هستند که نمی‌توانست سوره‌ای کوچک از قرآن را حفظ نماید، آیا می‌توان به چنین کسی اعتماد کرد که واقعه‌ها و حوادث را با تاریخ و تفصیل ذکر نماید؟ آیا علت این که نمی‌توانست قرآن را حفظ کند این نبود که به آن اعتقاد نداشت؟ همانطور که عقیده‌ی آنها را در باره‌ی قرآن در کتاب «الشیعة والسنة» اثبات کرده‌ایم، و هر کس می‌خواهد بداند به آن کتاب مراجعه نماید.

۲ - الکنى والألقاب، (ج ۳، ص: ۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲).

ابن حبان گفت: او احادیث را وارونه از افراد موثق، روایت می‌کرد و از علما (ثابت) احادیث معضل را روایت می‌نمود. و احمد بن حنبل او را تکذیب می‌کرد. و ابن مدینی می‌گفت: واقدی احادیث را جعل می‌کند^(۱).

ذهبی می‌گوید: اجماع بر ترک او است، و نسائی می‌گوید: او حدیث را جعل می‌کرد^(۲). اما ابن حجر احوال علما را در باره‌ی او جمع آوری نموده و ذکر کرده است که واقدی، اهل مدینه بود و در بغداد سکونت داشت، و متروک الحدیث است، احمد بن حنبل و ابن المبارک و ابن نمیر و اسماعیل بن ذکریا او را ترک کرده اند، و معاویه بن صالح گفت: احمد بن حنبل به من گفت: واقدی کذاب است.

و یحیی بن معین گفته است: او ضعیف است. و مرّه گفت: لیس بشیء، یعنی: او هیچ چیزی نیست... ابن مدینی می‌گوید: هیثم بن عدی نزد من، از واقدی موثق‌تر است. و در حدیث از او راضی بود. شافعی می‌گوید: کتاب‌های واقدی همه دروغ هستند.

نسائی در «الضعفاء» گفته است: دروغ‌پردازان معروف که به نام رسول خدا ﷺ دروغ می‌بستند، چهار نفرند: واقدی در مدینه، مقاتل در کوفه، محمد بن سعید مصلوب در شام و چهارمی را نیز، ذکر کرد، و گفت: ابن عدی احادیثش غیر موثق هستند.

ابن مدینی می‌گوید: نزد من بیست هزار حدیث وجود دارد که اصل و اساس ندارند، و ابراهیم بن یحیی، کذاب است اما به نظر من حال او از واقدی بهتر است.

و ابوداود گفت: حدیث او را نمی‌نویسم و حدیثی هم از او روایت نمی‌کنم، شکی ندارم که او حدیث جعل می‌کند. و بندار گفت: از او دروغ‌گوتر ندیده‌ام.

۱ - کتاب المجروحین، ابن حبان. چاپ دکن، (ج ۲، ص: ۲۸۴).

۲ - المغنی، ذهبی، ج ۲، ص: ۶۱۹.

و اسحاق بن راهویه گفت: به نظرم او از جمله کسانی است که حدیث جعل می‌کند. و ابن‌العربی از شافعی نقل می‌کند که فرمود: در مدینه هفت نفر بودند که سند احادیث را جعل می‌کردند، یکی از آنها واقدی بود.

و ابو زرعه و ابوشیر گفتند: دولابی و عقیلی متروک الحدیث هستند.

ابوحاتم رازی گفت: دیدیم که واقدی در مدینه از شیوخ و استادان مجهول و منکر و نامعلوم روایت می‌نمود، و ابن‌الجوزی از ابی حاتم حکایت می‌کند که گفت: او حدیث جعل می‌کند. و بعد از آن ابن حجر، داستانی را نقل می‌کند که بیانگر گستاخی او در دروغ‌گویی و فریبکاری است:

عمرو ناقد برای ما گفت: به واقدی گفتم: آیا ثبت کرده‌ای از ثوری او هم از ابن‌خیثم و او هم از عبدالرحمن بن نیهان، او نیز، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت او هم از ابی، درباره‌ی زنانی که بسیار به زیارت قبرها می‌روند، گفت: سفیان برایمان حدیث نقل کرد، گفتم: آن را بر من دیکته نما، پس آن را به صورت مسند بر من دیکته نمود، گفت: عبدالرحمن بن ثوبان به ما خبر داد، گفت: ستایش‌خدایی را که تو را رهنمون کرد، تو انسابت و نژاد جن را می‌دانی اما چنین چیزی بر تو مخفی است؟ ساجی گفت: و آن حدیث، حدیث قبیصه بود و جز او کسی آن را از سفیان روایت نکرده است. و نووی گفت: به اتفاق آرا، واقدی در روایت ضعیف است، و ذهبی در المیزان گفت: اجماع، بر وهن و سستی او مستقر است، و برخی از شیوخ ما، او را نقد کرده‌اند با چیزی که با کلام او جور در نمی‌آید.

و دارقطنی گفته است:

او ضعیف است و احادیثش باید مورد تحقیق قرار گیرند. و جوزجانی گفته که: مورد قناعت و پذیرش نیست^(۱).

این بود واقدی، و منزلت او نزد علمای نامدار اهل سنت، او علاوه بر شیعه بودنش به اعتراف خود، از کسانی بوده که پایبند به تقیه، و به تعبیر درست‌تر، ملتزم به دروغ گفتن بود. اما در مورد محمد بن سائب و پسرش هشام. محمد امین در کتاب «طبقات المؤرخین» آنها را شیعه دانسته^(۲) و به شیعه بودن از آنها یاد کرده است. به همین صورت، ابن ندیم شیعی در فهرست خود از آنها یاد کرده است. همانگونه که نجاشی از هشام بن محمد اینگونه یاد کرده است:

«هشام بن محمد بن سائب بن بشیر بن زید بن عمرو بن حارث بن عبد الحارث بن عزی بن امرئ القیس عامر بن نعمان بن عبد ود بن عوف بن کنانه بن عوف بن زید اللات و ابن ثور نسب او را اینطور ثبت کرده است: بن کلب بن وبرة منذر: نسب شناس و آگاه به حوادث روز، مشهور در فضل و علم که به مذهب ما اختصاص داشته، و دارای حدیث مشهوری است، و گفته است: به بیماری بزرگی مبتلا شدم و علم و دانش خود را فراموش کردم، پس نزد جعفر بن محمد علیه السلام نشستم و علم را در جامی به من آشامید و علم به من بازگشت، و ابو عبدالله علیه السلام او را به خود نزدیک می‌کرد و با او گشاده رو بود، و دارای کتاب‌های فراوانی است از جمله: کتاب مثالب ثقیف، مثالب بنی أمیه، مقتل عثمان، مقتل امیرالمؤمنین، کتاب حجر بن عدی، کتاب الحکمین، مقتل حسین، اخبار محمد بن حنفیه، و غیره»^(۳).

۱ - تهذیب التهذیب، امام ابن حجر عسقلانی، (ج ۹ ص ۳۶۳-۳۶۸). و میزان الاعتدال، ذهبی (ج ۳، ص: ۱۱۰)

۲ - أعيان الشيعة، (ج ۱، ص ۱۲۷-۱۲۸).

۳ - رجال، نجاشی، (ص: ۳۰۵، ۳۰۶).

همانگونه که ابان بن داود حلّی، در قسمت اول کتاب رجال خود، او را از یاران باقر ذکر کرده است^(۱).

و از پسرش هشام، یاد کرده که جعفر او را به خود نزدیک می‌کرد^(۲).
و طوسی، شیخ این طایفه، محمد بن سائب را در کتاب رجال خود از یاران صادق^(۳) و نیز از یاران باقر^(۴) برشمرده است.

او در تشیع غالی بود و اخبار و روایاتش درباره‌ی دلاوری، مشهورتر از آن است که نیاز به مبالغه داشته باشد^(۵).

و عباس، عالم شیعه در علم رجال، اینگونه از آن دو نفر یاد می‌کند:
«کلبی، نسب شناس، که او را ابن کلبی نیز می‌گویند: ابو منذر هشام بن ابی‌نضر محمد بن سائب بن بشر کلبی، اهل کوفه عالم ترین مردم به نسب شناسی است، برخی از دانش خود را از پدرش ابی‌نضر محمد بن السائب که از یاران باقر و صادق علیهما السلام بود یاد گرفت، و ابونضر نسب قریش را از ابی‌صالح، او نیز از عقیل بن ابی‌طالب یاد گرفت، ابن قتیبه می‌گوید: پدر بزرگش بشر، و پسرانش سائب و عبید الرحمن در جنگ جمل و صفین با علی بن ابی‌طالب حضور داشته‌اند، و سائب با مصعب بن زبیر جنگید، و محمد بن سائب کلبی همراه عبدالرحمن ابن اشعث در جماجم حضور یافت. او نسب شناس و عالم به تفسیر بود و در کوفه وفات یافت. و از سمعانی نقل شده است که او در زندگینامه‌ی محمد بن سائب ابومنذر،

۱ - رجال، ابن داود حلّی، (ص ۳۱۲).

۲ - همان کتاب، (ص: ۳۶۸-۳۶۹).

۳ - رجال، طوسی، (ص ۲۸۹).

۴ - همان کتاب، (ص ۱۳۶).

۵ - اعیان الشیعة، (ج ۱، ص: ۵۹).

نوشته است که دارای تفسیر قرآن و اهل کوفه بود (و قائل به اعتقاد به رجعت بود) و پسرش هشام دارای نسب عالی و در تشیع، افراطی بود.

و در کتاب «الرجال الکبیر» آمده است:

«هشام بن محمد بن السائب ابومنذر نسب شناس عالم، مشهور در فضل و علم، آگاه به اتفاقات روز، و به مذهب ما تعلق داشت، می‌گوید: به بیماری سخت و بزرگی مبتلا شدم و علم خود را فراموش کردم، نزد جعفر بن محمد رفتم علم را در جامی به من نوشانید، علم به من بازگشت. و ابو عبدالله علیه السلام او را به خود نزدیک می‌کرد و به نشاط و می‌داشت.

من می‌گویم: المعانی و دیگران، در باره‌ی قدرت حافظه‌ی او حکایت کرده اند که قرآن را در سه روز حفظ نمود، و من می‌گوییم این کار بدیعی نیست، چون کسی که صادق علیه السلام علم را در جامی به او نوشانیده است قرآن را باید در کمتر از سه روز حفظ کند، او در سال ۲۰۶ یا ۲۰۴ وفات یافت»^(۱).

به نظر همین مقدار برای بیان حقیقت احوال هشام و محمد، کافی است، چون هر دو در زمان قدیم از یک خانواده‌ی شیعه‌ی خالص بوده اند.

و اما آنچه اهل سنت در باره‌اش گفته اند:

از معمر بن سلیمان، او هم از پدرش، نقل کرده است، که گفت: در کوفه دو کذاب و دروغگو وجود داشته اند: یکی از آن دو کلبی است. و لیث بن ابی سلیم نیز گفت: در کوفه دو کذاب وجود دارند یکی از آنها کلبی و دیگری سدی است. و «دوری» از یحیی بن معین، نقل کرده که گفت: او چیزی نیست. و معاویه بن صالح از یحیی نقل کرد که گفت: او ضعیف

۱ - الکنی واللقاب، (ج ۳، ص: ۹۴-۹۶).

است. و ابوموسی گفت: از یحیی و عبدالرحمن از سفیان، و سفیان هم از او چیزی با ارزشی را روایت نکرده‌اند.

امام بخاری می‌گوید: یحیی و ابن مهدی او را ترک کرده‌اند، و «دوری» از یحیی بن یعلی محاربی نقل کرده است که گفت: به زائده گفته شد: سه نفر هستند که از آنها چیزی را روایت نکن: ابن ابی لیلی، جابر جعفی و کلبی. گفت: از ابن ابی لیلی یاد نمی‌کنم، اما جابر، به خدا سوگند کذاب است به رجعت اعتقاد دارد، اما در باره‌ی کلبی، با او رفت و آمد داشتم از او شنیدم که می‌گفت: بیمار شدم و تمام علمم را فراموش کردم و نمی‌توانستم چیزی را حفظ کنم نزد آل محمد ﷺ رفتم در دهانم تف کردند، پس تمام آنچه را از یاد برده بودم دو باره به یاد آوردم، و بعد او را ترک کردم.

و اصمعی از ابی عوانه، نقل کرده که گفت: چیزی را از کلبی شنیده‌ام که هر کس آن را بگوید کافر می‌گردد، پس در باره‌ی آن، از او سؤال کردم، اما او آن را انکار کرد. عبدالواحد بن غیاث از ابن مهدی، نقل کرد که گفت: «ابو جزء» در منزل ابوعمر و بن علاء، نزد ما نشست؛ گفت: شهادت می‌دهم که کلبی کافر است، گفت: یزید بن زریع در باره‌ی او گفت: از او شنیدم که گفت: شهادت می‌دهم او کافر است، گفتند: چه می‌گوید؟ گفت: از او شنیدم که می‌گفت: جبریل برای رسول خدا ﷺ وحی نازل کرد؛ سپس رسول خدا برای نیاز خود برخاست و علی نشست، پس بر علی وحی کرد. یزید گفت: من این را از او شنیده‌ام، اما او را دیدم که به سینه‌اش می‌زد و می‌گفت: من سبئی هستم، من سبئی هستم. عقیلی گفت: آنها صنفی از رافضی‌ها و یاران عبدالله بن سبأ، هستند.

و ابن فضیل از مغیره، او هم از ابراهیم، نقل می‌کرد که به محمد ابن سائب، گفت: تا وقتی که بر این عقیده هستی به ما نزدیک نشو، و همین‌طور او مرجئی بود. و زید بن الحباب گفت: از ثوری شنیدم، می‌گفت: شگفتا! از آنچه از کلبی روایت می‌کند. ابن ابی‌حاتم گفت: به پدرم

گفتم: ثوری خودش از او روایت کرده، گفت: قصد او روایت از او نبود، و حکایت او را با تعجب بیان می‌کرد کسانی که حاضر بودند، می‌نوشتند و آن را روایت قرار می‌دادند.

و علی بن مسهر از ابی‌جناب کلبی نقل کرد که گفت: ابی صالح، قسم یاد کرد که من چیزی از تفسیر را بر کلبی قرائت نکرده‌ام. و ابوعاصم گفت: سفیان ثوری گفت: کلبی به من گفت: هر حدیثی که از ابی صالح و او از ابن عباس روایت کرده است، دروغ است و آن را روایت نکنید. و اصمعی از قُرة بن خالد نقل کرده است که گفت: روایت می‌کردند که کلبی مزخرف می‌گوید، منظورش دروغ گفتن بود. و ابو حاتم گفت: کلبی پیر شده و فراموشی بر او چیره گشته. و ابو حاتم گفت: همه بر ترک حدیث او اجماع دارند. او «ذاهب الحدیث» است و کسی به احادیث او مشغول نمی‌شود. و نسائی گفت: ثقه نیست و حدیثش نوشته نمی‌شود.

ابن عدی گفت: او غیر از آنچه ذکر نمودم دارای احادیث دیگری نیز هست که از ابو صالح روایت کرده است، و صحیح و خالص هستند، و تفسیر او معروف است و تفسیر هیچ کس از او طولانی تر نیست، و افراد ثقه و مورد اعتماد، از او تفسیر نقل کرده اند و از آن راضی بودند، اما در حدیث دارای احادیث منکر است به خاطر این که در حدیث در بین ضعیف‌ها شهرت دارد و حدیثش نوشته می‌شود (نه برای نقل و استدلال). و ابن ابی‌حاتم گفت: بخاری در جای دیگری نوشته است: محمد بن بشر از عمرو بن عبدالله حضرمی، حدیثی شنیده و محمد بن اسحاق از او شنیده است. ابن ابی حاتم گفت: او همان کلبی است، محمد بن عبدالله حضرمی گفت: سال یکصد و چهل و شش در کوفه وفات یافته است. می‌گوییم: ابن سعد نسب او را به کلب بن وبرة متصل می‌کند. گفت: پدر بزرگ و پسرش سائب با ابن الاشعث در مجامع حضور یافته بودند، و عالم به تفسیر و انساب عرب و گفته‌های آنها بود و در سال چهل و شش در کوفه وفات یافته است. پسرش هشام، این را به من خبر داد گفتند: این چنین نیست، در روایت بسیار ضعیف است.

و علی بن جنید، حاکم و دارقطنی گفته‌اند: متروک است (روایاتش را ترک کرده‌اند). و جوزجانی گفته است: او دروغ‌گو و ساقط است. و ابن حبان گفته است: دروغ‌گویی او آشکارتر از آن است که نیاز به اغراق در توصیف داشته باشد، از ابی‌صالح تفسیر روایت کرده است و ابو‌صالح حدیث را از ابن عباس نشنیده و حلال نیست به احادیث او استدلال شود، نساجی می‌گوید: حدیث او متروک است و به علت افراط در تشیع، در روایت بسیار ضعیف است. و افراد مورد ثقه و معتمد و اهل نقل اتفاق نظر دارند بر ذم و نکوهش او و ترک روایت او در احکام و فروع. ابو‌عبدالله حاکم گفت: از ابی‌صالح، احادیث موضوعه و جعلی روایت کرده است»^(۱).

این است آن مرد و شأن و منزلتش، و این بود سخن علماء در باره‌ی او، و این هم وضع و حال او در تشیع و دروغ‌پردازی‌هایش تا حد کفر.

اما پسرش هشام که از او نقل کرده است، او هم مثل پدرش بوده: واو رافضی ترک شده است همانگونه که ذهبی و غیر او گفته‌اند^(۲).

و کلبی کتابی در سرزنش و عیب‌جویی از صحابه نوشته بود که ابن مطهر حلی در کتاب خود «منهاج الکرامه» آن را ذکر نموده است^(۳).

و شیخ الإسلام ابن تیمیه گفتار ائمه را درباره‌ی او چنین نقل می‌کند:

«هشام کلبی دروغ‌گوترین مردم بوده است. او شیعه بود و از پدر خود و از ابی‌مخنف لوط بن یحیی، روایت می‌کرد، و هر دو متروک و کذاب هستند. و امام احمد فرمود: گمان نمی‌کنم کسی از او حدیث نقل کند، او صاحب مجلس شب نشینی و انساب بوده است. دارقطنی

۱ - تهذیب التهذیب، ابن حجر (ص ۱۷۸-۱۸۱).

۲ - میزان الاعتدال، (ص ۳۰۴-۳۰۵).

۳ - نگاه: منهاج الکرامه فی إثبات الإمامة ملحق به کتاب منهاج السنة ابن تیمیه، (ص ۵۸).

گفت: او متروک است. و ابن عدی گفته است: هشام کلبی شب نشینی بر او غالب بود و حدیث مسند از او نمی‌شناسم، و پدرش نیز کذاب و ساقط و بی‌اعتبار بوده است و ابن حبان گفته است: واضح بودن دروغ در او روشن تر از آن است که نیازی به اغراق در توصیف او باشد^(۱).

این چهار نفر معتمد و تکیه‌گاه مورخین در بیان روایات و حکایات و خزعات درباری حوادث و اتفاقاتی که در زمان عثمان رضی الله عنه به وقوع پیوست، بوده اند. و جنگ‌هایی که میان علی رضی الله عنه و کسانی که خواهان خون عثمان و قصاص قاتلان او بودند تا شهادت حسین رضی الله عنه و حوادثی که نتیجه‌ی این شهادت بود از این افراد روایت شده است. آنها به این داستان‌ها و حکایات رنگ خاصی زده اند تا از دریچه‌ی آن، تاریخ سبئیت و عقایدشان را توسعه دهند، بعد از آنکه بسیاری از مردم را به نام دوستی اهل بیت فریب دادند و ورودی جدیدی برای عیبجویی و زشت جلوه دادن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و برگزیدگانش گشودند، آنها به علت سادگی مردم و غفلتی که از محتوای دین اینان داشتند؛ دینی که عبدالله بن سبا و یاران و حامیان آن را آوردند و قواعد و اصولش را او و طرفدارانش تأسیس و پایه گذاری کرده بودند، به همین علت شناخت و بررسی این افراد را قبل از ذکر حوادث و وقایع بیان کردیم تا از روی شأن و منزلت روایت کنندگان ارزش روایات آنها نیز شناخته شود، و معلوم شود که هر واقعه‌ای که تنها سبئیه و شیعه آن را روایت کرده باشند، قابل اعتماد و دارای اعتبار نیست.

و پس از بیان همه‌ی این امور مهم، می‌توان گفت: سبئیه، برای از هم پاشیدن مسلمانان و تفرقه اندازی بین آنها و پاره کردن کلمه‌ی وحدت و متلاشی ساختن یکپارچگی و همبستگی

آنان و انهدام وجود اسلام و نابودی خلافت اسلامی، نقشه‌ها کشیدند و توطئه‌ها چیدند و ترفندها بکار بردند و تدابیری اندیشیدند.

اول: با نشر عقاید یهود و افکار وارداتی و بیگانه در بین مسلمانان. سپس با نشر سخنان کاذب و اخبار دروغ و فتنه‌انگیز در باره‌ی حکام و والیان امور. گفتار این جریر طبری را که در باره‌ی سبیه ذکر شد، تکرار می‌کنیم تا حقیقت عیب‌جویی که علیه خلیفه‌ی سوم راشد رسول الله ﷺ عثمان بن عفان ؓ ابداع و اختراع کردند روشن شود. عثمان ذی‌النورین معروف و مشهور به کرم و بردباری و سخاوتمندی و شرافت و حیا بود، ایشان پسر عمه‌ی رسول خدا ﷺ و شوهر دو دختر رسول الله ﷺ و ممدوح و ستایش شده از جانب پیامبر ﷺ و اهل بیت ایشان و علی و فرزندان‌ش می‌باشد^(۱)، و تا معلوم شود که چگونه توطئه چیدند و برضد ایشان فتنه‌ها بر افروختند و ترفندها به کار بردند و چه کسانی در پشت صحنه وجود داشتند.

طبری می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ، یهودی و اهل یمن بود، مادرش سیاه پوست بود، در زمان عثمان اسلام آورد و شهر به شهر برای گمراه کردن مردم سفر می‌کرد، از حجاز شروع کرد سپس بصره، کوفه و شام، اما نزد هیچ کس از اهل شام به هدف خود نائل نشد، بعد او را بیرون راندند تا به مصر رفت و در میان‌شان ماند، از جمله سخنانی که می‌گفت این بود: شگفتا! کسی که گمان می‌کند عیسی بر می‌گردد اما بازگشت محمد را تکذیب می‌کند در حالی که خداوند فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾

القصص: ۸۵

«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ (قیامت) بر می‌گرداند».

بنابراین، محمد ﷺ از عیسی بیشتر سزاوار رجعت و بازگشت است. پس مردم این سخن را از او قبول کردند و در باره‌ی رجعت به بحث پرداختند، بعد به آنها گفت: هزار پیغمبر بوده و هر کدام یک وصی داشته‌اند، و علی وصی محمد ﷺ است. سپس گفت: محمد ﷺ خاتم انبیا است، و چه کسی ستم کار تر از کسی است که وصیت رسول خدا ﷺ را اجرا نکند و بر ضد وصی رسول خدا ﷺ مقاومت نماید و امر امت را به دست گیرد. سپس به آنها گفت: این حق را عثمان به ناحق گرفته است و علی وصی رسول خدا است. پس در این مسأله با عیجوبی علیه اُمراء و حکام و اظهار امر به معروف و نهی از منکر، قیام کنید، مردم را به این کار متمایل کنید. پس دعوتگران خود را پخش نمود و در شهرها افرادی که خواهان فساد بودند، با او مکاتبه می‌کردند و مخفیانه ایشان را به عقاید و اهداف خود دعوت می‌کردند، امر به معروف و نهی از منکر را آشکار می‌کردند، و شروع به مکاتبه با مردم شهرهای دیگر کردند و از والیان و دست اندرکاران حکومتی ایراد می‌گرفتند و برادرانشان نیز در هر شهری برای آنان نامه می‌نوشتند، و مردم هر شهر نامه‌های یکدیگر را می‌خواندند تا شایعات را به مدینه هم رساندند و در تمام زمین شایعه پخش شد، در حالی که آنها چیزی می‌خواستند غیر از آنچه، آشکار می‌کردند. اهل هر شهر می‌گفتند: ما در سلامتی و آسایش هستیم از آنچه شهرهای دیگر به آن گرفتار آمده‌اند، اهل مدینه که از تمام شهرها به آنها خبر می‌رسید، می‌گفتند: ما از آنچه مردم دیگرشهرها در آن قرار دارند سلامت هستیم، محمد و عثمان در مدینه این اخبار را جمع آوری کردند و گفتند: نزد عثمان بروید و بگویید: ای امیر المؤمنین! آیا آنچه به ما رسیده نزد شما هم آمده؟ فرمود: نه. سوگند به خدا جز سلامتی خبری، به من نرسیده است، گفتند: این خبرها به ما رسیده است، و خبرنامه‌هایی که به آنها رسیده بود،

برای ایشان بازگو کردند، ایشان فرمودند: شما شریک من و شاهد مؤمنان هستید، پس با من مشورت نمایید. گفتند: نظر ما در این مشاوره این است که چند نفر از مردان مورد اعتمادت را به شهرها بفرستی تا اخبار آنجا را برایت کسب کنند. پس محمد بن مسلمه را به کوفه و اسامه بن زید را به بصره و عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام فرستادند، و مردان دیگری را نیز به جاهای دیگری فرستاد همه‌ی آنها قبل از عمار برگشتند و گفتند: ای مردم! ما چیزی ندیده‌ایم که برای ما یا بزرگان مسلمانان یا عامه‌ی آنان ناخوشایند باشد، و گفتند: امر و فرمان از آن مسلمانان است، و والیان و کارگزاران حکومت در میانشان با عدالت رفتار می‌کنند و به امور رسیدگی می‌نمایند. اما مردم دیدند که عمار دیر کرده، تا جایی که گمان کردند ربوده شده و ترور شده است، اما ناگهان از طرف عبدالله بن سعد بن ابی سرح، نامه‌ای رسید و به آنها گزارش داد که قومی در مصر عمار را به جانب خود متمایل ساخته اند و نزد آنها مانده و از جمله‌ی آن افراد: عبدالله بن سوداء، خالد بن ملجم، سودان بن حمران و کنانه بن بشر هستند^(۱).

در پایان این بحث، عکس العمل عثمان ذی‌النورین ﷺ را که طبری ذکر کرده است، در این جا ذکر می‌کنیم:

«پس عثمان به تمام شهرها نوشت: همانا این جانب در موسم حج کارگزاران و والیان خود را مورد بازخواست و بازپرسی قرار می‌دهم، و از زمانی که وظیفه‌ی ولایت امور را به دست گرفته‌ام، امت را بر امر به معروف و نهی از منکر مسلط گردانیده‌ام، پس هر شکایت و خواسته‌ای که از کارگزاران به من رسیده باشد، حتما رسیدگی کرده‌ام و خواسته‌ها را برآورده نموده‌ام، و هر چیزی از رعیت گرفته شده باشد به آنها برگردانیده شده است. اهل مدینه شکایاتی رابه من رسانده اند که گویا اقوام و جماعتی مورد ضرب و شتم و اذیت و آزار قرار

گرفته اند، پس در موسم حج حاضر باشند که عمّال مورد بازجویی قرار می‌گیرند و آنها می‌توانند حق خود را از من یا از هر کسی که ظلم کرده است، بگیرند یا حق خود را ببخشند که خدا اهل بخشش و نیکی را دوست دارد.

این پیام امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را به شهرها فرستادند و هر جا که برای مردم قرائت گردید، مردم به گریه آمدند و برایش دعای خیر کردند و گفتند: شری در میان امت در حال تولد و پدید آمدن است. عثمان رضی الله عنه به تمام والیان نامه نوشت نزد او حاضر شوند. عبدالله بن عمّار، معاویه، و عبدالله بن سعد، نزد ایشان حاضر شدند و سعید و عمرو را هم، به جلسه‌ی مشورت و رایزنی دعوت کردند و فرمود: وای بر شما! این شکایات و این همه شایعات چیست؟! به خدا سوگند می‌ترسم این شکایت علیه شما راست باشد، و این مسأله تنها مرا تحت فشار قرار می‌دهد. عرض کردند: آیا شما تعدادی را برای بررسی امور نفرستاده اید؟ آیا ما خبرها و گزارشات آن قوم را به شما ندادیم که هیچ کسی حتی در یک مورد هم، حرفی با آنها در میان نگذاشت؟ به خدا سوگند راست نمی‌گویند. و همه‌ی کارداران حکومت به خوبی کار می‌کنند و می‌دانیم که این شایعات اصل و اساسی ندارند، و هیچ کس نمی‌تواند بر آن ادعاها، دلیلی ارائه نماید. فرمودند: پس به من بگویید، این خبرها چیست؟ سعید بن عاص گفت: به نظر من، این امر توطئه و ساختگی است و افرادی به صورت سری، این سخنان را به افراد ساده لوح و بی معرفت القاء می‌کنند و آنها هم در محافل خود آن را مطرح می‌کنند و بدین ترتیب شایع می‌شود. فرمودند: پس چاره چیست؟ گفت: آن قوم را فراخوان، سپس کسانی را که این شایعات را پخش و پراکنده می‌کنند، به قتل برسان.

عبدالله بن سعد گفت: وقتی که حق و حقوق مردم را پرداخت نمودی، وظایف آنها را از ایشان طلب کن، این بهتر است از رها گذاشتن آنها. معاویه گفت: تو مرا بر ملت و قومی والی قرار داده‌ای که جز نیکی و کار پسندیده از آنها صادر نمی‌شود، و این دو نفر (عبدالله بن سعد

و سعید بن عاص) به کار نواحی خود، آشنا تر هستند. فرمودند: پس رأی چیست؟ گفت: حسن ادب. فرمودند: ای عمرو، نظر تو چیست؟ گفت: به نظر من، شما با این مردم، بسیار نرم تر و ملایم‌تر از عمر برخورد کرده‌اید و از رفتار شما سوء استفاده کرده‌اند. به نظر من باید در رفتار با مردم، روش و رویه‌ی دو خلیفه‌ی پیشین (ابوبکر و عمر) را در پیش بگیرید، نرمی در جای خود و تندى در محل خود. تندى و شدت و سختگیری در مقابل کسانی که از هیچ شری در حق مردم، دریغ نمی‌کنند، و ملاطفت و نرم بودن برای کسانی که خیرخواه و دلسوز مردم هستند، لازم است. درحالی که شما نسبت به همه نرمی و بخشش دارید. آنگاه عثمان رضی الله عنه برخاست و پس از ستایش و تمجید پروردگار فرمود: نظریات و پیشنهادات شما را شنیدم، برای هر مشکلی راهی هست که باید آن را یافت و این مشکلی است که بر امت وارد آمده است و راهش جز نرمی، ملاطفت، هماهنگی و پیروی از حدود خداوند نیست، شریعتی که هیچ کس نمی‌تواند در آن نقص و کاستی بیابد، و کسی علیه آن حجت و برهانی ندارد، و خدا می‌داند که من از هیچ خیری نسبت به خود و مردم کوتاهی نکرده‌ام. به خدا سوگند آسیاب فتنه و آشوب آماده‌ی چرخیدن است، و خوشا به حال عثمان که بمیرد و آن را به چرخش در نیاورد. مردم را آرام کنید و حقوق آنها را بدهید و نسبت به آنها، اهل گذشت و عفو باشید و در حقوق خدا سازش و سهل انگاری نکنید^(۱).

اما ایراد و اشکالاتی که بر ایشان وارد ساختند و عیب‌جویی‌هایی که برای متلاشی کردن دولت اسلامی کردند، عثمان ذی النورین، در خطبه‌ای، یکی یکی آنها را ذکر کرد و پاسخ داد و کلیه‌ی تاریخ نگاران، از آن یاد می‌کنند که ایشان بعد از ثنا و ستایش خداوند، فرمود:

«واقعاً اینان، از اموری یاد می‌کنند که مانند شما، کاملاً از آن آگاهند، اما به گمانشان تذکر می‌دهند تا آن را برای کسانی که نمی‌دانند واضح و روشن کنند، گفتند: در سفر نماز را کامل

می‌خوانی، در حالی که نماز در سفر قصر می‌گردد. آگاه باشید، من به شهری آمده‌ام که خانواده‌ام در آنجا هستند، پس نماز را به این علت، کامل می‌خوانم، آیا اینطور نیست؟ گفتند: آری به خدا قسم چنین است. فرمود: می‌گویند او مراتع را ممنوع کرده است. به خدا سوگند من برای خود یا برای هیچ کس دیگری، چیزی را ممنوع نکرده‌ام جز آنچه اهل مدینه بر آن غلبه کرده‌اند. سپس کسی را از چرا نمودن در آن مراتع، یا مرتعهای که مخصوص حیوانات صدقات و زکات مسلمین است منع نکرده‌ام، تا بین افراد همجوار بر سر آن اختلاف بوجود نیاید، اینطور نیست که از کسی منع شده یا برای کسی آزاد شده باشد مگر کسی که پول داده باشد، و من هیچ گوسفند و شتری ندارم جز دو شتر برای سفر حج (و نیازی هم به چراگاه ندارم)، حال آنکه قبل از خلافت از همه‌ی عرب بیشتر گوسفند و شتر داشتم، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

فرمودند: گفته‌اند: قرآن دارای چند نسخه بود، تو همه را ترک کردی جز یک نسخه. آگاه باشید قرآن فقط یکی است که از جانب خداوند یکتا نازل شده است، و من در این کار از اصحاب پیروی کرده‌ام، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است. بعدا مردم از ایشان درخواست نمودند که آشوبگران را اعدام کند.

فرمود: گفته‌اند گویا من حکم رسول خدا ﷺ را رد کرده‌ام، آن حکم مکی است و رسول خدا در مکه، آن را انجام دادند، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است. گفته‌اند: نوجوانان بی تجربه را بر سر کار حکومت گذاشته‌ام، اما من جز افراد دقیق، بالغ و پسندیده کس دیگری را بر سر امور قرار نداده‌ام و آنها نسبت به وظیفه‌ی خود مهارت دارند و اهل همین سرزمین هستند در حالی که قبل از خلافت من، افرادی جوانتر از این هم بر سر کار بودند، و به رسول خدا ﷺ درباره‌ی فرماندهی اسامه، سخنانی تندتر از این هم گفتند، مگر این طور نیست؟ همه گفتند: آری خدا گواه است که چنین است.

و گفته‌اند: به ابن ابی سرح از اموال فئ (غنائم بدون جنگ) داده‌ای، در حالی که تنها یک پنجم را به او داده‌ام که صدهزار بود و ابوبکر و عمر نیز چنین کاری را می‌کردند، گمان کرده اند که این کار برای سپاهیان ناخوشایند بوده است، پس آن را برایشان برگردانیدم اما مال آنها هم نبود، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

گفته‌اند: تو نسبت به اهل بیت خود تبعیض قایل می‌شوی و به آنها بیشتر از دیگران می‌بخشی اما محبت من به آنها همراه با ظلم به دیگران نیست، و با وظیفه‌شناسی، حق و حقوق هر کس را می‌دهم، اما من از اموال خودم به آنها بخشیده‌ام، چون اموال مسلمانان را نه برای خود و نه برای دیگری حلال نمی‌دانم. علاوه بر این، من در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر، مبالغه‌نگفتی از مال خویش را بخشیدم، در حالی که آنموقع نسبت به مال خویش، بخیل بودم آیا امروز که به مال خویش، کمتر بخیل هستم و مدت زیادی از عمرم سپری شده است با این حال از اموال بیت المال بخشش می‌کنم؟ به خدا سوگند من هیچ افزایشی را بر شهری از شهرها تحمیل نکرده‌ام، تا آنها حق داشته باشند چنین چیزی را بگویند، و من همه‌ی آنچه برایم آورده بودند، به آنها بازگردانده‌ام جز خمسش، که آن هم برای من حلال نیست، و والی مسلمانان آن را بر محل اموال گذاشته است و از اموال خدا یک فلس^۱ یا بیشتر تلف نشده است و من تنها از مال خودم استفاده می‌کنم.

و گفته‌اند: اراضی را به مردان دیگری داده‌ای در حالی که زمان فتح آن اراضی، مهاجرین و انصار در آن شریک بوده‌اند، و هر کس در آن مکانهای فتح شده سکونت داشته باشد، الگوی اهل خود بوده، و هر کس نزد اهل و خانواده اش برگشته باشد چیزی را که خدا به او داده است با خود نبرده است، پس من به سهم فئ و غنائمی نظر کرده‌ام که بدون جنگ، خدا به آنها بخشیده است و به خواست خودشان آنها را برایشان به مردان اهل اراضی در

۱ - فلس = ریال یا پیسه. [مصحح]

سرزمین‌های عرب فروخته‌ام، و سهمشان را به ایشان منتقل کرده‌ام و اکنون در دست خودشان قرار دارد نه من.

عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه اموال خود را در میان بنی امیه تقسیم کرده بود و پسرش را یکی از کسانی قرار داده بود که سهم داشت، از بنی ابی العاص شروع کرده بود و به مردان آل حکم ده هزار داد پس سهم آنها صد هزار شد، و به بنی عثمان هم مثل آنها داد، و در بین بنی العاص و بنی العیص و بنی الحرب هم تقسیم کرد و حواشی و خویشاوندان عثمان نسبت به آن طایفه‌ها نرمش و انعطاف نشان می‌دادند.

مسلمانان گفتند: باید شایعه پردازان و عیبجویان از عثمان، کشته شوند اما عثمان امتناع ورزید.

سپس شورشیان به سرزمین خود برگشتند، و میان خود قرار گذاشتند که همراه حجاج و به شکل حج کننده به مدینه حمله کنند، و با همدیگر به مکاتبه پرداختند، و وعده‌ی دیدار آنها، ماه شوال در اطراف مدینه بود^(۱).

در شوال سال سی و پنج، اهل مصر در چهار گروه به سرپرستی چهار نفر از مصر خارج شدند، برخی گفته‌اند ششصد نفر بوده‌اند و برخی هزار نفر را ذکر نموده‌اند.

سرگروه‌ها عبدالرحمن بن عدیس بلوی، کنانه بن بشر لثی، سودان بن حمران سکونی و قتیره بن فلان سکونی بودند و سرپرست کل، غافقی بن حرب عکّی بود. آنها جرأت نکردند خارج شدن از مصر را به قصد جنگ اظهار کنند، بلکه همراه حجاج و همانند آنها با ابن سوداء، از مصر بیرون آمدند. اهل کوفه نیز در چهار دسته به سرگروهی یزید بن صوحان

عبدی، مالک اشتر، زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اصم و یکی از بنی عامر بن صعصعه راهی حج شدند که تعدادشان به اندازه تعداد مصریان بود و سرپرست کل عمرو بن اصم بود. اهل بصره هم به همان صورت در چهارگروه و به سرپرستی حکیم بن جبلة عبدی، زریح بن عباد، بشر بن شریح، حطم بن ضبیعه قیسی و ابن محرش بن عمرو حنفی به سرپرستی حرقوص بن زهیر سعدی راهی سفر شدند و تعداد آنها همانند مصریان بود.

اهل مصر به علی علاقمند بودند و اهل بصره به طلحه و کوفیان به زبیر. همه‌ی این دسته‌ها به وقت خروج از شهر خود، برای شورش و قیام در مدینه اتفاق نظر داشتند و در میان مردم پراکنده شده بودند. هرکدام از فرقه‌ها پیروزی را از آن خود می‌دانست، تا به فاصله‌ی سه میلی از مدینه رسیدند و به حرکت ادامه دادند. مردی از بصریان جلو رفت و در «ذاخشب» فرود آمدند، جمعی از کوفیان هم به «اعوص» رسیدند و آنجا پیاده شدند، جمعی از مصریان هم به آنها پیوستند، جمعیت را در «ذی مروءة» رها کردند و زیاد بن نضر و عبدالله بن اصم در بین اهل مصر و اهل بصره، رفت و آمد می‌کردند و گفتند: عجله نکنید تا وقتی که ما وارد مدینه می‌شویم و بر می‌گردیم چون شنیده‌ایم که آنها برای ما لشکر آماده کرده‌اند، پس به خدا سوگند اگر اهل مدینه با ما خلف وعده کرده باشند و جنگیدن علیه ما را حلال نموده باشند و عمق کار ما را فهمیده باشند، کار ما سخت تر است، و کار ما باطل و بیهوده خواهد بود، و اگر جنگیدن بر ضد ما را حلال نکرده باشند و این خبر باطل باشد، آن را به شما گزارش می‌دهیم. گفتند: بروید. در راه به همسران رسول خدا ﷺ و علی و طلحه و زبیر برخورد کردند و گفتند: ما تنها به قصد زیارت خانه‌ی خدا آمده‌ایم، و از امیر می‌خواهیم برخی از کارگزاران را برکنار نماید، و تنها برای این کار به اینجا آمده‌ایم، بعد از آنها برای ورود مردم اجازه خواستند، هیچ کدام از آنها اجازه‌ی ورود به آنان را ندادند و گفتند: کاسه‌ای زیر نیم کاسه است، پس برگشتند. بعد جمعی از مصری‌ها جمع شدند و عده‌ای نزد علی رفتند و تعدادی نزد طلحه و تعدادی هم نزد زبیر، هرکدام از این سه دسته گفتند: اگر همه با شخص

مورد نظر ما، بیعت کردند چه بهتر و در غیر این صورت آنها را اغفال می‌کنیم و جماعتشان را متفرق می‌سازیم و سپس بر می‌گردیم و آنها را غافلگیر می‌کنیم. بنابراین مصریها نزد علی رفتند که در «احجار زیت» بود و لباسی نو برتن داشت و با عمامه‌ای از شقیقه‌ی سرخ رنگ یمنی شمشیر به گردن آویخته و آماده بود و پیراهن برتن نداشت. حسن نیز همراه با جماعتی از آنان نزد عثمان رفت. در حالی که حسن در کنار عثمان رضی الله عنه نشسته بود و علی همچنان نزد احجار زیت بود، مصریان به او سلام کردند و پیشنهاد خود را عرضه نمودند، علی رضی الله عنه به مجرد شنیدن گفتار شان برسر آنها فریاد برآورد و طردشان نمود و گفت: صالحان می‌دانند که لشکر ذی خشب بر زبان محمد صلی الله علیه و آله مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند، برگردید و خدا به همراه تان نباشد. آنها از نزد او برگشتند. اهل بصره هم گروه دیگری بودند که با جماعتی که نزد علی بودند، نزد طلحه رفتند و علی هردو پسرش را نزد عثمان فرستاده بود. به طلحه سلام کردند، پس او هم برآنها فریاد کشید و طردشان نمود و گفت: مؤمنان می‌دانند سپاه ذی مرؤة و ذی خشب و اعوص بر زبان محمد صلی الله علیه و آله مورد لعن و نفرین قرار گرفته‌اند، پس همه برگشتند تا به لشکریان خود دوباره ملحق شدند و چنین وانمود کردند که دیگر بر نمی‌گردند و از ذی خشب و اعوص هم گذشتند تا به همراهان خود رسیدند و این مسافت را در سه مرحله طی نمودند. اهل مدینه دیگر متفرق شدند - چون ظاهراً خطر رفع شده بود - و برگشته بودند اما به محض این که به سپاهیان خود رسیدند ناگهان به طرف مدینه برگشتند و مردم را غافلگیر کردند، و مردم تکبیر گفتند و آنها متوجه شدند که اطراف مدینه گرفته شده است، و لشکریان پیاده شدند و عثمان را محاصره کردند و گفتند: هرکسی دست نگه دارد و با ما وارد جنگ نشود در امان است. عثمان چند روز برای مردم نماز جماعت برپا داشت و مردم در خانه ماندند و مانع سخن کسی نشدند سپس مردم پیش آنها آمدند و علی هم در میان آنها بود و با هم به بحث و گفتگو پرداختند، علی فرمود:

«چه چیزی شمارا بعد از باز گشت برگرداند؟» گفتند: نامه‌ای را از نامه‌رسانی گرفتیم که در آن حکم کشتن ما نوشته شده بود. طلحه هم نزد آنها رفت، بصریان نیز همین حرف را به او گفتند، کوفیان و بصریان گفتند: ما همه برادران مصری خودمان را یاری می‌کنیم و از همه دفاع می‌نماییم، گویی همه برای این توطئه متحد شده بودند، علی گفت: ای اهل کوفه! و ای اهل بصره! چگونه متوجه شدید که چه بر سر مصریان آمده است درحالی که شما از اینجا رفتید و چند مرحله هم دور شدید، پس چرا شما برگشتید؟! به خدا سوگند این مسأله در مدینه طرح ریزی شد و آنجا تصمیم به این ترفند گرفتید. گفتند: هرطور می‌خواهی فکر کن، ما به این مرد - عثمان - نیازی نداریم باید کناره‌گیری کند^(۱).

منافقین فتنه‌گر خانه‌ی عثمان رضی الله عنه را به شدت محاصره کردند، و علی و طلحه و زبیر، همه نزد خانواده‌ی خود برگشتند و پسرانشان را برای دفاع و نگهداری از عثمان فرستادند^(۲). سپس عثمان رضی الله عنه همه‌ی مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«ای اهل مدینه! از شما خدا حافظی می‌کنم، از خدا می‌خواهم بعد از من جانشین خوبی را نصیب شما گرداند، به خدا از امروز به بعد نزد کسی نروم تا خدا تقدیرش را درباره‌ی من اجرا کند، و آنها را پشت در خانه‌ام رها می‌کنم و در هیچ موردی از آنها اطاعت نمی‌کنم که علیه شما امتیازی بگیرند، و در دین خدا دخالت کنند و خدا هرچه اراده فرماید، همان می‌شود».

۱ - طبری، (ج ۵، ص: ۱۰۳ - ۱۰۵)

۲ - تمام این مطالب را با استناد به کتب شیعه در کتاب «الشیعه وأهل البیت» هم ذکر کرده ایم، هرکس می‌خواهد به آن مراجعه نماید.

مردم شهر را قسم داد که برگردند، بنابراین مردم برگشتند، جز حسن و محمد بن طلحه و فرزند زبیر و امثال آنها که به فرمان پدران خود نزدیک در منزل امیرالمؤمنین عثمان، باقی ماندند و عثمان همچنان در خانه ماند.

عثمان، بیست و دو روز محاصره شد، بعد در خانه‌اش را آتش زدند در حالی که عده‌ی زیادی درون خانه بودند، از جمله: عبدالله بن زبیر و مروان. آنها گفتند: به ما اجازه‌ی دفاع کردن بدهید، فرمودند: رسول الله ﷺ با من عهد و پیمان بستند و من بر آن صابر خواهم بود، و این قوم دروازه‌ی خانه را آتش نزده‌اند جز برای این که چیزهای بزرگتری می‌خواهند، پس به کسی اجازه‌ی جنگیدن و کشتار نمی‌دهم. بعد فرمود: برایم قرآن بیاورید چون می‌خواست قرآن بخواند، حسن بن علی در کنارش ایستاده بود، فرمود: پدرت اکنون در وضعیت دشواری بسر می‌برد، تو را قسم می‌دهم که بروی (تا پدرت برایت ناراحت نباشد) و به ابا کرب از همدان و مردی انصاری دستور داد تا بر دروازه‌ی بیت المال بایستند که جز دو بار نقره چیزی آنجا نبود. وقتی که آتش خاموش شد محمد بن ابی بکر ابن زبیر و مروان را تهدید کرد. آنها از پشت بام، بر عثمان رضی الله عنه یورش بردند، برخی با شمشیر و برخی با مشت او را می‌زدند، اما ناگهان مردی جلو آمد و تیری بزرگ در گلویش فرو کرد و خونس بر روی قرآن ریخت. آنها در آن حال از کشتن او می‌ترسیدند؛ زیرا مسأله‌ی بس بزرگ بود. عثمان رضی الله عنه بیهوش شد، عده‌ای دیگر وارد خانه شدند اما او را بیهوش یافتند، پاهایش را گرفتند و بر زمین کشیدند، همسرش نائله و دخترانش فریاد و ناله سر دادند، در این زمان «تُجیبی» وارد شد و شمشیرش را کشید تا در شکم او فرو کند، نائله رو بروی او ایستاد و خود را سپر ساخت، اما تُجیبی دست او را قطع کرد و شمشیرش را روی سینه‌ی عثمان گذاشت و بر آن فشار آورد. خلیفه‌ی راشد عثمان رضی الله عنه قبل از غروب آفتاب به شهادت رسید. یکی فریاد کشید و گفت: چنین نیست که خونس حلال و مباح باشد اما مالش حرام و

ممنوع. پس همه چیز را به غارت بردند. سپس به چپاول و غارت بیت المال روی آوردند، دو نفر در را باز کردند و رها شدند و گفتند: فرار، این خواسته‌ی آنها بود.

محمد بن عمران، از عبدالرحمن بن عبدالعزیز نقل نموده که گفت: عبدالرحمن بن محمد به من گفت: محمد بن ابوبکر از دیوار خانه‌ی عمرو بن حزم بالا رفت و خود را به عثمان رساند و کنانه بن بشر بن عتاب، سودان بن حرمان و عمرو بن حمق نیز همراه او بودند، دیدند که عثمان نزد همسرش نائله مشغول قرائت سوره‌ی بقره از قرآن است. محمد بن ابوبکر جلو رفت و ریش عثمان را گرفت و گفت: ای نعثل، خدا تو را خوار و ذلیل کرد. عثمان رضی الله عنه فرمود: من نعثل نیستم بلکه بنده‌ی خدا و امیر مؤمنانم. محمد گفت: معاویه و فلان و فلان به دادت نرسیدند. عثمان رضی الله عنه فرمود: ای برادر زاده! ریشم را رها کن، پدرت هیچگاه مثل تو ریشم را نگرفته بود، سپس عثمان رضی الله عنه فرمود: علیه تو از خدا کمک و یاری می‌طلبم. محمد با تیری که دردست داشت، پیشانی ایشان را زخمی کرد و کنانه بن بشر، با تیرهایی که در دست داشت برگوش عثمان زد تا از گردنش بیرون آمد، سپس با شمشیر بر او ضربه زد تا به شهادت رسید.

عبدالرحمن گفت: از ابو عون شنیدم که می‌گفت: کنانه بن بشر با یک عمود فلزی بر قسمت پیشانی و جلوی سرش زد و ایشان بر زمین افتادند، و بعد از آن سودان بن حرمان مرادی بر او ضربه‌ای زد و او را به شهادت رساند.

محمد بن عمر گفت: عبدالرحمن بن ابی زناد از عبدالرحمن بن حارث نقل کرد که کنانه بن بشر بن عتاب تجیبی، ایشان را به شهادت رساند، و همسر منظور بن سیار فزاری، می‌گوید: راهی سفر حج شدیم و از شهادت عثمان بی‌خبر بودیم تا به عرج رسیدیم، شنیدیم که مردی در تاریکی شب آواز می‌خواند و می‌گوید:

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةِ قَتِيلِ التُّجَبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرَ

یعنی: آگاه باشید که بهترین انسان، بعد از سه نفر (پیامبر و ابوبکر و عمر)، کشته شده به دست تُجیبی که از مصر آمد، می‌باشد.

گفت: عمرو بن حمق، به طرف عثمان رفت و روی سینه‌ی ایشان نشست در حالی که هنوز جان در بدن داشت، و نه ضربه شمشیر بر ایشان زد^(۱).

این بود خلاصه‌ی داستان که آن را از «تاریخ طبری» و «مروج الذهب» مسعودی شیعه، بدون تحریف و به اختصار بیان کردیم. و به این ترتیب، سبئیّه در ایجاد تفرقه و اختلاف میان مسلمانان توفیق یافتند. اختلافی که تا قیامت، پایان نمی‌یابد چنانکه عثمان رضی الله عنه خطاب به مالک اشتر و دیگر شورشگران از آن خبر داد و فرمود:

«پس به خدا سوگند اگر مرا بکشید بعد از من هرگز همه دسته جمعی نماز نمی‌خوانید، و هرگز با هم به جنگ و جهاد نمی‌روید»^(۲).

در این باره سخن به درازا کشید، چون رابطه‌ی مستقیم با این بحث و با عیب و اشکالاتی دارد که سبئیّه نسبت به عثمان بن عفان رضی الله عنه مطرح می‌کردند و برای سرنگونی نظام حاکم از این سخنان استفاده می‌کردند، این ایرادها آن طور که به زبان یکی از بازماندگان سبئیّه، ابن مطهر حلی، بیان می‌شود، چنین بود:

عثمان رضی الله عنه امور مسلمانان را به دست کسانی سپرد که صلاحیت ولایت و اداره‌ی امور را نداشتند، تا جایی که از برخی فسق و گناه و از برخی خیانت ظاهر شد، و ولایت را در بین نزدیکانش تقسیم نمود و چندین بار برای این مسأله، مورد انتقاد و نکوهش قرار گرفت اما دست نکشید، ولید بن عقبه را بر سر کار گذاشت که حتی باده‌گساری از او دیده شد و در

۱ - طبری، (ج: ۵، ص: ۱۲۶).

۲ - تاریخ طبری، (ج: ۵، ص: ۱۳۱-۱۳۲).

حال مستی پیشنهاد مردم می‌شد و سعید بن عاص را والی کوفه قرار داد و کارهایی از او دیده شد که منجر به اخراج او از آنجا، توسط مردم شد. و عبدالله بن ابی سرح را والی مصر کرد که مردم از دست ظلم و ستم او ناله و شکوه سر دادند، و پنهانی با او مکاتبه کرد که بر سر کار باقی بماند بر خلاف آنچه آشکارا برایش می‌نوشت. او را به قتل محمد بن ابوبکر دستور داد. معاویه را والی شام کرد که آن آشوبها به پا شد. و عبدالله بن عامر را والی و فرمانروای عراق کرد که منکراتی انجام می‌داد، و کارهای خود را به مروان واگذار کرد و کلید تمام امور را به او سپرد، مهرش را نیز تحویل او داد که منجر به قتل خودش گردید، و فتنه‌ای بین امت به وقوع پیوست و اهل خود را در اموال بیت المال بر دیگران برتری می‌داد، تاجایی که به چهار نفر از قریش که دخترانش را به عقد آنها درآورده بود چهارصد هزار دینار پرداخت نمود، و یک میلیون دینار به مروان بخشید. و ابن مسعود از او عیبجویی می‌کرد، وقتی هم که به حکومت رسید آنقدر او را زد تا مُرد، و عمار را می‌زد تا دچار فتنه شد، درحالی که پیامبر ﷺ فرمود: عمار پوستی است در بین دو چشم من و گروهی طغیانگر او را می‌کشند که مشمول شفاعت من در قیامت نمی‌شوند و عمار بر او طعنه می‌زد.

و رسول خدا ﷺ حکم بن ابی العاص، عموی عثمان را همراه با مروان از مدینه طرد و اخراج نمود، و همچنان خود و پسرش در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر طرد شده ماندند، همین که عثمان بر سر کار آمد، او را پناه داد و به مدینه‌اش باز گرداند، و مروان را کاتب و صاحب امور خود کرد با این که خداوند فرموده است:

﴿لَا يَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ المجادلة: ۲۲

«مردمانی را نخواهی یافت که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند».

و ابوذر را به «ربذه» تبعید کرد و به سختی او را شکنجه نمود، با آنکه رسول خدا ﷺ در حق او فرمودند:

«ما أقلت الغبراء، ولا أظلت الخضراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر».

«غبار بر قبای کسی ننشسته و درخت بر کسی سایه نیفکنده که راستگوتر از ابوذر باشد».

و فرمود:

(إن الله أوحى إليّ أنه يحب أربعة من أصحابي، وأمرني بهم، قيل له: من هم يا رسول الله؟!

قال: علي سيدهم، وسلمان، ومقداد، وأبو ذر).

«خداوند به من وحی نمود که چهار نفر از اصحاب مرا دوست دارد و به من درباره‌ی آنها

امر فرمود. عرض کردند ای رسول خدا، آنها کی هستند؟ فرمودند: علی سرور آنها است، و

سلمان و مقداد و ابوذر.»

و حدود خدا را ضایع و نابود کرد، حد قصاص را بر عبیدالله بن عمر، جاری نکرد وقتی

که هرمان، بنده‌ی آزاد شده‌ی امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از اسلام آوردنش به قتل رساند، در

حالی که امیر المؤمنین در تعقیب عبیدالله بود و اقامه‌ی قصاص وظیفه‌ی او بود، اما به معاویه

ملحق گشت. و خواست حد ضربه زدن به ولید بن عقبه را تعطیل کند تا این که امیر المؤمنین

او را حد زد و فرمود: حد خدا باطل نمی‌شود در حالی که من حاضر هستم. و اذان روز جمعه

را افزایش داد که بدعت است، و اکنون سنت شده و تا وقتی که کشته شد مسلمانان با او

مخالفت نمودند^(۱).

این است ارث سبئیه، که شیعه از آنها تحویل گرفتند و نسل به نسل، فرزندان از پدران به

ارث برده‌اند، و این هم یکی دیگر از دلایلی که شیعه‌ی امروز، مذهب و قواعد و ارکان خود

را بر پایه‌ای که سبئیه آن را تأسیس کردند، قرار داده است، و هیچ علاقه و ارتباطی با شیعیان

علی ﷺ و اولاد او در دوره‌ی اول اسلام، ندارند نه از دور و نه از نزدیک. همانگونه که انشاء الله به زودی در محل خود بیان خواهیم کرد.

پس ایراد و اشکالاتی که برخی از سبّیان اختراع و ابداع کردند، عثمان ذی‌النورین ﷺ در زمان خود، پاسخ رد به آنها داد همانگونه که در تاریخ طبری و غیره بیان شده.

در حالی که برخی از آن اشکالات در آن زمان، اصلاً مطرح نبوده است، و علمای نامدار و گذشتگان صالح و ائمه‌ی این امت به تمام آن اکاذیب و دروغ‌ها پاسخ داده‌اند، مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه که یکی یکی آنها را ذکر کرده سپس با اصول ثابت و براهین روشن به آنها پاسخ داده است. و نیز شاگردش، ذهبی که کتابش را خلاصه کرده است. و قاضی ابوبکر بن العربی و غیره از علماء، فقها و متکلمین، و در شبه قاره‌ی هند و پاکستان جمع زیادی در ردّ آن اعتراضات و عیب‌جویی‌ها، پاسخ داده‌اند، از آن جمله: شاه ولی الله دهلوی، صاحب کتاب «حجة الله البالغة» و «قرّة العینین فی تفضیل الشیخین» و «إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء» و پسرش عبدالعزیز دهلوی که آلوسی کتابش را تلخیص نموده است و بسیاری افراد دیگر، که به ردّ این شبهه‌ها، برخاسته‌اند، اما این قوم «شیعه» به دروغ و اصرار بر آن، عادت کرده‌اند، تا مردم ساده همچنان در غفلت باشند.

چون ما بحث را از سبّیه و فرقه‌هایی که از شیعه منشعب گردیده است و تاریخ شکل‌گیری آنها و افکارشان را جدا و دور از شیعه‌ی اول، آغاز کرده ایم و می‌خواهیم به ذکر این عیب و انتقادهای پیردازیم، و علاوه بر آن می‌خواهیم با روش خاصی به آنها پاسخ دهیم، و به خاطر رضای خدا از کتاب‌های خودشان، شاهد آورده‌ایم، برای دفاع از حدود اسلام و دفاع از شرافت و کرامت اصحاب رسول الله ﷺ که به آنها ارادت داریم چون رسول الله ﷺ آنها را دوست داشتند و از خداوند رجای توفیق و قبول داریم.

اولین انتقادی که بر سرورمان عثمان ذی‌النورین ﷺ وارد کردند، این بود که گفتند: نزدیکان خود را برگزیده و به آنها برتری داده است. تاریخ نگار شیعه نیز این را ذکر کرده و گفته است:

مردم بعد از شش سال که از خلافت او می‌گذشت، او را نکوهش کردند و در باره‌اش حرف می‌زدند به خاطر برگزیدن نزدیکانش و تبعیض قائل شدنش^(۱).

اکنون با دید انصاف به حقیقت این انتقاد بنگریم که آیا در حقیقت، عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه ولایت و امور مملکت را در بین نزدیکان خود تقسیم کرد یا این که این ادعا از دروغ‌های سبئی است که آن را ساخته و پرداخته اند تا مردم را برضد عثمان به آشوب و فتنه وا دارند و مبنای آن از جانب شیعه است و تا امروز هم برای تأیید سبئی در شورش و طغیانی که کردند و برای اظهار محبت و دوستی و وفاداری نسبت به آنها برآن اصرار می‌ورزند؟ اینک حقیقت را از زبان یعقوبی، تاریخ نگار مشهور شیعی بشنویم که به ذکر عاملان منصوب شده از جانب عثمان بر امر ولایت، می‌پردازد و می‌گوید:

«عاملان عثمان بر مناطق مختلف به شرح زیر می‌باشد. یعلی بن امیه تمیمی، عامل یمن. عبدالله بن عمرو حضرمی، عامل مکه، جریر بن عبدالله بجلی، عامل همذان، قاسم بن ربیعہ ثقفی عامل طائف، ابوموسی اشعری عامل کوفه، عبدالله بن عامر کریم عامل بصره، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامل مصر. معاویه بن ابی سفیان بن حرب عامل شام»^(۲).

طبری و ابن اثیر، نام بقیه‌ی عاملانی که بر ولایات و منصب‌های والا قرار داشته اند را ذکر کرده‌اند، طبری و ابن اثیر گفته اند:

و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را عامل حمص، حبیب ابن مسلمه عامل قنسرین، ابو الاعور سلمی عامل اردن، علقمه بن حکم کنعانی عامل فلسطین، عبدالله بن قیس الفزاری عامل بحرین، ابوالدرداء عامل قضاء (شام)، جابر بن فلان مزنی عامل خراج و مالیات، قعقاع

۱ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص: ۱۷۳-۱۷۴).

۲ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص: ۱۷۶).

بن عمرو فرماندهی جنگ، جریر بن عبدالله بجلی عامل قرقیسیاء، اشعث بن قیس کندی عامل آذربایجان، عتبه بن نهاس عامل حلوان، مالک بن حبیب عامل ماه. سعید بن قیس عامل ری. سائب بن اقرع عامل اصفهان، حبیش عامل ماسبدان، عقبه بن عامر عامل بیت المال و زید بن ثابت را برای قضاوت بر سر کار گذاشته بود^(۱).

و نائب او در حج، عبدالرحمن بن عوف بود و در سال‌های اخیر، عبدالله بن عباس بود همانطور که یعقوبی در تاریخ خود ذکر کرده است^(۲).
و ابن سعد در الطبقات. و ابن کثیر و ابن اثیر در تاریخ خود، ابن عبدالبرّ در الاستیعاب، و کسان دیگری نیز هر کدام این مسایل را ذکر کرده اند.

از این فهرست، به طور بدیهی و در اولین نگاه، دروغ سبئی‌های که سبئی بودن خود را اعلان می‌کنند و بدان افتخار می‌نمایند، آشکار می‌گردد، و نیز دروغ بازماندگان و وارثین افکار آنها و عیب‌جویی‌های آنان که در زیر نام تشیع، از ترس رسوایی، خود را پنهان کرده اند معلوم می‌شود.

این از ولایات سرزمین اسلام، عاملان و کارگزاران، و این هم منصبها و پستها و کسانی که آن مقام و منصب‌ها را در دست داشته اند، با ثبت تاریخی و به گواهی خود شیعه.
منصب و پُستهای عالی در دولت عبارت بودند از:
اول- منصب قضایی: که در دست هیچ یک از نزدیکان او نبوده، بلکه به زید بن ثابت انصاری واگذار شده بود.

دوم- سرپرست بیت المال: عقبه بن عامر بر آن سمت قرار داشت.

۱ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص: ۱۴۸-۱۴۹). و ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۹۵) و برخی از این نام‌ها در البدایة و النهایة، (ص ۳۲۲) ذکر شده اند.

۲ - (ج ۲، ص: ۱۷۶).

سوم - امیر و سرپرست امور حج: عبدالله بن عباس.
 چهارم - خراج و امور مالیاتی: جابر بن فلان مزنی و سماک انصاری، عهده دار آن بودند.
 پنجم - فرماندهی جنگ، قعقاع بن عمرو.
 ششم - پلیس و انتظامات: که برخی از مورخین، مسئول آن را عبدالله بن قنفذ از بنی تمیم^(۱) ذکر کرده اند.
 هیچ کدام از این شش منصب عالی در دولت، در دست بنی امیه، یا نزدیکان عثمان رضی الله عنه نبود.

هفتم - و اما عاملان ولایات و کار گزاران آنها: با وجود آنهمه فراوانی و وسعتشان. تنها سه نفر از بنی امیه در مسند آن قرار داشتند که یکی از آنها را عثمان منصوب نکرده بود، بلکه از سوی ابوبکر منصوب شده بود و عمر با این که بسیاری از عمال و کارگزاران را عزل نموده بود، اما ایشان او را ثابت گذاشته بود که آن هم معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه بود، همانگونه که مورخ شیعه او را از والیان عمر ذکر کرده است^(۲).
 و ابوبکر نیز او را در سمت نائب و معاون برادرش یزید بن ابی سفیان رضی الله عنه که والی تیماء^(۳) و فرستاده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به آن جا بود، قرار داده بود، همانگونه که آن حضرت صلی الله علیه و آله پدرشان، ابوسفیان رضی الله عنه را والی نجران قرار داده بود^(۴).

۱ - تاریخ خلیفه بن خیاط (ج ۱، ص: ۱۵۷)

۲ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص: ۱۶۱).

۳ - تاریخ طبری، (ج ۴، ص: ۱۳۰). البدایة والنهایة، (ج ۷، ص: ۲۴).

۴ - تاریخ خلیفه بن خیاط، تحت عنوان عمال رسول الله صلی الله علیه و آله (ج ۱، ص: ۶۲) مصعب زبیری، نسب قریش.
 ابو جعفر بغدادی، کتاب المجبر (امرای رسول الله صلی الله علیه و آله) (ص: ۱۲۶).

پس تنها دو نفر باقی مانده است که عثمان آنها را منصوب نموده بود: عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و عبدالله بن عامر بن کریز. لازم به ذکر است که عبدالله بن سعد بن ابی سرح نیز، از بنی امیه نبود، بلکه از بنی عامر بود، اما زن شیر دهی که به عثمان رضی الله عنه شیر داده بود مادر این عبدالله بود (یعنی عبد الله بن سعد برادر شیری عثمان بود).

این بود حقیقت تمام تبعیض‌های خویشاوندی و فامیلی. آیا با کار گماشتن عبدالله بن عامر بن کریز، و عبدالله بن سعد آن هم با توضیحی که بیان شد، در میان آن همه کارگزار، جایی برای عیبجویی و ناسزاگویی از سرورمان، عثمان بن عفان رضی الله عنه وجود دارد؟

آیا شرعاً حرام است خلیفه و امیر، کسی از نزدیکان خود را متولی امور قرار دهد؟! فقط به خاطر این که از خویشاوندان یا قبیله یا عشیره او است؟ آیا در این باره، نصی از قرآن یا سنت وارد شده است؟ و آیا کسی از صحابه یا اهل بیت و حتی علی و فرزندان او به حرام بودن چنین کاری تصریح نموده اند؟ و آیا این کار، ننگ و عار است؟

اگر این کار، ننگ است، باید گفت این سخن درباره‌ی علی بن ابی طالب رضی الله عنه سزاوارتر است که در ایام خلافت خود، قثم بن عباس را والی مکه، عبیدالله بن عباس را والی یمن^(۱)، عبدالله بن عباس را والی بصره، پسر همسر خود، محمد بن ابی بکر را والی مصر قرار داد^(۲). و داماد و پسر خواهرش، جعد بن هبیره را بر خراسان گذاشت همانگونه که محمد بن حنفیه^(۳) را سر لشکر سپاه خود، قرار داد.

۱ - تاریخ یعقوبی شیعه، (ج ۲، ص: ۱۷۹)

۲ - مروج الذهب.

۳ - مروج الذهب، مسعودی شیعه، (ج ۲، ص: ۳۵۱)، منهاج السنة، ابن تیمیه، و العواصم من القواصم.

و نائب حج خویش را در سال ۳۶ هـ عبدالله بن عباس، و در سال ۳۷، قثم بن عباس، و در سال ۳۸ عبیدالله بن عباس، قرارداد^(۱).

پس چگونه این قوم (روافض) به عثمان رضی الله عنه اعتراض می‌کنند، که خویشاوندان و نزدیکان خود را بر سر کار گذاشته است در حالی که این طور نبود، همانطور که اثبات کردیم، اما آنها علی را به دلیل خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله وصی او قرار می‌دهند و امامت را تنها به همین علت حق فرزندان علی می‌دانند؟

«وعار علیک إذا فعلتَ عظیم»

(ننگ بزرگی است برای تو اگر خودت این کار را انجام دهی).

سپس اگر به خاطر طولانی بودن موضوع نبود، ثابت می‌کردیم که کار عثمان رضی الله عنه به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر بود تا آنان که بعد از او آمدند، حال آنکه کسی در میان اصحاب، حتی علی و هاشمیان و اهالی شهرها و ولایاتی که والیان بر آنها حکم می‌کردند و ... هیچ کدام به کار او (عثمان) و کارگزارانش معترض نبودند، همانگونه که در تاریخ ثبت شده است. این بود تمام آنچه این قوم از سبئیة تا شیعه‌ی عصر حاضر، در باره‌ی آن زمزمه می‌کنند، و این بود حقیقت آن تهمت بزرگ و عیجوبی که سبئیون قدیم و شیعیان جدید، از آن بهره می‌برند.

در این جا به نقل آنچه ذهبی در «المنتقى» در پاسخ به این مسایل ذکر کرده است، می‌پردازیم:

«واقعاً نائبان و جانشینان علی به ایشان خیانت کردند حتی از خیانت و نافرمانی عُمال و کارگزاران عثمان هم بیشتر. بعضی از آنها به معاویه پیوستند. علی رضی الله عنه، زیاد بن ابی سفیان

پدر عبدالله بن زیاد - قاتل حسین - و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر را والی قرار داده بود، در حالی که معاویه از همه‌ی آنها بهتر بود، و جای تعجب است که شیعه درباره‌ی چیزی از عثمان انتقاد می‌گیرند که علی‌رضه بیشتر از عثمان رضه مرتکب آن شده بود، می‌گویند: عثمان نزدیکان و خویشان خود و بنی‌امیه را بر سر کار گذاشت، در حالی علی نزدیکترین خویشاوند خود از طرف پدر و مادرش را والی و کارگزار خود قرار داد، مانند عبدالله و عبیدالله، پسران عمویش عباس، قثم بن عباس و ثمامه بن عباس. و پسر همسر خود، محمد بن ابوبکر را که در دامن او پرورش یافت. و پسر خواهرش، ام‌هانی را والی مصر قرار قرار داد، سپس امامیه ادعا می‌کنند که علی با نص صریح، اولادش را جانشین خود قرار داده است. و واضح است که اگر بر سر کار گذاشتن خویشاوندان منکر باشد در حق فرزندان منکر تر است تا پسر عمو. و اگر برای علی ادعای عصمت و امثال آن، می‌کنند تا زبان عیبجویان را بر او ببندند، پس اجتهاد عثمان رضه معقول تر و مقبول تر است تا زبان طعنه زنان و عیبجویان بر ایشان بسته شود. علاوه بر همه‌ی اینها، الگوی عثمان در بر سر کار گذاشتن پسر عموهایش، پیامبر ﷺ بود که عتاب بن اسید اموی را بر مکه، ابوسفیان را بر نجران قرارداد، و خالد بن سعید بن عاص را بر سر کار گذاشت، حتی ولید بن عقبه را نیز بر سر کار گذاشت. عثمان رضه می‌گوید: من کسی را بر سر کار نگذاشته‌ام جز این که از نژاد و قبیله‌ای بودند که رسول الله ﷺ آنها را از کارگزاران خود قرار داد، و همچنین ابوبکر و عمر رضه نیز، پس از او همین کار را کردند. ابوبکر، یزید بن ابوسفیان بن حرب را سرپرست فتوحات شام قرار داد، و عمر فاروق کارش را تأیید نمود، سپس عمر رضه برادرش معاویه (برادر یزید بن ابوسفیان) را بعد از او، سرپرست قرار داد. و بر سر کار گذاشتن اینان از جانب پیامبر ﷺ ثابت و مشهور است، حتی نزد اهل علم، متواتر است. بنابراین، جایز بودن این امر، یعنی بر سرکار گذاشتن بنی‌امیه به دلیل نص صریح از رسول خدا ﷺ نزد هر خردمند فهمیده‌ای آشکار تر است از ادعای جانشینی یک شخص معین از بنی‌هاشم با نص صریح. چون ادعای تعیین یک

جانشین معین به اتفاق اهل علم به روایت و نقل، دروغ است اما بر سر کار گذاشتن چندین نفر از بنی امیه از سوی رسول خدا ﷺ به اتفاق اهل علم راست و درست است. اما رسول خدا ﷺ از بنی هاشم جز علی را بر یمن، و جعفر به سرپرستی غزوه‌ی مؤته همراه با غلام آزاد شده اش زید، و ابن رواحه را بر سر کار قرار نداده است^(۱).

اما والی قرار دادن ولید بن عقبه بر کوفه، جای هیچ حرفی ندارد چون ولید از اعیان و نامداران قریش بود.

و از لحاظ هوش و نکته‌سنجی، حلم و بردباری و ادب یکی از فرزندان قریش و شاعری شریف و بلند همت بود^(۲).

در روز فتح مکه اسلام آورد سپس رسول خدا ﷺ او را به عنوان ناظر و سرپرست بر صدقات بنی مصطلق مأمور کرد^(۳).

اما در مورد سعید بن عاص. در این جا به بررسی واثبات مسأله‌ای می پردازیم که خطیب محی‌الدین، در پاورقی «المنتقی» و «منهاج السنة» نگاشته است:

«سعید بن العاص در قلعه‌ی والای فصاحت در میان قریش قرار داشت، و عثمان او را هنگام باز نویسی قرآن مأمور کرد که عربیت قرآن بر زبان او جاری گردد چون لهجه‌ی او از همه بیشتر به رسول خدا ﷺ شباهت داشت، و صداقت و ایمانش به حدی بود که روزی عمر رضی الله عنه به او گفت: من پدر تو را نکشتم اما تو دایی من عاص بن هشام را کشتی. سعید گفت: اگر تو هم پدرم را می‌کشتی، تو بر حق بودی و او بر باطل.

۱ - المنتقی، ذهبی، (ص: ۳۸۲-۳۸۳).

۲ - تهذیب التهذیب، (ج ۱۱، ص: ۱۴۳)

۳ - همان منبع، (ج ۱۱، ص: ۱۴۲). و کتاب المحبر، (ص: ۱۲۶).

سعید بن عاص کسی بود که فاتح طبرستان شد و در جنگ گرگان هم در میان لشکریان، کسانی چون حذیفه از بزرگان اصحاب، تحت فرمانش قرار داشتند. و برای بزرگواری او همین بس که عبدالله بن عمر بن خطاب روایت کرده است: زنی، قبایی را نزد رسول خدا آورد و عرض کرد: من نذر کرده‌ام این قباء را به گرامی‌ترین شخص عرب بدهم، رسول خدا به ایشان فرمودند: آن را به این پسر بده، در حالی که او ایستاده بود (و آن پسر، سعید بن عاص مجاهد و فاتح بود که رافضی‌ها والی قرار دادن ایشان بر کوفه را بر عثمان مورد انتقاد قرار می‌دهند).

اگر اقامه‌ی قرآن، بر زبان سعید بن عاص مایه‌ی فخر و مباهات او نزد رافضی نباشد، پس شهادت رسول خدا ﷺ به این که او گرامی‌ترین شخص عرب است از بزرگ‌ترین افتخارات دین و دنیا است. آری ایشان تنها یک عیب داشت و آن اینکه: ایران را از دست مجوسیها آزاد کرد و آن را به اسلام مشرف نمود و صفحه‌ی جدیدی را در تاریخ برای آن گشود، آری او فاتح طبرستان و فرمانده‌ی بزرگان صحابه در فتح گرگان بود، و احادیث او در صحیح مسلم و سنن نسائی و جامع ترمذی وجود دارند، اما رافضی که دروغ‌های کتاب «الکافی» را برای خود کافی می‌داند به صحیح مسلم و هیچ کدام از مجموعه‌های سنت و حدیث نبوی، اعتنائی ندارد. و از جمله افتخارات سعید بن عاص که رافضیها را شدیداً خشمگین می‌کند، روایتی است که طبرانی از طریق محمد بن قانع بن جبیر بن مطعم از پدرش، او هم از پدر بزرگش روایت می‌کند که گفت: رسول الله ﷺ را دیدم به عیادت سعید بن عاص رفت و با پارچه‌ای گرم او را داغ می‌کرد. برخی در صدد بر آمده اند که این افتخار را به پدر بزرگش نسبت دهند - که نام او هم سعید بن عاص بود - اما این غیرممکن است چون قبل از هجرت در مکه، پدر بزرگ سعید مشرک بود و اگر صحیح باشد که پیامبر ﷺ چنین کاری را برای مشرکی انجام داده باشد، پس از جنبه‌ی محبت خویشاوندی بوده است چون از بنی عبد مناف بود. و ناسزاگویی رافضیها به امویه از بنی عبدمناف در جاهلیت و در اسلام با این منافات

دارد که رسول خدا ﷺ آن را سبب محبت خویشاوندی قرار داده بودند که قبلاً، از آن سخن به میان آمد، و حتی رسول خدا با ابوسفیان در دوران جاهلیت به سبب محبت فامیلی رفت و آمد داشتند. و بنابر ذکر حدیث قبایی که یکی از زنان صحابی نذر کرد، آن را به گرمی‌ترین شخص عرب اهدا نماید، و رسول خدا ﷺ امر نمود که آن را به سعید بن عاص هدیه کند، در حالی که هنوز یک پسر بود، و قطعاً این حدیث یکی از علائم نبوت بود که رسول الله ﷺ با نور وحی الهی کشف نمود که سعید، گرمی‌ترین فرد عرب خواهد بود. ابن ابی خثیمه از طریق یحیی بن سعید روایت کرده که گفت: محمد بن عقیل بن ابی طالب، نزد پدر خود رفت و از او سؤال کرد: اشرف الناس (شریف‌ترین مردمان) کیست؟ گفت: من و پسر عمویم، و کافی است برای تو سعید بن العاص از لحاظ شرافت و کرامت. و معاویه رضی الله عنه گفته‌است: کریم قریش، سعید بن عاص است که مشهور به کرم و سخاوت و جوانمردی و نیکی بود، تا جایی که اگر کسی از ایشان چیزی می‌خواست و در آن موقع نداشتند که به او ببخشند، در جایی می‌نوشت که بعداً به او داده شود، وقتی که وفات یافت، هشتاد هزار دینار از آن یاد داشت‌ها بدهکار بود که پسرش عمرو اشدق، به آن وفا کرد. و این همان شخص اموی بود که رافضیه، امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را به خاطر والی قرار دادنش بر کوفه به باد انتقاد و عیبجویی می‌گیرند و می‌گویند: «سعید بن عاص در کاخ خود در سال ۵۳ هـ فوت کرد»^(۱). این را هم اضافه کنم که ایشان به علی رضی الله عنه هدیه می‌بخشید و از او هم هدیه قبول می‌کرد، همانطور که ابن سعد در طبقات خود می‌نویسد: «سعید بن عاص، به صورت هیأت اعزامی نزد عثمان در مدینه رفت، و برای افراد مهم و عالی رتبه‌ی مهاجر و انصار، هدیه و بخشش آورد، و به علی

نیز، هدیه داد و علی قبول نمود^(۱). اگر اینطور باشد که سبئیه و شیعه می‌گویند پس چطور از او هدیه قبول کرده است؟! و بر علاوه این سعید بن عاص:
از ام‌کلثوم، دخت علی از فاطمه که با عمر ازدواج کرده بود خواستگاری کرد و او هم جواب مثبت داد^(۲).

﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ﴾ (۲) ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ (۴) ﴿الملك: ۳ - ۴﴾

«پس دیگر باره بنگر (و با دقت جهان را واری کن) آیا هیچ گونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟ باز هم (دیده خود را بگشای و به عالم هستی بنگر و) بارها و بارها بنگر و ورنه انداز کن. دیده سرانجام فروهشته و حیران، و درمانده و ناتوان، به سویت باز می‌گردد».

پس به شهادت کارگزاران عثمان و سخاوت خانواده‌ی اموی بنگر. آن‌طور که ذهبی یاد می‌کند:

«سعید بن عاص بعد از وفات عمر از ام‌کلثوم دختر علی خواستگاری کرد و هزار دینار فرستاد، برادرش حسین پیش او رفت و گفت: با او ازدواج نکن، حسن گفت: من به او می‌دهم، و بر سر این موضوع درگیر شدند. در مجلس عقد حاضر شدند و سعید گفت: اباعبدالله کجاست؟ حسن گفت: من برایت کافی هستم، گفت: شاید اباعبدالله راضی نباشد؟ گفت: آری، سعید گفت: در چیزی وارد نمی‌شوم که او نپسندد، برگشت و چیزی از هزار دینار را هم نگرفت^(۳).

۱ - طبقات ابن سعد، (ج ۵، ص: ۲۱).

۲ - البدایة والنهاية، (ج: ۸، ص: ۸۶).

۳ سیر أعلام النبلاء (ج ۳، ص: ۱۹۵).

اما در باره‌ی عبدالله بن عامر، عامل و کارگزار عثمان در عراق، از بزرگواری او همین کافی است که:

وقتی کوچک بود او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند، فرمود: به ما شباهت دارد، و بر او دعا خواند، و بزاق خود را در دهانش گذاشت و عبدالله شروع به بلعیدن بزاق رسول خدا ﷺ کرد و ایشان فرمودند: او «مسقی» یعنی: آب دهنده است. بعدا هر جا زمین را می‌کند حتماً آب ظاهر می‌گشت. و همانطور بود که رسول خدا ﷺ فرموده بودند.^(۱)

و ابن سعد می‌افزاید: رسول خدا ﷺ فرمودند: این پسر ما است و از همه بیشتر به ما شباهت دارد.^(۲) چون مادر بزرگش، عمه‌ی رسول خدا ﷺ بود که ام حبیب دخت عبدالمطلب بن هاشم بوده است.^(۳)

او مردی سخاوتمند و شجاع بود، و باخویشان و نزدیکان قوم خود، رابطه‌ی خوبی داشت و مهربان بود و در میان آنها محبوب و دوست داشتنی بود.^(۴)

او در حالی والی بلاد فارس شد که بیست و پنج سال داشت، سپس خراسان را به طور کلی و فارس و سجستان و کرمان و زابلستان را فتح نمود.^(۵) او به کلیه شهرهای قومس، نسا، ابرشهر، جام، طوس، اسفراین، سرخس، مرو، بوشنج و زرنج^(۶) لشکرکشی نموده و کسری،

۱ - الاستیعاب، (ج ۳، ص: ۱۵۱). و الاصابه، (ج ۳، ص: ۶۰). وأسد الغابة، (ج: ۳، ص: ۱۹۱).

۲ - طبقات ابن سعد، (ج ۵، ص: ۳۱).

۳ - مصعب بن زبیر، (ص: ۱۴۸-۱۴۹).

۴ - طبقات ابن سعد، (ج: ۵ ص: ۳۲). و الاستیعاب، ابن عبدالبیر (ج ۲، ص: ۳۵۲). نسب قریش، (ص: ۱۴۹).

۵ - اسد الغابة، (ج ۳، ص: ۱۱۹). طبقات ابن سعد، (ج ۵، ص: ۳۳).

۶ - البلدان، یعقوبی شیعه، (ص: ۴۰ به بعد).

پادشاه فارس را در ولایت خود کُشت^(۱) علاوه بر اعزام نیرو به طرف کاریان، فیشجان، ناشب، به هراه، بیهق، طخارستان، جوزجان، فاریان، طالقان، بلخ، خوارزم، بادغیس، اصفهان و حلوان^(۲).

تمام این سرزمینها، زیر نظر او و با نیروی نظامی او فتح گردید، و او اولین کسی بود که در سرزمین عرفه، حوض آب ساخت و به مردم آب داد و تا امروز هم جریان دارد^(۳).
به خاطر همین است که شیخ الاسلام ابن تیمیه فرموده است:

قطعاً عبدالله بن عامر در دل مردم نیکی‌ها و محبتی دارد که قابل انکار نیست^(۴).

شیعه از اول تا آخرشان کجا چنین جوانمردی‌ها و چنین جهاد و فتوحاتی داشته‌اند و آیا چنین بخشش و نیکی و صدقات را تقدیم مردم نموده‌اند؟!

و اما در باره‌ی مروان به تفصیل صحبت می‌کنیم، چون محور اصلی طعنه‌های شیعه و مرکز زخم زبانشان او است، و این کار همواره از جانب سبئیّه و تمام فرقه‌های شیعه ادامه داشته و دارد.

بیشترین طعنه‌ها و عیب‌جویی و تهمت‌هایی که به او نسبت داده‌اند، عبارتند از: دشنام و ناسزا گویی به علی، گرفتن خمس از مردم آفریقا، تبعید او به همراه پدرش، و نوشتن نامه‌ای مشکوک در باره‌ی قتل محمد بن ابی بکر و دیگر تهمت‌ها که جز واقدی و محمد بن سائب کلبی و هشام پسر او، و ابی مخنف لوط بن یحیی، کسی آن‌ها را روایت نکرده‌اند. و قبلاً در باره‌ی احوال این راویان صحبت کردیم که از بقایای سبئیّه و شیعه بودند، علاوه بر این،

۱ - الاستیعاب، ابن عبد البر (ج ۲، ص: ۵۲)

۲ - تاریخ خلیفه، ابن خیاط (ج ۱، ص: ۱۴: ۱۵۸).

۳ - همان منبع.

۴ - ابن تیمیه، منهاج السنة، ج ۳، ص: ۱۸۹-۱۹۰.

روایاتشان قطع شده و ناپیوسته است چون هیچ کدام از آنها از کسانی روایت نکرده‌اند که خود از آنها روایت را شنیده باشند یا با آنها دیدار کرده باشند. بنابراین، به هیچ روایتی از این قبیل روایتها که تنها از طریق آنها نقل شده باشد، توجه نمی‌شود مانند طبری و ابن سعد که از واقدی نقل کرده‌اند، اما بلاذری در «انساب الاشراف» تنها از هشام کلبی و ابن مخنف روایت کرده است. و بقیه‌ی مورخین جز از طریق این ها نقل نکرده‌اند. به این خاطر است قاضی ابوبکر ابن العربی، ابن حجر هیتمی، شیخ الإسلام ابن تیمیه، ذهبی و غیره گفته‌اند:

«بیشترین اخبار در این باره، دروغ و ساختگی بوده، و هیچ کدام از آنها صحیح نمی‌باشند^(۱). و علمای حدیث هم تحت عنوان روایات موضوعه و ساخته شده، گفته‌اند: بیشترین روایاتی که در مذمت و نکوهش معاویه، عمرو بن عاص، ولید و مروان بن حکم آمده‌اند، جعلی و دروغ هستند که دروغگویان حیل‌گر و شیاد شیعه که دینشان نیز، بر اساس دروغ بنا گردیده و دروغ نزد ایشان از مقدسات است، آن را ساخته و پرداخته‌اند^(۲).

همانگونه که ملاعلی قاری در کتاب خود «الموضوعات» به آن تصریح نموده است^(۳). و نیز به کتاب «الاسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعة»^(۴) و «المنار المنیف فی الصحیح والسقیم» ابن قیم و... نگاه کنید.

این بود قسمتی از طعن و عیبجویی‌ها. اما خود تاریخ‌نویسان، به قسمت دیگری پاسخ رد داده‌اند همینطور به نامه‌های پر تزویری که به مروان نسبت داده‌اند که گویا او نوشته و

۱ - العواصم من القواصم، (ص ۱۰۰). الصواعق المحرقة، (ص: ۶۸). منهاج السنة، (ج ۳، ص: ۱۹۶). المنتقى،

(ص: ۹۵)، التحفة الاثنی عشریه، چاپ هند، (ص: ۳۱۱)

۲ - به کتاب ما «الشیعة والسنة» مراجعه شود.

۳ - (ص ۱۰۶).

۴ - ص ۳۷۷، چاپ بیروت.

عثمان مهر زده است چون مهر پیش او بوده، مورخین گفته‌اند: این اکاذیب و دروغ‌پردازیها برای واژگون کردن شخصیت صحابه بوده است:

«این نامه‌ها تنها با تزویر علیه صحابه نوشته شده‌اند، همانگونه که بر ضد علی و طلحه و زبیر، چنین نامه‌های نوشتند»^(۱).

و ابن‌خلدون چنین ذکر کرده است:

«عده‌ی کمی منصرف شدند سپس با نوشته‌ای مزورانه برگشتند، با این ادعا که آن را از دست حامل نامه گرفته‌اند که به عامل مصر نوشته شده بود آنها را به قتل برساند. عثمان بر بی‌خبری از آن نامه قسم یاد کرد، پس گفتند مروان را به ما تحویل بده و به او کاری نداشته باش، فرمود: حکم به قتل مردم، بیش از این نیست»^(۲).

و قبلاً نیز از جانب علی بن ابی‌طالب علیه السلام تزویر این نامه‌ها و نوشته‌ها با فراست و هوشیاری او اعلان گردیده بود همانگونه که ذکر آن در ابتدای این مقوله بیان کردیم که فرمودند:

«ای اهل کوفه و ای اهل بصره! چطور فهمیدید که چه بر سر مردم مصر آمده، در حالی که چندین مرحله راه رفتید سپس به طرف ما چرخیدید، به خدا سوگند این توطئه در مدینه طرح ریزی شده است. سران فتنه گفتند: هرطور می‌خواهید باشد ما نیازی به این مرد نداریم، باید کناره‌گیری نماید»^(۳).

این از ناحیه‌ی روایت، اما از جنبه‌ی مفهوم و درایت، آیا معقول است چنین شخصی کاتب سرورمان، عثمان بن عفان رضی الله عنه باشد اما هیچ کدام از بزرگان صحابه، به ایشان معترض نباشند

۱ - البدایه والنهایه، (ج ۷، ص: ۱۷۵).

۲ - مقدمه‌ی ابن‌خلدون، فصل سی‌ام، (ص: ۲۱۵).

۳ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص: ۱۰۵).

که در رأس آنها علی بن ابی طالب پرچمدار رسول الله در روز خیبر، سعد بن ابی وقاص یکی از عشره‌ی مبشره و فاتح ایران، زبیر بن عوام حواری رسول الله ﷺ و طلحه‌ای که خود را در برابر تیره‌های مشرکین سپر رسول الله ﷺ کرد، و دیگر اصحاب بزرگوار و والا مقام قرار دارند؟!

آیا ممکن است حسن و حسین (علیهم‌السلام) برای چنین شخصی^۱ - طوری که آنها ادعا می‌کنند - نزد پدرشان امیر المؤمنین، علی (علیه‌السلام) شفاعت کنند روزی که نزد او اسیر بود تا آزادش کنند؟ چنانکه خود شیعه‌ها این را روایت کرده اند:

«مروان بن حکم اسیر شد. پس حسن و حسین نزد امیر المؤمنین برایش شفاعت کردند، او نیز سفارش کرد و مروان آزاد شد»^(۲).

و این سه نفر، یعنی: علی و پسران او حسن و حسین که به گمان و ادعای آنها، شیعه هستند و به اعتقاد سبئی، علی همان «الله» است پس خدا شفاعت پذیر است و کسی را رها می‌کند که این قوم با زور و افترا و دروغ و بهتان او را به چنین اوصافی توصیف می‌کنند؟! و از این هم بیشتر، آری از این هم بیشتر. بزرگ این قوم مجلسی در کتاب خود حدیثی را از موسی بن جعفر او هم از جعفر روایت می‌کند که گفت:

«حسن و حسین با اقتدا به مروان بن حکم نماز می‌خواندند، به یکی از آن دو نفر، یعنی: موسی یا جعفر گفته شد: آیا پدرت وقتی به منزل برمی‌گشت نمازش را اعاده می‌کرد؟ گفت: نه، سوگند به خدا به نمازش نمی‌افزود»^(۳).

و ابن کثیر هم، مثل همین را در تاریخ خود نقل می‌کند^(۱).

۱ - یعنی مروان بن حکم. [مصحح]

۲ - نهج البلاغة، (ص: ۱۲۳ در خطبه‌ای که صلوات بر پیامبر را اعلام نمود).

۳ - بحار الأنوار، مجلسی، (ج ۱۰، ص: ۱۳۹)

همانگونه که امام بخاری در تاریخش از شرحبیل بن سعد، نقل می‌کند که گفت: «حسن و حسین را دیدم پست سر مروان، نماز جماعت می‌خواندند»^(۲).

آیا بعد از همه‌ی اینها، برای کسی شکی باقی می‌ماند که تمام این تهمتها، باطل و ساختگی بوده است و به طور مطلق، هیچ صحتی ندارند؟ و اگر چیزی از آنها صحیح می‌بود برخورد علی و اهل بیتش با او آنگونه نمی‌بود که در کتاب‌های خود شیعه ذکر شده است.

علاوه بر این مورخین خیلی از وقایع را باصراحت، بر عکس آن چیزی مطرح کرده‌اند که سببیه ذکر کرده و در ادوار مختلف تاریخ هم، شیعه آن را تکرار کرده است. از جمله: این که ذکر کرده‌اند که علی بن حسین ملقب به زین العابدین - امام چهارم این قوم - شش هزار دینار و صد هزار درهم را از مروان قرض گرفت، وقتی که مروان در بستر مرگ قرار گرفت به پسرش عبدالملک، سفارش نمود که قرضش را از علی بن حسین پس بگیرد^(۳).

سپس دختر علی علی بن ابی طالب یعنی: رمله، با پسر همین مروان ازدواج کرده است. آنگونه که خیلی از نسب‌شناسان این ازدواج را ذکر نموده‌اند:

«رملة، دختر علی علی بن ابی طالب نزد ابی الهیاج - هاشمی - بود و اسمش عبدالله بن سفیان بن ابی الحارث بن عبدالمطلب بود، صاحب پسری شد درحالی که فرزندان سفیان بن ابی حارث، منقرض شده بودند و کسی از آنها باقی نمانده بود، بعد از او با معاویه بن مروان بن حکم، ازدواج کرد»^(۴).

۱ - (ج ۸، ص: ۲۵۸).

۲ - التاریخ الصغیر، امام بخاری.

۳ - البدایة والنهایة، (ج ۸، ص: ۲۴۹. و ج ۹ ص: ۱۰۵).

۴ - مصعب زبیری، نسب قریش (تحت عنوان ذکر اولاد علی بن ابی طالب)، (ص: ۴۵) و. جمهرة انساب العرب، ابن حزم، (تحت ذکر ولد مروان) ص: ۸۷.

همچنین زینب، دختر حسن المثنی با نوهی مروان، ولید بن عبدالملک ازدواج کرده بود، و این زینب از دو طرف دارای نسب نجیبی بود چون از جهت پدر حسنی و از جهت مادر حسینی بود؛ زیرا مادرش فاطمه، دخت حسین بن علی بود.

این ازدواج را عده‌ای زیادی از نسب‌شناسان ذکر نموده اند:

«زینب، دختر حسن بن حسن بن علی نزد عبدالملک بن مروان بود که خلیفه بود»^(۱).

همچنین ولید بن عبدالملک با یکی دیگر از زنان هاشمی علوی - از دو طرف نجیب - ازدواج کرد که نفیسه، دختر زید بن حسن بن علی بن ابی طالب و نوهی دختری رسول خدا ﷺ بود، و مادر نفیسه، لبابه، دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود. و این پیوند زناشویی را نسب شناس شیعی مشهور، ذکر کرده است، چنانکه گذشت:

«زید دختری داشت که مادرش نفیسه بود، عبدالملک با او ازدواج نمود و از او صاحب فرزندی شد»^(۲).

علاوه بر این پیوندهای خویشاوندی دیگری هم بوده، که نسب‌شناسان آنها را ذکر کرده اند.

این بود گواهی تاریخ و حتی خود شیعیان، که دختران علی و فاطمه به عقد پسران و نوه‌های مروان در آمده‌اند، پس اگر مروان، آنگونه باشد که امروز شیعه توصیف می‌کند و آن دروغ‌گویان علیه او دروغ پردازی می‌کنند پس آن پیوندها چیست؟ و جواب چیست؟.

۱ - مصعب زبیری، نسب قریش (تحت عنوان ذکر اولاد حسن المثنی)، (ص ۲۵). جمهرة أنساب العرب، ابن حزم، (تحت ذکر ولد مروان) ص: ۱۰۸.

۲ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، جال الدین بن عتبة شیعی، ص: ۷۰ (تحت عنوان اولاد زید بن حسن). طبقات، ابن سعد، (ج ۵، ص: ۳۴).

اهل انصاف در وهله‌ی اول، جواب را داده‌اند که چیزی جز دروغ‌های ساخته و پرداخته‌ی سبئیه و یهودزادگان و کسانی که راه و روش آنها را در پیش گرفته‌اند، نبوده. در غیر این صورت آیا معقول است فرزندان علی دختران خود را به عقد پسران و نوه‌های مروان در آورند؟ اگر مروان آن شخصی است که آنها می‌گویند!

اما اتهام سبئیه و جانشینان او به عثمان رضی الله عنه، مبنی بر این که اموال زیادی از بیت المال را به اهل و خانواده‌ی خود اختصاص داده است، در این باره نیز هیچ سند محکم و ثابتی ندارند، چون عثمان رضی الله عنه آن روز پاسخ ردّ را بر سبئیه ایراد نمود، آن طور که پیش از این، نقل کردیم که فرمود:

«اما در باره‌ی بخشش به آنها، من از اموال خویش به آنها می‌دهم و اموال مسلمانان را نه برای خود و نه برای هیچ یک از مردم، حلال نمی‌دانم. من در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزهای گرانبها و مرغوبی می‌بخشیدم. آیا در زمانی که عمرم را به پایان برده‌ام و آنچه دارم برای اهلیم به ودیعه می‌گذارم، از بیت المال به آنها می‌دهم؟^(۱).

مخالقان نیز اقرار نمودند هنگامی که به آنها فرمود:

«من وقتی که ولایت امر را به دست گرفتم از همه‌ی عرب، گوسفند و شتر و اموال بیشتری داشتم، اما امروز جز دو شتر، آنهم برای سفر حج، چیز دیگری دارم؟ مگر این چنین نیست؟ گفتند: بله درست است^(۲).

بعد از این، هر روایتی نقل شده باشد چیزی جز روایت ساخته و پرداخته‌ی سبئیه نیست که به تکرار دروغ و اصرار ورزیدن بر آن عادت کرده‌اند تا خشم و انزجار و کینه را بر ضد

۱ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص ۱۰۳).

۲ - مثل آن در البدایة والنهایة حافظ ابن کثیر نیز نقل شده است، ص: ۱۶۹.

یاران مهربان و داماد و رفیقان و شاگردان و محبوبان رسول الله ﷺ بوجود آورند و این کینه‌ها را از یکدیگر به ارث برده‌اند.

لازم به یادآوری است که روایت کنندگان این مطالب نیز، همان افرادی بوده‌اند که در وصف اصحاب رسول الله ﷺ دروغ و اکاذیب نقل کرده‌اند و متأخرین روافض نیز آن دروغ‌ها و روایات تزویری را بیش از پیش، بزرگ می‌کنند، اصلاً آنها را از واقعی رافضی و لوط بن یحیی ابی مخنف شیعه ابداع و اختراع می‌کنند نه از یک نفر موثق و مورد اعتماد و راوی اهل حدیث، که این موضوع در ابتدا مطرح شد، بنا بر این، روایات دروغین و ساختگی آنها مورد توجه قرار نمی‌گیرند و اعتباری ندارند.

عثمان نه در ابتدا و نه در پایان مرتکب یک منکر و یک کار ناپسند نشد، و صحابه هم اهل منکر و کار ناپسند نبودند و هر خبر و روایتی که در این باره شنیده‌ای باطل است و هیچ گونه اهمیتی ندارد.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز در حدیثی که امام بخاری از حسن بن علی روایت کرده است می‌فرماید:

«امیر المؤمنین عثمان دوازده سال بر سر کار بود اما هیچ کس ناراضی نبود تا این که فاسقین آمدند، سوگند به خدا اهل مدینه در مسأله‌ی او فریب خوردند»^(۱).

و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله بن عمر شهادت داده‌اند که هیچ امری در کار نبوده جز توطئه‌ای که عبدالله بن سبأ با تدبیر خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر و غیره، راه انداختند»^(۲). و گروهی را در اطراف خود جمع کرده بودند که خواستار

۱ - التاریخ الصغیر، امام بخاری، (ص: ۳۲) تحت عنوان کسانی که در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه وفات نموده اند).

۲ - تاریخ طبری، (ج ۵، ص: ۹۹) تاریخ ابن خلدون (تحت عنوان آغاز شورش علیه عثمان) ص: ۱۳۸.

امارت بودند اما به آن نرسیده بودند، و حسودی حسودانی که مرض خود را آشکار می‌کردند و به علت کمی ایمان و سستی یقین و برگزیدن دنیا بر آخرت، مرتکب آن همه کینه ورزی شده بودند^(۱).

شایسته‌ی ذکر است که سودان بن حمران و خالد بن ملجم از کسانی بودند که عمر بن خطاب در دوران امارت خود به آنها نگاه کرد و سپس از آنها روی برگرداند و به آنها توجه نکرد تا این که از ایشان پرسیدند: میان شما چه مسأله‌ای وجود دارد که این طور از آنها روی گردان شده‌اید؟ فرمود: نسبت به آنان تردید دارم، هیچ قومی از عرب بر من گذر نکرده که برایم ناخوشایندتر از آنها بوده باشد^(۲).

اما زدن ابن مسعود و عمار و تبعید ابوذر به ربه، هیچ کدام ثابت نشده‌است، بلکه همه باطل و دروغ است جز اختلافی که با ابن مسعود داشته است بر سر وادار کردن مردم به یک مصحف؛ زیرا ابن مسعود مخالفت می‌کرد و مردم به طور عموم و در رأس آنها اصحاب رسول الله ﷺ با نظر عثمان ذی‌النورین موافق بودند و همان مصحف هم تا کنون در بین مردم متداول است. از هیچ کس روایت قابل اعتمادی نقل نشده است که عثمان رضی الله عنه آنقدر ابن مسعود را زده است تا منجر به فوت او شده، و حتی سبثیه در بیان انتقادات و تهمت‌هایشان علیه عثمان رضی الله عنه چنین چیزی را ذکر نکرده‌اند.

اما قضیه‌ی عمار، تمام آنچه ذکر شده است و آنگونه که مورخین ذکر نموده‌اند، این است که با عثمان بن عتبه بن ابی لهب، درگیر شد، پس عثمان با زدن، او را ادب کرد و دیگر در بین آنها هیچ مسأله و اختلافی مطرح نبوده چون امیرالمؤمنین برای تحقیق در باره‌ی احوال

۱ - العواصم من القواصم، ابن العربی، (ج ۴، ص: ۸۶).

۲ - طبری، (ج: ۴، ص: ۸۶)

مسلمانان و کشف امور آنها، عمار را به حیث نماینده‌ی خود فرستاد، همانطور که بحث آن قبلاً گذشت^(۱).

آری، سبّیان در پی بهره‌وری از وجود او در مصر برآمدند و دور او جمع شدند و حمیت و غیرتش را به جوش آوردند تا او را به خود متمایل کنند، وقتی که به مدینه منوره بازگشت، عثمان رضی الله عنه او را به خاطر گرایش نشان دادن به سبّی‌ها مورد نکوهش قرار داد و فرمود:

«ای ابا یقظان! ابن ابی لهب را متهم کردی آنگونه که کردی. و بر من خشم گرفته‌ای چون حق هر کدام از شما را به خودش سپرده‌ام، خدایا مردم هر ستمی در حق من روا داشته‌اند بخشیدم، پروردگارا! من به وسیله‌ی اقامه‌ی حدود تو، به تو تقرب می‌جویم، دیگر هر چه می‌شود برایم مهم نیست»^(۲).

اما مسأله‌ی ابوذر، ما برای بیان حقیقت، عبارتی از تاریخ ابن خلدون را یادآور می‌شویم، آنجا که نقد و ایرادهای سبّیه را بر ضد عثمان مطرح کردند تا حکومت مسلمانان را واژگون نمایند، او حقیقت این طعن و تهمت را این گونه بیان می‌کند:

از جمله‌ی ایرادهایی که از عثمان می‌گرفتند، اخراج ابوذر از مدینه و شام به ربذه بود در حالی که انگیزه‌ی او در این کار شدت ورع و سختگیری ابوذر و وادارکردن مردم به امور سخت و زهد و کناره‌گیری از دنیا و این که نباید کسی بیش از قوت و خوراک یک روز را نزد خود نگه دارد. استدلال ابوذر رضی الله عنه ظواهر روایات در ذمّ اندوختن طلا و تفرقه بود. ابن سبّا نیز، پیش او می‌رفت و او را علیه معاویه رضی الله عنه تشویق می‌کرد و از معاویه به خاطر این که می‌گفت مال از آن خداست انتقاد می‌کرد. و چنین وانمود می‌کرد که این به خاطر جذب مال

۱ - تاریخ طبری، (ج ۵).

۲ - تاریخ دمشق، ابن عساکر (ج: ۷، ص: ۴۲۹).

به سوی خود و صرف آن بر مسلمانان است و تا جایی او را بر انگیخت که ابوذر، معاویه را به خاطر این کلمه مورد عتاب و سرزنش قرار داد و معاویه پذیرفت و گفت از این به بعد خواهم گفت: مال مسلمانان. ابن سبأ نزد ابودرداء و عباد بن صامت هم رفت برای همان منظور، اما آنها او را از خود راندند و ابودرداء او را نزد امیر معاویه برد و گفت: این است کسی که ابوذر را علیه تو می‌شوراند. وقتی که دست از آن کارها نکشید، معاویه نزد عثمان از او شکایت کرد، پس عثمان او را خواست و فرمود: چرا مردم شام از دست تو شاکی هستند؟ پس به امیرالمؤمنین عثمان خبر داد، سپس گفت: ای ابا ذر! ممکن نیست مردم را به ترک دنیا وادار کرد، بلکه بر من واجب است با حکم خدا در بین مردم قضاوت کنم و مردم را به اقتصاد و میانه‌روی در دخل و خرج تشویق نمایم. ابوذر گفت: از ثروتمندان راضی نمی‌شویم تا بخشش را گسترش ندهند، و با همسایه‌ها و برادران‌شان نیکی نکنند و پیوند خویشاوندی را وصل نکنند، سپس کعب الاحبار گفت: هرکه فرض را اداء کند تمام آنچه را که بر او واجب بوده است، انجام داده است، سپس ابوذر او را زد تا زخمیش کرد و گفت: ای یهودی زاده! تو چه و این حرف‌ها چه؟! عثمان از کعب الاحبار درخواست عفو و بخشش کرد پس کعب حقش را بخشید. سپس ابوذر از امیرالمؤمنین عثمان درخواست نمود اجازه دهد که از مدینه خارج گردد و گفت: رسول خدا ﷺ مرا امر فرمود که هرگاه ساختمان‌های بلند در مدینه ساخته شدند آنجا را ترک کنم، بنابراین، به اوا اجازه داد به ریزه برود. در آنجا پس از اقامت گزیدن، مسجدی ساخت و عثمان گله‌ای شتر را برایش جدا کرد و دو کنیز هم به او داد و مستمری ماهانه برایش تعیین نمود، او به مدینه رفت و آمد می‌کرد، بنابراین آن گروه خروج ابوذر را وسیله‌ای برای انتقام از عثمان ﷺ به حساب آوردند^(۱).

و به این جریان چیزهایی ثابت می‌گردد از جمله:

اول: اینکه ابوذر رضی الله عنه به خاطر شدت ورع و پرهیزگاری و زهد و سادگی، دروغ‌های ابن سبأ، او را مجذوب کرد و ابن سبأ بود که ایشان را به شور و هیجان می‌آورد.

دوم: ابوذر رضی الله عنه چیزهایی می‌گفت و مردم را به آراء و نظراتی دعوت می‌کرد که هیچ صحابه‌ای چنین روشی را در پیش نگرفته بود، و هیچ کدام از حُکّام مسلمانان و حتی علی در امارت خود چنین روشی را اعمال نمی‌کرد.

سوم: رفتار عثمان با او رفتاری همراه با رفاقت و مهربانی بود.

چهارم: شدت و سخت‌گیری ابوذر و ضربه زدن به کعب الاحبار و مجروح نمودن او.

پنجم: شفاعت عثمان برای ابوذر و خواهش ایشان از کعب الاحبار برای عدم قصاص او و تقاضای عفو و گذشت.

ششم: اجازه گرفتن ابوذر از عثمان برای خارج شدن از مدینه جهت پیروی از فرموده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله.

هفتم: سکونت در ربه‌ه با خواست و رضایت ابوذر بدون طرد و تبعید شدن از طرف عثمان.

هشتم: ربه‌ه، صحرا و مکانی غیر مسکونی نبود آن طور که دشمنان به تصویر می‌کشند، بلکه محلی آباد بود که حتی مسجد هم در آنجا ساخته شده بود.

نهم: جدا کردن گله‌ای از شتر برای او و اعطای دو کنیزک برای خدمت به او و پختن غذا و تهیه‌ی ارزاق و هزینه‌ی ابوذر.

دهم: ابوذر تبعید نشد چون به مدینه رفت و آمد داشت.

تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ

این ده مورد کاملی است (که نباید از آنها غفلت شود).

شایان یادآوری است که ربه از مدینه فاصله‌ی چندانی نداشت چون فقط سه میل از هم فاصله داشتند، یاقوت حموی در تاریخ خود گفته است: ابوذر در بهترین منزل در راه مدینه زندگی می‌کرد^(۱).

بر این اساس ابن‌العربی گفته است: «اما مسأله‌ی تبعید ابوذر به ربه را عثمان انجام نداده است^(۲)».

و ذهبی از حسن بصری نقل می‌کند که فرمود:

[معاذ الله! أن يكون أخرج عثمان]

«پناه بر خدا از این که عثمان او را اخراج کرده باشد»^(۳).

و مثل همین کلام را از همسر ابوذر نقل کرده اند که گفت: «سوگند به خدا عثمان، ابوذر را به ربه نراند»^(۴).

و اما مسأله‌ی عدم قصاص عبید الله بن عمر بر قتل هرمان، عجیب است که شیعه ادعای ولایت و پشتیبانی از علی را دارند، اما چنین حرفی می‌زنند، چگونه چنین سخنی را می‌گویند در حالی که به نکوهش و ناسزاگویی تمام کسانی می‌پردازند که خواهان قصاص قاتلان عثمان بودند؟!

ثانیاً: به طور قطع ثابت است که هرمان یکی از کسانی بود که توطئه‌ی ترور و قتل فاروق اعظم رضی الله عنه را طرح ریزی کردند، و این را عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق رضی الله عنه فردای روز ضربه زدن به عمر، ذکر می‌کند:

۱ - حاشیه‌ی المنتقی، (ص: ۳۸۰).

۲ - العواصم من القواصم، (ص: ۷۳).

۳ - المنتقی (ص: ۳۹۶)، چاپ مصر.

۴ - طبری، (ج: ۵، ص: ۴۲).

«دیروز، عصر ابولؤلؤ را دیدم همراه با جفینه و هرمزان درگوشی با هم صحبت می‌کردند، وقتی به آنها رسیدم برآشفتنند و خنجری از دستشان افتاد که دارای دو سر بود و قبضه و دست گیره‌اش در وسط بود. پس بنگرید با چه چیزی او را شهید کردند. وقتی که اهل مسجد برآشفتنند و به هم ریخته شدند، مردی از بنی تمیم او را دنبال کرد و فکر می‌کرد به بیرون فرار کرده پس بیرون رفت و برگشت، در آن حال با ابولؤلؤ برخورد کرد طوری که به هم چسبیدند، و او را گرفت و به قتل رساند و خنجرش را آورد که همان خنجری بود که عبدالرحمن توصیف کرده بود^(۱).

سوم: قمازبان پسر هرمزان، قتل پدرش را به او بخشید و عفو نمود، و این هم عبارت صریح همانگونه که ابو منصور روایت کرده است:

«از قمازبان شنیدم، در باره‌ی قتل پدرش صحبت می‌کرد و گفت: فیروز نزد پدرم عبور کرد و خنجری همراه داشت که دارای دو سر بود، از او گرفت و گفت با این خنجر در این شهر چکار می‌کنی؟ گفت: کارش دارم پس مردی او را دید. وقتی که عمر مورد اصابت قرار گرفت، گفت: من این را در دست هرمزان دیده‌ام که به فیروز داد پس عبیدالله با او رو به رو شد و او را کشت. وقتی که عثمان ولایت امر را به دست گرفت او را در اختیار من گذاشت و گفت: پسرم، این قاتل پدرت است و تو از همه نسبت به او سزاوارتر هستی، و کسی در زمین وجود ندارد مگر این که با من است (تو در قصاص او آزادی کامل داری و هیچ تهدیدی متوجه تو نیست) اما مردم در باره‌ی او از من (توضیح) می‌خواهند، به او عرض کردم: کشتنش با من است؟ گفتند: آری، و عبیدالله را ناسزا گفتند، گفتم: آیا شما از او دفاع می‌کنید؟ گفتند: خیر، و او را ناسزا گفتند، پس من هم برای رضای خدا و به خاطر آنها آزادش کردم،

پس مرا بر شانه‌های خود حمل نمودند، به خدا سوگند بر سر و دست مردم به منزل رسیدم»^(۱).

چهارم: عثمان دیه‌ی او را از مال خود پرداخت کرد و فرمود: من ولی او هستم و دیه‌ی او را از مال خود، پرداخت می‌کنم^(۲).

آیا بعد از این هم جایی برای نقد و عیبی برای عیب‌جویان باقی مانده است؟ اما قضیه‌ی اذان دوم جمعه، از جمله اعتراضات سبّیه نبود، و این انتقاد را پیروانشان افزودند، و در پاسخ می‌گوییم: آیا آن اذان در زمان علی هم بوده است؟ ثابت است که آن اذان در مدت خلافت علی هم بوده، پس چرا علی بر آن منکر، سکوت کرده اگر منکر بوده است؟ در این باره، ذهبی گفته است:

«اما درباره‌ی افزودن اذان دوم در روز جمعه، علی از جمله کسانی بود که در تمام مدت خلافتش موافق آن بود، در حالی که باطل کردنش برای او از عزل معاویه و جنگیدن با او آسانتر بود. اگر گفته شود: مردم موافق برداشتن اذان دوم از جانب علی نبودند، ما هم می‌گوییم: این دلیل است بر موافقت مردم با عثمان بر مستحب بودن اذان دوم، حتی موافقت کسانی چون عمار و سهل بن حنیف و سابقین صحابه. و اگر هم مخالفت وجود داشته باشد، این از باب مسائل اجتهادی است»^(۳).

این بود آنچه سبّیه گفتند و با آن بر ضد عثمان بن عفان، امیر المؤمنین ذی النورین ﷺ به طعن و عیب‌جویی پرداختند و با دسیسه و حيله و خیانت و طغیان او را شهید کردند بعد از آنکه علی و دو دختر زاده‌ی رسول الله ﷺ حسن و حسین، طلحه و زبیر، زید بن ثابت،

۱ - طبری، (ج: ۵، ص: ۴۳-۴۴).

۲ - طبری، (ج: ۵، ص: ۴۱).

۳ - المنتقی، (ص: ۳۹۹).

عبدالله بن عمر، ابوهیره، عبدالله بن زبیر و جمع زیادی در صدد دفاع از او و جنگیدن برای حفظ او برآمدند، تاجایی که زید بن ثابت انصاری آمد و گفت: آن انصاری‌ها پشت در منزل هستند و می‌گویند: اگر بخواهی، دو باره انصار و یاور خدا باشیم، عثمان به او فرمود: نیازی به دفاع ندارم، از آن دست بردارید^(۱).

و ابن حدید شیعی معتزلی هم، آن را ذکر کرده و می‌گوید:

«حسن بن علی، عبدالله بن زبیر، محمد بن طلحه، مروان، سعید بن عاص و جماعتی که انصار همراه آنان بودند، مانع حمله‌کنندگان شدند اما عثمان آنها را از دفاع کردن، باز داشت، پس دفاع نکردند»^(۲).

و همچنین علی، قبلاً اهل مصر و دیگران را چندین بار از قتل عثمان باز داشته بود و آنها را با دست و زبان و توسط فرزندان‌ش دور ساخت^(۳) و مورخ شیعی، مسعودی هم به ذکر برخی تفصیل در این زمینه پرداخته است که ما قبلاً از آن یاد کردیم، و در پایان، عبارت او را تکرار می‌کنیم چون برای هر کس که تذکر پذیر باشد مفید است، قطعاً این برای هر صاحب‌دل و حق‌طلبی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است.

«وقتی علی فهمید که می‌خواهند عثمان را به شهادت برسانند حسن و حسین و غلامانش را با اسلحه برای یاری او فرستاد، و به آنها دستور داد که از ایشان دفاع کنند، و زبیر نیز فرزندش عبدالله را فرستاد و طلحه پسرش محمد را فرستاد، و بیشتر صحابه رضی الله عنهم با پیروی از آنها، پسران خود را فرستادند، پس مانع از وارد شدنشان به خانه شدند و کسانی که ذکر کردیم به تیراندازی پرداختند، و همه با هم درگیر شدند و حسن و محمد بن طلحه زخمی

۱ - أنساب الأشراف، بلاذری (ج: ۵، ص: ۷۳)

۲ - شرح نهج البلاغة (موضوع محاصره عثمان رضی الله عنه)، ابن أبي الحديد (ج: ۱، ص: ۱۹۷)

۳ - همان منبع (تحت عنوان: بايعنى القوم الذين بايعوا...)، (ج: ۳، ص: ۴۴۹)

شدند، صورت قنبر مجروح گردید، آن قوم از تعصب و حمیت بنی هاشم و بنی امیه ترسیدند، پس قوم را در جنگ بر دروازه رها کردند، و عده‌ای به خانه‌ی بعضی از انصار رفتند، و بعدا به خانه ریختند، و از جمله‌ی کسانی که به آنها رسیدند، محمد بن ابی‌بکر و دو مرد دیگر بودند، همسر عثمان نزد او بود و اهل او و غلامانش مشغول جنگ بودند، محمد بن ابوبکر ریش او را گرفت، پس ایشان فرمودند: ای محمد! به خدا قسم اگر پدرت تو را می‌دید خیلی از این کارِ ناراحت می‌شد، پس دست کشید و از خانه بیرون رفت و دو مرد وارد خانه شدند و او را به شهادت رساندند، درحالی که قرآن پیش روی ایشان بود و آن را قرائت می‌نمودند. همسرش بالای بام رفت و فریاد زد و گفت: امیر المؤمنین به شهادت رسید، حسن و حسین و همراهانشان از بنی امیه وارد خانه شدند و دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است پس به گریه افتادند. خبر به علی، طلحه، زبیر، سعید و عده‌ای از مهاجرین و انصار ابلاغ شد، همه **إنا لله وإنا إليه راجعون** گفتند، و علی با غم و اندوه وارد خانه شد و به پسرانش گفت: چگونه امیر المؤمنین کشته شد در حالی که بر در خانه بودید؟! سیلی به صورت حسن و ضربه‌ای به سینه‌ی حسین زد و محمد بن ابوبکر را ناسزا گفت و عبدالله بن زبیر را لعن نمود»^(۱).

با وجود تمام اینها آیا (شیعه) دیگر دست بردار هستند؟!

لقد أسمعتم لو ناديت حيًّا ولكن لا حياة لمن تنادي

یعنی: اگر (شخص) زنده‌ای را صدا می‌کردم حتما صدای خود را به گوش او می‌رساندم، لیکن آنکه بر او ندا کردم زنده نیست (قلبش مرده است).
این فصل را با حدیثی به پایان می‌بریم که امام بخاری در صحیح خود روایت کرده است:
«از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که:

(أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَعِدَ أَحَدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ، فَرَجَفَ بِهِمْ فَضْرَبَهُ بِرِجْلِهِ، فَقَالَ: اثْبَتْ أَحَدُ، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدَانِ).

رسول خدا ﷺ به همراه ابوبکر و عمر و عثمان از کوه احد بالا رفتند، کوه لرزید، رسول خدا ﷺ با پا بر زمین کوبیده و فرمودند: آرام باش تنها یک نبی و یک صدیق و دو شهید بر روی تو قرار دارند.» (صحیح بخاری)

و حدیث دیگری که بخاری و مسلم روایت کرده اند:

«از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت است که فرمود:

(كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَائِطٍ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ، فَفَتَحْتُ لَهُ فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَحَمَدَ اللَّهَ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ، فَفَتَحْتُ لَهُ فَإِذَا عُمَرُ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَحَمَدَ اللَّهَ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ فَقَالَ لِي: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تَصِيبُهُ. فَإِذَا عُثْمَانُ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَحَمَدَ اللَّهَ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ).

همراه رسول خدا ﷺ در یکی از باغهای مدینه بودیم یکی در را زد و اجازه‌ی ورود خواست فرمود: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده، در را باز کردم ناگاه دیدم که ابوبکر است، پس او را به آنچه رسول خدا ﷺ فرمودند، مژده دادم و او هم حمد و سپاس خدا را به جای آورد. سپس کس دیگری در زد، و رسول خدا ﷺ فرمودند: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده، در را باز کردم، ناگاه دیدم که عمر است، پس او را به آنچه رسول خدا ﷺ فرمودند، مژده دادم و او هم خدا را حمد و سپاس گفت. سپس کس دیگری در زد و رسول خدا ﷺ فرمودند: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده بر مصیبتی که به او وارد می‌شود، در را باز کردم ناگاه دیدم که عثمان است، پس او را به آنچه رسول خدا ﷺ فرمودند، مژده

دادم و او هم سپاس خدا به جای آورد، سپس گفت: اللهُ المُستَعان. یعنی: کمک تنها از خدا است. (متفق علیه)

و در آخر، آنچه ترمذی و ابن ماجه از مرّه بن کعب روایت کرده‌اند ذکر می‌کنم که گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که از فتنه‌ای یاد کرد و آن را نزدیک پنداشت، مردی عبور کرد که با لباس قسمتی از صورتش را پوشانیده بود، فرمودند: او در چنین روزی بر هدایت است، از جا برخاستم و نزدیک شدم دیدم که عثمان بن عفان است، و با رسول خدا رو به رو شدم و عرض کردم: این؟ فرمود: بلی.

این است عثمان بن عفان رضی الله عنه از زبان رسول الله ﷺ و این است شأن و منزلت او، و این بود کاری که سبّیه و پیروانشان کردند، و این بود تهمت و ایرادهای ریاکارانه‌ای که برای واژگون کردن این حکومت راشد اسلامی کردند^(۱) و نشر سمّ فتنه در میان مسلمانان و متزلزل کردن آنها نسبت به عقاید صحیح اسلامی و بازگشت آنها به عقب به خاطر شهید کردن امیر المؤمنین، خلیفه‌ی مسلمانان که برای ایجاد تفرقه بین یک جماعت و امت مورد مرحمت خدا این اتهامات را ابداع و اختراع نمودند، سپس گام بعدی را نهادند که آن هم درگیر نمودن مسلمانان با یکدیگر و شعله ور کردن و بر افروختن آتش جنگ و ایجاد فتنه و دشمنی، و دور شدن از عقاید صحیح اسلامی و وارد کردن عقاید دسیسه‌ای یهود و تفکر غیر اسلامی بود، و عملاً هم موفقیت را در مرحله‌ی دوم کسب کردند، که ایجاد فتنه و بلوا و آشفتگی در بین مسلمانان بود تا آنها را از جهاد در راه خدا غافل کنند، و به جای جهاد در راه خدا به

۱ - جای بسی تأسف است بسیاری از کسانی که ادعای انتساب به سنت دارند از تبلیغات مکرر سبّیه تأثیر پذیرفته اند و حق و باطل را از همدیگر جدا نکرده و افسار قلم را در نقل این خرافات و خرعبلات بدون این که به افترا و دروغ پردازی‌های سبّیه بیندیشند، رها کرده اند و بدون تشخیص بین درست و نا درست هر چه آنها گفتند این ها نیز می‌گویند و هر چه نوشتند می‌نویسند، اما چقدر از حق و صواب دورند با آنکه ادعای رهبریت دینی دارند!

جان یکدیگر بیفتند و جهاد به کشتار مسلمانان و گروه‌ها و احزاب منحصر گردد بعد از آنکه محور آن بر مرزهای کفر و سر زمین شرک در چرخش بود.

در فصل بعدی خلاصه‌ای از کشور گشایی و توسعه‌ی سرزمین‌های اسلامی، در زمان عثمان را که ادامه‌ی توسعه و کشور گشایی‌های صدیق و فاروق بود بیان خواهیم کرد و چگونه به همین حد محدود شد و در دوران علی نیز در این حد ماند و هیچ توسعه‌ای نکرد تا جایی که علی شکوه می‌کرد و با تأسف می‌فرمود:

«ای بندگان خدا شما را به تقوای الهی توصیه می‌کنم که همانا تقوا و پرهیزکاری بهترین چیزی است که بندگان یکدیگر را به آن توصیه می‌نمایند و بهترین سرانجام را نزد خدا دارد، حال آنکه بین شما و اهل قبله، دروازه‌ی جنگ گشوده شده»^(۱).

مسلمانان به جای رویارویی با دشمنان خدا و رسولش و دشمنان این امت، جنگ داخلی را آغاز نمودند و شمشیرهای‌شان را در جنگ بین خودشان شکستند، و چیزی که یهود، این دشمن کینه توز می‌خواست روی داد، و حاصل آن، چیزی بود که ما در پی بیان و یادآوری آن هستیم.

۱ - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص: ۳۶۷).

فصل چهارم:

دگرگونی تشیع اول و شیعیان نخست و نقش و تأثیر سبئیه بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه و دوران خلافت علی رضی الله عنه

قصد ما از نوشتن این کتاب ذکر حوادثی نیست که در تاریخ رخ داده‌اند، بلکه هدف ما، ذکر تاریخ سبئیه و برشمردن جنایات و رسوایی‌ها و زشتی‌هایی است که آنها مرتکب شده‌اند، اما برای بیان تاریخ این گروه یاغی که در اسلام عقاید ویژه‌ای را تأسیس کردند و فرقه‌ای مخصوصی را تشکیل دادند ناگزیر به ذکر برخی حوادث و اتفاقات تاریخی هستیم که سبئیه در آنها نقش بزرگی ایفا کرده‌اند و اگر دسیسه‌ها و توطئه‌های آنها نبود حتی آن حوادث هم اتفاق نمی‌افتاد، و این که با توفیقات الهی و تقدیر و آسان کاری او پیرامون آن حوادث، کتاب ما مستقل و منزله و پاک از خرافات و خالی از داستان‌سرایی و افسانه‌پردازی و به دور از دروغ پردازی و باطل‌گرایی باشد، دروغ پردازی و باطل‌سرایی‌هایی که بیشتر دشمنان اسلام و دشمنان امت محمد صلی الله علیه و آله برای بدگویی و زشت نشان دادن گذشتگان و بزرگان این امت به کار می‌برند، و این کار (توفیق تألیف چنین کتابی) برای خدا سخت نیست.

بحث ما فقط منحصر به حوادثی است که به موضوع ما مربوط می‌شوند، و از دیگر وقایع اجتناب می‌کنیم چون پیوند مستقیمی با موضوع ما ندارند و ما می‌خواهیم مختصر و کوتاه بنویسیم نه با طول و تفصیل، پس می‌گوییم:

وقتی که امام مظلوم، عثمان بن عفان رضی الله عنه به شهادت رسید پنج روز شهر مدینه بدون امیر باقی ماند، یا امیر و فرمانروایش یکی از قاتلان عثمان بود به نام «غافقی بن حرب»، و سبئیه و دیگر قاتلان در اطرافش بودند که در باره‌ی این که چه کسی بعد از عثمان رضی الله عنه خلیفه و امیر المؤمنین باشد دارای خواهش‌های نفسانی متفاوتی بودند، جز سبئیه که فقط به نام علی رضی الله عنه ندا سر می‌دادند و تنها پشت ایشان خود را پنهان می‌کردند، در حالی که او از آنها مبرا و بیزار بود، قبلاً نیز، گذشت که عبدالله بن سبأ مکار که در پشت همه‌ی این نقشه‌ها و

دسیسه‌ها قرار داشت، با اهل مصر بود، بنابراین، آن طغیان‌گران اوباش و فرومایه‌ها، در رأی و نظراتشان اختلاف داشتند، دسته‌ای طلحه، دسته‌ای زبیر و گروهی علی را می‌خواستند، اما هر سه نفر از کاندید شدن ابا داشتند و نمی‌پذیرفتند، چون می‌دانستند که آن گروه چقدر پلید و طغیانگر هستند، و در توطئه برای انهدام کیان و حضور اسلام، و نابودی دولت اسلامی که از هر طرف مورد هجوم قرار گرفته بود، با یکدیگر متحد هستند و می‌خواهند دولتی که جز در عصر طلایی عثمان؛ عصر و دوره‌ای که به ندرت می‌توان نمونه‌ی آن را از لحاظ فتوحات و غزوات فراوان در تاریخ اسلام یافت، را نابود سازند. سپس سبئه از این سه نفر مأیوس و ناامید گشتند و نزد سعد بن ابی وقاص؛ فاتح ایران رفتند، و از آنجا به نزد پسر خلیفه فاروق اعظم، عبدالرحمن بن عمر. اما جواب هیچ کدام غیر از جواب سه نفر از «عشره‌ی مبشره» نبود که رسول خدا ﷺ مزده‌ی بهشت به آنها داده بود. این شما و این هم، آنچه قدیمی‌ترین تاریخ‌نگار؛ طبری، درباره‌ی این مسأله نگاشته است و هر کدام از ابن کثیر، ابن اثیر و ابن خلدون و غیره با او موافق هستند:

«محمد بن عبدالله، طلحه بن اعلم، ابو حارثه و ابو عثمان، گفتند: مردم بعد از قتل عثمان رضی الله عنه پنج روز بدون امیر باقی ماندند و امیرشان، غافقی بن حرب بود. در تلاش و التماس از کسی بودند که به سرپرستی امور و خلافت، قیام کند، اما کسی را پیدا نمی‌کردند، مصریان یک بار نزد علی رفتند اما او خود را در میان دیوار و باغ‌های مدینه پنهان کرد، اما وقتی او را ملاقات کردند، آنها را از خود راند و هر بار از آنها و از درخواست و پیشنهادشان اظهار برائت و بیزاری می‌نمود، و کوفیان در طلب زبیر بودند، اما او را پیدا نمی‌کردند و هر جا که او می‌رفت سراغش را می‌گرفتند و کسی را نزد او می‌فرستادند اما او از پیشنهاد آنها اظهار بیزاری می‌کرد. بصریان طلحه را می‌خواستند و هر گاه که آنان را می‌دید، از خود دورشان می‌کرد و پی‌درپی از درخواست و سخنانشان تبرا می‌نمود. در حالی که آنها همه برکشتن

عثمان، متفق بودند، اما در انتخاب کسی که موافق هواهای نفسانی آنها باشد، اختلاف داشتند. وقتی کسی را نیافتند که تمایل نشان دهد یا جواب بدهد، شر و بدی آنها را بر اولین کسی متفق کرد که خواسته‌ی آنها را اجابت کند و گفتند: هیچ کدام از آن سه نفر را انتخاب نمی‌کنیم، بنابراین، دنبال سعد بن ابی وقاص، فرستادند و گفتند: تو از اهل شوری هستی و ما به اتفاق رأی تو را انتخاب می‌کنیم، پس بیا تا با تو بیعت کنیم، او هم به آنها جواب داد که من و ابن عمر، از شوری خارج شده‌ایم و در هیچ حال نیازی به آن ندارم و این ضرب المثل آورد و گفت:

لا تَخْلُطَن خَبِيثَاتِ بَطِيَّةٍ وَاخْلَعْ لِبَاسَكَ مِنْهَا وَانْجِ عَرِيَانَا

یعنی: پاک را با پلید و ناپاکان آمیخته مکن، لباست را از آن درآور تا عریان نجات یابی. سپس نزد عبدالله ابن عمر آمدند و گفتند: تو پسر عمر هستی، برای این امر بپاخیز و قیام کن، پس ایشان گفت: به خدا سوگند این امر انتقام به دنبال دارد و من به آن تعرض نمی‌کنم، جویای کسی دیگر باشید بنابراین، حیرت زده و سرگردان ماندند، نمی‌دانستند چه کار کنند، در حالی که کار، کار خودشان بود و مشکل را خودشان ایجاد نموده بودند^(۱).

سرگردانی و نگرانی آنها، تنها به علت این بود که می‌دانستند، هر کسی بدون مشورت آنها و بدون نظر خواهی از آنها، ولایت امر را به دست گیرد، در باره‌ی آنها به شمشیر حکم می‌کند و قصاص امام مظلوم و خلیفه‌ی رسول الله ﷺ و شوهر دو دختر او و پسر عموی او و قیام کننده‌ی به حق، دارای سخاوت و جوانمردی و حیاء، عثمان بن عفان رضی الله عنه را از آنها خواهد گرفت. و ابن کثیر هم تصریح نموده و در روایتی یاد آور شده که آن قوم سببی، وقتی که از همه نا امید شدند و در کارشان سرگشته ماندند، گفتند:

۱ - طبری، (ج ۵، ص: ۱۵۵) ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۲۶۶) ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۹۹) ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۱).

«اگر ما بدون بر سر کار گذاشتن کسی بعد از قتل عثمان، به شهرهای مان برگردیم، مردم دچار اختلاف می‌گردند و ما سلامت نخواهیم بود»^(۱).

سپس نزد اهل مدینه آمدند و آنها را جمع کردند:

«پس سعد و زبیر بیرون رفته بودند و طلحه را در بوستان خود یافتند و دیدند بنی امیه همه فرار کرده‌اند، جز کسانی که توان فرار نداشتند، و ولید و سعید هم، اولین کسانی بودند که به جانب مکه در رفتند. مروان هم در پی آنها رفته بود و یکی پس از دیگری خارج شده بودند. وقتی که اهالی مدینه را جمع کردند، مصریان گفتند: شما اهل شوری هستید و امامت با شما منعقد می‌گردد، و امر و فرمان شما بر امت جاری می‌گردد، بنگرید و مردی را منصوب کنید که ما هم تبعیت کنیم. به شما دو روز مهلت می‌دهیم، به خدا سوگند اگر بعد از این مدت، کار را به پایان نبرید فردا علی و طلحه و زبیر و مردم زیادی را می‌کشیم. مردم دور علی جمع شدند و گفتند: با تو بیعت می‌کنیم تو خود می‌بینی چه بر سر اسلام آمده است، و در بین تمام شهرها، ما به چه بلایی گرفتار شده ایم»^(۲). علی علیه السلام به آنها پاسخ رد داد و به روایت مقدس‌ترین کتاب شیعه یعنی، نهج البلاغه فرمود: از من دست بردارید و کس دیگری را بطلبید، ما به کاری اقدام نمی‌کنیم که دارای صورتها و رنگهای مختلف است، دلها بر آن استوار نیست و عقلها زیر بار آن نخواهند رفت، سیاهی، آفاق را فراگرفته، راه روشن تغییر یافته است، و بدانید که اگر من دعوت شما را بپذیرم طبق آنچه خود می‌دانم، عمل خواهم کرد، به سخن گوینده و سرزنش توبیخ کننده گوش نمی‌دهم، و اگر مرا رها کنید تا مانند کسی چون شما باشم، شاید به سخنان شما بیشتر گوش دهم، و فرمان کسی را که شما او را

۱ - البدایة والنهاية، (ج ۷، ص: ۲۲۶)

۲ - طبری، (ج ۵، ص: ۱۵۶). الکامل، (ج ۳، ص: ۹۹) ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۱).

والی و زمامدار قرار می‌دهید، بهتر انجام دهم، وزیر و مشاور بودن من برای شما بهتر است از این که امیر و زمامدار باشم^(۱).

و در میان تاریخ نویسان، طبری، در تاریخ خود^(۲) و ابن اثیر در الکامل^(۳) این مطلب را ذکر کرده اند. اما شورشیان با اکراه و اجبار وادارش کردند:

«اشتر^۴ دستش را گرفت و با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند آنکه بیعت کرد»^(۵).

۱ - نهج البلاغه، خطبه: ۹۱ و ۹۲. این بر خلاف میل آنان که نمی پسندند بزرگترین دلیل است بر اینکه علی^{علیه السلام} خود را امام منصوب از جانب خدا به حساب نیاورده، چون اگر چنین بود در انتخاب یا رد خلافت حق نظر و انتخاب نداشت چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا ۝﴾ (الأحزاب: ۳۶) «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است». این است کلام صادر شده از علی و منقول در مقدس ترین کتاب‌های شیعه. قطعاً سخنی است جدا کننده و قضاوتی است قاطع و واضح و صریح میان ما و کسانی که بر خلاف این عقیده دارند، و به این دلیل است که ابن ابی الحدید با این که شیعه بوده گفته که: این کلام امام علی دلیل است بر این که نص صریح از جانب رسول خدا ﷺ بر امامت او وجود نداشته چون مجاز بوده که بگوید: مرا رها کنید و در طلب کسی دیگر باشید، و نیز اجازه داشته که بگوید: من وزیر شما باشم بهتر است از این که امیر باشم، و نیز نمی توانست بگوید: شاید من به حرف شما بیشتر گوش کنم و اطاعت نمایم (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۳-۳۴)

همان گونه که تنها امتناع ورزیدنش از قبول خلافت، حجت قاطع است علیه شیعیان، و عبارت‌هایی از این قبیل زیادند که برخی از آنها بعداً ذکر خواهند شد.

۲ - ج ۵، ص ۱۵۶.

۳ - ج ۳، ص ۱۹۲.

۴ - مالک اشتر نخعی از سران فتنه. [مصحح]

۵ - ابن کثیر، (ج ۵، ص: ۲۲۶)

همانطور که علی علیه السلام این را نیز ذکر کرد و در نامه‌ای که به اهل مصر نوشت یا در خطبه‌ای بیان فرمود، مطابق آنچه شیعه از او نقل کرده اند:

«حتی علیه عثمان به سرزنش و بدگویی پرداختید سپس آمدید و او را کشتید، سپس نزد من آمدید، تا بیعت کنید اما من از آن ابا کردم و راضی نبودم و خویشتن داری کردم، پس با من درگیر شدید و دستم را گشودید اما من آن را بستم، دستم را کشیدید اما من آن را عقب کشیدم و در اطراف من ازدحام کردید تا جایی که گمان می‌کردم، یکدیگر را به قتل می‌رسانید یا من را می‌کشید، گفتید: با تو بیعت کردیم، جز تو کسی را پیدا نمی‌کنیم، و جز به تو راضی نیستیم، بیعت می‌کنیم، نه متفرق می‌گردیم و نه اختلاف در رأی داریم، بنابراین، با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت فراخوندم، هر کس با میل و رغبت بیعت کرد، قبول کردم و هر کس سر باز زد او را مجبور نکردم و ترکش کردم^(۱).

و شریف رضی هم در نهج البلاغه، تحت عنوان «امر بیعت» همین را نقل کرده است^(۲). پس هرکس بیعت کرد که کرد و کسی هم که موقعیت را مناسب ندید، بیعت نکرد. از جمله کسانی که در میان اصحاب از بیعت امتناع ورزیدند آن طور که مورخین ذکر کرده‌اند: سپس مردم بیعت کردند و سعد را آوردند، گفت: پس از بیعت مردم، بیعت می‌کنم، پس علی گفت: رهاش کنید. و ابن عمر را آوردند او نیز، همین حرف را زد. و گفت: ضامنی را بیاور، گفت: ضامنی نمی‌یابم، مالک اشتر گفت: اجازه بده او را بکشم، پس علی گفت: اجازه بده من کفیل او باشم. انصار بیعت کردند و حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلم بن خالد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضاله بن

۱ - الغارات، ثقفی کوفی شیعه. چاپ تهران، (ج ۱، ص: ۳۱۰-۳۱۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید شیعه،

(ج ۶، ص: ۹۶-۹۷). بحار الأنوار، ملا باقر مجلسی (ص: ۵۱-۵۲)

۲ - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص: ۱۹۵).

عبید، کعب بن عجره و سلمه بن سلامه بن وقش تأخیر کردند. و از مهاجرین نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان، اسامه بن زید، قدامه بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت را به تأخیر انداختند. اما نعمان بن بشیر انگشتان نائله همسر عثمان و پیراهنی را که عثمان هنگام شهادت بر تن داشت گرفت و فریاد کنان به شام پیوست^(۱) اما طلحه گفت: در حالی بیعت کردم که شمشیر روی سرم قرار داشت^(۲).

و زبیر گفت: «یکی از راهزنان، عبدالقیس، نزد من آمد پس در حالی بیعت کردم که شمشیر بر گردنم بود»^(۳)، و در روایتی چنین آمده که: قوم طلحه را آوردند، گفتند: بیعت کن، گفت: من به ناچار و اجبار بیعت می‌کنم. سپس زبیر را آوردند همین را گفت^(۴).
و دسته‌ای گفته اند: آن دو نفر به شرط اقامه‌ی حد قصاص خون از قاتلان عثمان، بیعت کردند^(۵).

و گفته اند: فقط طلحه بیعت کرد اما زبیر، سلمه بن سلامه و اسامه بن زید بیعت نکردند^(۶).
و مدائنی از زهری روایت کرده است که: گروهی از مدینه به شام گریختند و با علی بیعت نکردند^(۷).

پس بیعت با امام علی علیه السلام اینگونه منعقد گردید، سبئیان و فریب خوردگان آنها، از قاتلان عثمان علیه السلام در میان بیعت کنندگان با علی علیه السلام خود را پنهان کرده بودند و در پشت یاوران او به

۱ - ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۱) ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۹۸) ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۲۲۶)

۲ - طبری، (ج ۵، ص: ۱۵۴). الکامل، (ص: ۹۹)

۳ - همان منبع، (ص: ۱۵۷). ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۱)

۴ - همان منبع، (ص: ۱۵۸)

۵ - الکامل، ابن اثیر (ج ۳، ص: ۹۸)

۶ - الکامل، ابن الأثیر (ج: ۳ ص: ۹۸).

۷ - البدایة والنهاية، (ص: ۲۲۶).

اختلاف پرداختند و او را از هر طرف احاطه نمودند، همانگونه که طبری ذکر کرده وقتی که علی علیه السلام بعد از بیعت، اولین سخنرانی را کرد و خواست به منزل برگردد، سبّیه گفتند:

خُذْهَا إِلَيْكَ وَاحْذَرْ أَبَا الْحَسَنِ إِنَّمَا نَمُرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرِّسَنِ
صَوْلَةَ أَقْوَامٍ كَأَسْدَادِ السُّفُنِ بِمَشْرِفِيَّاتٍ كَغُدْرَانِ اللَّبَنِ
وَنَطْعُنُ الْمُلُوكَ بِلَيْنٍ كَالشَّطْنِ حَتَّى يُمَرَّ عَلَى غَيْرِ عَنَنِ

یعنی: آن را به سمت خود بگیر و از پدر حسن بر حذر باش ما حکومت را همچون افسار و نخ می بریم. سطوت و قدرت اقوام مانند موانع کشتیها با شمشیرهای سفید مانند کف شیر است، و به ملک و قدرت حاکمه لطمه می‌زنیم با نرمی مانند بند و طناب تا بدون خیر و برکت برود.

لشکریان ایشان را ترک کردند و به چیزهای که به آنها داده شده بود سرگرم بودند و مورد عیبجویی قرار گرفتند و نزد آنها برگشتند و نتوانستند از او امتناع کنند تا این که علی گفت:

إِنِّي عَجَزْتُ عِجْزَةً لَا أَعْتَدِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَأَسْتَمِرُ
أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كُنْتُ أَجْرُ وَأَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرَ
إِنْ لَمْ يُشَاغِبْنِي الْعَجُولُ الْمُتَّصِرُ أَوْ يَتْرُكُونِي وَالسَّلَاحُ يُبْتَدَرُ

یعنی: من عاجز و درمانده شده‌ام و معذرت نمی‌آورم بعداً هوشیار خواهم بود و استمرار خواهم داشت.

بلند می‌کنم آن قسمت از دامنم را که بر زمین می‌کشم، و امر آشفته و پراکنده را سر و سامان می‌دهم.

اگر یاور شتاب زده مرا شیفته و مجذوب خود نگرداند یا ترکم نکند و اسلحه از هر جانب با شتاب به سوی من نشانه نرود.

طلحه و زبیر با جمعی از اصحاب نزد علی جمع شدند و گفتند: ای علی! ما شرط بسته بودیم که حدود را اقامه کنی و این قوم در خون آن مرد شریک هستند و خود را سزاوار مجازات کرده‌اند، علی فرمودند: برادران من، آنچه را شما می‌دانید من نسبت به آن بی‌خبر نیستم اما با قوم و گروهی چه کار کنم که ما دست آنها هستیم نه آنها در دست ما، آگاه باشید که بردگان شما همراه با آنها شوریده‌اند و اعراب شما با آنها جمع شده‌اند و آنها در میان شما هستند، هر چه بخواهند بر سرتان می‌آورند، آیا جایی برای قدرت بر آنچه می‌خواهید می‌بینید؟ گفتند: نه، فرمود: پس نه، به خدا سوگند من هم ان شاء الله، رأیی جز رأی شما نخواهم داشت، این امر، امر جاهلیت است، چون شیطان در زمانی که شریعتی در زمین باشد، کسانی را که به آن عمل کرده‌اند، رها نمی‌کند، چون دسته‌ای رأی شما را دارند و دسته‌ای دیگر خلاف آن را، و دسته‌ای نه این و نه آن را، تا مردم آرام شوند و قلب‌ها در جای خود قرار گیرند، و حق گرفته شود، آرام و منتظر باشید تا به وقت خود، جواب را بگیرید، پس برگردید. برای قریش سخت بود، چون نمی‌توانستند از آن وضعیت بیرون آیند، و فرار بنی‌امیه و پراکندگی قوم، مردم را به هیجان آورده بود. و برخی می‌گفتند: به خدا سوگند اگر این مسأله افزایش یابد، نمی‌توانیم بر این اصرار پیروز شویم و از آنها انتقام بگیریم، اما کار را رها کردند چون حرف علی مناسب‌تر بود. و برخی دیگر گفتند: ما وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهیم چون علی به رأی و امور خود سرگرم است^(۱).

و به خاطر همین بود که پسر عمویش، عبدالله بن عباس، او را از گرفتن بیعت منع نمود، همان گونه که قبلاً بیان نمودیم که پسرش حسن، او را از ماندن در مدینه درحالی که سبیه هرچه می‌خواستند انجام می‌دادند، برحذر داشت.

ابن عباس گفت:

[أطعني وادخل دارك، والحق بمالك بينبع، وأغلق بابك عليك، فإن العرب تجول جولة وتضطرب ولا تجد غيرك، فإنك والله لئن نهضت مع هؤلاء اليوم ليحملنك الناس دم عثمان غداً، فأبى علي]

«از من اطاعت کن و برو به داخل خانهات و به اموات در «ینبع» ملحق شو، و در خانهات را برخود ببند، چون عرب در گردش هستند و اضطراب دارند، و جز تو کسی را پیدا نمی‌کنند، به خدا سوگند اگر تو امروز با اینها قیام کنی، مردم فردا خون عثمان را به گردن تو می‌اندازند.» اما علی نصایح ابن عباس را قبول نکرد^(۱).

اما منع کردن حسن ایشان را از ماندن در مدینه، در آن روزی که سبئی بر آنجا مسلط شدند، این را هم تاریخ نویسان ذکر کرده اند^(۲).

کم کم سبئی قدرت گرفتند و موالی و بادیه نشینان، اطرافشان جمع شدند تا این که قضیه بزرگ شد. علی علیه السلام با استفاده از فاصله انداختن بین سبئی و برده‌ها و بادیه نشینان در صدد تضعیف قدرت و شکست شوکتشان برآمد، و در بین مردم ندا سرداد و فرمود:

«بیزاری خود را از هر بنده‌ای که نزد مولایش برنگردد، اعلام می‌کنم» سبئی و بادیه‌نشینان یکدیگر را برای جنگ تشویق کردند و گفتند: ما فردای مثل آنان را داریم (نوبت ما هم می‌رسد)^(۳).

هم چنین علی علیه السلام گفت:

۱ - تاریخ طبری، (ج: ۵، ص: ۱۶۰). ابن اثیر، (ج: ۳، ص: ۱۰۱) ابن خلدون، (ج: ۲، ص: ۱۵۱).

۲ - تاریخ طبری، (ج: ۵).

۳ - تاریخ طبری، (ج: ۵، ص: ۱۵۸). ابن اثیر، ج: ۳، ص: ۱۰۰.

«ای مردم! اعراب بادیه را از خود برانید، و گفت: ای اعراب بادیه نشین! به آبهای خود ملحق گردید.» سبئیة قبول نکردند و اعراب نزدشان آمدند^(۱).

وقتی که مردم و در رأس آنها، بزرگان اصحاب دیدند که سبئیة روز به روز بر اخلاص گری و طغیانشان می‌افزایند، در حالی که دستهایشان هنوز به خون امام مظلوم آغشته بود و علاوه بر اینها می‌خواستند افراد اوباش و فاسق و جنایتکاری را در اطراف خود نگه دارند - به طوری که که رواج و نشر عقاید بیگانه را در میان آنها آغاز کرده بودند - در چنین وضعیتی مردم از علی علیه السلام درخواست کردند که قصاص خون عثمان را با زور شمشیر بگیرد، امیر المؤمنین از نفوذ و قدرت سبئیة بیمناک بود و از آنها مهلت خواست چون سبئیة نیرومند و صاحب نفوذ بودند. تاریخ نویسان برای معذرت در کوتاهی از خونخواهی و اقامه‌ی حد قصاص، الفاظ و کلمات متعددی از ایشان (علی علیه السلام) نقل کرده‌اند. حافظ ابن کثیر در تاریخ خود می‌نویسد:

«وقتی بیعت با علی صورت گرفت طلحه و زبیر و بزرگان صحابه علیهم السلام نزد علی رفتند و از او تقاضای اقامه‌ی حد قصاص و گرفتن خون عثمان کردند، علی از آنها معذرت خواهی کرد که اینها طرفداران و پشتیبانانی دارند و او در این وضعیت، چنین کاری برایش ممکن نیست، پس زبیر از او درخواست کرد که او را والی کوفه قرار دهد تا از آنجا لشکر بیاورد، و طلحه نیز، درخواست زمامداری بصره نمود تا از آنجا لشکر کشی کند و شوکت و قدرت آن خوارج و ابلهان بادیه نشین را درهم شکنند که در قتل عثمان با آنها همکاری کردند. علی علیه السلام به آنها گفت: مرا مهلت دهید تا درباره‌ی این مسأله فکر کنم^(۲).

و عبارت متن طبری از این قرار است:

۱ - طبری، (ج: ۵، ص: ۱۵۸) ابن اثیر، (ج: ۳، ص: ۱۰۰).

۲ - البدایة والنهایة، (ج: ۷، ص: ۲۷۷-۲۷۸)

«بزرگان صحابه گفتند: ای علی! ما با تو شرط بستیم که حدود را برپا داری، و این گروه در قتل این مرد شریک بودند و خود را مستحق مجازات ساختند، علی گفت: ای برادرانم! آنچه شما می‌دانید من هم به آن ناآگاه نیستم، اما چگونه در حالی که ما در تصرف آنها هستیم آنها را زیر قدرت و سیطره‌ی خود درآوریم. آگاه باشید که بردگان شما هم با آنها شوریده‌اند و اعراب و بادیه‌نشینان شما نیز، به آنها ملحق شده‌اند، و آنها در میان شما هستند هر چه بخواهند بر سر شما می‌آورند، آیا راهی برای تسلط بر آنچه می‌خواهید، می‌بینید؟^(۱)»

اما ابن اثیر از او چنین نقل می‌کند:

«چه کنم با قومی که آنها مالک ما شده‌اند نه این که ما مالک آنها باشیم»^(۲).

اما ابن خلدون جواب علی علیه السلام را چنین ذکر کرده است:

«بر آنچه شما می‌خواهید قدرت ندارم، تا وقتی که مردم آرام نشوند و من به امور نیندیشیم، تا آن وقت حقوق مردم گرفته نخواهد شد»^(۳).

۱- طبری، (ج ۵، ص: ۱۵۸)

۲- ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۱۰۰)

۳- نمی‌دانم چه چیزی امیر المؤمنین علی را واداشته که در اقامه‌ی حد بر پسر امیر المؤمنین فاروق عبید الله عجله کند که هرزمان او را کشت با وجود این که ده سال از آن حادثه گذشته بود، و این قضیه مورد اختلاف است از چندین جهت همینطور که گذشت، در حالی که در خونخواهی و قصاص قاتلان امیر المؤمنین عثمان، امام مسلمانان و خلیفه‌ی رسول خدا و داماد او، مهلت قرار می‌داد و آن را به تأخیر می‌انداخت؟ اما عثمان کجا و هرزمان کجا؟ و عبید الله بن عمر کجا و ابن سبأ و سبئه کجا؟ دوم: نمی‌دانم چه چیزی علی علیه السلام را در آن وضعیت تنگ و دشوار وادار به عجله کردن در عزل و برکناری والیان و کارگزاران عثمان کرده که به جای آنها پسر عموها و نزدیکانش را قرار دهد؟

سوّم: و نمی‌دانیم چرا در عزل و برکناری امیر معاویه از زمامداری شام عجله کرده که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را منصوب کرده بود و عمر فاروق ماندن او در آن سمت را تأیید نمود و بعد از او هم خلیفه راشد سوم عثمان او را بر همان منصب ابقا نمود. علاوه بر تمام اینها یک شکایت هم از معاویه اعلام نشد با وجود آن همه شکایاتی که از کارگزاران به عمل می‌آمد و نصیحت ابن عباس؛ پسر عمو و نزدیکترین نزدیکانش به او و نصیحت زیرک ترین مرد عرب؛ مغیره بن شعبه که معاویه را عزل نکند و او را بر کارش ثابت گرداند، بر علی رضی الله عنه کارگر نیفتاد، همانطور که ابن عباس خود می‌گوید:

«ای امیر المؤمنین، به من بگو مغیره برای چه نزد تو آمد؟ فرمود: بعد از دو روز از قتل عثمان پیش من آمد و گفت: باید تنها باشیم من هم با او در نشستم، او گفت: رخصت نصیحت هست؟ تو از همه بهتری و من خیر خواه تو هستم و با تو مشورت می‌کنم و نظرم بر این است که امسال کارگزاران عثمان را در جای خودشان باقی بگذار، برایشان نامه بنویس که به کار خود ادامه دهند، وقتی که با تو بیعت کردند و از کار اطمینان حاصل کردی هر که را خواستی عزل کن و هر که نخواستی جای خود مستقر باشد، گفتم: سوگند به خدا در این کار سازش نمی‌کنم و کار را به انسان فرومایه نمی‌دهم، گفت: حرفم نمی‌پذیری حد اقل فقط معاویه را عزل مکن، چون معاویه شجاعت دارد و نزد اهل شام هیبت دارد و از او اطاعت می‌کنند، و ثابت ماندن او حجتی است به نفع تو، عمر بن خطاب او را والی کل شام قرار داد، گفتم: نه قسم به خدا معاویه را دو روز بر کارداری خود قرار نمی‌دهم، ابن عباس بیرون رفت و دوباره برگشت و گفت: من با تو مشاوره کردم آنچه گفتم، تو نپذیرفتی، تو به کارت فکر کن اگر حق را یافتی برای تو نشاید که در کارت حيله کنی. ابن عباس گفت: به علی گفتم: اولین کسی که با تو مشاوره کرد خیرخواهت بود اما آخری به تو غش و خیانت کرده و من به تو توصیه می‌کنم که معاویه را ثابت بدار اگر با تو بیعت کرد عزل او از جایگاهش بر من. علی گفت: گفتم: نه به خدا جز شمشیر به او نمی‌دهم، سپس به این شعر مثل آورد:

ما میسّتهٌ إن مُتُّها غیرَ عاجِزٍ بعارٍ إذا ما غالت النفسُ غولها.

گفتم: ای امیر المؤمنین تو مرد شجاعی هستی؛ اما در امور جنگ کاردانی لازم را نداری. (تاریخ طبری). هیچ یک از اینها را نمی‌دانم جز این که علی رضی الله عنه معصوم نبوده و این کارهایش اجتهاد بوده که گاهی به حق اصابت کرده است و گاهی به خطا رفته (و به طور قطع در این امور به خطا رفته است).

همه پراکنده شدند و برخی درباره‌ی قتل عثمان بسیار حرف زدند^(۱). این مسایل، طلحه و زبیر را از قصاص قاتلان امام مظلوم عثمان رضی الله عنه نا امید کرده بود و از مدینه خارج شدند و آنجا با مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها ملاقات کردند و از طرف دیگر، مبادله‌ی نامه در بین علی و معاویه رضی الله عنه شروع شده بود، چون علی، معاویه را از شام عزل کرد و عبدالله بن عباس را والی شام قرار داد، ابن عباس گفت:

«این چه رأی و نظری است، معاویه مردی است از بنی امیه و او پسر عموی عثمان است و او والی شام بود. و من هیچ گونه امنیتی ندارم از این که به خاطر عثمان گردن من زده شود»^(۲).

علی، عذر ابن عباس را قبول کرد و از او گذشت نمود، در حالی که او به این کارها سرگرم بود، سبئی آتش فتنه و آشوب را شعله ور می‌ساختند و برای فساد و آشفتگی اوضاع تلاش می‌کردند، و کینه و دشمنی و خشم را بر می‌افروختند و بر آتش زیر خاکستر باد می‌زدند تا آتش خاموش شده‌ی جنگ بین مسلمانان را مشتعل گردانند، و شیعیان علی را بر ضد هر کسی که خونخواه عثمان بود و خواهان قصاص قاتلان بود - به ویژه معاویه رضی الله عنه - تشویق می‌کردند که از تواضع در برابر خلافت علی و تسلیم شدن به زمامداری او، امتناع می‌ورزید، به دلیل این که، بیعت علی صحیح نبوده است، چون شوری تشکیل نشده و اهل حل و عقد با او بیعت نکرده‌اند، و جز مردانی معدود از مهاجرین و انصار و از اهل مدینه، کسی او را انتخاب نکرده بودند.

۱ - ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۱).

۲ - طبری، (ج: ۵، ص: ۱۶۰).

علاوه بر همه‌ی اینها، قاتلان عثمان و سبئیة در لشکرگاه علی پناه گرفته بودند، و در پناه او حفظ شدند.

به تمام این مسایل در فصل اول با سند تاریخی و ذکر مورخین، اشاره نمودیم، در حالی که آنها همچنان به رد و بدل کردن جواب مشغول بودند، فرستاده‌ی معاویه رضی الله عنه رسید و گفت: آیا من در امان هستم؟ علی رضی الله عنه گفت: آری همانا سفیر کشته نمی‌شود، گفت: من قومی را ترک کرده‌ام که جز با گردن زدن (و قصاص از قاتلان عثمان) راضی نمی‌شوند، سپس نامه را ابلاغ نمود و اجازه‌ی خروج خواست، علی گفت: برو بیرون، گفت: آیا من در امان هستم؟ گفت: تو در امان هستی ^(۱).

سبئیة برای بیشتر تیره شدن روابط و ایجاد جنگ و درگیری از مرحله‌ی سخن به مرحله‌ی شمشیر، مشغول فعالیت شدند، این هم عبارت مورخین در این باره:

«سبئیة گفتند: این سگ فرستاده‌ی سگ هاست او را بکشید، و فریاد کشید: ای مضر، ای قیس، اسب و تیر، من به خدای ذوالجلال، قسم می‌خورم که چهار هزار اخته شده بر شما وارد می‌شوند، نگاه کنید چقدر مرد و اسب. شورشیان بر سر او ریختند و مضر از او دفاع کردند و می‌گفتند: ساکت باش، ساکت باش، اما او می‌گفت نه بخدا، اینها نجات نخواهند یافت، اکنون وقت آن وعده‌هایی است که علیه آنها داده شده است، می‌گفتند: ساکت باش. سپس می‌گفت: مجازاتی که از آن بیمناک بودند وقتش فرا رسید، به خدا کارشان به آخر رسید و هیبت و شوکتشان رفت، به خدا همین امروز دلتشان را می‌بینم» ^(۲).

و این عبارت و واژه‌های بیان شده از سبئیة، به صراحت از چیزی خبر می‌دهند که برای آن تلاش می‌کردند، شروع به نشر اخبار دروغ و فتنه انگیز و شایعه‌های بی‌اساس و افترا،

۱ - الکامل، ابن اثیر (ج ۳، ص: ۱۰۴).

۲ - ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۱۰۴). طبری، (ج: ۵، ص: ۱۶۳).

کردند تا در بین مسلمانان شمشیر به حرکت در آید و جنگ و درگیری آغاز گردد و به زد و خورد و کشتار یکدیگر سرگرم شوند و دیگر سبئی را فراموش کنند و از خودشان و کارهایشان روگردان شوند، و اختلاف و تنش و فاصله‌ها شدت یابد و جنگ و کشتار، طولانی گردد. تمام هدف و آرزوی ایشان این بود.

وقتی که شنیدند، طلحه و زبیر با عایشه رضی الله عنها در مکه ملاقات داشته‌اند، شروع کردند به تشویق علی رضی الله عنه و شیعیان او برای جنگ با اهل شام، قبل از این که مسأله بزرگ شود و خطر جدی گردد، پس علی رضی الله عنه به مردم دستور داد برای حرکت به جانب شام آماده شوند، اهل مدینه سستی نشان دادند و پسرش حسن، دختر زاده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از آن کار بازداشت و گفت:

«ای پدر! این کار را رها کن چون باعث ریختن خون مسلمانان و ایجاد اختلاف و تفرقه در میان آنها می‌گردد».

اما علی حرفش را قبول نکرد و بر جنگ مصمم بود و لشکر را آماده کرد و پرچم را به دست محمد حنفیه داد^(۱).

همان گونه که زیاد بن حنظله‌ی تمیمی او را از آن کار باز می‌داشت: نزد علی آمد و مدت زمانی با او نشست سپس علی به او گفت: ای زیاد آماده شو، گفت: برای چه چیزی آماده شوم؟ گفت برای جنگ با شام، زیاد گفت: مدارا و نرمی بهتر است و گفت:

ومن لم يصانع في أمور كثيرة يضرس بأنياب ويوطأ بمنسم

۱ - البداية والنهاية، (ج ۵، ص: ۱۶۳). ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۱۰۴).

یعنی: هر کس در بسیاری از امور مدارا و سازش نکند با دندان گازش می‌گیرند و زیر سم اسبها لگد مال می‌گردد.

درحالی که مردم انتظار می‌کشیدند، زیاد خارج شد، گفتند: خبر چیست؟ گفت: ای قوم شمشیر! پس فهمیدند که چکار می‌خواهد بکند^(۱).

به طرف شام حرکت نکرد تا خبر خروج ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم به بصره رسید که خواهان انتقام خون عثمان بودند، بنابراین با جمعی از مردم عجله کرد تا از ورود آنها به بصره جلوگیری کند:

بیشتر اهل مدینه سستی نشان دادند و بعضی هم خواسته‌اش را اجابت نمودند، شعبی می‌گوید: در این فرمان جز شش نفر از اصحاب بدر، هیچ کس با او برنخاست و نفر هفتمی وجود نداشت، و عده‌ای هم گفته‌اند: تنها چهار نفر از اهل بدر در آن جنگ شرکت داشتند. و ابن جریر و غیر او گفته‌اند: از جمله کسانی که علی را اجابت نمودند، از بزرگان اصحاب: ابوهیثم بن تیهان، ابوقنادی انصاری، زیاد بن حنظله، و خزیمه بن ثابت بودند. و منظور از خزیمه همان فردی نیست که شهادت دادن او برابر با شهادت دو نفر است چون او در زمان عثمان رضی الله عنه فوت نمود. و علی رضی الله عنه همراه با لشکری که قبلاً ذکر شد به طرف بصره حرکت کرد اما علی، ابن عباس را جانشین خود بر مدینه کرد و قثم بن عباس را در مکه گذاشت و این در پایان ماه ربیع الآخر سال سی و شش بود، و علی با حدود نهصد جنگجو از مدینه خارج شد. عبدالله بن سلام رضی الله عنه در ربه‌ده با علی ملاقات کرد، افسار اسبش را گرفت و گفت: ای امیر المؤمنین، از شهر بیرون نرو، به خدا قسم اگر خارج شوی، سلطه و قدرت مسلمانان هرگز به آنها بر نمی‌گردد، برخی مردم او را ناسزا گفتند، علی گفت: رهایش کنید او مرد خوبی است و از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله بود، و حسن بن علی در راه نزد پدرش آمد و گفت: واقعا تو را بر حذر

داشتم، اما گوش نکردی، فردا به سختی و بدون یاور و یاری دهنده کشته می‌شوی، علی به او گفت: تو همیشه مانند جاریه عاطفه و مهربانی داری، از چه چیزی من را باز داشتی که نافرمانیت کرده‌ام، گفت: آیا قبل از کشته شدن عثمان از تو تقاضا نکردم که از شهر خارج شوی تا در وقت کشته شدنش تو در آنجا نباشی؟ تا کسی حرفی برای گفتن نداشته باشد! آیا به تو نگفتم بعد از قتل عثمان با مردم بیعت نکن تا اهل تمام شهرها بیعت خود را نفرستند؟ واز تو درخواست نمودم که وقتی آن زن و آن دو مرد خارج شده‌اند، در خانه‌ات بنشین تا صلح کنند، اما قبول نکردی؟.

علی علیه السلام گفت: اما این که گفתי قبل از قتل عثمان خارج گردم، ما هم مانند عثمان محاصره بودیم، و اما بیعت کردنم با مردم قبل از آمدن بیعت شهرها، دوست نداشتم این امر ضایع گردد، و اما درباره‌ی این که از من خواستی در خانه بنشینم و آنها بروند هر کاری می‌خواهند بکنند، تو می‌خواهی مثل گفتار اطرافم محاصره شود و گمان کند کسی او را نمی‌بیند تا وقتی که پشت پایش شکافته گردد آنگاه بیرون شود، وقتی که خود به چیزهایی فکر نکنم که برایم لازم است و کمکم می‌کند چه کسی به آن بیندیشد و به فکر باشد؟ از من دست بردار پسرم!.

وقتی که خبر به او رسید که آن گروه در بصره چه کرده‌اند، محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر را به سوی آنان فرستاد و برای بصریان نوشت: همانا من شما را بر اهل شهرهای دیگر برگزیده‌ام و مشتاق شما هستم و از حادثه‌ای که پیش آمده فارغ شده‌ام، پس یاری دهنده و پشتیبان دین خدا باشید، و با ما به پاخیزید، ما اصلاح می‌خواهیم تا این امت به سمت

برادری برگردند، و کسی را به سوی مدینه فرستاد و آنچه می خواستند از اسلحه و سواری فراهم آوردند^(۱).

در مدینه، مکه، کوفه و بصره مردم در اطراف هردو گروه جمع شدند که بیشتر اصحاب پیامبر که حاضر بودند از هر دو طرف، انزواء و گوشه گیری را برگزیدند، ام المؤمنین علیها السلام با همراهانش در بصره مستقر شدند و علی رضی الله عنه و همراهانش در «ذی قار» جای گرفتند. سپس علی، قعقاع بن عمرو را فراخواند و او را در سمت سفیر، نزد طلحه و زبیر به بصره فرستاد، آنها را به الفت و وحدت دعوت کرد و تفرقه و اختلاف را به عنوان مشکل بزرگ با آنها مطرح نمود، بنابراین، قعقاع عازم بصره شد و ابتدا نزد عائشه رضی الله عنها رفت و عرض کرد: «ای مادر! چه چیزی تورا به این شهر کشاند؟ گفت: پسر، اصلاح بین مردم. از او تقاضا کرد دنبال طلحه و زبیر بفرستد تا نزد ایشان حاضر شوند، بعد حاضر شدند و قعقاع گفت: من از ام المؤمنین سؤال کردم چه چیزی شما را به این جا کشانیده است؟ در پاسخ فرمود: تنها برای اصلاح بین مردم آمده‌ام، گفتند: ما هم همینطور، گفت: به من بگویید این اصلاح چگونه صورت می‌گیرد؟ و بر چه اساسی است؟ به خدا سوگند اگر آن را بدانیم، صلح می‌کنیم و اگر آن را ندانیم و شناسیم، صلح نمی‌کنیم، گفتند: قاتلان عثمان، چون قطعاً اگر این مسأله ترک شود قرآن ترک شده است، گفت: چیزی که شما آن را مصلحت می‌دانید، قصاص قاتلان عثمان رضی الله عنه است، اما مفاسد دیگری از آن حاصل می‌گردد که از آن بیشتر است، و همانطور که شما نمی‌توانید انتقام خون عثمان را از «حرقوص بن زهیر» بگیرید چون شش هزار نفر در برابر کسی که بخواهد او را بکشد از او دفاع می‌کنند، علی بیشتر از شما از انتقام خون عثمان معذور است و انتقام او را تا وقتی به تأخیر می‌اندازد که برایش ممکن گردد و بر آنها

۱ - البدایة والنهاية از حافظ ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۳۳۳). ابن اثیر، (ج ۲، ص: ۱۱۳). طبری، (ج: ۵، ص: ۱۶۹).

ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۵۷).

مسلط شود، چون در تمام شهرها، اختلاف نظر وجود دارد. سپس به آنها اعلام کرد که جمع زیادی از مضر و ربیعه به سبب همین مسأله، برای جنگ با آنها جمع شدند. عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها به او گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: من می‌گویم حادثه‌ای که به وقوع پیوسته، چاره‌اش تسکین و آرام کردن است، وقتی آرام شد، مشغول می‌شویم، پس اگر شما با مایبعت کنید این نشانه‌ی خیر و بشارت و رحمت و انتقام خون است، و اگر براین امر لجاجت و اصرار بورزید نشانه‌ی شر و از دست دادن ملک و فرمانروایی است، پس سلامتی را برگزینید به شما داده می‌شود و کلید خیر باشید همانگونه که در ابتدا چنان بوده‌اید، و ما را در معرض بلا قرار ندهید تا خود هم در معرض آن قرار نگیرید و خدا هر دو دسته‌ی ما را بر زمین بزند و شکست دهد، و سوگند به خدا، من این را می‌گویم و شما را به آن دعوت می‌کنم، و من می‌ترسم که قضیه تمام نشود تا خدا خواست خود را از این امت برآورده سازد؛ زیرا بهره‌اش کاسته شده، که این بلاها بر او فرود آمده است، واقعاً این حادثه، امری بسیار بزرگ است و مانند کشتن یک مرد به دست یک مرد نیست، و نیز مثل کشتن یک نفر با چند نفر نیست، و مثل کشتن یک نفر توسط یک قبیله هم نیست، گفتند: واقعاً به حق گفتی و خوب گفتی پس برگرد، اگر علی آمد و او هم بر رأی تو بود مسأله اصلاح می‌شود، هر که راضی است راضی باشد و هر که به آن ناخوشایند بود ناخوشایند باشد. نزد علی برگشت و خبر را به ایشان گفت برایش خوشایند بود، مردم را آماده‌ی صلح کرد هر کس راضی است که راضی باشد و آنکه خشنود نیست، خشنود نباشد، و عایشه به علی پیغام فرستاد و اعلام نمود که او تنها برای صلح آمده است، پس هر دو دسته خوشحال شدند، و علی رضی الله عنه در میان مردم برخاست و سخنرانی کرد، دوران جاهلیت و بدبختی و کارهای آن را یادآور شد و اسلام و خوشبختی اهل اسلام به خاطر الفت و جماعت را بیان کرد که خداوند چگونه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، آنها را بر بیعت ابوبکر صدیق و بر بیعت عمر بن خطاب و بعد بر خلافت عثمان رضی الله عنه

متحد نمود، سپس این حادثه بر امت جاری گردید، دسته‌ای در طلب دنیا بودند و به کسانی که خدا به ایشان نعمت و فضیلتی ارزانی کرده بود، حسادت می‌ورزیدند، و خواستند اسلام را به عقب برگردانند، و خدا امرش را در جای خود می‌رساند^(۱).

همراهان ام المؤمنین، سی هزار نفر بودند و بیست هزار نفر نیز با علی علیه السلام بودند^(۲). و اما سبئیه و در رأس آنها عبدالله بن سبا و قاتلان عثمان رضی الله عنه با تمام دقت، هر حرکت کوچک و بزرگ از قبیل تلاش برای صلح و اصلاح و اتحاد و اتفاق رأی را از جریانات بین دو گروه، زیر نظر گرفته و از آن مراقبت می‌کردند. و در اندیشه بودند که چگونه نقشه و توطئه و دسیسه‌های خود را برای ایجاد آشوب و فساد و برپاکردن جنگ در بین مسلمانان پیش ببرند، اما کار به جایی رسید که تصور نمی‌کردند به آنجا برسد، خصوصاً وقتی که امیر المؤمنین علی در اردوگاه لشکریان، به ایراد سخنانش پرداخت و گفت: «آگاه باشید، من فردا حرکت می‌کنم، پس برگردید و کسانی که بر کشتن عثمان یاری کرده‌اند با من حرکت نکنند (یعنی، زمامداری به آنها داده نمی‌شود)^(۳).

همین که سبئیه این حرف را شنیدند، فهمیدند که سرانجام آنها به کجا می‌رسد. در اینجا به آنچه در تاریخ نوشته شده بر می‌گردیم که الفاظ آن از ابن کثیر است: «وقتی که علی علیه السلام این حرف را زد، قاتلان امیرالمؤمنین عثمان و سرانشان مثل اشتر نخعی، شریح بن اوفی، عبدالله بن سبا معروف به ابن سوداء، سالم بن ثعلبه، غلاب بن هیشم و غیره با دو هزار و پانصد نفر جمع شدند که از لطف خدا در میانشان صحابی وجود نداشت، گفتند: این رأی چیست؟ در حالی که علی به خدا سوگند به کتاب خدا آگاه تر است از کسانی که خونخواه

۱ - ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۲۳۷-۲۳۸). طبری، (ج ۵، ص: ۱۹۱-۱۹۲). ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۶۲)

۲ - طبری، (ج ۵، ص: ۲۰۲).

۳ - البداية والنهاية، (ج ۷، ص: ۲۳۸). طبری، (ج ۵، ص: ۱۹۴). ابن کثیر، (ج ۳، ص: ۱۲۰).

عثمان هستند، و در عمل به آن از آنها نزدیکتر است وقتی که اینگونه سخن گفت، فردا مردم را علیه شما جمع می‌کند، و منظورش از آن قوم، فقط شما بودید، پس شما با این تعداد کم در میان آنها چکار می‌کنید؟

مالک اشتر گفت: فهمیده ایم که رأی طلحه و زبیر در باره‌ی ما چیست و تا امروز رأی علی را نمی‌دانستیم، پس اگر با آنها صلح کرد حتماً بر خون ما صلح می‌کند، و اگر اینطور بود علی را هم به عثمان ملحق می‌کنیم و آن قوم باسکوت کردن از ما راضی می‌شوند، ابن سوداء گفت: چه نظر بدی داری! اگر او را کشتیم که کشتیم!! ما جماعت قاتلان عثمان با دو هزار و پانصد نفر، و طلحه و زبیر و یارانشان با پنج هزار، شما یارای مقاومت در برابر ایشان را ندارید و آنها تنها هدفشان، شما هستید. غلاب بن هیثم گفت: آنها را رها کنید، بیایید برگردیم و به برخی شهرها بپیوندیم و با کمک آنها از خود دفاع کنیم، ابن سوداء گفت: چه سخن نابجایی گفתי، به خدا قسم آن موقع مردم شما را می‌ربایند. سپس ابن سوداء - خدا خوار و رسوایش گرداند - گفت: ای قوم! جماعت شما در معرض دسیسه‌های مردم قرار دارند، وقتی که مردم غافل شدند جنگ و آشوب را بین مردم به راه اندازید و نگذارید آنها که با هم جمع شوند و هر کس همراه شماست چاره‌ای جز جنگ و دفاع ندارد و طلحه و زبیر و همراهانشان به جنگ مشغول می‌شوند، و به خواسته‌ی خود نمی‌رسند، و با آنچه نمی‌پسندند، روبرو می‌شوند. آنها رأی خود را روشن و آشکار کردند و متفرق شدند. صبح، علی برگشت و از کنار عبدالقیس عبور کرد و با همراهان خود رفت تا در گوشه‌ای پیاده شدند و از آنجا هم رفت و قصد بصره کرد و طلحه و زبیر و همراهانشان رفتند که با او ملاقات کنند و نزدیک قصر عبیدالله بن زیاد جمع شدند و مردم نیز، هرکدام در ناحیه‌ای پیاده شدند. علی از لشکریانش سبقت گرفته بود و آنها هم به او ملحق می‌شدند پس سه روز در آنجا ماند و در میانشان پیغام رد و بدل می‌شد و این روزها برابر بود با نصف جمادی الآخر سال سی و

شش هجری قمری. برخی به طلحه و زبیر اشاره کردند که علیه قاتلان عثمان از فرصت استفاده کند، طلحه و زبیر گفتند: علی علیه السلام به آرام بودن در این مسأله اشاره کرده است و ما پیغام مصالحه برای ایشان فرستاده‌ایم. علی در میان مردم برای ایراد سخنانش برخاست، اعور بن نیار منقری نزد او برخاست و درباره‌ی اقدام علیه اهل بصره سؤال کرد، فرمود: اصلاح و خاموش کردن انتقام، تا مردم بر خیر و نیکی جمع گردند و وحدت و یکپارچگی این امت شکل گیرد، گفت: اگر به ما جواب ندادند؟ فرمود: وقتی که آنها ما را ترک کنند، ما هم آنها را ترک می‌کنیم، گفت: اگر ما را ترک نکردند؟ فرمود: آنها را از خود دفع می‌کنیم، گفت: آیا در این مسأله آنها هم مثل ما هستند؟ فرمود: آری. و ابوسلام دالانی برخاست و پیش علی رفت و گفت: آیا آن قوم برای خونخواهی دلیلی دارند اگر در آن خدا را در نظر بگیرند؟ فرمود: بله. گفت: آیا تو برای خونی که آنها می‌خواهند، حجتی داری اگر در آن مسأله خدا را در نظر بگیری؟ فرمود: بله. گفت: آیا تو در به تأخیر انداختن خونخواهی، دلیلی داری؟ فرمود: بلی. گفت: پس حال ما و حال آنها چگونه خواهد بود اگر ما فردا مبتلاشویم؟ فرمود: من امیدوارم هر کس از ما یا آنها کشته شود و قلبش برای خدا پاک باشد وارد بهشت گردد^(۱).

اینگونه مسأله پیش می‌رفت و هر دو طرف برای اصلاح جلو می‌رفتند و برای صلح قدم‌های سریع بر می‌داشتند، و ابن سبأ و طرفدارانش نیز، نقشه‌ی یک توطئه را می‌کشیدند و بافت آن را محکم می‌کردند، مؤمنان مخلص، از یاوران عثمان و یاوران علی از جریان پشت‌پرده خبری نداشتند، اما دسیسه‌پردازان توطئه‌گر، کاملاً بر آنچه در حال وقوع بود، هوشیار و آگاه بودند، هر دو دسته پیاده شدند و نزد یکدیگر نماینده فرستادند، علی نزد طلحه و زبیر، نامه فرستاد و گفت: اگر شما بر آن قراری هستید که قعقاع به خاطر آن از شما جدا

۱ - ابن کنیر، (ج ۷، ص: ۲۳۸) طبری، (ج ۵، ص: ۱۹۵) ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۱۳۰) ابن خلدون، (ج ۳،

ص: ۱۶۰-۱۶۱)

شد، دست نگه دارید تا در این امر فکر کنیم، آنها هم جواب نامه را فرستادند و گفتند: ما تصمیمی گرفتیم و قعقاع را به خاطر آن فرستادیم که صلح بین مردم است. نفس و درونها آرامش و سکون یافت و هر دو گروه با جمعی از اصحاب و لشکریان جمع شدند^(۱).

هیچ امری را از صلح بهتر نمی‌یافتند و جنگ بر طرف شد، وقتی دیدند مسأله کم کم دارد حل می‌شود^(۲) مردم، آن شب را با صلح سپری نمودند، همانگونه که طبری گفته است:

شب را در صلح و صفا سپری کردند، شبی را گذراندند که مانند آن را ندیده بودند به سبب موفقیت در برطرف کردن اختلاف و تنشی که عده‌ای مشتاق آن بودند و بر آن اصرار می‌ورزیدند و کسانی که خون عثمان را بر گردن داشتند، بدترین شب را گذراندند، شب گذشت در حالی که آنها به هلاکت و نابودی نزدیک می‌شدند و تمام شب مشغول مشاوره با یکدیگر بودند^(۳).

و این کثیر می‌گوید: مردم بهترین شب را سپری کردند و قاتلان عثمان بدترین شب را گذراندند^(۴).

این شب، شبی بود بُرنده و قاطع، که چشمان یهود دشمن کینه توز و دار و دسته‌ی خشمگین از اسلام و ملت اسلام و فریب خوردگان آنها، حتی برای یک لحظه هم به خواب نرفتند. اینک شما و الفاظ تاریخ:

«مردم بهترین شب را گذراندند، و برقاتلان عثمان بدترین شب گذشت، قاتلان عثمان رضی الله عنه شب را به مشاوره سپری کردند و بر این نکته اتفاق کردند که در تاریکی شب جنگ را بر

۱ - ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۲۴۱)

۲ - طبری، (ج ۵، ص: ۲۰۳)

۳ - طبری، (ج ۵، ص: ۲۰۲) الکامل، (ج ۳، ص: ۱۲۳).

۴ - البدایة والنهاية، (ج ۷، ص: ۲۳۹). ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۶۲).

انگیزانند، قبل از طلوع فجر برخاستند در حالی که نزدیک به دو هزار نفر بودند، هر گروه به طرف نزدیکان خود رفتند و بر آنان با شمشیر هجوم بردند و هر طایفه‌ای به سمت قومش دوید تا از او دفاع کند، مردم از خواب بیدار شدند و اسلحه برداشتند و گفتند: اهل کوفه به ما شبیخون زده‌اند و خیانت کرده‌اند، گمان کردند که این خبر از جانب یاران علی است، لذا خبر را به علی علیه السلام ابلاغ کردند، چرا مردم برآشفته‌اند؟ ایشان هم گفت: اهل بصره به ما شبیخون زده‌اند، هر دو گروه خروشان، مسلح شدند و بر اسب پریدند، بدون این که کسی بداند این اتفاق به چه علت به وقوع پیوسته است، تقدیر امر خدا چنین بود. جنگ برپا شد و سواران چابک به مبارزه با یکدیگر برخاستند و دلیران به جنب و جوش افتادند، و هر دو دسته برابر هم ایستادند در حالی که بیست هزار نفر همراه علی، و سی هزار نفر با عائشه رضی الله عنها و همراهانش بودند. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**

سبئی، دار و دسته‌ی ابن سوداء، از قتل عام دریغ نمی‌کردند، منادی علی فریاد می‌کشید: آگاه باشید دست نگه دارید، آگاه باشید دست نگه دارید! اما کسی نمی‌شنید، کعب بن سوار، قاضی بصره، نزد عائشه آمد و گفت: ای ام المؤمنین! به داد مردم برسید شاید خدا توسط شما، بین مردم صلح برقرار نماید. ایشان در کجاوایش نشست و اطراف آن را با زره پوشاندند و رفت تا در جایی قرار بگیرد که حرکت مردم را ببیند، به یکدیگر حمله کردند و به جوش و خروش افتادند و عادت آن زمان، براین بود که به مجروح، حمله نشود و فراری، دنبال نشود اما با این حال هم، تعداد بسیار زیادی کشته شدند^(۱).

طبری و ابن اثیر، در روایت خود این را افزوده‌اند:

۱ - البدایة والنهایة، (ج ۷، ص: ۲۳۹) طبری، (ج ۵، ص: ۲۰۲-۲۰۳) الکامل، (ج ۳، ص: ۱۲۳-۱۲۴)

«سبئیة مردی را در نزد علی گذاشته بودند تا هر چه را که می‌خواستند به او اعلام کنند، علی پرسید: این چیست؟ آن مرد گفت: ناگهان گروهی به ماشبخیون زدند، آنها را برگرداندیم، اما ما را دنبال کردند و مردم شوریدند»^(۱).

اینچنین، آن بالای بزرگ به وقوع پیوست به طوری که قربانیان آن، به هزاران نفر رسید، تاجایی که علی علیه السلام به فرزندش حسن می‌گفت:

«ای پسر، کاش پدرت بیست سال، پیش از این روز مرده بود. حسن گفت: ای پدر، تو را از آن بازداشتیم. سعید بن عجرة از قتاده از حسن از قیس بن عباد روايت کرده که گفت: روز جنگ جمل، علی علیه السلام فرمود: ای حسن! کاش پدرت بیست سال پیش مرده بود، حسن گفت: ای پدر! تو را از آن بازداشتیم. گفت: پسر، نمی‌دانستم که کار به این جا می‌کشد»^(۲). جنگ با سقوط شتری که کجاوه‌ی ام المؤمنین روی آن بود بعد از این که هفتاد نفر از آنان که افسارش را گرفته بودند، کشته شدند، به پایان رسید. اینک آخرین قسمت آن را از تاریخ «الکامل ابن اثیر» ذکر می‌کنیم:

«وقتی که شتر سقوط کرد محمد بن ابوبکر همراه عمار به طرف آن رفتند، کجاوه را برداشتند و کنار گذاشتند، محمد دستش را به داخل کجاوه برد، عائشه گفت: کیست؟ محمد گفت: برادر نیکوکار، گفت: دور شو، گفت: آیا چیزی به تو اصابت کرده است؟ گفت: تو چه کار داری. گفت: پس گمراهان کیست؟ گفت: بلکه هدایت‌یافتگان. و عمار به عائشه گفت: مادر، ضربه زدن پسرانت را امروز چطور دیدی؟ گفت: مادر تو نیستم. گفت: مادر ما هستی اگر هم نخواهی، عائشه گفت: افتخارتان این است که ظفرمند هستید و انتقام گرفته‌اید،

۱ - ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۱۲۴). طبری، (ج ۵، ص: ۲۰۳)

۲ - البدایة والنهایة، (ج ۳، ص: ۲۴۰).

زهی خیال باطل، به خدا قسم ظفرمند و پیروز نگردد کسی که این، خوی و عادتش باشد، کجاوه را بلند کردند و گذاشتند کسی نزدیک آن نبود، علی نزد عائشه آمد و گفت: مادر، حالت چطور است؟ گفت: خویم، گفت: خدا تو را ببخشد. گفت: و تو را هم ببخشد. عیین بن ضبیعه بن عیین مجاشعی آمد تا به کجاوه نزدیک شد و داخل آن را نگاه کرد، عایشه گفت: دور شو، خدا تو را لعنت کند. آن بدبخت گفت: حمیرا را می‌بینم. عائشه علیها السلام فرمود: خدا پرده‌ی اسرار را پاره کند و دستت را قطع و عیوبت را برملا و آشکار گرداند. بعداً در بصره کشته شد و لختش کرده بودند و بدون لباس او را در یکی از خرابه‌های «ازد» پرت کرده بودند. سپس افراد نامی و برجسته، نزد عائشه آمدند از جمله، قعقاع بن عمرو و به ایشان سلام کردند، فرمود: من دیروز دو مرد را دیدم که چست و چابک، رجز می‌خواندند، آیا تو آن دو نفر رامی‌شناسی؟ گفت: بله، او همان کسی بود که به تو گفت: نافرمان ترین و نامهربان ترین مادری که می‌شناسیم تویی، و دروغ گفت چون تو بهترین مادری هستی که می‌شناسیم، عائشه علیها السلام فرمود: به خدا سوگند آرزو داشتم بیست سال قبل از این مرده بودم ...

علی علیه السلام سه روز در بصره ماند و اعلام کرد جنازه‌ها را دفن کنند، مردم بیرون آمدند و آنها را دفن کردند و علی درمیان جنازه‌ها می‌گشت وقتی که به جنازه‌ی کعب بن سوار رسید، گفت: آیا گمان می‌کنید که ابلهان با او خارج شده‌اند، و رأی شما بر این خبر است؟ و نزد عبدالرحمن بن عتاب آمد و گفت: این پیشوای قوم بود، یعنی: در اطرافش جمع می‌شدند. برای نماز میت صف می‌بستند، علی بر طلحه بن عبیدالله گذر کرد که کشته شده بود، گفت: افسوس برای تو ای ابا محمد، إنا لله وإنا إليه راجعون، به خدا سوگند، دوست نداشتم قریشیان را مرده ببینم تو به خدا آن طور هستی که شاعر می‌گوید:

فتی کان یدنیه الغنی من صدیقه إذا ما هو استغنی و یبعده الفقر

جوانمردی که بی نیازی او را به دوستش نزدیک می‌کند وقتی که بی نیاز گردد، و فقر او را دور گرداند.

و بر هر کسی می‌گذشت که در او نیکی دیده بود، می‌گفت: کسانی تصور می‌کنند که جز اوباش و افراد فرومایه به طرف ما خارج نشده‌اند در حالی که عابد مجتهدی مثل این، در میان‌شان بوده‌است. علی بر کشته‌شدگان از اهل بصره و کوفه نماز خواند و بر جنازه‌ی قریشیان از هر دو دسته نیز نماز خواند، و دستور داد نزدیکان و خویشاوندان در گور بزرگی دفن شوند و تمام چیزهایی را که در اردوگاه لشکریان بود جمع آوری کرد و به مسجد بصره فرستاد^(۱).

سپس علی علیه السلام همه‌ی تجهیزات لازم از جمله، مرکب و زاد و ذخیره‌ی سفر را برای ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها تهیه نمود و تمام همراهانی که نجات یافته بودند مگر کسی که می‌خواست بماند، با ایشان به سوی مدینه حرکت کردند، و علی چهل زن نامدار از اهل بصره را برایش برگزید و گفت: ای محمد! آماده شو ایشان را به مدینه ببر. روز بازگشت عائشه رضی الله عنها مردم ایستادند و ام المؤمنین بیرون آمد و با مردم خدا حافظی کرد و گفت: ای پسرانم! ما همدیگر را بر سستی و فزون‌طلبی توبیخ می‌کنیم، پس کسی از شما کس دیگری را در برابر چیزی (خبری) که به او می‌رسد لوم و عتاب نکند، به خدا قسم بین من و علی از قدیم چیزی نبوده جز آنچه بین یک زن با بستگان شوهرش روی می‌دهد، و او نزد من از سرزنش‌کنندگان برگزیده‌ی من بوده‌است. علی هم گفت: ای مردم! راست می‌گوید، میان من و او جز این، چیزی نبوده‌است، و ایشان همسر پیامبران صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت است. عائشه رضی الله عنها در اول ماه رجب روز شنبه سال ۳۶هـ از بصره خارج شد و علی رضی الله عنه مسافت چند میل، ایشان را بدرقه نمود و پسرانش را یک روز با او فرستاد^(۲).

۱ - الکامل، (ج: ۳، ص: ۱۳۱-۱۳۰).

۲ - طبری (تحت عنوان تجهیز عایشه از بصره)، (ج: ۵، ص: ۲۲۵).

این آخرین قسمت از توطئه و نقشه‌های یهود بود که خواستیم، بیان کنیم که چگونه آن یهودی ملعون وارد اسلام شد و کفرش را پنهان کرد و به دوستی و محبت علی و اهل بیتش تظاهر نمود و خود و طرفدارانش، کارهایی آنچنان شنیع و زشت مرتکب شدند که به خاطر آن ام المؤمنین محبوبه‌ی رسول الله ﷺ عائشه رضی الله عنها و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرورش یافته‌ی آغوش و دامن رسول خدا ﷺ، هردو تمنا و آرزوی مرگ داشتند.

و قبل از اتمام موضوع پیرامون جنگ، می‌خواهم یادآوری نمایم که علی رضی الله عنه کسانی را که با او جنگیدند، کافر به حساب نیاورده است همانطور که قبلاً در این باره از مورخین نقل شد و خود شیعه نیز به این امر اقرار کرده‌اند چون همان روایاتی را که اهل سنت روایت کرده‌اند، آنها هم در کتاب هایشان نقل کرده‌اند:

«از جعفر، او نیز از پدر خود روایت کرده است که علی رضی الله عنه به لشکریانش می‌فرمود: ما به خاطر تکفیر با آنها نجنگیدیم، و آنها هم بر کفر با ما نجنگیدند، بلکه ما نظرم‌ان این بود که ما بر حقیق و آنها هم خود را برحق می‌دانستند»^(۱).

حمیری شیعه، روایت دیگری را از جعفر، او هم از پدرش، محمدباقر، بیان می‌کند که: «همانا علی رضی الله عنه نه شرک و نه نفاق را به هیچ کدام از کسانی که با او جنگیدند نسبت نداد، بلکه می‌فرمودند: آنها برادران ما هستند و بر ما تجاوز کردند»^(۲).

و این همان روایتی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه و ذهبی و ابن عساکر و غیره از جعفر بن محمد از پدرش، باقر، روایت کرده‌اند که گفت:

۱ - قرب الإسناد، الحمیری شیعه، چاپ ایران، (ص ۴۵).

۲ - قرب الإسناد، الحمیری شیعه، چاپ ایران، (ص ۴۵).

«علی روز جنگ جمل و روز جنگ صفین، شنید که مردی حرف‌های افراطی می‌زند، لذا فرمود: جز خیر و نیکی نگوئید، آنها تنها برادران ما هستند که گمان کردند ما علیه آنها تجاوز کردیم و ما هم گمان کردیم که آنها بر ما تجاوز کرده‌اند پس با آنها جنگیدیم»^(۱).

و در آخر: وقتی که علی علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد، سبّیه از اظهار پلیدی و اسرار پوشیده‌ی درون خویش امتناع نکردند. حافظ ابن کثیر بعد از ذکر مجموع کشته شدگان جنگ جمل، چنین می‌نویسد:

مجموع کسانی که در روز جمل از هردو طرف کشته شدند، ده هزار نفر بودند، پنج از اینها و پنج از آنها - رحمت خدا بر آنها باد - و خدا از صحابیان راضی باد. بعضی از علی علیه السلام در خواست نمودند که اموال یاران طلحه و زبیر را تقسیم کند، اما از آن کار امتناع ورزید، سبّیه از او انتقاد کردند و گفتند: چگونه خونشان حلال است اما اموالشان حرام؟ این سخن به ایشان ابلاغ شد، فرمود: کدامیک از شما دوست دارد که ام المؤمنین سهم او گردد؟! آن قوم ساکت ماندند، و به این علت وقتی که وارد بصره شد اموال بیت المال را بین یاران تقسیم کرد که سهم هرکدام پانصد بود و فرمود: همین اندازه از سهم شام نیز برای شما باشد، اما سبّیه از او بدگویی کردند و اینجا و آنجا چیزهایی می‌گفتند^(۲).



۱ - منهاج السنة، ابن تیمیّه، (ج ۳، ص: ۶۱) المنتقى (ص: ۱۳۵) تهذيب ابن عساکر (ج ۱، ص: ۷۳) و السنن الكبرى (ج ۸، ص: ۱۷۳).

۲ - البداية والنهاية، ابن کثیر، (ج ۷، ص: ۲۴۴) طبری، (ج ۵، ص: ۲۲۳).

جنگ صفین

اما تلاش سبئی در صفین برای ایجاد فتنه و بی‌نظمی و آشوب، کمتر از جنگ جمل نبود، و در طول دوران خلافت علی علیه السلام بر عادت و روش خود بودند، و با افکار و آراء بی‌اساس و غریب و خلاف عادت و جمع آوری افراد ناباب و فاسد و خلافتکار و تشکیل مجموعه‌ها و ایجاد تفرقه و جنگ افروزی بین مسلمانان فعالیت می‌کردند تا مردم مانعی برای ایجاد تفرقه بین علی و یارانش نباشند و بتوانند افراد مخلص را از او دور گردانند، چون هدفشان از اظهار ولاء علی و بیزاری از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دوستی با علی و اولادش نبود، بلکه تظاهر به محبت و ولایت او را پرده‌ای برای مقاصد شوم و پلید و حرص و ولع برای لکه دار کردن اسلام و ضربه زدن به مسلمانان می‌دانستند، تا جایی که میان علی و مخلص‌ترین مخلصان و رئیس لشکر و مشاور بزرگ و پسر عمویش عبدالله بن عباس فاصله ایجاد نمودند، چون عبدالله را متهم به غصب اموال به ناحق کردند^(۱) و همچنین زیاد، امیر فارس، و بسیاری دیگر.

این بود احوال سبئی در زمان علی علیه السلام و این بود فعالیت و تلاش‌های شوم و ناپسندشان. قبلاً فتنه انگیزی‌ها و فساد و بی‌بند و باری آنها در زمان عثمان و تلاش‌هایشان که ارکان اسلام و نظام اسلامی را به لرزه درآورد از کتاب‌های تاریخ و باتکیه بر صحیح‌ترین روایات و با ذکر موضع‌گیری خود شیعه با مقداری اختصار، بیان نمودیم.

و می‌خواهیم به این نکته توجه شما را جلب نماییم که به طور عموم، شیعیان علی از گروه سبئی کناره‌گیری می‌کردند، همانطور که در اثنای روایات به این موضوع اشاره شد، بر این اساس همیشه برای برقراری صلح و اجتناب از جنگ و درگیری و جدال برحسب امکان

۱ - تاریخ ابن خلدون، (ج ۲، ص: ۱۸۳-۱۸۴).

و در حد توان خود کوشش می‌کردند، اگر چه تعداد کمی از آنها تحت تأثیر افکار پلیدشان قرار گرفته بودند، و با ادعاهای باطل و دروغ پردازی‌هایشان در دام آنها گرفتار شده بودند، به همین علت شیعیان اول علی از اصحاب رسول الله ﷺ عیبجویی نمی‌کردند و آنها را ناسزا نمی‌گفتند؛ چه آنهایی که بر سر خلافت و بیعت با علی در تنش بودند و چه آنان که بر سر خون‌خواهی امام مظلوم عثمان بن عفان رضی الله عنه با او جنگیدند، حتی بیشتر از این هم، آنها ابوبکر و عمر را بر علی رضی الله عنه تفضیل و برتری می‌دادند، همانگونه که شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل کرده است که:

«شیعیان پیشین که همدم و یاور علی رضی الله عنه بودند یا در زمان او زندگی می‌کردند در باره‌ی فضل و برتری ابوبکر و عمر نزاع و مخالفت نداشتند، بلکه اختلاف آنها تنها بر سر فضل عثمان و علی بود، و این امری است که هم علمای قدیم شیعه و هم متأخرین آنها به آن اعتراف کرده اند»^(۱).

سپس از یکی از شیعیان اول به نام شریک بن عبدالله نقل می‌کند که کسی از او پرسید: فضل کدام یک بیشتر است ابوبکر یا علی؟ گفت: ابوبکر، سؤال کننده گفت: خود را شیعه به حساب می‌آوری و چنین حرفی می‌زنی؟ گفت: بله کسی که بر این اعتقاد نباشد شیعه نیست، به خدا سوگند علی رضی الله عنه از این تخته‌ها (منبر چوبی) بالا رفت و فرمود: هان! بهترین این امت بعد از پیامبرش ﷺ ابوبکر است سپس عمر، پس چطور حرفش را رد کنم و او را تکذیب نمایم به خدا سوگند که علی کذاب نبود^(۲).

۱ - منهاج السنة، ج ۱، ص ۳-۴۲.

۲ - منهاج السنة، ج ۱، ص ۳-۴.

سپس می‌فرماید: چگونه شیعیان اول، ابوبکر و عمر را برتر ندانند در حالی که روایات متواتر از امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده که که فرموده است: بهترین این امت بعد از پیامبر، ابوبکر است سپس عمر، و این روایت از راه‌های متعددی که برخی گفته اند به هشتاد طریق می‌رسد، نقل شده است^(۱).

همچنین اولاد علی و اهل بیتش همین اعتقاد را داشتند. این بود موضع‌گیری آنها نسبت به سه خلیفه‌ی راشد، و بالاتر از این هم، آنها هرگز جنگ معاویه و یارانش با علی را خارج شدن از اسلام، و طغیان و ظلم و تجاوز نمی‌دانستند، به همین خاطر بود که پسر ارشد علی علیه السلام نوه‌ی دختری رسول خدا صلی الله علیه و آله با معاویه رضی الله عنه بیعت نمود و دیگر پسران ایشان از جمله حسین و محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم و غیره، با او موافق بودند. همانگونه که بعداً بیان خواهد شد که روابط خانوادگی و دامادی را برقرار می‌کردند و در کارهای نیک با او همکاری می‌کردند، و از ایشان هدیه و بخشش می‌پذیرفتند همانطور که قبلاً ذکر شد. به جز کسانی که از سبئیۀ تأثیر پذیرفته بودند، و وارد آن حزب لعنت شده، از جانب علی و فرزندان او شده بودند.

عموم شیعه در آن دوران نه اصحاب را ناسزا می‌گفتند، نه سه خلیفه‌ی راشد را و نه از هیچ کدام عیبجویی می‌کردند. ابن خلکان بیوگرافی یحیی بن معمر را چنین یادآوری کرده است:

«او شیعه و از کسانی بود که اهل بیت را برگزیده شده و دارای فضل و برتری می‌دانست بدون این که، دیگر اصحاب را مورد نقص منزلت و مذمت قرار دهد»^(۲).

۱ - منهاج السنة، ج ۳ ص: ۱-۴

۲ - وفیات الأعیان، (ج: ۲، ص: ۲۶۹)

یک شیعه معاصر نیز، به این امر اعتراف نموده است، آنجا که می‌گوید: این جانب در خلال مراجعه به کتاب‌های تاریخ مشاهده نکرده‌ام که از زمان وفات رسول خدا ﷺ تا پایان دوران خلافت، کسی از یاران امام علی قصد ناسزاگویی به اصحاب را داشته باشد، برعکس آنها خلافت را ارزشمند و مورد احترام به حساب آورده‌اند، حتی در شدیدترین حالات طغیان عاطفه و اظهار ولاء و براء، کسی را نیافته‌ایم که خلفای قبل از علی را دشنام گوید. و اضافه می‌کند که حتی در دوره‌ی دوم، یعنی: در دوران امویان هم اکثریت شیعیان، از دشنام و ناسزاگویی به اصحاب و تابعین پرهیز می‌کردند.^(۱)

۱ - هویة التشیع، احمد وائلی (ص: ۴۱).

فصل پنجم: فرقه‌های شیعه: تاریخ و عقاید آنها

شیعیان علی بعد از شهادت ایشان دور پسرش حسن بن علی گرد آمدند و در روز سوم، بعد از فوت و انتقال ایشان به جهان آخرت، او را امام خود قرار دادند^(۱).
و اولین کسی که با حسن بیعت نمود قیس بن سعد بن عبادہ بود^(۲).
در این موقع سبئیہ بار دیگر از نو با تمام قدرت و توان ظاهر شدند و عقایدی که همواره و مدت‌های طولانی از ترس علی علیه السلام مخفی کرده بودند، آشکار نمودند چون او نسبت به افکار ویرانگر و نشر و توسعه‌ی آن در میان پیروانش بسیار هوشیار و مراقب بود و به شدت آنها را مورد توبیخ و مجازات قرار می‌داد.
یک نفر تاریخ نگار شیعه چنین نوشته است:

«بدعت سبئیہ در غلو و افراط در زمان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وقتی ظاهر شد که ایشان بر قومی گذر کردند که در یک روز رمضان مشغول خوردن و آشامیدن بودند، علی به آنها فرمود: آیا شما در سفر قرار دارید یا بیمار هستید؟ گفتند: هیچ کدام، فرمود: پس آیا از اهل کتاب هستید یا با پرداخت سرانه و ذمی بودن در امان هستید؟ گفتند: خیر، فرمود: پس چطور در نهار رمضان غذا می‌خورید؟ گفتند: تو تو!! (و به پروردگار بودن علی اشاره داشتند). علی از آنها خواست که توبه کنند و به ایشان مهلت داد و تهدیدشان کرد، آنها بر حرف خود اصرار ورزیده و برنگشتند، بنابراین برای ایشان گودالی در زمین کند و آنها را در گودال گذاشت به امید این که پشیمان شوند اما پشیمان نشدند، پس آنها را در گودال سوزاند، و گفت: آیا مرا نمی‌بینید که برایشان چاه کنده‌ام:

۱ - مروج الذهب، مسعودی شیعه (ج: ۲ ص: ۴۲۶).

۲ - طبری، (ج: ۶، ص: ۹۱).

إِنِّي إِذَا رَأَيْتُ شَيْئاً مَنْكَراً أُوقِدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرَا

یعنی: من هرگاه منکری را ببینم، آتشم را برمی‌افروزم و قنبر را فرا می‌خوانم. ایشان از جای خود نرفتند تا همه سوختند، و باقی‌ماندگان حدود یک سال افکار و اعتقادات خود را از ایشان مخفی نگه داشتند، سپس عبدالله بن سبا ظهور یافت که یهودی بود و با تظاهر به اسلام، یهودی بودن خود را مخفی نگه می‌داشت، اما بعد از وفات امیرالمؤمنین ماهیت خود را آشکار ساخت و گروهی پیرو او شدند که سبئی نامگذاری شدند و می‌گفتند: قطعاً علی نمرده است^(۱).

و نوبختی هم که قدیمی‌ترین نویسنده‌ی شیعه است، درباره‌ی فرقه‌ها نوشته است: «وقتی که علی کشته شد، کسانی که بر امامت علی ثابت بودند و آن را از جانب خدا می‌دانستند، به سه گروه تقسیم شدند:

فرقه‌ای گفتند: همانا علی کشته نشده و کشته نمی‌شود، نمرده است و نمی‌میرد تا عربها را با عصایش براند و زمین را از عدل و داد پر کند، همانگونه که از جور و ستم پر شده است. و آنها اولین فرقه‌ای بودند که اعتقاد به «وقف» را در این امت، بعد از پیامبر ﷺ مطرح کردند، و اولین فرقه‌ی بودند که گفته‌های افراطی را ابداع کردند، و این فرقه به «سبئی» نام گرفتند به نام رهبرشان عبدالله بن سبا که او از جمله کسانی بود که علیه ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم طعن و عیبجویی می‌کرد و از آنها براءت می‌جست و می‌گفت: علی به او امر نموده است که چنین چیزی را به اصحاب و خلفا بگوید، پس علی او را دستگیر کرد و در باره‌ی این گفته از او سؤال کرد و او اعتراف نمود، پس به کشتنش امر کرد اما مردم فریاد کشیدند: ای امیر المؤمنین! آیا کسی را می‌کشی که برای محبت و دوستی تو دعوت می‌کند و از دشمنانت

۱ - الشیعة فی التاریخ محمد حسین زین شیعه (ص: ۵۴-۵۵) ابن ابی الحدید، (ج ۲، ص: ۳۰۹)

بیزاری می‌جوید؟ پس او را به مداین فرستاد. و جماعتی از اهل علم، از یاران علی نقل کرده اند که عبدالله بن سبا، یهودی بود و در آن دوران، در باره‌ی یوشع بن نون، بعد از موسی نیز چنین ادعای می‌کرد و در دوران اسلام بعد از وفات رسول خدا ﷺ همین گفته‌ها را در باره‌ی علی می‌گفت، و او اولین کسی بود که گفت: ولایت علی از جانب خدا فرض شده است، و برائت از دشمنان و مخالفانش را اظهار می‌نمود، از همین جاست که مخالفان شیعه گفته‌اند: اصل رافضی بودن از یهودی برگرفته شده است. خبر شهادت علی علیه السلام در مداین به ابن سبا ابلاغ گردید، به خبر رسان گفت: دروغ گفتی، اگر مغزش را در هفتاد کیسه برایم بیاوری و هفتاد شاهد عدل را برای گواهی بیاوری، باز هم به یقین می‌گوئیم که نه مرده است و نه کشته شده و نه می‌میرد، تا مالک زمین نشود^(۱).

همه‌ی کسانی که در باره‌ی تاریخ تشیع و فرقه‌ی ابن سوداء، مطالب جمع آوری کرده‌اند، این مطالب را نوشته‌اند، هم شیعه و هم سنی، همانگونه که قبلاً از نویسندگان شیعه و از کتاب‌هایشان نقل کردیم.

ظهور سبئیه برای بار دیگر و آشکار کردن عقاید پلیدشان بعد از شهادت علی در کتاب‌های فرق اهل سنت ذکر شده است، از جمله، عبدالقادر بغدادی در «الفرق بین الفرق»^(۲) و اشعری در «مقالات الإسلامیین»^(۳)، رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»^(۴)، و اسفراینی در «التبصیر»^(۵)، و شهرستانی در «الملل والنحل»^(۶)، و ابن حزم ظاهری در

۱ - فرق شیعه، نوبختی، چاپ نجف، (ص: ۴۳-۴۴).

۲ - الفرق بین الفرق، ص: ۲۲۵ و ۲۳۳.

۳ - ج ۱، ص: ۸۵.

۴ - ص: ۵۷.

۵ - ۱۰۸-۱۰۹.

۶ - ج ۲، ص: ۱۱ پاورقی.

«الفصل»^(۱) و ابوحسن بطلی در «التنبیه»^(۲) و جرجانی در «التعریفات»^(۳) و مقریزی در «الخطط».

همه‌ی آنها ذکر کرده اند که عبدالله بن سبأ، بعد از شهادت علی از تبعیدگاهش بازگشت و همان موقع عقایدش را در باره‌ی علی آشکار نمود. اسفراینی می‌گوید:

«سپس علی از سوزاندن بقیه‌ی آنها به خاطر شماتت و خوشحال شدن اهل شام و از بیم اختلاف صحابه صرف نظر کرد، سپس ابن سبأ را به سباط مداین، تبعید نمود اما وقتی که علی علیه السلام از دنیا رفت، ابن سبأ پندار و گمانش بر این شد که مقتول، علی نیست»^(۴).

همچنین شهرستانی می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ بعد از رحلت علی علیه السلام عقاید خود را آشکار ساخت و جمعی، در اطرافش گرد آمدند»^(۵). پس حسن علیه السلام با او و عقاید و افکارش به روش و عادت پدرش به مبارزه برخاست، همانگونه که ابن ابی الحدید شیعه یاد آور شده است:

«سپس عبدالله بن سبأ، ظاهر شد که یهودی بود و تظاهر به اسلام را پوششی برای یهودی بودن خود قرار داد و بعد از وفات علی علیه السلام ماهیت خویش را آشکار نمود و جمعی از او پیروی کردند، پس سبئیة نامگذاری شدند، و گفتند: علی علیه السلام نمرده و قطعاً او در آسمان است و رعد و برق، صدا و نور او هستند و هرگاه صدای رعد و برق را می شنیدند می‌گفتند: السلام علیک یا امیر المؤمنین. و در باره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله غلیظ‌ترین گفته‌ها را داشتند و

۱ - ج ۴، ص: ۱۸۰

۲ - ص: ۲۵ و ۱۴۸.

۳ - ص: ۷۹.

۴ - الفرق بین الفرق، ص: ۲۳۳.

۵ - الفصل، (ج ۲، ص: ۱۱).

بزرگ‌ترین افترا و بهتان را بر او بستند و گفتند: نه دهم وحی را کتمان و مخفی کرده است، بنابراین، حسن بن علی بن محمد بن حنفیه در رساله‌ای که در آن به ذکر (ارجاء) پرداخته، گفته‌ی آنان را باطل کرده است که سلیمان بن ابی شیخ و او از هیثم بن معاویه، او هم از عبدالعزیز بن ابان، او هم از عبدالواحد بن ایمن مکی روایت نمود و گفت: شاهد بودم حسن بن علی بن محمد بن حنفیه این رساله را دیکته نمود. در این رساله به ذکر سبئیّه پرداخت و گفت: یکی از اقوال آنها این است که می‌گویند: ما به سوی وحیی هدایت شده ایم که مردم نسبت به آن گمراهند، و به علم و دانشی دست یافته ایم که از مردم پنهان بوده است، و چنین می‌پندارند که رسول خدا ﷺ نه دهم وحی را پنهان کرده، درحالی که اگر چیزی از وحی را کتمان می‌کرد آیه‌ای که در رابطه با همسر زید بن ثابت نازل شد را کتمان می‌کرد که خداوند متعال فرموده است:

﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَنَّىٰ مَرْصَاتٍ أَوْ لِحِكِّ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۱)

(التحریم: ۱) «ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است»^(۱).

اما مبارزه‌ی او بر ضد سبئیّه مانند مبارزه‌ی پدرش نبود، بنابراین، آنها ابتدا بذره‌ای فتنه و فساد را می‌کاشتند و سموم اختلاف و تفرقه را آزادانه پخش کرده و توسعه می‌دادند، خصوصاً بعد از این که شیعیان از حسن فاصله گرفتند و او را تنها و بی‌کس رها کردند و نسبت به او بی‌اعتنا شدند و بعضی هم وارد فرقه‌ی سبئیّه شدند و بعضی دیگر به معاویه متمایل شدند و بعضی دیگر هم به خوارج و غیره ملحق گشتند. مفید و اردبیلی و مجلسی که هر سه نفر شیعه بودند این احوال و اوضاع گوناگون را در کتاب هایشان در جای که حرکت معاویه را به سوی عراق یاد آور شده‌اند، به تصویر کشیده‌اند:

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید. چاپ دار احیاء الکتب، (ج ۸، ص: ۱۲۰).

معاویه به طرف عراق حرکت کرد تا بر آن سیطره یابد، وقتی که به پل منبج رسید حسن علیه السلام حرکت کرد و حجر بن عدی را فرستاد تا به والیان و کارگزاران دستور دهد حرکت کنند و مردم را به جهاد عمومی فراخوانند اما مردم نسبت به جهاد اظهار سستی کردند. سپس خود را پنهان کردند و جمعی از مردم، آمیخته از شیعیان خود و پدرش همراه او بودند، برخی استوار و محکم جنگ با معاویه را ترجیح می‌دادند، و بعضی اهل فتنه و طمع و غارت و چپاول غنائم بودند، و برخی اهل شک و تردید، و برخی نیز اهل تعصب قوم‌گرایی و پیرو رؤسای قبائل خود بودند و به دین توجه نمی‌کردند. سپس حسن حرکت نمود تا به حمام عمر رسید سپس راه را به جانب دیر کعب در پیش گرفت و در سابط نزدیک پل فرود آمد شب را آنجا سپری نمود، هنگام صبح خواست یارانش را بیازماید و احوال ایشان را از نظر اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری بررسی کند تا دوستان و دشمنان خود را از هم تشخیص دهد و در کارزار و رویارویی با دشمن از روی بصیرت و آگاهانه وارد گردد، بنابراین، دستور به اذان برای نماز داد، پس جمع شدند و برای ایراد نطق از منبر بالا رفت و خطاب به ایشان گفت:

«الحمد لله کلما حمده حامد، وأشهد أن لا إله إلا الله کلما شهد له شاهد، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، أرسله بالحق واثمنه على الوحي».

به خدا سوگند من امیدوارم امروز را با حمد و ستایش خدا آغاز کرده باشم و من دلسوزترین و ناصح‌ترین بندگان خدا باشم، و صبح را با در دل داشتن کینه از هیچ مسلمانی آغاز نکرده‌ام و نسبت به هیچ احدی قصد بدی و آشوبگری نداشته‌ام، آگاه باشید همانا آنچه را که در جماعت و وحدت دوست ندارید بهتر است از آنچه در حال تفرقه دوست دارید. هان! من از دید شما به چیزی می‌نگرم که از آنچه شما از دید خودتان به آن نظر می‌کنید

برایتان بهتر است، پس رأی و نظرم را ردّ نکنید، خدا من و شما را مورد عفو و بخشش خود قرار دهد و به راهی هدایت فرماید که محبت و رضای او در آن باشد.

راوی می‌گوید: سپس مردم به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: به نظرتان چه می‌خواهد بگوید؟ گفتند: به خدا سوگند گمان می‌کنیم می‌خواهد با معاویه صلح نماید، و زمامداری را تحویلش دهد، پس گفتند: به خدا این مرد کفر ورزیده است، سپس آنقدر چادر سیاهش را فشار دادند تا جانمازش را از زیر پاهایش بیرون کشیدند، سپس عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال ازدی بر او فشار وارد کرد تا قبایش را از شانه هایش پایین کشید، پس در حالی که شمشیر به گردن آویخته بود نشست و بدون قبا ماند، سپس اسب خود را خواست، بر آن سوار شد و با چند طایفه از افراد خاصه‌ی خود و شیعیانش گفتگو کرد و آنان در برابر کسانی که می‌خواستند قصد جاننش را کنند از او دفاع نمودند، گفت: ربیعه و همدان را برایم بیاورید، آنها را خواندند پس آمدند و دور او چرخیدند و مردم را از اطرافش پراکنده کردند، و گروهی از دفاع‌کنندگان از غیر آنها، همراهش رفتند، وقتی که از «مظلم ساباط» گذشت مردی به نام جراح بن سنان شتابان به طرفش حرکت کرد و افسار قاطرش را گرفت در حالی که نیزه‌ای در دست داشت گفت: الله اکبر، مشرک شدی ای حسن! همانگونه که قبلاً پدرت مشرک شد! سپس با نیزه ضربه‌ای بر رانش وارد کرد و رانش را تا روی استخوان شکافت سپس حسن دستش را دورگردش آویخت و هر دو، روی زمین افتادند، مردی از هواداران حسن به نام عبدالله بن خطل طائی به طرفشان دوید و نیزه را از دستش گرفت و شکمش را با آن شکافت و کسی دیگر هم به نام ظبیان بن عماره رویش پرید و بینی‌اش را قطع کرد و با این کار به هلاکت رسید، و یکی دیگر را هم که با او همراه بود به قتل رساند، و حسن علیه السلام را روی تختی به طرف مدائن حمل کردند و نزد سعد بن مسعود ثقفی، فرود آمد که والی علی علیه السلام بر مدائن بود و حسن علیه السلام مجدداً او را بر ولایت آن تأیید نمود، و حسن به معالجه‌ی زخمش مشغول گردید و جمعی از رؤسای قبایل به معاویه نامه نوشتند و پنهانی

اعلام اطاعت کردند و برای رفتن به نزدش اجازه خواستند و تسلیم کردن حسن به او یا ترورش هنگام نزدیک شدن او به آنجا را برایش وعده سپردند. این خبر به حسن رسید و نامه‌ی قیس بن سعد رضی الله عنه به دستش رسید که همراه عبیدالله بن عباس، وقت رفتن آن را ارسال نموده بود تا با معاویه برخورد نماید و او را از سفر به عراق برگرداند، تا او را امیر و فرماندهی آن جمع قرار دهد و گفت: اگر کشته شدم قیس بن سعد امیر باشد، بنابراین، نامه‌ی قیس بن سعد رسید که خبر فرستاده بود در روستایی به نام حبوبیه با معاویه به ازاء یک مسکن، سازش نموده است و معاویه به عبیدالله بن عباس پیغام داد و او را به پیوستن به خود تشویق نموده و یک میلیون درهم برایش تضمین کرد که نصفش نقدی و نصف دیگرش را هنگام ورود به کوفه پرداخت نماید، بنابراین، عبیدالله شب هنگام با افراد خاصه‌ی خود، از بین جمعیت بیرون آمد و به لشکرگاه معاویه ملحق شد و مردم موقع صبح فهمیدند که امیرشان را از دست داده‌اند، پس قیس بن سعد امام جماعت شد و به بررسی و ساماندهی امور آنها پرداخت، پس بصیرت و دیدگاه حسن نسبت به آنها افزایش یافت و فهمید که آن قوم او را خوار کرده و اعتنایی به او ندارند و نیتشان نسبت به او پلید است و او را دشنام می‌دهند و تکفیرش می‌کنند و خونس را حلال می‌دانند و اموالش را غارت می‌کنند و کسی همراه او باقی نمانده بود که از شرارت و کینه‌ی باطنی او و فتنه‌اش در امان باشد جز افراد خاصه‌ای از طرفداران خود و پدرش که آنها نیز، جماعتی بودند که یارای مقاومت با لشکر شام را نداشتند. بنابراین، برای صلح و توقف جنگ به معاویه رضی الله عنه نامه نوشت و به او اعلام نمود که می‌داند، طرفدارانش تسلیم کردن و ترور او را برایش تضمین کرده‌اند، پس معاویه برای پذیرش پیمان صلح چند شرط را پیشنهاد کرد که وفاداری به آن شروط به مصلحت عموم بود، پس حسن به او اعتماد نکرد و فهمید که حيله‌ای در کار است، اما ناگزیر بود به خاطر صلح و اجرای پیمان توقف جنگ، آن شروط را بپذیرد، به علت آشفتگی روحی و

بیماری و نیات شوم سپاهیان‌ش نسبت به او از جمله حلال دانستن خونس و قصد تسلیم نمودنش به خصم و خوار و رسواکردنش و بی‌اعتنایی پسر عمویش که به دشمن پیوسته بود و تمایل و علاقه‌ی اکثریت آنها به دنیا طلبی، پس با حجت کامل علیه معاویه رضی الله عنه و بیان معذرت‌های فیما بین، عهد و پیمان محکم و استواری را با حضور عموم مردم و با گواهی خدا، با او بست، از جمله مفاد این پیمان: ترک دشنام و ناسزاگویی به علی رضی الله عنه، ترک دعا علیه ایشان در قنوت، در امان بودن شیعیان و یارانش، عدم تعرض و زیان رساندن به آنها و پرداخت حق و حقوق همه.

معاویه رضی الله عنه نیز، همه‌ی آن شروط را پذیرفت و بر آنها عهد و پیمان بست و قسم یاد کرد که به تمام بندهایش وفا کند^(۱).

و ابن ابی‌الحدید شیعه می‌افزاید:

«وقتی که حسن رضی الله عنه قصد مدائن کرد در میان مردم برخاست و سخنانی ایراد فرمود و گفت: ای مردم! شما با من بیعت کرده بودید که با کسانی روابط صلح داشته باشید که با من در صلح هستند و با کسانی خصومت داشته باشید که من با آنها عداوت و خصومت دارم، به خدا سوگند من نسبت به یک نفر هم از این امت، از شرق تا غرب خشم و کینه به دل ندارم، قطعاً با جماعت بودن و صلح و امنیت و روابط خوب، از تفرقه و کینه و عداوت و خصومت بهتر است. پدرم علی می‌فرمود: زمامداری معاویه را دوست داشته باشید، چون اگر شما با او در تفرقه و عداوت باشید، می‌بینید که سرها همچون هندوانه‌ی ابوجهل از شانه وگردن‌ها می‌ریزند». سپس از منبر پائین آمد.

۱ الإرشاد، شیخ مفید، (ص: ۱۸۹-۱۹۱)، جلاء العیون، مجلسی، (ص: ۹۰). کشف الغمة، اردبیلی، چاپ

بیروت، (ج ۲، ص: ۶۵) تاریخ یعقوبی شیعه، (ص: ۲۱۴-۲۱۵)، مروج الذهب، (ص: ۴۳۱)

مردم گفتند: این را تنها به این دلیل گفت که خود را از ولایت امر خلع نموده و آن را تسلیم معاویه کند، پس برانگیختند و سخنش را قطع کردند و وسایل و چیزهای همراهش را غارت کردند و قبایش را از تن در آوردند و جاریه‌ای را که همراه داشت با خود ربودند، مردم دچار اختلاف شدند، دسته‌ای با او و بیشترشان بر ضد او بودند، حسن علیه السلام در این حالت فرمود: خدایا! کمک و یاری تنها از تو طلب می‌کنم. بعد دستور به هجرت داد، مردی با اسب جلو آمد و او را سوار بر اسب خود نمود، برخی از یارانش، مردم را از اطرافش پراکنده نمودند و سنان بن جراح، او را تا محلی به نام «مظلم ساباط» پیش برد که در آنجا اقامت نماید، وقتی نزدیک شدند یکی به ایشان نزدیک شد که سخنی بگوید با تبر بر روی ران ایشان، ضربه‌ای زد که تا نزدیک استخوانش را شکافت، سپس بیهوش شد و یارانش به کمک او شتافتند^(۱).

مورخین و نویسندگان شیعه، تصریح نموده اند، کسانی که حسن را ربودند و اموالش را غارت کردند و او را زخمی کردند از اهل ساباط مدائن بودند، و آنجا محلی بود که قبلاً ابن سبأ توسط علی علیه السلام به آنجا تبعید گشت و آنها از افکار و عقاید او متأثر شده بودند و برای اختلاف و تفرقه‌اندازی در فعالیت بودند، و فریب‌خورده‌ی سبئی، مختار بن ابوعبید ثقفی، در میانشان بود که بعداً مقام و منزلتی یافت و همان عقایدی را تبلیغ می‌کرد که ابن سبأ یهودی مکار و پلید، به او دیکته کرده بود، و او یکی از سبئی‌ی پلید و حیله گر بود. مورخین هم ذکر کرده اند که حسن علیه السلام وارد مدائن گشت و نزد عموی مختار فرود آمد، مختار که جوانی بود به او گفت: آیا تو برای ثروت و مقام کار می‌کنی؟ گفت: آن چیست (چه کاری است)؟ گفت: حسن بن علی را می‌گیری و زنجیر شده او را نزد معاویه می‌فرستی، گفت: خدا تو را

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید (ج: ۱۶، ص: ۳۶)

زشت گرداند و زشت گردد چیزی که با خود آوردی، آیا به دختر زاده‌ی رسول خدا ﷺ خیانت کنم؟!^(۱)

وقتی که حسن رفتار و برخورد سببیه و خوار و حقیر شدنش از یک سو و از سوی دیگر امکان خونریزی بیشتر را مشاهده کرد و اوضاع را چنان آشفته دید، صلح و آشتی را از همه چیز بهتر دانست. مورخ شیعه، یعقوبی، هم این را ذکر نموده است:

در حالی که حسن به شدت زخمی شده بود و خون از او می‌ریخت، او را به مدائن حمل نمودند و دردش سخت بر او فشار می‌آورد، پس مردم از اطرافش متفرق گشتند و معاویه به عراق رفت و بر حکومت مسلط گردید در حالی که حسن هنوز به درد و بیماری گرفتار بود، پس وقتی که دید توان و قدرت کارزار و مقاومت در برابر او را ندارد و یاران و هوادارانش از اطرافش پراکنده شده‌اند و برای او نمی‌جنگند با معاویه مصالحه نمود، پس بر منبر نشست و بعد از حمد و ستایش خدا، گفت: ای مردم! خدا به سبب اولین [نفر از] ما، شما را هدایت کرد و با آخرین ما، خونتان را حفظ کرد، من با معاویه صلح نموده‌ام و شاید برای شما موجب آزمایش و تا زمانی دارای بهره‌ای باشد.^(۲)

و حسن تنها به صلح با معاویه اکتفا نکرد بلکه بالاتر از آن، با حضور عموم مردم و به همراه یاران و برادران و فرماندهان سپاهش با ایشان بیعت نمود، همانگونه که رجال شناس مشهور شیعه «کشی» از جعفر بن باقر نقل کرده که گفت: همانا معاویه برای حسن نوشت: تو و حسین و یاران علی بیایید، بنابراین، قیس بن سعد بن عبادی انصاری نیز همراه ایشان به شام سفر کردند، معاویه رضی الله عنه به آنها اجازه‌ی ورود داد و خطیبان و سخنورانی را برای ایشان آماده نمود، سپس گفت: ای حسن! بلند شو بیعت کن سپس گفت: ای حسین! بلند شو بیعت

۱ - طبری، (ج ۶، ص: ۹۲) ابن اثیر، (ج ۳، ص: ۲۰۳). ابن کثیر، (ج ۸، ص: ۱۴).

۲ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص: ۲۱۵).

کن، او هم برخاست و بیعت نمود. سپس گفت: ای قیس! برخیز و بیعت کن. او به طرف حسین علیه السلام نگاه کرد و منتظر فرمان او شد. پس گفت: ای قیس! همانا او پیشوای من است - منظورش حسن بود - ^(۱).

و نیز مجلسی، در کتاب فارسی خود «جلاء العیون» ^(۲) و معتمد محدثین شیعه، عباس قمی، در تاریخ بزرگ فارسی خود «منتهی الآمال» ^(۳) و همچنین، ابن ابی‌حدید شیعه در «شرح نهج البلاغه» ^(۴) مانند همین را ذکر کرده‌اند.

در این زمان، شیعیان به دسته‌های دیگری هم متفرق شده‌اند:

وقتی حسن با معاویه وداع کرد و اموالی را که نزدش فرستاده بود از او گرفت و با معاویه مصالحه نمود او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند و به مخالفت با او برخاستند و از امامت او برگشتند و موضوع بحث اکثر مردم شدند، و سایر یارانش تا وقتی که وفات نمود بر امامت او باقی ماندند، پس وقتی که از جنگ با معاویه کناره گرفت و به مظلّم سابط رفت و آنجا مردی به نام جراح بن سنان، بر او حمله ور شد و افسار مرکب او را گرفت و گفت: الله اکبر مشرک شدی ای حسن! همانگونه که قبلاً پدرت مشرک شد!! سپس با تبر ضربه‌ای بر رانش وارد ساخت و رانش را تا روی استخوان شکافت، سپس حسن علیه السلام دستش را دور گردنش آویخت و هر دو روی زمین افتادند، مردم بر سر جراح بن سنان ریختند و او را لگد مال کردند تا کشته شد. حسن را روی تخت به مدائن حمل نمودند و در منزل سعد بن مسعود ثقفی تحت مداوا قرار دادند تا زخمش بهبود یافت، بعد به مدینه باز گشت اما هنوز زخمی

۱ - رجال کشی، (ص: ۱۰۲).

۲ - (ج ۱، ص: ۳۹۵).

۳ - (ص: ۳۱۶).

۴ - شرح نهج البلاغه، (ج ۱۶، ص: ۳۸).

بود از ضربه‌ای که جراح بن سنان بر او وارد ساخته بود، و خشم خود را فرو می‌برد، و راه علی علیه السلام را در صبر و شکیبایی در مقابل آزار و اذیت اهل دعوتش در پیش گرفت، تا این که در اواخر صفر سال چهل و هفت هجری در سن چهل و پنج و اندی وفات یافت، و بعضی گفته اند: در سال سوم هجرت در ماه رمضان به دنیا آمد و امامتش شش سال و پنج ماه بود ^(۱).

بعد از صلح، فرقه‌ای همراه حسن ثابت قدم ماندند و با معاویه رضی الله عنه بیعت نمودند و از او اطاعت کردند و در مدت زندگی خویش از سال چهل و یک تا سال شصت هجری، صادقانه وفادار بودند و در رأس وفاداران، اولاد علی علیه السلام و اهل بیت او از جمله، حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس و پسران عقیل و جعفر و دیگر بزرگان هاشمی و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند بدون این که، هیچ یک از مسلمانان را تکفیر کنند و آنها را فاسق و خارج شده از دین به حساب آورند، و همه اهل وحدت و اتفاق با مسلمانان بودند و همه‌ی اختلافات واقع شده را به فراموشی سپردند و از تمام حوادث روی گردان شدند، و با آنها روابط برادری و فامیلی برقرار نمودند همانطور که قبلاً مفصلاً بیان شد.

فرقه‌ای هم، از حسن و حسین علیهما السلام رو گرداندند و محمد بن حنفیه را امام قرار دادند که بعداً به «کیسانیه» معروف شدند، و بعد از صلح حسن علیه السلام با معاویه، تقویت شدند و قدرت گرفتند و شوکت ایشان افزوده شد و همان افکار را که سببیه حامل آن بودند، برگرفتند و به سرعت متحول و دگرگون شدند و فرقه‌های بسیاری از آنها منشعب گردید که بعداً ذکر خواهند شد. نوبختی شیعه در کتاب «فرق شیعه» فرقه‌هایی را که بعد از قتل علی علیه السلام از آنها بوجود آمدند ذکر کرده و آنها را یکی از سه فرقه‌ای برشمرده که در زمان حسین علیه السلام موجود بودند و می‌گوید:

«وقتی که علی علیه السلام کشته شد، کسانی که بر امامت او ثابت قدم مانده بودند، متفرق گشته و به سه فرقه تقسیم شدند؛ اول سبئی، دوم فرقه‌ای که محمد بن حنفیه را امام می‌دانستند چون او در روز جنگ بصره صاحب پرچم پدرش بود نه دو برادر دیگرش، پس کیسانیه نام گرفتند چون مختار بن عبید ثقفی رئیس آنها بود و لقب او کیسان بود، و او همان کسی بود که خونخواه حسین شد و حتی تعدادی از قاتلان او را کشتند و ادعا می‌کردند که محمد بن حنفیه به آنها فرمان داده است، و او بعد از پدرش امام بر حق است. علت لقب مختار به کیسان، این بود که رئیس پلیس و نگهبانان او شخصی بود که کنیه‌اش ابوعمره، و نامش کیسان بود و او بود که مختار را به گفتار و کردار و قتل‌های افراطی وادار می‌کرد و می‌گفت: محمد بن حنفیه، وصی علی بن ابوطالب است، پس او، امام بر حق است و مختار ثقفی، قیم و کارگزار اوست و تمام کسانی را که قبل از علی بودند، تکفیر کرد و اهل صفین و جمل را نیز، کافر می‌دانست، و چنین می‌پنداشت که جبرئیل علیه السلام از جانب خدا برای پیامبر صلی الله علیه و آله وحی آورده است و پیام خدا را به او رسانده و پیامبر او رانده. برخی از آنها روایت کرده‌اند که به نام کیسان مولای علی بن ابوطالب نام گرفته که او را به خونخواهی حسین علیه السلام تشویق می‌کرد و او را به شناسایی قاتلان حسین راهنمایی کرد و صاحب اسرارش بود و بر امور او آگاه و مسلط بود^(۱). و شهرستانی هم به این نکته تصریح نموده است که:

«کسانی که گفتند امامت با نص صریح ثابت می‌شود، بعد از علی علیه السلام دچار اختلاف شدند، بعضی از آنها - که همان کیسانیه بودند - گفتند: او تنها بر محمد بن حنفیه تصریح نموده. اما کسانی که قایل به وجود نص صریح در مورد امامت محمد بن حنفیه نبودند، گفتند: نص صریح بر امامت حسن و حسین وجود داشته است. و گفتند: امامت در دو برادر، یعنی: حسن

۱ - فرق شیعه، نوبختی (ص: ۴۴-۴۵). رجال کشی، (ص: ۱۱۷).

و حسین (علیه السلام) جمع شده است^(۱). و قاضی نعمان شیعی^(۲) - شیعه‌ی فاطمی یا اثنی عشری با اختلاف اقوال در این مورد - نیز همین رأی را داشته و گفته است: آنها با هم اختلاف داشتند، و در این مورد سخنان زیاد است. گروهی گفتند:

إنه الإمام بعد علي والوصي بنا وأسقطوا الحسن والحسينا
ثم غلوا فيه فقالوا: لم يمت بل هو في شعب برضوى قد ثبت
بين أسود فيه وكلوا به يأتيه قالوا رزق من ربه^(۳)

یعنی: او بعد از علی امام و وصی ما است و حسن و حسین را ساقط نمودند. سپس غلو و زیاده‌روی نمودند و گفتند: او نمرده بلکه در دره‌ی رضوی اسکان دارد. در میان شیرهای که به او واگذار شده اند که از جانب پروردگار برایش رزق می‌آید. و از میان اهل سنت، بغدادی در «الفرق بین الفرق»^(۴) و اشعری در «مقالات الإسلامیین»^(۵) و مطلی در «التنبیه»^(۶) و رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»^(۷) و

۱ الملل والنحل، (ج ۱، ص: ۲۸-۲۹).

۲ - او ابو حنیفه نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور بن احمد بن حیوان تمیمی مغربی، در نیمه اول قرن چهارم هجری زندگی می‌کرد و در سال ۶۳۴ هـ در مصر وفات یافت، و امام فاطمی مغز لدین الله بر او نماز میت خواند، و او از نامداران دعوتگران فاطمی بود و از سابقین و پیشوایان‌شان بود و با چهار نفر از خلفای فاطمی معاصر بوده از مهدی مؤسس دولت فاطمی در مغرب تا معز لدین الله در مصر (مقدمه‌ی تأویل الدعائم، (ص: ۱۲ و ۱۳) و شیعه‌ی امامیه او را به خود نسبت می‌دهند (مستدرک الوسائل، نوری طبرسی و غیره).

۳ - الأرجوزة المختارة، قاضی النعمان، (ص: ۲۲۴-۲۲۵).

۴ - (ص: ۳۸).

۵ - (ج ۱، ص: ۸۹).

۶ - ص ۲۹ و ۱۴۸.

۷ - ص ۶۲.

اسفراینی در «التبصیر»^(۱) و ابن خلدون در «مقدمه»^(۲) و ابن حزم در «الفصل»^(۳) و مقریزی و غیرآنها، فرقه‌ی کیسانیه را ذکر نموده اند.

و فرقه‌ای بعد از صلح حسن با معاویه، به کلی تشیع را رها کردند و دیگر خود را شیعه به حساب نیاوردند:

وقتی که حسن با معاویه آشتی نمود و مالی را که برای او فرستاده بود، گرفت و با او صلح نمود، در باره‌ی ایشان، به طعن زدن و مخالفت پرداختند و از امامت او برگشتند و به جمهور مسلمانان پیوستند^(۴).

و اما سبثیه واقعاً به صورت بسیار زشتی پراکنده شدند، همانگونه که مؤرخ شیعه اعتراف نموده است و می‌گوید:

این بدعت و گمراهی، ظاهر شد و همچون بیماری وبا به جمعی از اهالی عراق سرایت نمود، -سپس به ذکر اسباب و علل انتشار این بدعت به نقل از ابن ابی‌حدید می‌پردازد و می‌گوید:-

آنها از لحاظ درک و بصیرت و فهم و شعور، ساده‌لوح و ضعیف بودند و در وضعیت نامناسبی قرار داشتند، پس جای تعجب نیست که چنین کسانی، معجزاتی را که از علی مشاهده کرده بودند، آنها را چنان سبک‌مغز و فرومایه کرده باشد که معتقد گردند، صاحب چنین معجزاتی جوهر و ماهیت الهی در وجود خود دارد.

۱ - ص ۳۵.

۲ - ص ۱۹۸.

۳ - ج ۴، ص ۱۷۹.

۴ - نوبختی، فرّق الشیعة، ص ۴۶.

و گفته‌اند، تعدادی از آنان، یهودی و مسیحی بودند و عقیده‌ی «حلول» را از اجداد و نیاکان خویش گرفته بودند، پس نسبت به علی هم، به همان حلول معتقد گشتند. و ممکن است اصل این قول و اعتقاد از شخصی ملحد و بی‌دین بوده باشد که می‌خواسته الحاد و کفر را وارد دین خدا کند^(۱).

شیعه در ایام حسین علیه السلام

بعد از وفات حسن علیه السلام شیعیان در اطراف حسین علیه السلام جمع شدند، حادثه‌ای بزرگ و مصیبتی اندوه بار و تأسف برانگیز به وقوع پیوست، آن هم شورش حسین علیه السلام علیه یزید بن معاویه بود، که به کشته شدن او در کربلا منتهی شد.

قبل از ذکر تفرقه و از هم پاشیدنشان، باید یادآور شویم که شیعیان چگونه حسین علیه السلام را خوار و حقیر کردند و به او خیانت نمودند و او را تنها و بی‌کس رها کردند. یعقوبی، مورخ و شیعه‌ی تندرو و افراطی، می‌نویسد:

وقتی که یزید بن معاویه، زمامداری امور را بعد از پدرش به دست گرفت، برای ولید بن عقبه بن ابوسفیان، والی خود در مدینه، نوشت که از حسین بن علی علیه السلام بیعت بگیرد. چون ولید از ایشان درخواست بیعت کرد حسین علیه السلام به مکه رفت و چند روزی را در آنجا سپری نمود، مردم عراق پی در پی برایش نامه نوشتند و نماینده نزد او فرستادند و آخرین نامه‌هایی که به دستش رسید از طرف هانی بن ابی هانی و سعید بن عبدالله خثعمی بود که اینک متن آن:

«بسم الله الرحمن الرحيم، به حسین بن علی، از طرف شیعیان مؤمن و مسلمان او، عجله

۱ - شیعه در تاریخ، محمد حسین زین (ص: ۱۰۵).

کنید که واقعاً منتظر شما هستید، و جز تو امامی ندارند، پس عجله، عجله، والسلام»^(۱).

و مسعودی، تاریخ نویس دیگر شیعه می نویسد:

«وقتی که معاویه وفات یافت، اهل کوفه با حسین بن علی علیه السلام مکاتبه نمودند، ما خود را بر بیعت تو حبس نموده ایم و بدون تو می‌میریم و حاضر [به نماز] جمعه و جماعت نمی‌شویم»^(۲).

و نامه‌ی دیگر:

۱ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص ۲۴۱-۲۴۲). کتاب الارشاد، شیخ مفید (ص: ۲۰۳). کشف الغمة، اردبیلی (ج ۲، ص: ۳۲).

۲ - آری، آن کوفه ای که مرکز شیعه و مرتع سرسبزی بود برایشان، حتی گفتند: اما کوفه و نواحی اطرافش، شیعه علی بن ابی طالب در آنجا بودند، و اما بصره، عثمانی هستند دیانتشان خویشتن داری است؛ اما جزیره پس حروریه از دین خارج شده اند، و اما اهل شام جز آل ابوسفیان و طاعت بنی مروان را نمی‌شناسند... اما اهل مکه و مدینه ابوبکر و عمر بر آنها چیره گشته اند، (عیون اخبار رضا به نقل از شیعه در تاریخ).

و از جعفر روایت کرده که گفت: خدا ولایت ما را بر اهل شهرها عرضه نمود جز اهل کوفه آن را نپذیرفتند. (بصائر الدرجات، ج ۲، باب دهم).

و نیز آنچه کلینی روایت کرده از عبدالله الولید کندی که گفت: نزد ابا عبدالله ÷ وارد شدیم در زمان مروان، گفت: شما کی هستید؟ گفتیم: اهل کوفه، گفت: هیچ شهری به اندازه‌ی کوفه در آن دوستانان ما نیستند، خصوصاً این گروه. خداوند شما را به چیزی هدایت فرمود که مردم به آن جاهلند، و ما را دوست دارید و مردم از ما خشم دارند، و شما از ما پیروی کردید و مردم مخالفت می‌کنند، و شما ما را تصدیق کردید و مردم تکذیب نمودند، پس خدا زندگی و مرگ ما را نصیب شما گرداند، (الروضة من الکافی).

همانا باغها سبز شده اند و میوه‌ها رسیده‌اند، پس هر وقت خواستی رو به سوی لشکریان آماده و مسلح خود بیا^(۱).

وقتی که نامه‌ها فراوان شدند و پی در پی می‌آمدند و در خواست اهل کوفه شدت گرفت. مسلم بن عقیل بن ابی طالب، به سوی آنها رفت و برایشان نامه فرستاد و به آنان اعلام نمود که خود، به دنبال نامه می‌آیم، وقتی که مسلم به کوفه رسید در اطرافش جمع شدند و با او بیعت کردند و عهد و پیمان بستند که او را یاری و پشتیبانی نمایند و به او وفادار باشند^(۲).
و مفید می‌افزاید:

«پس باحالت گریه با او بیعت کردند، و تعدادشان از هشت هزار نفر هم تجاوز می‌کرد»^(۳).

و بعد از چند روز، از طرف مسلم بن عقیل به ایشان پیغام رسید که: همانا تو صد هزار نفر داری پس تأخیر نکن^(۴). بنابراین، حسین علیه السلام به راه افتاد و ابن عباس از بنی هاشم، فرماندهی لشکر علی علیه السلام و مستشار خاص او؛ مرد با تجربه و فصیح و بلیغ، که خوب شیعیان زمان خود را می‌شناخت - آن گونه که مسعودی، تاریخ نویس شیعه نقل نموده - به او گفت:
ای پسرعمو! شنیده‌ام قصد رفتن به عراق را داری، قطعاً آنها اهل غدر در پیمان هستند و تو را فقط برای جنگ دعوت می‌کنند، پس شتاب نکن، اگر هم نمی‌خواهی از سخن من پیروی کنی و قصد داری با آن جبار بجنگی و دوست نداری در مکه اقامت کنی به جانب یمن حرکت کن که آنها اهل گوشه‌گیری هستند و در میانشان یاوران و برادرانی داری،

۱ - مروج الذهب، (ج ۳، ص: ۵۴)

۲ - تاریخ یعقوبی، (ج ۲، ص: ۲۴۲).

۳ - الارشاد، (ص: ۲۲۰).

۴ - ارشاد، (ص: ۲۲۰).

بنابراین، در آنجا اقامت کن و دعوتگران خود را به اطراف اعزام کن، و برای اهل کوفه و هواداران در عراق بنویس که امیر خود را اخراج نمایند، اگر چنین قدرتی داشتند و او را طرد و تبعید کردند و کسی نبود که با تو سر جنگ و عداوت داشته باشد آنگاه پیش آنها برو - اما من از خیانت و پیمان شکنی آنها مطمئن نیستم - در غیر این صورت، در جای خود بمان تا خدا امر خود را جاری سازد، چون در عراق دژ و قلعه و دره‌های بسیاری هست. حسین علیه السلام گفت: ای پسر عمو! می‌دانم که تو برایم ناصح دلسوز و مهربان هستی، اما مسلم بن عقیل برایم نامه نوشته که اهل شهر (کوفه) برای بیعت با من اجتماع کرده‌اند، و من خود را برای رفتن نزدشان آماده کرده‌ام. ابن عباس گفت: اما تو خوب از آنها خبر داری و تجربه هم کرده‌ای که آنها طرفداران پدر و برادرت بودند، و فردا با امیر خود تو را خواهند کشت!! تو اگر از اینجا حرکت نمایی و خبر خارج شدن به ابن زیاد برسد، فراخوان عمومی کرده و همان کسانی که برای نامه‌ی دعوتی نوشته‌اند بر ضد تو سخت تر از دشمنانت می‌جنگند، اگر باز هم حرفم را نمی‌پذیری حد اقل زن و فرزندان را با خود ببر، به خدا سوگند می‌ترسم آنها کشته شوند همانگونه که عثمان رضی الله عنه جلو چشمان زن و فرزندانش کشته شد^(۱).

این بود گفتار عبدالله بن عباس رضی الله عنه که نزد علی دارای مقام و منزلتی والا بود و بر کسی پوشیده نیست، حتی شیخ مفید شیعه می‌نویسد:

امیر المؤمنین برای صرف شام، شبی نزد حسن و شبی نزد حسین و شبی نزد ابن عباس بود^(۲).

۱ - مروج الذهب، (ج ۳، ص: ۵۵).

۲ - ارشاد، شیخ مفید، (ص: ۱۴).

این بود چیزی که از شیعیان انتظار می‌رفت، چگونه چنین نباشد در حالی که علی علیه السلام خطاب به آنها فرمودند: آرزو دارم معاویه با من و شما مانند صراف، دینار در برابر درهم معامله می‌کرد، و به جای هر نفر از هواداران او ده نفر از شما را به او می‌دادم^(۱).

سپس ابوبکر بن هشام، ابن عباس را در توصیف شیعیان به خیانت در پیمان تأیید می‌کند و این که نباید حسین علیه السلام دعوتشان را بپذیرد، همان گونه که مسعودی شیعه نقل کرده است:

«ابوبکر بن حارث بن هشام، نزد حسین علیه السلام وارد شد و گفت: ای پسرعمو! همانا پیوند خویشاوندی و احساس وظیفه‌ام نسبت به تو مرا به دلسوزی وای می‌دارد و نمی‌دانم دلسوزیم نسبت به تو چگونه است، گفت: ای ابابکر! تو از کسانی نیستی که خیانت کنی، و نیز متهم نیستی، پس بگو. ابوبکر گفت: پدرت از سابقین صدر اسلام بود و زیباترین اثر را بر اسلام گذاشت، سختی و زجر بسیار تحمل کرد و مردم، بیشتر از شما به او امید داشتند، و از او بیشتر می‌شنیدند و می‌پذیرفتند و اطرافش جمع می‌شدند، اما به سوی معاویه رفت در حالی که همه بر امامت او جمع بودند جز اهل شام و از معاویه بیشتر دارای عزت بود، اما طرفدارانش او را خوار و رسوا کردند و به خاطر دنیاخواهی و حرص‌ورزی و طمع‌کاری و بخل در مادیات، او را تک و تنها و بی‌کس رها کردند و نسبت به او امر او بی‌اعتنا بودند و به او غم و غصه نوشاندند، و با او مخالفت ورزیدند تا به کرامت و خشنودی خدا نائل آمد. بعد از پدر خود، دیدی و شاهد بودی که با برادرت چه کردند، اما اکنون می‌خواهی نزد آنها بروی که علیه پدر و برادرت تعدی نمودند و می‌خواهی با کمک آنها وارد جنگ با اهل شام و عراق شوی که از تو قوی‌تر و مجهز‌تر و نیرومند‌ترند و مردم از آنها بیشتر بیم دارند تا تو! و بیشتر به ایشان امیدوارند تا به تو! و چنانچه متوجه حرکت تو به آنجا شوند، مردم را به کمک مال و ثروت به طغیان علیه تو وادار می‌کنند؛ زیرا آنها بنده‌ی دنیا هستند و به جای یاری و

پشتیبانی تو با دشمنانت علیه تو وارد جنگ می‌شوند، و همان کسانی که به تو وعده داده‌اند که یاریت کنند خوار و رسوایت می‌کنند، پس در درون خویش خدا را یاد کن. حسین علیه السلام گفت: ای پسرعمو! خدا تو را پاداش نیک دهد. برای اظهار رأی نیک، کوشش نمودی اما هرچه خدا تقدیر کند، همان باشد. گفت: ای اباعبدالله! ما برای خدا کار می‌کنیم و امید به پاداش داریم. سپس حارث بن خالد بن عاص بن هشام مخزومی، والی مکه، وارد شد در حالی که می‌گفت:

کم نری ناصحاً فیعصی وظنن المغیب یلفی نصیحاً

بسا نصیحت کاران دلسوزی که نافرمانی می‌شوند، و بسا کسانی که غیب دان و نصیحت کار به حساب می‌آیند.

گفت: آن چیست؟ پس حرفهای را که با حسین علیه السلام به میان گذاشته بود، برایش بازگو نمود. حارث گفت: به پروردگار کعبه قسم، با او دلسوزی کرده‌ای^(۱).

اکنون، قصه را به صورت کامل از زبان خود شیعیان، نقل می‌کنیم تا معلوم گردد چقدر آنها ترسو و خائن و پیمان‌شکن بوده‌اند، مسعودی چنین ذکر کرده است:

«خبر رفتن مسلم به کوفه، به یزید گزارش شد، حکم والی شدن زیاد، بر کوفه را صادر کرد، بنابراین، زیاد، سریع از بصره به طرف کوفه به راه افتاد و موقع ظهر با اهل و عیالش با عمامه‌ای سیاه که بر سر گذاشته بود، و بر صورت خود نقاب زده بود، به آنجا رسید. او سوار بر قاطر در حالی وارد آنجا شد که مردم در انتظار ورود حسین علیه السلام بودند، زیاد بر مردم سلام می‌کرد و آنها هم پاسخ می‌دادند: وعلیک السلام ای پسر رسول خدا، خوش آمدید خوش آمدید، سپس به طرف کاخ رفت که نعمان بن بشیر در آن تحصن کرده بود، و به سویی

نگریست، بعد نعمان گفت: ای پسر رسول خدا! تو کجا و اینجا کجا؟! چه چیزی تو را وادار نمود میان نادانان بیایی؟ ابن زیاد گفت: ای نعیم، خوابت طولانی شده است، سپس نقاب را بر زد و او را شناخت، پس در قصر را گشود و مردم، ندا سر دادند: ای ابن مرجانه! او را با سنگریزه زدند اما از دستشان در رفت و وارد قصر شد.

وقتی که خبر ابن زیاد به مسلم رسید به طرف هانی بن عروه‌ی مرادی، رفت و ابن زیاد برایش کمین گذاشت تا جایش را پیدا کند، سپس محمد بن اشعث بن قیس را نزد هانی فرستاد، وقتی که در مورد مسلم از او پرسید انکار کرد، بنابراین، ابن زیاد با لحن شدید و حرف‌های تند با او سخن گفت، هانی گفت: پدرت با من نیکی کرده و من می‌خواهم آن را در حق تو جبران کنم. آیا نیکی می‌خواهی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: خود و خانواده‌ات، با اموال و دارایی‌تان، سالم و در صلح و صفا به طرف اهل شام بروید چون شخصی آمده که از حق تو و حق دوستت (یزید) حق تراست. ابن زیاد گفت: او را نزدیک تر گردانید، او را نزدیکش بردند سپس با چوبی که در دستش بود آنقدر به سر و صورتش زد که بینی او را شکست و ابرویش را شکافت و گوشت صورتش پراکنده شد و چوب در سر و صورتش خرد شد. هانی به شمشیر یکی از نگهبانان دست برد اما مردی او را کشید و او را از رسیدن به شمشیر منع کرد. یاران هانی بر در فریاد کشیدند: دوست ما کشته شد. ابن زیاد، برای ترساندن آنها دستور داد او را در اتاقی دیگر زندانی کنند، و شریح قاضی را برای شهادت بر این که هانی زنده است بیرون فرستاد، پس برگشتند. وقتی که به مسلم خبر رسید که ابن زیاد با ابن هانی چه کرده به منادی دستور داد که ندا سردهد: «یا منصور» زیرا این شعار فریاد خواهی آنان بود، بنابراین، همه‌ی اهل کوفه آن کلام را فریاد کشیدند و همزمان هیجده هزار نفر جمع شدند سپس به طرف ابن زیاد رفتند و سنگر گرفتند و کاخ را محاصره نمودند، اما در هنگام شب با مسلم و همراهانش جز صد نفر از آنها، کسی باقی نماند، و ناگهان نگاه کرد و دید که همه‌ی مردم، پراکنده شدند، بعد به جانب دروازه‌ی «کنده» رفت و هنوز، به دروازه

نرسیده بود که دید تنها سه نفر همراه او مانده‌اند، پس به تنهایی از در بیرون رفت در حالی که کسی در اطرافش نمانده بود، بنابراین، سرگشته و حیران نمی‌دانست کجا برود و کسی را هم پیدا نمی‌کرد که راه را به او نشان دهد، ناگزیر از اسب پیاده شد و سرگردان و پیاده راهی کوجه‌ها شد، تا به درب منزل کنیز آزادشده‌ی اشعث بن قیس رسید و آب طلب کرد، آب را به او داد و احوال او را پرسید، او هم سرگذشت خویش را برایش بازگو نمود، پس به حال او ترحم نمود و او را نزد خود پناه داد. بعد پسر این زن به خانه‌شان سر زد و از جریان باخبر شد و از مکان او مطلع گشت، صبح پیش محمد بن اشعث رفت و گزارش داد و ابن اشعث نزد زیاد رفت و او را با خبر نمود^(۱). سپس او و هانی بن عروه را در حالی به قتل رساند که فریاد می‌کرد: یا آل مراد، که رهبر و رئیس آنها بود و در آن روز چهار هزار نفر سوار زره پوش و هشت هزار نفر پیاده نظام داشت، و هم پیمانان او از جمله، «کنده» و غیره که در خواست او را اجابت می‌کردند سی هزار زره‌پوش بودند، اما در آن روز فرماندهی آنها هیچ‌یک از آنها را نیافت و همه او را خوار و رسوا نمودند^(۲).

وقتی که حسین به قادسیه رسید. حُر بن یزید تمیمی، او را ملاقات نمود و گفت: ای پسر رسول خدا ﷺ کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: قصد این شهر را دارم، کشته شدن مسلم و خبر واقعه را به آگاهی او رساند، سپس گفت: برگرد، چون من هیچ خبر خوشی سراغ ندارم که از آن بتوان امید خیر داشت، بنابراین، تصمیم به بازگشت گرفت، برادران مسلم گفتند: به خدا سوگند بر نمی‌گردیم تا از او قصاص نگیریم یا همه کشته شویم. حسین گفت: بعد از شما امید خیر در زندگی من نیست^(۳).

۱ - مروج الذهب، مسعودی (ج ۳، ص: ۵۷ - ۵۸).

۲ - مروج الذهب، مسعودی (ص: ۵۹).

۳ - همان، (ص: ۶۰ و ۶۱).

سپس به مردم گفت: همانا خبر تأسف برانگیز و ناگوار قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسیده است، و شیعیان، ما را خوارکردند، پس هرکس از شما می‌خواهد منصرف گردد اشکالی ندارد و ملامت نخواهد شد، بنابراین، مردم به طرف راست و چپ پراکنده شدند تا این که تنها هوادارانی که از مدینه با او همراه بودند و تعداد کمی از کسانی که به او ملحق شده بودند باقی ماندند، و این سخنان را حسین علیه السلام فقط به این دلیل بیان کرد که می‌دانست، آن بادیه‌نشینانی که همراه او آمده بودند، چنین می‌پندارند که او به شهری می‌رود که مردمانش کاملاً از او فرمان می‌برند، بنابراین، دوست نداشت مردم نا آگاهانه به دنبالش راه بیفتند. پس وقت سحر به یارانش دستور داد که آب را به مقدار زیاد ذخیره کنند. سپس رفتند تا از وسط گردنه، گذشتند و آنجا فرود آمدند، در آنجا شیخی از بنی‌عکرمه به نام عمرو بن لوزان را دید، آن شیخ سوال کرد قصد دارد کجا برود؟ حسین علیه السلام فرمود: به کوفه می‌روم، شیخ گفت: تو را به خدا برگرد، سوگند به خدا اگر جلو بروی جز با شمشیر و لبه‌ی نیزه برخورد نمی‌کنی، و قطعاً کسانی که تو را دعوت نموده‌اند اگر زحمت جنگیدن را برای تحمل نمایند و کارها را برای آسان و مرتب گردانند، این رأی تو رأی خوبی است، اما با این وضعیتی که در باره‌ی آنجا یاد می‌کنند من موافق رفتن تو به آنجا نیستم. حسین علیه السلام گفت: ای بنده‌ی خدا، این رأی و نظر بر من هم پوشیده نیست، و کسی هم بر امر خدا غالب نگردد^(۱).

سپس به طرف کوفه حرکت نمودند و در میان راه به کسی از اهل کوفه رسیدند و او در باره‌ی خیانت و پیمان شکنی و ترسوئی و بی‌اعتنائی آنان نسبت به حسین علیه السلام به آنها خبر داد و گفت:

۱ - ارشاد، مفید، (ص: ۲۲۳). اعلام الوری، طبرسی (ص: ۲۳۱، ۲۳۲). جلاء العیون، مجلسی، (ج: ۲، ص: ۵۴۰).

«در کوفه برای تو هیچ یاری دهنده و هیچ طرفداری نیست، بلکه می‌ترسیم بر ضد تو هم باشند»^(۱).

وقتی که رفیقان او و لشکریان کوفه، خود را بر ایشان عرضه نمودند، عکس آن چیزی را دید که برایش نوشته بودند و نمایندگانشان گفته بودند، و نوشته و درخواست‌های خود را انکار نمودند، به بعضی از یاران خود گفت: آن دو خورجینی را بیرون بیاورید که نامه‌های ایشان در آن است، پس دو خورجین نامه را پیش او پخش کردند^(۲). اما آن نامه و پیامها را انکار کردند. سپس رفت تا به کربلا رسید، وقتی لشکر خصم افزایش یافت، یقین پیدا کرد که راه نجاتی ندارد و گفت: خدایا! میان ما و قومی حکم کن که دعوتمان کردند تا ما را یاری کنند، اما اکنون ما را می‌کشند. پس شروع به جنگیدن کرد تا به شهادت رسید. و تمام کسانی که در میدان معرکه علیه حسین علیه السلام می‌جنگیدند و کشتن ایشان را برعهده گرفتند، تنها اهل کوفه بودند و هیچ کسی از اهل شام در جنگ حضور نیافته بودند^(۳).

سپس یعقوبی؛ شیعه‌ی حماسی - آنگونه که ولهوزن ذکر کرده است - می‌نویسد: وقتی مردم کوفه، حسین علیه السلام را به شهادت رساندند، اموال و اثاثیه‌ی آنها را غارت کردند و حریم او را مورد تعرض و اختلاس قرار دادند، زنانشان را تا کوفه بردند. وقتی که وارد کوفه شدند زنان کوفه با ناله و فریاد و گریه بیرون آمدند، علی بن حسین علیه السلام گفت: اینها دارند برای ما گریه می‌کنند، پس چه کسانی با ما جنگیدند و ما را کشتند؟!^(۴)

۱ - ارشاد، (ص: ۲۲۲).

۲ - اعلام الوری، (ص: ۲۳۲) ارشاد، (ص: ۲۲۵) جلاء العیون، (ص: ۵۴۱-۵۴۲).

۳ - مروج الذهب، (ج ۳، ص: ۶۱).

۴ - تاریخ یعقوبی، (ج ۱، ص: ۲۳۵).

اینجا می‌خواهیم به بررسی مطالبی پیردازیم که ولهوزن، مستشرق آلمانی، ذکر کرده است و برای شیعه اظهار عطف نموده است:

«قسمت عمده‌ی اهل کوفه به همکاری با حکومت حریص نبودند، با وجود این، به صف دشمنان نظام حاکمه نیز، ملحق نگشتند، و حتی کسانی که برای حسین، نامه‌ی دعوت فرستادند و بر مخلص بودن خود، قسم یاد کرده بودند، در هنگام سختی و محنت، ایشان را تنها و بی‌کس رها کردند و دست یاری، به او ندادند و اعتنایی به او نداشتند، و خلاصه کارشان این بود که از دور نظاره‌گر معرکه باشند، وقتی هم که به شهادت رسید برایش گریه کردند و کم بودند افرادی که جرأت پیوستن به او و مشارکت با او را داشتند، مانند ابی‌ثمامه‌ی صائدی خازن بیت المال، و ابن عوسجه. علاوه بر این، برخی از کسانی که با او در میدان جنگ کشته شدند از افرادی بودند که حسین علیه السلام در مسیر حرکت خود جمع‌آوری کرده بود یا کسانی بودند که در لحظات پایان جنگ، حمیت انسانی، آنها را وادار به پیوستن به ایشان نمود، اگر چه قبلاً روابطی با او نداشتند و از هوادارانش نبودند».

مورخین این تعارض و ناهماهنگی را بین کسانی که مکلف بودند اما هیچ کاری نکردند، و کسانی که مکلف و موظف به جنگیدن نبودند، اما جنگیدند و صنف اول را خجالت زده و شرمندگی کردند، بارز و آشکار نمودند. به طوری که گاهی آن را بصورت دراماتیک نمایش می‌دادند. از جمله نکات شایان توجه این است که، نه تنها قریش بلکه حتی یک نفر انصاری هم از مدینه برای همراهی او بیرون نیامد، و در میان کوفه‌ایهای طرفدارش جز تعداد کمی همراهش نبودند. شورش‌ی هم که در سال ۶۳ هجری در مدینه بوقوع پیوست به خاطر خاندان علی نبود، همانگونه که علی بن حسین از مسؤولیت آن شانه خالی کرد.

در مقابل ترسویان و افراد غیر مخلص، دشمنان آشکار شیعیان قرار داشتند که تابع حکومت بنی امیه و زمامداران آن بودند. اما اختلافی در امور دینی و ایمانی میان آنها نبود^(۱).

بر این اساس است که بغدادی گفته است:

رافضی‌های کوفه به خیانت و پیمان‌شکنی و بخل‌ورزی توصیف می‌شدند، به طوری که در این دو وصف ضرب المثل عامه بودند، تا جایی که می‌گفتند: بخیل تر از کوفیان و خائن تر از آنها در عهد و پیمان!!.

خیانت آنها در سه چیز شهرت داشت:

اول این که پس از قتل علی، با پسرش حسن علیه السلام بیعت کردند، اما همین که به جنگ با معاویه روی آورد در سبابط مدائن به او خیانت کردند و «سنان جعفی» ضربه‌ای به بغل ایشان زد و او را از اسبش پایین انداخت، و این یکی از اسباب مصالحه با معاویه بود.

دوم: به حسین بن علی علیه السلام نامه فرستادند و به کوفه دعوتش نمودند تا او را بر ضد یزید بن معاویه یاری کنند، و او به سوی آنها رفت، اما همین که به کربلا رسید به ایشان خیانت کردند و با عبیدالله بن زیاد، بر ضد حسین علیه السلام همدست شدند تا این که به همراه قسمت عمده‌ی همراهان خود در کربلا کشته شد.

سوم: به زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب خیانت نمودند و بعد از آنکه به همراه او بر ضد یوسف بن عمر شورش کردند، بیعت او را شکستند و در زمان شدت جنگ و کارزار تسلیم شدند و او کشته شد^(۲).

اینها بودند شیعیان علی و حسن و حسین، و این بود رفتارشان با امام و رهبران خود.

۱ - خوارج و شیعه، (ص ۱۳۴).

۲ - الفرق بین الفرق، (ص: ۳۷).

در این باره، به طور مفصل بحث کردیم چرا که بعد از این حادثه تغییر و دگرگونی در تشیع بوجود آمد، که این دگرگونی روی کرد دینی داشت، و صبغه و رنگ مذهبی به خود گرفته بود اگرچه در ابتدا یک اختلاف سیاسی محض بود. و صرف اختلاف آراء علی و فرزندان او در مقابل معاویه و بنی امیه به چشم می‌خورد.

ولهوزن مستشرق آلمانی نیز، با صراحت کامل از این جریان یاد کرده و می‌گوید: در آن موقع تشیع در کوفه، شکل جدیدی یافت. قبلاً ما معنی تشیع را فهمیدیم، که عبارت بود از یک جهت‌گیری سیاسی عام از جانب عراق علیه حکومت و سلطه‌ی شام، و در ابتدای امر، اشراف و بزرگان با سایر مردم در یک صف بودند و آنها رهبری مردم را بر عهده داشتند، اما وقتی که خطر را احساس کردند، برگشتند و برای فریب حکومت شام از خود نرمش نشان دادند، سپس همین افراد برای سرکوب شورش‌های شیعه، استخدام شدند. و به این صورت، از شیعه فاصله گرفتند، بنابراین، دامنه‌ی تشیع محدود گردید و کم‌کم در مخالفت با نظام عشیره‌ای صورت یک فرقه‌ی دینی به خود می‌گرفت، و به خاطر شهادت‌طلبی رهبران و رؤسایشان به یک سنبل خیالی تبدیل گردید و هواداران «سلیمان بن صرد» در کوفه، به شورش عشیره‌ای متهم می‌شدند. اما مختار^۱، اولین کسی بود که این آرمان را تحقق بخشید و عملی ساخت، و موالی و بردگان آزاد شده به آن حرکت گرایش یافتند، اما جذب شدن آنها به این حرکت تشیع آسان بود؛ زیرا آنها آشکارا گرایش به احکام دینی داشتند، نه با نظام قومی و عشیره‌ای، اگر چه تا آن زمان رهبری آن نهضت را عربها برعهده داشتند و موالی هم، متعصبان عرب را برای آقایی و حکمرانی نمی‌پسندیدند و از آنها بیزار بودند. وقتی که شیعه با عناصر سرکوب و شکنجه مرتبط شد از تربیت قوم عربی سرباز زد و با آن فاصله گرفت

۱ - مختار بن ابی عبید ثقفی مشهور به کذاب [مصحح].

که حلقه‌ی اتصال همه‌ی آنها باهم اسلام بود، اما نه آن اسلام اصلی، بلکه یک نوع دین جدید^(۱).

شیعه شروع کرد به دسیسه و نشر افکار بیگانه، همانگونه که تفرقه‌ی بسیاری در میان خود حاصل نمود و تشیع به پناهگاه و مأوای هر کسی تبدیل شد که به خاطر عداوت یا کینه در صدد انهدام اسلام بود، و همینطور کسانی که می‌خواستند، تعلیم و رسومات نیاکان و اجداد خویش را از ادیان یهود و نصرانی و زرتشتی و آیین هندویی وارد اسلام گردانند، به تشیع متوسل می‌شدند. همچنین کسانی که می‌خواستند، سرزمین خود را استقلال بخشند و برضد کشور مرکزی شورش نمایند، تظاهر به دوستی با اهل بیت را استتاری برای اهداف خود می‌ساختند و در پس آن، هر کاری را که هواهای نفسانی آنها آرزو می‌کرد، انجام می‌دادند، بنابراین، افکار یهود در میان تشیع با عقیده‌ی رجعت (بازگشت مردگان به این دنیا) ظاهر گردید و شیعه گفت: آتش دوزخ جز مقدار کمی بر شیعه حرام شده است، همان گونه که یهود گفت:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ﴾ (آل عمران: ۲۴)

«این (عمل آنان) بدان خاطر است که می‌گفتند: جز چند روز اندکی، آتش (دوزخ) به ما نمی‌رسد».

و همچنین آیین نصرانی در تشیع ظاهر شد، به این صورت که گفتند: نسبت امام با خدا مانند نسبت عیسی مسیح با خدا است!! و گفتند: لاهوت (جوهر خدایی) با ناسوت (عنصر انسانی) در امام یکی شده است و نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‌گردد؛ و هر کس لاهوت با او یکی گردد، نبی است و به این ترتیب، در شیعه اعتقاد به تناسخ ارواح و مجسم شدن خدا

و حلول خدا در کالبد برخی انسانها مطرح شد، و این اعتقادات معروف، نزد برهمایی‌ها (خادمان خدایان هندوها) و فلاسفه و مجوس قبل از اسلام، معروف بودند و تحت تأثیر آنها در تشیع هم بوجود آمدند. برخی از فارس‌ها تحت شعار تشیع با دولت اموی به مبارزه برخاستند اما هدف باطنی آنها تنها خشم و کینه از عرب و حکومت آنها و کوشش برای استقلال خودشان بود^(۱).

همچنین از مقریزی نقل شده است که می‌گوید:

فارس‌ها، قدرت زیادی بر تمام ملت‌ها داشتند و هیبت ایشان در درون همه، جای داشت، به طوری که ایرانیان، خود را آزاده و آقا می‌نامیدند و سایر مردم را بردگان خود به حساب می‌آوردند، اما وقتی که گرفتار سقوط و از دست رفتن دولتشان به دست عربها شدند، در حالی که عرب از دید فارس، از همه ملت‌ها خطر و اهمیت کمتری داشت، مسأله از نگاه آنها بسیار سخت و مصیبتی بزرگ بود و در زمان‌های مختلف به مبارزه با اسلام پرداختند و در همه‌ی موارد، خدا حق را پیروز می‌گردانید. بنابراین، بر این عقیده شدند که در مبارزه از راه حيله و ترفند موفقیت بیشتری بدست می‌آورند. پس دسته‌ای از آنها به اسلام تظاهر کردند و با اظهار محبت اهل بیت و زشت جلوه دادن مظلومیت علی به اهل تشیع گرایش نشان دادند، سپس راه‌های گوناگونی را برای خارج ساختن آنها از راه هدایت در پیش گرفتند^(۲).

اکنون بر می‌گردیم به موضوع اختلاف و تفرقه‌ی آنها پس از آن که بیان نمودیم، چگونه کسانی که ادعای دوستی و ولایت اهل بیت می‌کردند، رهبران خود را خوار کردند و تک و تنهایشان گذاشتند؛ پس به دنبال کشته شدن حسین علیه السلام شیعیان - همان گونه که نوبختی ذکر می‌نماید - به سه فرقه تقسیم شدند که شرح آنها در صفحات آینده می‌آید.

۱ - فجر الإسلام، أحمد أمين (ص: ۲۷۶-۲۷۷).

۲ - الخطط، مقریزی، (به نقل از فجر الإسلام)، ص: ۷۷.

کیسانیه

وقتی که حسین علیه السلام کشته شد، دسته‌ای از هوادارانش حیرت زده و سرگردان گشتند و گفتند: کارهای حسن و حسین علیه السلام بر ما مشتبه و درآمیخته شده است، اگر کارهای حسن علیه السلام از قبیل آشتی با معاویه و تسلیم او شدن به خاطر ناتوانی در مقابله با او، آنهم وقتی که دارای هواداران بسیار و قدرت جنگی بودند واجب بوده است؛ پس کارهای حسین علیه السلام مانند جنگ با یزید در حالی که دارای افراد کمی بود و هواداران یزید بسیار بودند تا خود و تمام یارانش کشته شدند همه باطل و غیر ضروری بوده اند؛ زیرا حسین علیه السلام برای ترک جنگ عذر بیشتری داشت تا حسن که در طلب صلح و آشتی با معاویه و ترک جنگ بود.

و اگر آنچه حسین علیه السلام کرد از مبارزه با یزید بن معاویه تا این که خود و یاران و فرزندان کشته شدند حق و واجب و صواب بوده پس ترک جنگ و جهاد بر ضد معاویه باطل بوده است، بنابراین نسبت به امامت حسن و حسین دچار شک و تردید شدند و از ولایت آن دو برگشته و به زمره‌ی مسلمانان داخل شدند و باقیمانده‌ی یاران حسین بر انتخاب او به امامت تا آخر ماندند.

سپس بعد از او، آنها هم سه فرقه شدند: فرقه‌ای امامت محمد بن حنفیه را برگزیدند، و بر این باور بودند که بعد از حسن و حسین علیه السلام کسی از محمد بن حنفیه به علی علیه السلام نزدیکتر نیست؛ پس او از همه‌ی مردم به امامت شایسته تر است. همان گونه که بعد از حسن، حسین به امامت سزاوارتر بود تا فرزندان حسن، پس بعد از حسین علیه السلام محمد امام است.

فرقه‌ای هم می گفتند: همانا محمد بن حنفیه همان مهدی و وصی علی بن ابی طالب علیه السلام است و کسی از اهل بیت او حق مخالفت با او را ندارد و نباید از ولایت او خارج گردند و بدون اذن او شمشیر بکشند. همانگونه که حسن بن علی تنها با اذن محمد بن حنفیه بیرون رفت، و بعد با معاویه صلح کرد؛ و نیز حسین با اذن و اجازه‌ی محمد برای جنگ با یزید

خارج شد و چنانچه بدون اذن و اجازه‌ی او بیرون می‌رفتند هلاک و گمراه می‌گشتند. و هر کس مخالف محمد بن حنفیه باشد کافر و مشرک است. و محمد بن حنفیه، مختار بن ابی عبیدالله را بعد از قتل حسین والی عراق قرار داد و او را به خونخواهی حسین علیه السلام و کشتن قاتلان او و جستجوی آنها هر جا که باشند، تشویق نمود و به خاطر کیاست و زیرکی و به علت قیام او و مذهب و دیدگاه شناخته شده‌اش در میان آنها نام «کیسان» را بر او گذاشت، بنابراین آن فرقه «مختاریه» نام گرفتند و «کیسانیه» هم نامیده می‌شوند.^(۱)

قبل از این هم، کیسانیه را ذکر نمودیم که پس از قتل علی علیه السلام بوجود آمدند اما این نام برای مختاریه شهرت پیدا کرد، و همچنین از فرقه‌ی کیسانیه فرقه‌های فرعی بسیاری منشعب گردید؛ مانند: کرابیه، حربیه، رزامیه، بیانیه، رواندیه، ابومسلمیه، هاشمیه، حارثیه و بسیار دیگر.^(۲)

و تمام این فرقه‌ها به امامت محمد بن حنفیه و به عقایدی که بذر آن را سبئیّه و عبدالله بن سبأ پاشیدند، و اعتقاد به غیبت، رجعت، تناسخ ارواح و ... قایل بودند و در این باره شاعرشان چنین سروده است:

ألا إن الأئمة من قریش ولاية الحق أربعة سواء
علي والثلثة من بنیه هم الأسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط إيمان وبر وسبط غيته كربلاء
وسبط لا يذق الموت حتى يقود الخيل يقدمها اللواء

۱- فرق الشیعه، اثر نوبختی، (ص ۴۷-۴۸).

۲- برای شناخت این فرقه‌ها به کتاب نوبختی ص ۴۸ به بعد، و مقالات الإسلامیین ص ۸۹ والفرق بین الفرق ص ۳۸ به بعد و حور العین ص ۱۵۷ به بعد و الملل والنحل شهرستانی ج ۱ و التبصیر اثر اسفراینی و مقدمه‌ی ابن خلدون ص ۱۹۹ به بعد چاپ مصر نگاه کنید.

تغیب لا یری فیهم زماناً برضوی عنده غسل وماء^(۱)

یعنی: آگاه باش که ائمه از قریش هستند، برای چهار نفر ولایت برحق است به طور مساوی.

علی و سه فرزندش که (دوتای) آنها نوهی دختری رسول خداوند و مخفی نیست، پس یکی از آن نوه‌های دختری نوهی ایمان و نیکی است، و دیگری در کربلا ناپدید شد. و یکی از این سبطها نمی‌میرد تا وقتی که سوار بر اسب در پیش او پرچم برافراشته می‌شود. او غیب می‌شود و مدت زمانی در میانشان دیده نمی‌شود و در دره‌ی رضوی است و نزد او آب است و غسل.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» به این شعرها جواب داده است^(۲).

همچنین یکی از کیسانی‌ها گفته است:

ألا حي المقيم بشعب رضوی	وأهد له بمنزله السلاما
أضر بمعشر والوك منا	وسموك الخليفة والإماما
وعادوا فيك أهل الأرض طراً	مقامك عنهم سبعين عاما
لقد أُمسى بجانب شعب رضوی	تراجعه الملائكة الكلاما
وما ذاق ابن خولة طعم موت	ولا وارت له أرض عظاما
وإن له به لمقيل صدق	وأندية تحدته كراما ^(۳)

۱ - الفرق بین الفرق، ص ۴۱.

۲ - الفرق بین الفرق (ص: ۴۳).

۳ - فرق الشيعة، ص: ۵۱.

ای زنده‌ی مقیم در دره‌ی رضوی که به سلامت به منزل راه یافته‌ای، چقدر هوشیارند کسانی که تو را ولی خود قرار داده‌اند و تو را امام و خلیفه نامیده‌اند، اهل زمین و آفریدگان بی‌شمار به تو باز می‌گردند جز خاک و ریگ، و تو هفتاد سال از آنها والاتری، همانا در کنار کوه رضوی روز را گذرانند و ملائک با او سخن می‌گفتند ابن خوله طعم مرگ را نچشیده، و زمین وارث استخوان او نمی‌شود. و او در آنجا دارای مقام صدق است، و داری مجالسی است که بزرگواران با او گفتگو می‌کنند.

همچنین بغدادی به او چنین پاسخ داده است:

لقد أفنيت عمرك بانتظار لمن واری التراب له عظاما
فليس بشعب رضوی من إمام تراجعہ الملائكة الکلاما
ولا من عنده غسل وماء وأشرية یعل بها الطعاما
وقد ذاق ابن خولة طعم موت كما قد ذاق والده الحماما
ولو خلد امرؤ لعلو مجد لعاض المصطفی أبداً وداما^(۱)

واقعاً عمرت را در انتظار بسر بردی برای کسی که استخوان است و خاک او را پوشانده است. و واقعاً در شعب رضوی هیچ امامی وجود ندارد که فرشته با او صحبت کند و کسی هم وجود ندارد که در آنجا نزد او غسل و آب باشد، و نوشیدنی‌هایی که با آن غذا درست کند. ابن خوله طعم مرگ را چشیده همان گونه که پدرش طعم کبوتر را چشیده است، و اگر قرار بود کسی به خاطر مقام والا جاویدان باشد، محمد مصطفی ﷺ حتماً دائمی و ابدی می‌بود. شایان ذکر است که امامت از کیسانیه به بنی عباس منتقل گردید، چون برخی از فرقه‌ها معتقد به انتقال امامت از ابی هاشم بن محمد بن حنفیه به محمد بن علی بن عباس بودند و از

او هم به پسرش ابراهیم و از ابراهیم به ابی‌عباس و از ابی‌عباس به ابی‌جعفر منصور بنیانگذار دولت عباسی منتقل شده است^(۱).

و در بین این فرقه‌ها، فرقه‌ی مختار بن ابی‌عبید ثقفی شهرت یافت، چون دارای جنب و جوش بسیار به نام خونخواهی حسین علیه السلام بودند، و «کشی» در کتاب رجال خود، به ذکر این مختار پرداخته و از محمد بن مسعود روایت کرده است که گفت: ابن ابی‌علی خزاعی به من گفت و او هم از خالد بن یزید عمری نقل می‌کرد که از حسن بن زید از عمر بن علی نقل کرد که گفت: «همانا مختار بیست هزار دینار را برای علی بن حسین فرستاد و او هم قبول کرد و با آن خانه‌ی عقیل بن ابی‌طالب و خانه‌ای که منهدم شده بود را ساخت. سپس گفت: او چهل هزار را برایش فرستاد بعد از سخنی که آشکار کرد، پس این بار آن را رد کرد و قبول نکرد».

و مختار کسی بود که مردم را برای امامت محمدحنفیه بن علی بن ابی‌طالب دعوت می‌کرد و آنها را کیسانیه نامیدند که همان مختاریه بودند، و لقب او کیسان بود به خاطر نام رفیق مخلص او که کنیه‌اش اباعمره بود. و گفته‌اند: به نام مولای علی بن ابی‌طالب علیه السلام نامگذاری شد، همان کسی که او را برای خونخواهی حسین علیه السلام و یافتن قاتلان او تشویق و راهنمایی می‌کرد، و او رازدار و مسلط بر کارهایش بود، و هر گزارشی در باره‌ی مردی از دشمنان حسین علیه السلام به او داده می‌شد چه در منزل بوده باشد و چه در جایی دیگر حتماً سراغش را می‌گرفت و خانه‌ی او را منهدم می‌ساخت و هر جاندار که در آنجا بود، می‌کشت؛ و تمام خرابه‌های کوفه کار او بود و اهل کوفه با او ضرب‌المثل می‌ساختند و چنانچه کسی دچار فقر شدید می‌شد می‌گفتند: او (ابوعمره) به خانه‌ی او وارد شده، حتی شاعر گفته است:

۳- فرق شیعه، ص: ۶۹. و مقدمه‌ی ابن خلدون، ص: ۱۹۹.

إبليس بما فيه خير من أبي عمرة يغويك ويطغيك ولا يعطيك كسرة^(۱)

یعنی: ابلیس با آن همه بدی که دارد از ابی عمره بهتر است، چون تو را فریب می‌دهد، گمراه و طغیان کننده می‌سازد اما مثل ابی عمره تو را درهم نمی‌شکند.

همانگونه که نوبختی ذکر کرده است و قبلاً آن را بیان نمودیم.

و همچنین ولهوزن، به تفیصل این موضوع را بیان نموده است، و شاید طولانی‌ترین بحث کتاب او، همین موضوع باشد؛ به همین علت، این قسمت از آن را جدا کرده‌ایم چون مختار و حيله‌هایی که خود را به آن آراسته بود را به تصویر می‌کشد:

«مختار یک جادوگر و شیاد^(۲) و حيله گر بود و عادتاً هم به کذاب توصیف می‌گردید. این وصف به خاطر این نبود که گمان می‌کرد از جانب محمدبن حنفیه مأمور است؛ بلکه به این علت بود که ادعای پیامبری کرده بود، اگرچه در واقع او خود را به آن اسم نامگذاری نکرد، بلکه کارهایی از او سر می‌زد که در شأن این نام بود، وقتی که می‌نشست و حرف می‌زد گویی در محضر خدا است و از غیب سخن می‌گوید، و می‌خواست شخصیتش را بر مردم تحمیل کند و در کارش هم موفق بود اگر چه موفقیت او در بین افراد خاصه و خردمندان کمتر از موفقیتی بود که میان عامه‌ی مردم و افراد فرومایه و ساده لوح به دست می‌آورد.

هر اندازه که موفقیت با او همراه می‌شد دایره‌ی ایمان آورندگان به او گسترش می‌یافت. وقتی که رو به شکست رفت، دنیا از او روی برتافت و بعد از کشته شدنش، تیرهای روایات به سوی او رها شدند. ابتدا فقط مذمت می‌شد بدون این که صورت او زشت و کریه به تصویر کشیده شود، اما کم کم به مرحله‌ای کشیده شد که باخشم و کینه او را توصیف می‌کردند و این

۱- رجال کشی، ص ۱۱۷

۲- طبری، ج ۲، ص: ۷۳۰، و ص: ۶۸۶.

توصیفات او را رسوا می‌کرد و اینها توصیفات بودند که نسل‌های بعدی به تصویر کشیدند. و «دوزی» در مقاله‌ای در کتاب تاریخ اسلام برای مختار ترسیم نمود، چیزی جز این تصاویر را بکار نبرده است؛ می‌گوید: او همان بود که به رها کردن کبوتر سفید دستور داد و قطعا از خوارج بود سپس زیبری شد بعد شیعه گردید، و او بدعت (بداء) را در باره‌ی خدا ابداع کرد. به هر حال او از مذهبی به مذهب دیگر در می‌آمد.

اما حق نیست انسان او را مورد تمسخر قرار دهد تا حقیقت او را بفهمد. ناگزیر باید به این سؤال پاسخ داده شود که: آیا مختار یکی از انبیای صادق بود یا از مدعیان دروغین پیامبری؟ چاره‌ای نیست جز این که طرح سؤال را به این ساختار تعدیل نماییم: آیا مختار مخلص بوده یا غیر مخلص؟.

گاهی انسان در باره‌ی او چنین برداشت می‌کند که برای رسیدن به حکومت از ادعای نبوت استفاده می‌کرد، اما همین نوع برداشت گاهی در باره‌ی محمد نیز گفته می‌شود و باید انسان این نکته را مد نظر داشته باشد که اسلام دینی است سیاسی و هر پیامبری می‌بایست برای رسیدن به حکومت تلاش نماید، اما آنچه در این برداشت خطرناک و سهمگین است این است که او خود را در پشت شبح و آدمک خیالی «محمد بن حنفیه» پنهان کرد تا امور او شناسایی نشود؛ بنابراین، باطن و درونش از این لحاظ پاک نبود، اما شرایط آن زمان به صرف مسلمان یا شیعه بودن، این امکان را فراهم نکرد تا با نام مخصوص خود ظاهر شود؛ بلکه می‌بایست مرکزی «امن» برای استتار مهدی خلق می‌کرد... و قطعا مختار در ابتدا یک بدعت غریب و نا آشنا و پیچیده را ابداع نمود که سبب آن را طرح ریزی کردند، و سببیه جهت‌گیری را آغاز کرد که به وسیله‌ی آن بر اقشار وسیعی از مردم سیطره یافت؛ به طوری که شیعه ناچار بود به صورت عام نسبت به آنها و اسلام اهل سنت شدیداً موضع‌گیری کند و این چنین اختلافات بین شیعه و سنی افزایش یافت.

و همچنین سبئه را کیسانیه نیز می‌نامیدند و کیسان رهبر موالی بود که تقریباً همه یکی بودند^(۱). پس نتیجه می‌گیریم، تشیع یک مذهب دینی و ایرانی الاصل است، چون اغلب موالی کوفه، ایرانی بودند.

دوزی^(۲) گفته است: در حقیقت شیعه فرقه‌ای از فارس بودند، و نشانه‌ی جدایی شیعیان نژاد فارس، از شیعه‌ی عرب، روشن است، چون نژاد عرب دوستدار آزادی بودند اما فارس‌ها، مانند بردگان و موالی به فروتنی و گردن کجی، عادت داشتند، قطعاً مبدأ انتخاب جانشین پیامبر ﷺ امری بود نامفهوم و غیرعادی چون حکومت فارس‌ها جز ارث و وراثت هیچ مبدأ را نمی‌شناختند؛ به همین خاطر معتقد بودند مادامی که محمد ﷺ فرزندی از خود به جا نگذاشته تا وارث حکومتش باشد، پس علی باید وارث او باشد و در خاندان علی، جانشینی واجب است که ارثی باشد، از همین جا بود که تمام خلفای راشدین جز علی را غاصب حکومت می‌دانستند و اطاعت از آنها را واجب نمی‌دانستند، و خشم و ناخرسندی آنها از نظام حاکم و سیطره‌ی عرب، این اعتقاد را در آنها تقویت نمود؛ بنابر این، موالی با همان دیدگاه، غارت ثروت و اموال آقایان خود را القاء می‌کردند. همچنین شیعیان ایرانی عادت داشتند به این که معتقد باشند، پادشاهان از نسل و جوهر خداوند هستند و این احترام و تعظیم و ثنا و شرک را به علی و فرزندان او نیز منتقل کردند. بنا براین، اطاعت مطلق و بی‌قید و شرط برای امامی که از نسل علی بود از دیدگاه آنها بزرگ‌ترین امر واجب بود؛ به طوری که اگر هیچ واجب دیگری را انجام ندهند این را بدون سرزنش و عذاب وجدان، کافی می‌دانستند و سایر واجبات را به رمز و راز تفسیر می‌کردند، پس در بینش و دیدگاه آنها

۱- ص: ۶۲۳، سوال: ۱۴، و ص: ۶۵۱ سوال: ۲.

۲- در کتاب فوق‌الذکر ص: ۲۲۰ به بعد.

«امام» یعنی: همه چیز؛ و او خدایی بود که به بشر تبدیل گشته بود، و خضوع و فروتنی کورکورانه همراه با ارتکاب همه‌ی حرام‌ها اساس مذهب آنها است.

و آقای ملر مشابه همین را در کتاب سابق الذکر^(۱) در باره‌ی آنها ذکر کرده است و می‌افزاید: فارس‌ها تحت تأثیر افکار هندی قبل از اسلام به این اعتقاد گرایش داشتند که شاهنشاه بودن مجسم شدن روح خداست، و این امتیاز در پادشاهان از پدر به پسر منتقل می‌گردد. این مسأله که تشیع با ایرانی بودن تناسب داشته است جای شک و تردیدی نیست، اما این که آن افکار و عقاید از ایرانی نشأت گرفته باشد مناسبت شیعه با ایرانی بودن دلیل آن نمی‌شود^(۲). و باقی عقاید شیعه در کتاب‌های «فرقه‌ها» مفصل ذکر شده است و در این جا به اندازه‌ی کافی در باره‌ی این مرد و فرقه‌اش بحث کردیم؛ چون او و فرقه‌اش میراث سبئی بودند و شیعیان بعدی نیز، همان افکار و عقاید را از او برگرفتند. از آن زمان به بعد تشیع اصلی و انقراض شیعیان اول آغاز گردید؛ جز تعداد بسیار کمی که در رأس آنها اولاد علی و بنی‌هاشم قرار داشتند، که سرایت و نفوذ و تسلط افکار سبئی بر آنها شروع شد؛ خصوصاً که شهادت حسین علیه السلام در میان کسانی که ولایت او و خاندانش را پذیرفته بودند، یأس و ناامیدی بزرگی، ایجاد کرده بود و مشتاق انتقام‌جویی بودند؛ بخصوص با سرنگونی نظام حاکم و متهم به قتل حسین علیه السلام و خانواده‌اش در افراد نادان و بی‌خبر، احساس خشم و نفرت نسبت به همه چیز ایجاد شد حتی نسبت به عقاید و باورهایشان.

بنابراین وقتی که آنها دیدند، اهل سنت نسبت به ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و همسران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر اصحاب بزرگوار با دیده‌ی احترام و تعظیم می‌نگرند، برعکس

۱- ج ۱، ص: ۳۲۷.

۲- خوارج و شیعه، ص: ۱۶۵-۱۶۹.

آنها از این بزرگواران، اظهار برائت و بیزاری و نفرت کردند و نسبت به آنان سخنان ناشایست گفتند؛ تنها به خاطر این که از آنچه در منبر و محراب، گفته و شنیده می‌شد بدشان می‌آمد. بر همین اساس شیخ الاسلام ابن تیمیه، گفته است:

«سلف صالح و حتی شیعیان علی هم، اتفاق نظر داشتند بر این که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مقدم‌ترین هستند و حافظ «ابن بطة» از استاد خود معروف به «ابی العباس بن مسروق» روایت نمود: محمد بن حمید از جریر، شنیده و او هم از عبدالله بن زیاد بن حدیر، نقل کرده است که گفت: ابواسحاق سبعی به کوفه آمد؛ شمر بن عطیه به ما گفت: به احترام ایشان بلند شوید، بعد نزد او نشستیم و او به سخن پرداخت. ابواسحاق گفت: وقتی که از کوفه خارج شدم هیچ کس پیدا نمی‌شد که نسبت به فضیلت و بزرگواری ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و مقدم بودن آنها شک و تردیدی داشته باشد، اما اکنون که بار دیگر به آنجا رفتم چه چیزها که نمی‌گویند!! به خدا سوگند نمی‌فهمم چه می‌گویند....»

و از ضمره و او از سعید بن حسن نقل کرد که گفت: از لیث بن سلیم شنیدم، می‌گفت: شیعیان صدر اول را در حالی دیدم که هیچ کدام از آنها، کسی را بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مقدم نمی‌دانستند.

و احمد بن حنبل گفت: سفیان بن عیینه از خالد بن مسروق، نقل می‌کرد که گفته بود: محبت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و شناخت فضل آنها، بخشی از سنت است که مسروق خود یکی از بزرگان تابعی کوفه بوده است.

و طاووس نیز، همین را گفته است و از ابن مسعود هم، این روایت شده است. چطور چنین نباشد در حالی که به روایات متواتر و غیر قابل تردید از امیر المؤمنین علی نقل شده که فرمودند: بهترین این امت، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر است سپس عمر. و این روایت را به طرق مختلف، عده‌ی زیادی نقل کرده‌اند که گفته شده به هشتاد مرد می‌رسند. و

امام بخاری در صحیح خود، از حدیث همدانیین نقل می‌کند که مخلص ترین مردم نسبت به علی بودند حتی که او می‌گفت:

ولو كنت بواباً علي باب الجنة لقلت لهمدان ادخلي بسلام

یعنی: اگر من دروازه بان بهشت بودم به قبیله‌ی همدان می‌گفتم با سلامتی وارد بهشت شوید.

بخاری این را از حدیث سفیان ثوری، روایت کرده که از قبیله‌ی همدان بود و او هم، از منذر نقل کرده که بازهم همدانی بود و او از محمد بن حنفیه که گفت: به پدرم گفتم: پدرجان بهترین مردم بعد از رسول خدا ﷺ چه کسی است؟ گفت: پسر جان، مگر نمی‌دانی؟ عرض کردم: نه، فرمود: ابوبکر. گفتم: بعد؟ فرمود: عمر. این گفتگوی خصوصی میان علی و فرزندش بود و کسی نمی‌تواند بگوید: این پاسخ تقیه بوده است!!

و نیز، از ایشان نقل شده که گفت: هر کسی را نزد من بیاورند و متهم باشد به این که کسی را بر ابوبکر و عمر مقدم قرار داده است به او هشتاد تازیانه می‌زنم که حد تهمت است^(۱).

محبی الدین خطیب در پاورقی نوشته است، این یک سند تاریخی بزرگ است برای محدوده‌ی دگرگونی تشیع؛ زیرا ابواسحاق سیبسی شیخ و عالم نامدار کوفه در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان، و سه سال قبل از شهادت ایشان به دنیا آمد و تا سال صد و بیست و هفت زیست، و در زمان خلافت علی هنوز کودک بود و در باره‌ی خویش می‌گوید: پدرم مرا بلند کرد تا علی بن ابوطالب را دیدم که با سر و ریش سفید خطبه می‌خواند. و اگر ما می‌دانستیم او چه زمانی از کوفه رفت، می‌توانستیم بفهمیم تا چه زمانی شیعیان به فضل و برتری ابوبکر و عمر بر سایرین معتقد بوده‌اند؛ به همان صورت که امامشان به آن معتقد بوده

۱- المنتقی. اثر ذهبی، چاپ قاهره (با تحقیق سید محب الدین خطیب)، ص: ۳۶۰-۳۶۱

است، و چه زمانی شروع به جدا شدن از علی کردند. و علی به آنچه ایمان داشت؛ یعنی فضیلت و اولویت دو برادر خود و دو رفیق و همدم همیشگی رسول خدا ﷺ و وزیران در حال حیات ایشان و جانشینان ایشان بر امت بعد از وفات را روی منبر اعلام می‌کرد. اما جای تعجب است که اباضیه و خوارج در باره‌ی ابوبکر و عمر بر عقاید اول باقی ماندند به همان صورت که تا زمان حادثه‌ی حکمیت، با علی بودند، اما شیعیان بعد از قرن اول در این باره عقیده‌ی خود را نقض کردند و امام خود را بعد از قرن اول نافرمانی کردند؛ یعنی در اواخر حیات ابواسحاق سبعی^(۱).

و به این ترتیب، دگرگونی و تغییر و تحول در شیعه به حدی رسید که شروع کردند به انکار مسائل مسلم دین و ارکان و پایه‌های آن، اصول و ارکانی که اسلام حنیف بر آن استوار گردید و حکام و زمامداران آن روز به آن اصول و قواعد پایبند بودند و به آنها اعتقاد داشتند؛ از جمله‌ی آن اصول، قرآن، آن کتابی که هرگز نه به پیش آن و نه به پس آن باطل راه نیابد، و سنت رسول خدا ﷺ که بیان و تفسیری است برای قرآن^(۲).

پس از شهادت حسین، خرافات و افسانه و حرف‌های پوچ و بی اساس و خیالبافی در میان شیعه‌ها افزایش یافت به طوری که افراد شریف و بلند همت و مخلص و آنان که هنوز بر عقاید تشیع اول باقی مانده بودند به فکر چاره جویی برای جلوگیری از آن خرافه‌ها افتادند تا مردم را از تمسک به آنها باز دارند، اما در این اقدام موفق نشدند؛ و وقتی که از بازگشت مردم به سوی حق و ترک گمراهی‌ها مأیوس و نا امید شدند ناچار، راه دور شدن از تشیع را در پیش گرفتند. این ابراهیم فرزند مالک اشتر است که ولهوزن آلمانی در باره‌ی دور شدن او

۲- مرجع قبلی.

۳- این موضوع را در کتاب «الشیعة والقرآن» و «الشیعة والسنة» به تفصیل ذکر کرده ایم هرکس می‌خواهد بدان مراجعه کند.

از تشیع می‌گوید: لازم بود مختار در داخل کوفه مرد دیگری را پیدا کند چون بدون چنین کسی رؤسای شیعه نمی‌توانستند برضد اشراف و والیان، موفقیتی کسب کنند؛ این مرد ابراهیم بن اشتر، رئیس قبیله‌ی نخع از مذحج بود، و انسانی بود آگاه، حيله گر و دارای استقلال رأی و مثل پدرش، مخلص علی بن ابی طالب، و پیوسته با محمد بن حنفیه در ارتباط بود اما به تشیع ایمان نداشت و نمی‌خواست به سلیمان بن صرد ملحق شود همان گونه که رغبتی هم به شناخت چیزی در باره‌ی مختار نداشت، با و جود کوشش بسیار در باره‌ی او، موفقیتی به دست نیاورد تا این که نامه‌ای به دست او رسید که خود ابن حنفیه از او درخواست کرده بود که به مختار بن ابی عبید اعتراف نماید. اما این که ابن حنفیه در نامه لقب مهدی را برای خود قرار داده بود، او را به تنگنا و فشار و داشت چون تا کنون چنین چیزی از او معروف نبود؛ بنابراین در باره‌ی نامه مشکوک شد، اما آنان که نامه را آورده بودند و حتی خود مختار صحت نامه را تأیید نمودند، اما دو نفر از آنها نظر او را برگرداندند که عامر بن شراحیل شعبی، روایت کننده و فقیه و محدث بزرگ، و پدر او شراحیل بودند. بنابراین، عامر را به گوشه‌ای کشاند و از او پرسید که آیا در باره‌ی امانت این شاهدها، بر صحت نامه شک دارد یا نه؟ عامر شعبی گفت: معاذالله! قطعاً این‌ها سادات قراء و از مشایخ شهر و از جوانمردان عرب هستند و گمان نمی‌کنم کسی مانند این‌ها جز حق بگوید^(۱).

ابن اشتر از او درخواست نمود نامشان را و صورت جلسه‌ی جریان را برایش بنویسد، پس وقتی که قلبش مطمئن گردید، به نامه عمل کرد و خود را در خدمت مختار بن ابی عبید قرار داد^(۲).

۱- طبری جلد ۲ ص: ۶۱۲.

۲- الخوارج والشیعة، ص: ۱۴۸-۱۴۷.

وقتی که مختار دگرگون شد، شروع کرد به ظاهر کردن افکار سبئی، مانند عداوت با سلف صالح، و طعنه زدن علیه اصحاب رسول الله ﷺ. پس شروع کردند به ملامت و سرزنش مختار که بدون اجازه‌ی ابن حنفیه، امیر آنها شده و نیز او و سبئی در اسلام بدعت و براءت و بیزاری علیه سلف صالح را ابداع کرده‌اند^(۱).

این اشراف مراکز بزرگ کوفه را به اشغال خود در آوردند و مختار را در کاخ و مسجد محاصره نمودند و ارتباط او را با بیرون قطع کردند، مختار کذاب برای این که نقشه و توطئه‌ی آنها را باطل کند، پیشنهاد کرد که آنها از جانب خود هیأت و نماینده‌ای را نزد ابن حنفیه اعزام نمایند و او نیز از جانب خود هیأتی را برای پرس و جو در باره‌ی تأیید او توسط ابن حنفیه بفرستد، اما در این تدبیر موفق نشد^(۲).

و می گوید: مختار در قله قرار داشت، و نیز می گفت: و او همچنین نزدیک پرتگاه بود. پس شیعه‌ی عرب از نسل قدیم به او اعتماد نداشتند؛ تا این که او را به حاشیه راندند^(۳).

و این مقدار در تبیین اختلافات شیعه بر سر تغییر و تحول و انحراف از راه و روش قدیم کافی است؛ و این که شیعه شروع کرد به معتقد شدن به خرافات و نادانی‌هایی چون: کبوتر سفید فرشته است و بحث از کرسی مقدس و معجزات و اخبار غیبی.

سپس بعد از قتل مختار بار دیگر در شیعه تفرقه بوجود آمد:

فرقه‌ای امامت علی بن حسین را برگزیدند که کنیه‌اش ابومحمد و ابوبکر بود و پیوسته بر امامت او اقرار داشتند تا وقتی که در ماه محرم در آغاز سال ۹۴ در پنجاه و پنج سالگی در مدینه وفات یافت، که در سال ۳۸هـ به دنیا آمده بود، و مادرش کنیزکی بود به نام سلافه و

۳- الخوارج والشیعة، ص: ۱۵۵.

۱- همان، ص: ۱۵۶.

۲- همان، ص: ۱۵۹.

قبل از اسارت، جهان‌شاه نام داشت و دختر یزدگرد پسر شهریار پسر کسری پسر پرویز پسر هرمز بود که یزدگرد آخرین پادشاه فارس بود.

و فرقه‌ای گفتند: امامت بعد از حسین قطع شد و امامت فقط در سه نفر بود که با اسامی خود تعیین شده‌اند و رسول خدا ﷺ آنها را جانشین خود قرار داده است و به خلافت آنها توصیه فرمود و آنها را بر مردم حجت قرار داد و بعد از آنها برای هیچ کس اثبات امامت نکردند.

و فرقه‌ای گفتند: پس از شهادت حسین امامت به اولاد حسن و حسین داده می‌شود، و مخصوص پسران آن دو نفر است و به سایر پسران علی منتقل نمی‌گردد؛ این امر در همه یکسان است و هرکدام از آنها قیام کند و برای امامت خود دعوت کند او امامی است که طاعتش واجب است و به جای علی بن ابی طالب است، و امامت او از جانب^(۱) خدا، هم براهل بیت و هم بر سایر مردم واجب می‌شود، و هر که از فرمان او در قیام و دعوت مردم به جانب خود تخلف کند چنین کسی گمراه و کافر است؛ و هرکدام از اولاد حسن و حسین در حالت انزوا و خانه‌نشینی و در پس پرده‌ی خانه‌اش، ادعای امامت کند، او هم گمراه شده و کافر و مشرک است؛ هر کس از او پیروی نماید یا بگوید او امام است باز هم کافر و مشرک است.

و شیعه فرقه‌های بسیار دیگری نیز داشته‌اند که برخی، امامت پسران حسن و برخی، کسانی دیگر را برگزیده‌اند.

و برخی دیگر ادعای اثبات نبوت و پیامبری بعد از رسول خدا ﷺ را کرده‌اند؛ و برخی خدایی را برای غیر الله ﷻ واجب دانسته‌اند؛ همانگونه که ابن حزم در کتاب «الفصل» نوشته است:

طائفه‌ای که نبوت را بعد از رسول خدا ﷺ واجب می‌دانند، چند فرقه هستند: یکی از آنها «غرابیه» بودند که می‌گفتند: شباهت علی به محمد ﷺ بیشتر است از شباهت غراب با غراب. و می‌گفتند: خداوند ﷻ جبرئیل را با وحی نزد علی فرستاد، اما جبرئیل او را با محمد اشتباه گرفت... و فرقه‌ای، علی را پیامبر به حساب می‌آوردند. و فرقه‌ای گفتند: علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، حسن بن محمد و مهدی منتظر بن حسن همه پیامبر بوده‌اند. و فرقه‌ای فقط محمد بن اسماعیل بن جعفر، را نبی می‌دانستند و آنها دسته‌ای از قرامطه بودند.

و فرقه‌ای فقط علی و سه پسرش حسن و حسین و محمد بن حنفیه را انبیاء می‌دانستند. و آنها طایفه‌ای از کیسانیه بودند؛ و مختار هم، در اطراف ادعای پیامبری، مدتی تفرج کرد و با سجع و قافیه سخن می‌گفت، و با ادعای غیبگویی در باره‌ی خداوند متعال مردم را انذار نمود و گروهی از شیعیان ملعون از او پیروی کردند و محمد بن حنفیه را به امامت برگزیده بود. و فرقه‌ای، مغیره بن سعید را نبی می‌دانستند... و فرقه‌ای، منصور عجلای را نبی می‌دانستند؛ او کسی بود که دارای لقب «کسف» بود که می‌گفتند: در فرموده‌ی خداوند ﴿وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ﴾ (طور: ۴۴) مقصود از «کسفا» او است.

و گروهی دیگر از آنها که معتقد به واجب بودن وجود خدایی غیر از الله تعالی هستند: اولین گروه از آنها، هواداران عبدالله بن سباء حمیری بودند. لعنت خدا بر او باد - که نزد علی بن ابی طالب آمدند و رو در رو به او گفتند که تو او هستی. گفت: منظور از او کیست؟ گفتند:

تو الله هستی. مسأله در نظر ایشان بسیار سهمگین بود؛ لذا دستور داد آتشی برافروزند و آنها را در آن انداختند؛ آنها وقتی که به آتش انداخته شدند، گفتند: حالا یقین حاصل کردیم که توخدایی، چون جز او، کسی با آتش عذاب نمی‌دهد. و علی علیه السلام در این باره فرمود:

لَمَّا رَأَيْتَ الْأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا أَجَّجْتَ نَارًا وَدَعَوْتَ قَنْبَرًا

یعنی: وقتی که امر منکری را دیدم، آتشی برافروختم و قنبر را فراخواندم.

و قنبر، برده‌ای بود که انداختن آنها را بر عهده داشت. پناه برخدا از این که با مخلوقی، در معرض فتنه قرار گیریم یا موجب فتنه و گمراهی مخلوقی شویم، چه در امور کوچک و چه در امور بزرگ و سهمگین. همانا محنت علی علیه السلام در بین یارانش همچون محنت عیسی علیه السلام در بین یارانش بوده است. و این فرقه تا امروز هم باقی مانده‌اند و در جاهای مختلف پراکنده شده‌اند و تعدادشان، بسیار زیاد است و «علیانیه» نامیده می‌شوند؛ اسحاق بن محمد نخعی سرخ کوفی، از جمله‌ی آنها و سخنگوی ایشان بود و کتابی دارد به نام «الصراف» و بهنکی و فیاض، به نقض آن کتاب پرداخته‌اند. و می‌گویند: محمد فرستاده‌ی علی بود. و فرقه‌ای از شیعیان معروف به «محمدیه» گفتند: محمد صلی الله علیه و آله خدا است (نعوذ بالله). خدا پاک و منزّه است از کفریات آنها.

و فرقه‌ای گفتند: آدم علیه السلام، خدا بوده است (نعوذ بالله) و پیامبران بعد از او تا محمد صلی الله علیه و آله یکی یکی پیامبر بودند؛ اول علی و بعد از او به ترتیب، حسین، محمدبن علی، جعفر بن محمد. و در این جا توقف کرده‌اند. و فرقه‌ی «خطابیّه» در روز روشن در کوفه، در دوران امامت عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، این را اعلام کردند. در ابتدای روز در میان جمعیت عظیمی در «ازرواردیه» با لباس احرام و با صدای بلند فریاد می‌کشیدند: لبیک جعفر! لبیک جعفر! ابن عیاش و غیره گفته‌اند: گویی در آن روز قرار دارم و به آنها نگاه می‌کنم؛ بنابراین، عیسی بن موسی بر آنها بیرون آمد و با هم درگیر شدند و او نیز

اقدام به قتل و کشتار آنها نمود؛ سپس فرقه‌ای دیگر، بر این عقاید افزودند که محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد نیز، خدا بوده، و آنها قرامطه بودند و در میان آنها کسانی بودند که ابوسعید حسن بن بهرام و پسران او را بعد از او خدا می‌دانستند، و برخی هم ابوالقاسم نجار که در یمن بود، و در بلاد همدان موسوم به منصور بود، را خدا می‌دانستند.

و دسته‌ای هم عبید الله والیانی، را که از فرزندان او بودند تا به امروز، خدا به حساب آورده‌اند. و طایفه‌ای هم معتقد به خدا بودن ابی الخطاب محمد بن ابی زینب، مولای بنی اسد در کوفه بودند و تعداد آنها در آنجا بسیار است و حتی از هزاران تن هم تجاوز می‌کنند و می‌گویند: او خدا است و جعفر بن محمد، خداست، اما ابوالخطاب از او هم بزرگتر است، و می‌گویند تمام اولاد حسن، اولاد خدا و محبوبان او هستند. و می‌گفتند آنها نمی‌میرند بلکه به طرف خدا بالا می‌روند و برای مردم با آن شیخ که می‌بینند، مشتبّه می‌گردند؛ سپس طایفه‌ای معمر گندم فروش را در کوفه، خدا دانستند و او را پرستش کردند که او از یاران ابوالخطاب بود، لعنت خدا بر همه‌ی آنها.

و طایفه‌ای، حسن بن منصور حلاج که با سعی و تلاش وزیر ابن حامد بن عباس رضی الله عنه به دار آویخته شده بود، را خدا می‌دانستند. و طایفه‌ای معتقد به خدا بودن محمد بن علی، پسر شلمغانی و کاتب کشته شده در دوران «راضی»، را خدا می‌دانستند و به هوادارانش امر کرد تا آن که از همه مقامشان بالاتر است، مرتکب گناه شود تا نور وارد او شود. تمام این فرقه‌ها معتقد به مشترک بودن زنان بودند. و طایفه‌ای معتقد به خدا بودن شباش مغیم، بودند که در حال حاضر زنده می‌باشد و در بصره است. و طائفه‌ای هم، ابومسلم السراج را خدا می‌دانستند؛ سپس طائفه‌ای، ابن مقنّع یک چشم و کوتاه قد، قیام کننده برای خونخواهی ابومسلم را خدا می‌دانستند که این کوتاه قد «هاشم» نام داشت و در ایام منصور کشته شد (لعنت خدا بر او باد) چون آنها اعتقاد خود را علنی ساختند، پس منصور، آنها را به قتل رسانید و به لعنت خدا فرستاد. و فرقه‌ی «رنودیه» ابوجعفر منصور را خدا می‌دانستند و طایفه‌ای هم معتقد

به خدا بودن عبدالله بن خرب‌کندی کوفی بودند و او را پرستش می‌کردند و معتقد به تناسخ ارواح بودند و نوزده نماز را در هر شبانه روز بر آنها واجب کرده بود و هر نماز را پانزده رکعت می‌دانست تا این که مردی از متکلمین صفریه با او به مناظره پرداخت و دلایل دین را برایش روشن کرد پس مسلمان شد و از تمام عقاید قبلی خود اعلام برائت نمود و به یاران خود نیز، اعلام کرد و اظهار پشیمانی و توبه نمود، بنابراین همه‌ی هوادارانش که او را پرستش می‌کردند و خدا می‌دانستند از او اعلام انزجار و بیزاری کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار داده و از او جدا شدند و همه اقرار به امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب کردند؛ و عبدالله بن خرب‌کندی تا وقتی که از دنیا رفت بر اسلام و بر مذهب صفریه باقی ماند و طائفه‌اش تا امروز به «خریبه» معروفند و از آن دسته نیز سبئی‌هایی هستند که قائل به خدا بودن علی هستند، و طائفه‌ای هم به «نصیری» معروفند و هم اکنون بر لشکر اردن و شام و مخصوصاً در طبرستان می‌باشند، و از جمله گفتار آنها، لعنت کردن فاطمه، دختر رسول الله ﷺ و حسن و حسین علیهما السلام و ناسزاگویی آنها با زشت‌ترین کلمات و این که می‌گفتند: فاطمه و دو پسرش شیطان بوده‌اند و در صورت انسان ظاهر شده‌اند (لعنت خدا بر آنها باد) و در باره‌ی علی علیهما السلام و عبدالرحمن ابن ملجم مرادی (لعنت خدا بر او باد) می‌گفتند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی فاضل‌ترین انسان روی زمین بود و در قیامت هم از همه گرامی‌تر است چون روح «لاهورت» را از تاریکی و کدورت جسم انسانی «علی» که در آن حلول کرده بود، نجات داد، و با این دیوانگی‌ها به خود می‌بالیدند. از خداوند می‌خواهیم که مارا از بلاهای دنیا و آخرت که تنها در دست او است عافیت ارزانی فرماید. و بدانید که هر کس مرتکب این کفرهای فاحش گردد که به اسلام نسبت می‌دهند، قطعاً عنصرش به شیعه و صوفیه بر می‌گردد چون برخی از صوفیان می‌گویند: هرکس خدا را بشناسد، تکالیف شرع از او ساقط می‌شود. و برخی افزوده‌اند: کسی که خدا را بشناسد و با او ارتباط برقرار کند تمام

احکام شرع در حق او ساقط می‌شوند. و شنیده‌ایم که در نیشابور مردی بود که او را ابوسعید ابوالخیر می‌گفتند او هم از طایفه‌ی صوفیان بود باری پشم می‌پوشید و گاهی هم ابریشم که برای مرد حرام است بر تن می‌کرد و بار دیگر در روز هزار رکعت نماز می‌خواند و باری دیگر، هیچ نمازی نه فرض و نه سنت، بجای نمی‌آورد؛ و این عین کفر است. به خداپناه می‌بریم^(۱).

هر کدام از اشعری، بغدادی، ملطی، اسفراینی و... به ذکر بیشتر این فرقه‌ها پرداخته‌اند و قسمت اعظم آنها، بعد از شهادت حسین علیه السلام و در دوران علی بن حسین ملقب به زین العابدین بوجود آمده‌اند.

شیعه بعد از علی بن حسین

علی بن حسین در حالی وفات یافت که نسبت به حکام و خلفای بنی امیه، محبت و ولاء کامل و وفاداری تمام داشت، و حتی از همکاری و مساعدت همه‌ی کسانی که در مکه و مدینه علیه حکام قیام می‌کردند، اجتناب می‌کرد^(۲).

زیدیه

علی بن حسین زین العابدین، فرزندان زیادی از خود بجا گذاشت؛ از جمله محمد که کنیه‌اش ابی جعفر باقر، و زید و عمرو... بودند، سپس شیعیان بر سر مسأله‌ی محمد بن علی و زید بن علی، دچار اختلاف شدند؛ دسته‌ای از محمد تبعیت می‌کردند، و دسته‌ای پیرو زید بودند؛ و مورخ شیعه می‌گوید:

۱- الفصل فی الملل والأهواء والنحل، اثر ابن حزم، ص: ۱۸۳ به بعد.

۱- برای تفصیل این مطلب به کتاب‌های «تاریخ شیعه و سنی» مراجعه شود.

همانا زیدیه، معتقد به امامت علی سپس پسرش حسن و برادرش حسین بعد پسرش زین العابدین و بعد پسر او زید بن علی بودند؛ او صاحب این مذهب بود و در کوفه قیام کرد و ادعای امامت کرد؛ پس کشته شد و در «کناسه» به دار آویخته شد. و زیدیه، بعد از او امامت پسر او یحیی را برگزیدند؛ یحیی به خراسان رفت و در گرگان، بعد از آنکه به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، سفارش نمود، کشته شد. او نیز در حجاز شورش نمود و کشته شد و امامت را برای برادرش ابراهیم وصیت کرد و او هم در بصره همراه با عیسی بن زید قیام نمود و منصور سپاهیانش را با او روبرو کرد؛ بنابراین، ابراهیم و عیسی کشته شدند تا این که امامت به نوادگان عیسی منتقل شد، و عده‌ای دیگر گفتند: همانا بعد از محمد بن عبدالله، برادرش ادريس امام است که به مغرب فرار کرد و در آنجا درگذشت؛ و پسرش دو باره به نام او بر امورش قیام نمود و شهر فاس را طرح ریزی کرد و بدین ترتیب نوادگان او، پادشاه مغرب شدند؛ از جمله‌ی آنها دعوت‌گری بود که با برادرش محمد، طبرستان را در دست گرفت و سپس در دیلم از میان آنها ناصر اطروش، این دعوت را ادامه داد و مردم زیادی بر دست او اسلام آوردند^(۱).

اما نوبختی شیعه نوشته است:

زیدیه دو گروه بودند، گروهی قوی بودند و صنفی هم ضعیف و ناتوان. ضعیف و ناتوانها «عجیله» نام داشتند که پیروان هارون بن سعید عجلای بودند و فرقه‌ای از آنها «بتربه» نامیده می‌شدند، و آنها یاران کثیر نواء، و حسن بن صالح بن حی، و سالم بن ابی حفصه، و حکم بن عتیبه، و سلمه بن کهیل، و ابی‌مقدام ثابت حداد بودند؛ و آنها کسانی بودند که مردم را به قبول

۱- الشیعة فی التاریخ اثر محمد حسین زین، ص ۷۰-۷۲. و همچنین کتاب: شیعه در اسلام- فارسی -

اثر حسین طباطبایی، چاپ قم، ص: ۳۴.

ولایت علی دعوت می‌کردند، سپس ولایت او را با ولایت ابوبکر و عمر در هم آمیختند؛ پس آنها نزد عامه‌ی مردم، فاضل‌ترین صنف بودند چون علی را برتری می‌دادند و امامت ابوبکر را اثبات می‌کردند و مقام عثمان و طلحه و زبیر را ناقص می‌دانستند و قیام علیه حکومت را با هر کدام از اولاد علی جایز می‌دانستند و برای آن، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و امامت را برای هر کدام از اولاد علی که قیام می‌کرد، اثبات می‌نمودند، و در باره‌ی امامت، تا وقتی که قیام نمی‌کردند کسی را مدّ نظر نداشتند؛ و تمام اولاد و خاندان علی در نظرشان یکسان بودند.

اما قدرتمندان زیدیه، عبارت بودند از یاران «ابی جارود» و یاران «ابی خالد واسطی» و یاران «فضیل رسان» و «منصور بن ابی‌الأسود».

اما آن عده از زیدیه که «حسینیه» گفته می‌شدند، می‌گفتند: هر کس از آل محمد ﷺ به سوی خدا دعوت نماید، اطاعت از او واجب است و علی بن ابی‌طالب زمانی امام بود که مردم را دعوت می‌کرد و امر خود را اظهار می‌کرد، و بعد از او، حسین و قتی که قیام نمود، امام بود و قبل از آن هم به شرطی امام بود که با معاویه و یزید مخالفت داشت تا وقتی که کشته شد. سپس زید بن حسین، امام بود که در کوفه کشته شد و مادرش کنیزک بود، سپس یحیی بن زید بن علی که در خراسان کشته شد و مادرش ریطه، دختر ابی هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه، بود، سپس پسر دیگر او، عیسی بن زید بن علی که او هم مادرش کنیزک بود، سپس محمد به عبدالله بن حسن که مادرش هند، دختر ابوعبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عزی بن قصی بود، سپس هر کس از آل محمد ﷺ که به اطاعت خدا دعوت کرده باشد، امام است.^(۱)

شهرستانی، به ذکر شیعه و اختلافات آنها پرداخته است و می‌گوید:

۱- فرق الشیعه اثر نوبختی (ص: ۷۷- ۸۰).

زیدیه، پیروان زید بن علی بن حسین بن علی هستند که امامت را در اولاد فاطمه جاری ساخته‌اند و از غیر آنها، جایز نمی‌دانستند، اما صحیح می‌دانستند که هر کسی فاطمی باشد و دارای آگاهی، زهد، شجاعت و سخاوت باشد برای امامت قیام کند که چنین کسی واجب اطاعه می‌باشد، فرقی ندارد از اولاد حسن باشد یا از اولاد حسین؛ بنابراین، طایفه‌ای از آنها امامت محمد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن بن حسین را قبول داشتند که در دوران منصور قیام کرده بودند و به خاطر آن قیام کشته شدند. و جایز می‌دانستند دو امامی که دارای همین اوصاف هستند و در دو جا قیام کرده‌اند، هر دو واجب اطاعه شوند.

زید بن علی، خواست که در باره‌ی اصول و فروع دین آگاه باشد تا خود را با علم و دانش آراسته گرداند؛ بنابراین برای تحصیل علم شاگرد واصل بن عطاء غزال، سرگروه «معتزله» شد، با وجود این که واصل بن عطاء معتقد بود به این که جد او علی بن ابی طالب در جنگ‌هایی که بین او و یاران جمل و اهل شام رخ داد، به طور قطع بر صواب نبود؛ و معتقد بود که یکی از آن دو دسته بر خطا بودند اما معلوم نیست که کدام یک از آنها بوده‌اند؛ بنابراین، اعتزال را اقتباس کرد و تمام هوادارانش معتزله شدند. و از جمله مسائل مذهبی زید این بود که با وجود شخص فاضل، امامت کسی که فضل کمتری داشته باشد جایز است؛ پس گفت: علی بن ابی طالب از همه‌ی اصحاب فاضل‌تر بود اما خلافت به ابوبکر واگذار شد به خاطر مصلحت‌هایی که در نظر داشتند و به دلیل قاعده‌ی خاموش کردن فتنه و تصفیه‌ی قلب عامه مردم؛ چون هنوز از زمان جنگ‌هایی که در ایام نبوت به وقوع پیوست، چیزی نگذشته بود و خون قریش روی شمشیر امیر المؤمنین علی هنوز خشک نشده بود، و کینه و خونخواهی آن قوم هنوز در سینه‌هایشان محبوس بود؛ بنابراین، گرایش کامل به او نداشتند و تسلیم او نمی‌شدند و مصلحت در این بود که امر خلافت در دست کسی باشد که مردم او را دارای نرمش و نرمخویی و سازش و بامحبت می‌دانستند، و مسن‌تر و در اسلام با سابقه‌تر و

به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر باشد، آیا ندیدی که وقتی رسول خدا در بستر بیماری می‌خواستند امور مسلمانان را به عمر واگذار کنند، مردم فریاد برآوردند و گفتند: آیا ولایت کسی را بر ما قرار می‌دهی که خشن و تند خو است؛ پس به خاطر شدت و صلابت و تند و سختگیری در امور دین و سر سختی علیه دشمنان، راضی به خلافت امیر المؤمنین، عمر بن خطاب نبودند؛ تا این که ابوبکر آنها را آرام ساخت.

همین‌طور جایز است فاضل‌تر موجود باشد و کسی که از او فضلش کمتر است امام باشد و برای احکام به فاضل‌تر مراجعه نمایند و در مسائل قضائی به حکم او حکم صادر کنند.

وقتی که شیعیان کوفه این حرفها را از او شنیدند و فهمیدند که او از ابوبکر و عمر اظهار برائت نمی‌کند او را رفض و ترک نمودند و از او دور شدند، پس آنها را «رافضی» نامیدند و میان او و برادرش محمد باقر، مناظره‌ای صورت گرفت؛ اما نه در این باره بلکه بخاطر اینکه او شاگرد واصل بن عطاء بود و از کسی علم را یاد می‌گرفت که خطای جد او (علی بن ابیطالب) را در جنگ ناکثین و قاسطین، جایز می‌دانست، او کسی بود که برخلاف مذهب اهل بیت در باره‌ی «قضا و قدر» سخن می‌گفت. و از آن جهت که او شرط امام بودن را قیام کردن می‌دانست، روزی به او گفت: بنا بر مذهب و بینش تو، پدرت امام نبود چون نه قیام کرد و نه خود را آماده‌ی قیام می‌کرد.

وقتی که زید بن علی، کشته شد بعد از او یحیی بن زید برای امامت قیام نمود و به خراسان رفت. سپس زید بن علی در کناسه‌ی کوفه توسط هشام بن عبدالملک کشته شد و یحیی بن زید در خراسان به دست امیر خراسان کشته شد، و محمد امام در مدینه به دست عیسی بن همام به قتل رسید، و ابراهیم امام در بصره به فرمان منصور کشته شد و امر زیدیه بعد از آن منظم نشد؛ تا وقتی که ناصر اطروش در خراسان ظهور یافت، به جستجوی او پرداخت تا او را به قتل برساند اما خود را پنهان نمود و در سرزمین دیلم گوشه‌گیر شد، که هنوز آن کوه و منطقه به اسلام آراسته نشده بود، پس شروع کرد به دعوت مردم برای امامت

زید بن علی و مردم به او نزدیک شدند و زیدیه در این سرزمین با غلبه و سیطره باقی ماند و امامانشان یکی پس از دیگری قیام کردند و امور ولایت آنها را بر عهده گرفتند و با پسر عمویان خود از موسویان در اصول مخالف بودند و بعد از آن، قسمت عمده‌ی زیدیه از اعتقاد به جایز بودن غیر فاضل برگشتند و شروع کردند به طعنه و عیبجویی از صحابه، مانند شیعه‌ی امامیه و آنها نیز سه دسته بودند:

جارودیه، سلیمانیه و بتریه. صالحیه و بتریه بر یک مذهب بودند.

«جارودیه» یعنی، یاران ابی‌جارود که ادعا می‌کردند، رسول خدا ﷺ امامت را با توصیف مشخص کرده است نه با نام؛ و بعد از ایشان، علی امام بوده است و مردم در باره‌ی او کوتاهی کردند و توصیفاتش را شناسایی نکردند و شخص توصیف شده را طلب نکردند، و ابوبکر را با انتخاب خودشان منصوب کردند، پس با این کار مرتکب کفر گردیدند. اما ابوجارود در این اعتقاد از امام خود زید بن علی مخالفت کرد چرا که او چنین اعتقادی نداشت. و جارودیه در باره‌ی توقف یا ادامه‌ی امامت، اختلاف داشتند برخی امامت را به ترتیب از علی به حسن، حسین، علی بن حسین زین العابدین، زید بن علی و به امام محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین سوق می‌دادند و کسانی که معتقد به امامت محمد بودند با هم اختلاف داشتند؛ برخی می‌گفتند: او هنوز کشته نشده و زنده است و بعداً قیام خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید. و برخی به مرگ او اقرار می‌کردند و امامت را به محمد بن قاسم بن علی بن حسین بن علی، اهل طالقان سوق می‌دادند که در دوران معتصم اسیر گردید و نزد او برده شد، و در خانه‌اش زندانی شد تا وفات یافت.

و برخی گفتند: یحیی بن عمر اهل کوفه امام است که قیام نمود و مردم را دعوت کرد و تعداد بی شماری اطرافش را گرفتند، و در دوران مستعین بالله، کشته شد و سرش را نزد محمد بن عبدالله بن ظاهر، بردند حتی برخی از علویان در باره‌ی او گفته‌اند:

قتلت أعز من ركب المطايا وجئتكَ استلينك في الكلام
وعزّ عليّ أن ألقاك إلا وفيما بيننا حدّ الحسام

یعنی: عزتمندترین کسی را کشتی که سوار بر مرکب شده بود. نزد تو آمدم و با نرمی با تو سخن گفتم. برایم سخت و گران است که با تو سخن بگویم و با تو ملاقات نمایم مگر میان ما تیزی شمشیر باشد.

و او یحیی بن حسین بن زید بن علی بود.

اما ابوجارود را «سرحوب» می گفتند، و ابوجعفر محمد بن علی بن باقر، این نام را بر او گذاشت و سرحوب نام شیطانی است که ساکن دریاست^(۱).

و قاضی نعمان در قصیده‌ی رجزی خود چنین سروده است:

وقالت الطائفة الزيدية	مقالة لم تك بالمرضية
بأن كل قائم يقوم من	نسل الحسين بن علي والحسن
بسيفه يدعو إلى التقدم	فهو الإمام دون من لم يقم
منهم ومن كل إمري في وقته	مستتراً قد انزوى في بيته
واتبعوا زيدا على ما رتبوا	من الدعاوي، وإليه نسبوا
حتى إذا قُتل قاموا بعده	مع الحسين، حين قام وحده
واتبعوا يحيى بن زيد إذ بدا	ثم تولّوا بعده محمدا
أعني ابن عبد الله من نسل حسن	وكلهم ظل قتيلاً مرتهن
فهؤلاء عندهم أئمة	و من يقوم بعدهم للأمة
وكل من سواهم الرعية	كسائر الأمة بالسوية ^(۱)

۱- الملل والنحل، ج ۱، ص: ۲۰۷. و مقالات الإسلاميين، ج ۱، ص: ۲۸. و مقدمه‌ی ابن خلدون، ص: ۱۷۹. و

الفرق بين الفرق، ص: ۲۹. و التبصير، ص: ۳۲. و مقاتل الطالبیین اصفهانی شیعه، ص: ۱۲۷ به بعد.

(یعنی: طایفه‌ی زیدیه سخن ناپسندیده گفتند، به این معنی که هرکس از نسل حسن و حسین با شمشیر خود قیام کند، و مردم را به امامت خود فراخواند تنها او امام است نه کسانی که قیام نکرده‌اند و در منزل خود گوشه‌گیری را انتخاب کرده‌اند. با این قاعده‌ای که ترتیب داده بودند از زید پیروی کردند و خود را به او منتسب کردند تا وقتی که کشته شد، آنگاه همراه حسین بودند وقتی که تنها قیام کرد، و پیرو یحیی بن زید شدند؛ وقتی که خود را آشکار ساخت، سپس بعد از او ولایت محمد را برگزیدند؛ یعنی پسر عبدالله از نسل حسن، و همه کشته شدند. پس به اعتقاد آنها این افراد امام بودند و هر کس بعد از اینها برای امت قیام کند، و غیر اینها همه رعیت هستند و به طور یکسان مانند باقی امت هستند).

و قبل از این که سخن را در باره‌ی آنها به پایان ببریم، می‌خواهیم در مورد شیعیان کوفه بنویسیم که چقدر بزدل و ترسو بودند و چگونه در قدیم امام خود را خوار و بی‌کس رها کردند، همان کوفه‌ای که درباره‌ی عظمت آن روایات فراوان و مختلف گفته‌اند، از جمله: از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: ای کوفه! گویی تورا می‌بینم که مانند چرم، پهن و گسترده می‌شوی و به بلاهای زیاد و معرکه‌ها، مبتلا می‌گردد؛ و گرفتار جنب و جوش و لرزه‌های بسیار می‌گردد و می‌دانم که هیچ جبار و مستکبری قصد بدی به تو ندارد مگر این که به دردی سرگرم کننده مبتلا گردد یا قاتلی او را به قتل برساند^(۲).

و گفت روز قیامت هفتاد هزار نفر روی زمین کوفه حشر و جمع می‌شوند که صورتشان همچون ماه تابان می‌درخشد. و نیز، گفته است: این شهر ما و محل معرکه‌ی ما و قرارگاه شیعیان ما است.

۱ - الأرجوزة المختارة تألیف: قاضی النعمان، چاپ مونترال، کندا، ص: ۲۱۴

۱- شرح نهج البلاغه تألیف: ابن ابی الحدید، ج ۳، ص: ۱۹۷.

و جعفر بن محمد گفت: خدایا! پرتاب کن هرکس را که بر این شهر پرتاب نماید، و دشمن باش با هر کسی که با این شهر عداوت و دشمنی می‌ورزد.

و گفت: او خاکی است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم^(۱).

به این شهر و گفته‌ی دو امام بزرگ شیعه می‌پردازیم: مسعودی روایت کرده است که زید بن علی بن حسین که در سال صد و بیست و یک یا صد و بیست و دو شهید شده بابرادرش ابوجعفر بن علی بن حسین بن علی مشورت نمود و به او پیشنهاد داد که به اهل کوفه تمایل و گرایش نداشته باشد چون اهل خیانت در پیمان و اهل حيله و نیرنگ هستند، و به او گفت: پدر بزرگ تو علی در آن شهر کشته شد، و عموی تو حسن آنجا زخمی گردید، و پدرت حسین آنجا کشته شد و اعمال و کارهای مردم آن شهر دشنام و ناسزا گویی به ما اهل بیت است^(۲).

شیخ مفید در حالی از زید بن علی ذکر کرده است که می‌گفت: هر قومی تیزی و برندگی شمشیر را دوست نداشته باشد حتماً خوار و ذلیل می‌گردد. وقتی به کوفه رسید مردم در اطرافش جمع شدند و بر پشتیبانی و یاری از او، با او بیعت کردند و پیمان بستند، اما بعداً بیعت را نقض کردند و او را تسلیم کردند و کشته شد و در میان آنها به دار آویخته شد، نه هیچ کدام از آنها انکار کردند و نه بادست و زبان به او کمک کردند^(۳).

این مسأله‌ی زیدیه^(۴) و این هم شیعیان کوفه.

۱- مرجع سابق، ص: ۱۹۸.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص: ۲۰۶.

۳- الکافی تألیف: کلینی، ج ۱، ص: ۳۰۴.

۴- درباره‌ی زیدیه خیلی مختصر بحث نمودیم چون تصمیم داریم ان شاء الله کتاب مستقلی در این باره بنویسیم.

در این جا علاوه بر آنچه ذکر شد؛ فرقه‌های دیگری هم بودند که از این فرقه‌ها منشعب می‌شدند، مثل کسانی که عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن المثنی بن علی بن ابوطالب را به امامت برگزیدند که در کوفه کشته شد و گمان می‌کردند که او امام قائم و مهدی است؛ و گفتند: او زنده است و کشته نشده و در کوهی به نام «علمیه» زندگی می‌کند، و آن کوه بزرگی است که بر سر راه مکه و نجد قرار دارد - وقتی که به مکه بروی، به صورت مانعی در سمت چپ قرار دارد - که او در آنجا باقی می‌ماند تا وقتی که قیام کند، چون رسول خدا ﷺ فرمودند: مهدی قائم نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من است.

و برادرش «ابراهیم بن عبدالله بن حسن» در بصره شورش کرد و مردم را به امامت برادرش «محمد بن عبدالله» دعوت نمود و شوکت و قدرت او شدت گرفت؛ پس منصور علیه او نیروی سواره نظام فرستاد و در جنگی که بین آنها صورت گرفت، کشته شد و «مغیره بن سعد» هم وقتی که ابوجعفر محمد بن علی وفات یافت، چنین ادعایی را اظهار نمود؛ بنابراین، شیعیان ابوعبدالله جعفر بن محمد، از او اظهار برائت کردند و او را رفض و ترک نمودند؛ پس چنین پنداشت که آنها رافضی هستند و او آن نام را بر روی آنها گذاشت، و یاران مغیره، امامی را منصوب کردند و چنین پنداشتند علی بن ابی طالب به امامت او وصیت نموده، پس علی بن حسین او را وصی خود قرار داده است سپس گمان می‌کردند که به اباجعفر محمد بن علی وصیت نموده است، پس تا وقتی که مهدی قیام می‌کند او امام است.

و امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد را انکار کردند و گفتند: بعد از ابی جعفر محمد بن علی، در فرزندان علی بن ابوطالب امامت نیست و امام، «مغیره بن سعید» است تا قیام مهدی. و به اعتقاد آنها آن امام «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن» بود که نه کشته شده است و نه وفات یافته، پس این فرقه را «المغیره» می‌گفتند، به نام مغیره بن سعید مولای خالد بن عبدالله قسری. سپس قضیه‌ی مغیره را بزرگ کردند تا این که گمان کردند او پیامبر خداست و

جبرئیل از جانب خدا بر او وحی نازل می‌کند؛ بنابراین، خالد بن عبدالله قسری او را دستگیر کرد و از او سؤال کرد، پس اعتراف نمود و خالد از او درخواست توبه کرد اما از توبه کردن امتناع ورزید، پس او را به دار آویخت. و نیز، از جمله ادعاهای او زنده کردن مرده‌ها بود؛ و به تناسخ ارواح اعتقاد داشت و پیروان او تا امروز هم چنین می‌گویند^(۱).

وظایفه‌ای دیگر، به امامت محمد باقر بن زین العابدین اعتقاد دارند؛ و گفتند به گفته‌ی صریح پدرش او بعد از پدرش امام است^(۲).

و بعد از وفات محمد باقر در سال یکصد و چهاردهی هجری، شیعیانی که بعد از او باقی مانده بودند در اطراف پسر او جعفر جمع شدند چون بعضی از امامت او برگشته بودند؛ همانگونه که نوبختی می‌گوید:

اما کسانی که بر امامت علی بن ابی طالب، ثابت ماندند، سپس بر امامت حسن، حسین، علی بن حسن سپس بر امامت ابوجعفر محمد بن علی بن حسین، باقر العلوم، فرود آمدند و تا وفات ایشان بر امامت او باقی بودند جز تعداد کمی از آنها که شنیدند مردی از آنها به نام «عمر بن ریاح» ادعا می‌کرد که او در باره‌ی مسأله‌ای از ابوجعفر سؤال کرد و او جوابی داد، سپس سال بعد نیز، در باره‌ی همان مسأله از او سؤال کرد اما برعکس سال قبل به او جواب داد؛ و به ابو جعفر گفت: دو جواب تو به یک سؤال متفاوت است! اما ابوجعفر گفت: پاسخ ما گاهی به خاطر تقیه است. پس در باره‌ی امامت او دچار شک و تردید شد. پس یکی از یاران ابوجعفر را دید به نام «محمد بن قیس» و به او گفت: من از ابو جعفر سؤالی را پرسیدم و او به من جواب داد، سپس سال بعد همان سؤال را از ایشان پرسیدم اما برعکس سال قبل جواب داد؛ به او گفتم: چرا اینگونه جواب می‌دهی؟ گفت: به خاطر تقیه. در حالی که خدا

۱- فرق الشیعة، اثر: نوبختی، ص: ۸۲ - ۸۴.

۲- الکافی، اثر: کلینی ج ۱، ص: ۳۰۴.

آگاه است، من وقتی از او سؤال کردم عزم و تصمیم قاطع داشتم بر این که با فتوای او عبادت کنم و به تقیه‌ی او هیچ توجهی نداشتم؛ پس محمد بن قیس گفت: شاید کسی نزدیک شما حضور داشته است که به خاطر او تقیه کرده و درست پاسخ تو را نداده است. گفت: در هیچ کدام از آن دو جلسه، جز من کسی حضور نداشت بلکه جوابش تنها برای خاموش کردن من بود و به یاد نیاورده است سال قبل چطور جواب داده تا امسال هم همان جواب را به من بدهد. بنابراین از امامت او پشیمان شد و گفت: به هیچ وجه، کسی که به باطل جواب می‌دهد امام نیست؛ و کسی که برخلاف رضای خدا به خاطر تقیه جواب دهد، امام نیست، کسی که قیام نکند و پرده‌ی منزل خود را پایین آورد و در خانه بنشیند و در را قفل کند امام نیست. امام باید قیام کند و امر به معروف و نهی از منکر نماید. بنابراین از امامت او برگشت و به قول «بتریه» گرایش یافت و تعدادی همراه او از امامتش برگشتند و همراه او شدند.^(۱)

شیعه در دوران جعفر بن باقر

در دوران او، دگرگونی تشیع و تغییر ریشه‌ای و اساسی که تمام شیعیان را در بر می‌گرفت و از زمان شهادت حسین علیه السلام به بعد به دست سبئه شروع شده بود، به اتمام رسید، چون آنها شصت سال بعد از قتل حسین علیه السلام و نود سال بعد از پیدایش و نشأت گرفتنشان، توانستند طایفه‌ی بزرگی را از مردم مسلمان جدا کنند؛ طایفه و فرقه‌ای کامل که به علی و اولاد او نسبت داده می‌شوند، با وجود اختلافی که در رهبری و مرجعیت و در جهت‌گیری‌ها و خواسته‌ها و اغراض و اهداف داشتند، باز هم یک دست بودند، و با وجود بدبختی‌ها و خشم و کینه‌هایی که از پدران به ارث برده بودند، و رنج و سختی و دردهای جسمی و روحی که در نتیجه‌ی مخالفت با حکام و زمامداران امور به وجود می‌آمد یا بر اثر جنگ و مبارزه و

۱- فرق الشیعه، ص: ۸۰-۸۱.

شورش‌هایی که علیه زمامداران بر پا می‌کردند و با وجود آوارگی و کشتارهایی که حاصل آن جنگ بود، همه یک گروه و یک طایفه بودند. علاوه بر همه‌ی اینها، دسیسه و توطئه و نقشه‌هایی که در پشت پرده طراحی میشد و مورد سنجش ذهنی و فکری قرار می‌گرفت، و ارتباط و آمیختگی با دیگر ملت‌های بیگانه با افکار و آراء گوناگون و ملت‌های شکست خورده و مغلوب و زیر سلطه که نتوانسته بودند انتقام بگیرند، و همچنین جمع‌شدن فارس‌ها با موالی و برده‌ها از بابلیان، آشوریان، کلدانیان و دیگر ملت‌ها با تمدن قدیمی و باستانی و فرهنگ‌های (به ادعای آنها) پیشرفته و مترقی، و احساس نیاز به نظامی که از حکومت و زمامدارانش، انتقام آنها را بگیرد، نیز شیعه‌ها را عقده‌ای تر می‌کرد.

تمام این عوامل موجب گردید شیعه با قالب و طرح جدیدی شکل گیرد؛ و شیعه مجموعه‌ای باشد متفاوت با حکومت حکام و زمامداران که حتی این تفاوت شامل تمام آراء و عقایدشان هم می‌شد و روایتی که از جعفر نقل شده است، شاهد بر این مسأله است که گفت: همانا هر حکمی که مخالف رأی و عقیده‌ی عامه باشد، باید به آن عمل شود، و هر چه موافق رأی آنها باشد، باید ترک گردد. کسی سؤال کرد: فدایت گردم اگر دو نفر مجتهد، حکمی را از قرآن و سنت استنباط کردند؛ یکی موافق رأی عامه (عامه‌ی مسلمانان) بود و دیگری مخالف؛ به کدام یک از آن دو فتوا عمل کنیم؟ گفت: آنچه مخالف عامه است راه درست و هدایت است.

گفتم: فدایت شوم؛ اگر هر دو روایت، موافق رأی عامه بودند؟

گفت: باید دقت کند به کدام یک، تمایل و گرایش بیشتری دارند، آن را ترک کند و به فتوای دیگر عمل کند^(۱).

۱- اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج ۱، ص: ۶۸.

پس واجب بود آنجا اختلاف باشد؛ اگر چه به حساب قرآن و سنت باشد یا به حساب دین و مذهب. وقتی که افکار و عقاید ساخته شده‌ی سبئیّه موجب دور شدن از اسلام و تعالیم آن بود، و آن عقاید و افکار ساخته و پرداخته‌ی کسانی بود که ادعای دوستی و ولایت و طرفداری علی را داشتند، پس سزاوار و شایسته‌ی آن بود که با آغوش باز به آن چنگ بزنند، و اساس تمام عقاید آنها باشد، چون آن اندیشه‌ها مخالف عامه و عده‌ی زیادی از مسلمانان بود.

شیعه در پرتو عقاید سبئیّه شروع کرد به آشکار کردن خود، و طرح ریزی مسائل شرعی و فتوا در عبادات و معاملات که آن فتواها را به ائمه نسبت می‌داد تا به این صورت مذهب جدید و دین مستقلی را تدوین نماید که فقه و اصول و اساس و قواعد و احکام آن مخالف دینی باشد که محمد ﷺ آورد و به بشریت تقدیم نمود و مخالف روشی بود که اولین کسانی که با شوق و علاقه و آغوش باز آن را پذیرفتند و به آن تمسک نمودند.

تشیع از این به بعد بر مبنای گفتار و کردار مردانی پایه گذاری شد، که فرقی نمی‌کرد، آن را گفته یا انجام داده‌اند یا خیر، بلکه تنها کافی بود به آنها نسبت دهند (بدون هیچ مدرک و سندی بگویند: فلانی چنین گفت و چنان کرد)، و اگر با گفته‌ها و کردارهای ثابت او هم در تضاد و تعارض بود، می‌گفتند: این به خاطر تقیه بود. و اگر با قرآن نازل شده از آسمان هم تناقض و تعارض داشت، می‌گفتند: این قرآن است که تغییر و تبدیل یافته است!

و اگر با حدیث ثابت و صحیح رسول خدا ﷺ مخالف بود، می‌گفتند: این حدیث را جز افراد مرتد و از اسلام برگشته - عیاذاً بالله - روایت نکرده‌اند، چون اصحاب پیامبر ﷺ جز سه نفر^۱، همه مرتد شدند.

پس قرآن مورد تغییر و تحریف قرار گرفته است و راویان حدیث هم همه کافر و مرتد شدند؛ بنابراین، هیچ کدام اعتبار ندارند، چون قرآن موافق رأی عامه است و ما بر خلاف آنچه عامه می‌گویند، عمل می‌کنیم.

به همین علت بود که علی و اولاد او نسبت به دروغ پردازی کسانی که دین خود را با ادعای محبت اهل بیت معرفی می‌کنند، هشدار دادند همانطور که از جعفر بن باقر - ششمین امام معصوم به گمان شیعه - روایت شده که گفت: در طول زندگی برای ما کسی دشمن تر نیست از آنهایی که دین آنها، ادعای محبت ما است^(۲).

و نیز از او روایت است که گفت: ما اهل بیت، صادق هستیم اما ممکن نیست دروغگو به نام ما دروغ پردازی نکند که از نظر من، اعتبار و ارزش ما ساقط می‌شود، رسول خدا ﷺ از همه صادق تر بود اما مسیلمه علیه او دروغ پردازی کرد، و امیر المؤمنین بعد از رسول خدا صادق‌ترین شخص بود که خدا او را پاک معرفی کرد و آن که به نام او دروغ می‌گفت عبدالله بن سبا بود؛ لعنت خدا بر او باد - و ابوعبدالله حسین بن علی گرفتار مختار شد. سپس به ذکر ابوعبدالله حارث شامی و بنان پرداخت و گفت: آنها به نام علی بن حسین دروغ می‌گفتند، سپس از مغیره بن سعید و بزيعا و سری و ابوالخطاب و معمر و بشار اشعری و حمزه یزیدی و صائد نهدي - یعنی، هواداران و یاران خودش - یاد کرد و فرمود: لعنت خدا بر آنها؛ همیشه

۱ - برای توضیح و تفصیل بیشتر به کتابهای ما (الشیعة والسنة) و (الشیعة وأهل البيت) و (الشیعة والقرآن) مراجعه کنید.

۲ - رجال الکشی (زیر زندگینامه‌ی ابی الخطاب)، ص: ۲۵۹.

کسانی هستند که به نام ما دروغ می‌گویند، خدا کفایت کند ما را از رنج و دشواری هر کذاب و شیادی و گرمای آهن را به آنها بچشانند^(۱).

و از نوهی او علی‌رضا - امام معصوم هشتم شیعه - روایت است که گفت: بنان - خدا به او گرمای آهن را بچشانند - به نام علی بن حسین دروغ پردازی می‌کرد، و مغیره بن سعید - خدا عذاب آتش را به او بچشانند - به نام ابن جعفر دروغ می‌گفت. و محمد بن بشر - خدا به او گرمای آهن را بچشانند - بر ابن حسن علی بن موسی الرضا دروغ پردازی می‌کرد و ابوالخطاب - دوزخ جایش باد - به نام ابوعبدالله دروغ می‌گفت، و آن که به نام من دروغ می‌گوید محمد بن الفرات است^(۲).

و از ابی جعفر محمد الباقر روایت شده که گفت:

«خداوند بنان را لعنت کند؛ زیرا او بر پدرم دروغ پردازی می‌کرد، من گواهی می‌دهم که پدرم بنده‌ی صالح و نیکوکاری بود»^(۳).

و اهل بیت شروع کردند به تیرئه نمودن خود از آنها و پیروان خود را از افتادن در دام آنها برحذر می‌داشتند؛ همانطور که «کشی» درباره‌ی جعفر می‌گوید: نزد او نام جعفر بن واقد و تعدادی دیگر از هواداران ابی الخطاب برده شد، پس گفت: او با اینان رفت و آمد دارد، و در باره‌ی آنها گفتند: آنها در باره‌ی آیه‌ی قرآن که می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ﴾ الزخرف: ۸۴

«او در آسمان خداست و در زمین خدا است»

۱- همان، (ص: ۲۵۷-۲۵۸).

۲- همان، (ص: ۲۴۶).

۳- رجال کشی، (ص: ۲۵۵)

گفته اند: منظور از خدا، امام است!! ابو عبدالله گفت: به خدا سوگند هرگز با او زیر یک سقف نمی‌نشینیم، آنها از یهود و نصاری و مجوس و مشرکان بدتر هستند، به خدا سوگند هیچ چیزی به اندازه‌ی آنان عظمت خدا را کوچک نکرده است. همانا عَزَّوَجَلَّ، چیزهایی از آنچه یهود در باره‌ی او می‌گفتند به دلش می‌آمد، پس خدا نامش را از ردیف پیامبران پاک کرد، به خدا سوگند اگر عیسی مسیح تأیید می‌کرد آنچه نصاری در باره‌ی او می‌گفتند، قطعاً خداوند تا قیامت او را ناشنوا می‌کرد، به خدا سوگند اگر آنچه را اهل کوفه در باره‌ی من می‌گویند تأیید نمایم زمین مرا می‌گیرد؛ من جز بنده‌ی مملوک نیستم، که نه توان زیان رساندن دارم و نه قدرت نفع رساندن.

محمد بن مسعود گفت: علی بن محمد به ما گفت، او هم از محمد بن احمد بن یحیی و او هم از محمد بن عیسی و او نیز، از زکریا، از ابن مسکان، از قاسم صیرفی نقل کرده اند که گفت: از اباعبدالله شنیدم که می‌گفت: قومی گمان می‌کنند من امام آنها هستم، به خدا من اماشان نیستم آنها چنین لیاقتی ندارند، خدا پرده‌ی حیای آنها را پاره کند که آبروی مرا می‌برند. من چیزی می‌گویم و آنها چیز دیگری می‌گویند: منظورش چنین و چنان بود، من امام کسی هستم که از من اطاعت نماید^۱.

اما این همه تلاش‌های مخلصانه، تأثیر گذار نبود و با شکست مواجه شد، و شیعه بر افراط و گمراهی خود افزودند چون حيله گران مدعی دوستی و محبت اهل بیت؛ و دروغگویان آن‌زمان، بسیار فراوان بودند؛ مثل ابوالخطاب و ابوبصیر مرادی، زراره بن اعین، جابر جعفی، مغیره بن سعید و هاشمیان و ابوجارود و... .

پس آراء و افکار، بسیار زیاد و متفاوت شدند، و فرقه‌های بسیاری بوجود آمدند، و از هم پاشیدند، و برخی به مذهب‌های دور ملحق شدند و رو به افزایش گذاشتند، حتی سبئی که

مؤسس و بنیانگذار و هسته‌ی اصلی بود، و برخی فرقه‌ها به سبئی نزدیک شدند و تنها بر آنچه، آنها القاء می‌کردند منحصر گشتند. برخی، مسائل کمی را از آنها بر گرفتند و برخی بیشتر. که مورخ شیعه به این نکته اشاره کرده است آنجا که می‌گوید:

در آن شرایط سختی که زیدیه ظهور یافتند برای امام صادق علیه السلام ممکن نبود با آنها به مناظره بنشینند چون او در آن موقعیت خود را مخفی می‌کرد و از پادشاهان وقت، بیمناک بود و از سخن‌چینی جاسوسان زمامداران می‌ترسید؛ و با وجود احتیاط کامل، باز هم گاهی منصور او را به حضور می‌خواند و به او می‌گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا با سلطنت من مبارزه می‌کنی؟.

امام می‌فرمود: به خدا قسم نه چنین کرده‌ام و نه قصد آن را دارم و اگر چنین خبری به تو ابلاغ کرده‌اند از جانب دروغگویان به تو رسیده است^(۱).

از جمله کسانی که بار اول در باره‌ی جعفر در زمان حیات او، دچار اختلاف شدند، همانها هستند که نوبختی شیعه ذکر کرده است:

و فرقه‌ای دیگر از یاران ابوجعفر محمد بن علی امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد را پذیرفتند و تا او در قید حیات بود بر امامت او ثابت ماندند جز تعداد کمی؛ زیرا جعفر بن محمد به امامت پسر خود اسماعیل اشاره کرده بود که بعد از او امام است اما وقتی که اسماعیل فوت کرد، پدرش هنوز زنده بود، پس آنها از امامت جعفر برگشتند و گفتند: به ما دروغ گفته است او امام نبود چون امام دروغگو نیست، و امام چیزی را نمی‌گوید که درست از آب در نیاید. (در توجیه این سخن) حکم کردند بر جعفر که گفته است: خداوند عزّ وجلّ در باره‌ی اسماعیل «بداء» کرده است، پس آنها هم بداء را انکار نمودند و هم مشیت و

۱ - الشیعه فی التاریخ (ص: ۱۰۷-۱۰۸).

خواست خدا را؛ و گفتند: چنین امری باطل است و جایز نیست، و به عقاید «بت‌ریه» و سلیمان بن جریر گرایش یافتند. او کسی بود که به این مناسبت به یارانش گفت: امامان رافضی دو سخن را برای شیعیان خود گذاشته‌اند و به همین علت، هرگز دروغ امامان برای آنها معلوم نمی‌شود و آن دو مسأله یکی اعتقاد به «بداء» و دیگری اجازه به «تقیه» است. اما درباره «بداء» چون امامان رافضی برای شیعیان در باره‌ی آگاه بودن به اخبار غیبی و آنچه رخ داده یا به وقوع خواهد پیوست، خود را نزد آنها در مقام انبیاء قرار داده‌اند و به آنها گفته‌اند: در آینده چنین و چنان خواهد بود، اگر حرفشان درست از آب در آمد می‌گویند: مگر اینها را قبلاً به شما نگفتیم؟ پس ما از جانب خدا غیب‌هایی می‌دانیم که فقط انبیاء می‌دانند و میان ما و خدا اسباب ارتباطی برقرار است که تنها میان خدا و انبیاء وجود دارد، اما اگر پیشگویی آنها درست از آب در نمی‌آمد «بداء» را فقط برای خدا قرار می‌دادند و می‌گفتند: خدا تصمیم خود را عوض کرده است.

اما در باره‌ی تقیه: وقتی که شیعیان سؤالات فراوانی را پیرامون حلال و حرام و دیگر مسائل فقهی و دینی، نزد ائمه مطرح می‌کردند آنها به آن سؤالات پاسخ می‌دادند و مردم حفظ می‌کردند و می‌نوشتند و به صورت کتاب تدوین می‌نمودند تا برای آینده بماند و در موقع نیاز از آن استفاده کنند؛ چون این سؤالات در یک روز و یک ماه وارد نمی‌شدند، بلکه طی چندین سال و در ماهها و اوقات مختلف وارد می‌شدند، اما بعد از مدتی متوجه شدند که برای یک سؤال چند پاسخ مختلف و ضد و نقیض وجود دارد و گاهی چند نوع سؤال را با جواب متفق و یکسان پاسخ داده‌اند، بنابراین، وقتی که شیعه متوجه شدند و به امامان خود مراجعه کردند و گفتند: چرا جواب این سؤالات با هم متفاوت است و اینطور آشفته هستند و این همه اختلاف از کجا سرچشمه گرفته و چطور جایز است؟ ائمه می‌گفتند: ما به خاطر تقیه، چنین جواب داده‌ایم چون ما حق داریم هر طور که بخواهیم جواب بدهیم؛ چون ما می‌دانیم که مصلحت ما و شما در این است تا دشمن کاری به ما نداشته باشد!!

پس چطور متوجه دروغ‌های آنها بشوند و چه موقع می‌توانند حق و باطل را از هم جدا کنند؟.

به همین علت، جمعی از یاران ابو جعفر به سلیمان بن جریر گرایش یافتند و اعتقاد به امامت جعفر را رها کردند.

دو نفر دیگر از اهل بیت، در دوران جعفر مدعی امامت بودند؛ آنها عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و مادرش فاطمه، دختر حسین بن علی بود، و او بود که گفت: رسول خدا ﷺ دوبار مرا متولد نموده است^(۱).

و نیز اصفهانی شیعه، در باره‌ی او گفته است: عبدالله بن حسن بن حسن، شیخ بنی هاشم بود و در بین آنها از همه مقدم تر و دارای فضل و علم و کرم فراوانی بود^(۲).

شخص دوم، پسر او، محمد بن عبدالله بن حسن، ملقب به نفس زکیه بود که اصفهانی شیعه، در باره‌اش می‌گوید: محمد بن عبدالله بن حسن در علم و آگاهی نسبت به کتاب خدا و حفظ آن و فقه و آشنایی در دین و شجاعت و سخاوت و شدت در جنگ از فاضل‌ترین اهل بیت خود و بزرگترین فرد در آن زمان بود و هر امری در او خلاصه می‌شد تا جایی که کسی شک نداشت در این که او مهدی است، و این مسأله در میان عامه‌ی مردم شایع بود و تمام مردان بنی‌هاشم از آل ابی طالب و آل عباس و سایر بنی هاشم با او بیعت کردند^(۳).

و کلینی در «الکافی» به ذکر ادعای امامت آن دو نفر در زمان جعفر پرداخته؛ آنجا که ذکر نموده است: عبدالله بن حسن بر جعفر بن باقر وارد شد و گفت: فدایت شوم، میدانم سن و سال من از سن تو بالاتر است و در میان قوم تو افرادی مسن تر از تو وجود دارند، اما

۱ - فرق الشیعه، تألیف: نوبختی (ص: ۸۴-۸۷).

۲ - مقاتل الطالبین (ص: ۱۸۱).

۳ - الأغانی. اثر: ابی فرج اصفهانی. ج ۱ ص: ۲۰۵. و المقاتل، ص: ۱۸۰.

خداوند متعال به تو فضلی داده که هیچ کدام از قوم تو دارای آن فضل نیستند، و نزد تو آمده‌ام و به آن نیکی که می‌دانم در تو هست اعتماد دارم؛ می‌دانم که اگر تو جوابم دهی هیچ کدام از افراد قوم تو از حرف من تخطی نمی‌کنند نه کسی از قریش و نه غیر آنها. ابوعبدالله گفت: کس دیگری را بهتر از من برای اطاعت از خودت می‌توانی پیدا کنی و تو نیازی به من نداری؛ به خدا سوگند من قصد رفتن به بادیه را داشتم اما برایم سخت بود و سستی کردم، و تصمیم به حج گرفتم اما جز با زحمت و مشقت فراوان به آن نمی‌رسم، پس کس دیگری پیدا کن اما به آنها نگو که نزد من آمده‌ای. سپس گفت: مردم به طرف تو گردن دراز کرده‌اند و اگر خواسته‌ی مرا اجابت کنی هیچ کس با من مخالفت نمی‌کند، و می‌توانی تکلیف جنگ و دیگر چیزهای ناخوشایند را به عهده نگیری.

در این موقع، مردم هجوم آوردند و حرف‌های ما را قطع کردند، پس پدرم گفت: فدایت شوم چه می‌فرمایی؟ گفت: ان شاء الله یکدیگر را می‌بینیم. گفت: آیا بر آنچه من دوست دارم توافق می‌کنیم؟ گفت: ان شاء الله بر آنچه تو دوست داری و به صلاح تو است.

ابوعبدالله علیه السلام گفت: ای پسر عمو! من تو را به خدا پناه می‌دهم از این که در معرض چیزی قرار گیری که من در آن افتاده‌ام، و من بیم دارم که تو شر و بدی کسب کنی. پس با یکدیگر گفتگو کردند تا منجر به چیزی شد که نمی‌خواستند. از جمله سخنان این بود که: چرا حسین از حسن بر حق تر بود؟ ابوعبدالله گفت: رحمت خدا بر حسن و حسین، چگونه این را ذکر کردی؟ گفت: چون اگر حسین عدالت برقرار می‌کرد لازم بود ولایت را در مسن ترین فرزندان حسن قرار دهد... پس پدرم برخاست و از خشم، لباسش را دنبال خود می‌کشید؛ ابوعبدالله به او رسید و گفت: به تو خبر دهم، از عمویت که دائی/مامای تو هم هست، شنیدم که تو و پسران پدرت کشته می‌شوید؛ پس اگر از من اطاعت کنی و بدی را با بهترین کار دفع کنی، بکن؛ قسم به خدایی که هیچ معبود به حق جز او نیست و آگاه بر غیب و آشکار است و رحمان و رحیم و کبیر متعال است. به خدا دوست داشتم، پسر و بهترین آنها

و اهل بیت را فدایت کنم و نزد من هیچ چیز معادل تو نیست پس گمان نکن به تو خیانت کرده‌ام. سپس پدرم با خشم و تأسف بیرون رفت... بعد پیش محمد بن عبدالله بن حسن، آمد و به او خبر داد که ابوجعفر و عموهایش کشته شدند جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلمان بن داود بن حسن و عبدالله بن داود. گفت: در آن موقع محمد بن عبدالله آنجا آمد و مردم را برای بیعت خود فراخواند و گفت: من سومین نفری بودم که با او بیعت کردم و برای بیعت خود از مردم عهد و قسم می‌خواست و هیچ قریشی و انصاری بر سر او اختلاف پیدا نکردند. بعد گفت: با عیسی بن زید که از افراد موثق و مورد اعتماد او بود، درباره‌ی رفتن به نزد بزرگان قوم مشورت کرد، عیسی بن زید به او گفت: اگر آنها را به نرمی دعوت کنی، جوابت نمی‌دهند؛ و اگر می‌خواهی، بر آنها شدت نشان دهی، آنها را به من واگذار کن. محمد به او گفت: پس به نزد هرکس از آنها که خواستی برو. گفت: دنبال رئیس و بزرگ آنها بفرست (منظورش ابا عبدالله جعفر بن محمد بود) چون اگر تو نسبت به او غلظت و شدت نشان دهی، همه می‌فهمند که با آنها هم به همین روش رفتار خواهی کرد، گفت: به خدا سوگند طولی نکشید که ابوعبدالله را آوردند جلوی او ایستاد و عیسی بن زید به او گفت: تسلیم باش تا سلامت باشی. ابوعبدالله گفت: آیا از نبوت محمد ﷺ سخن می‌گویی؟ گفت: نه، بلکه بیعت کن تا با مال و فرزندان در امان باشی و مکلف به جنگیدن نشوی. ابوعبدالله به او گفت: من نه قصد جنگیدن دارم و نه قصد مبارزه؛ من نزد پدرت رفتم و او را از آنچه به آن گرفتار شد برحذر داشتم؛ اما حذر کردن از تقدیر سودی ندارد. ای پسر برادر، جوانان را در پهلوی خود داشته باش و پیرها به مجلس تو رفت و آمد کنند. محمد به او گفت: سن من و تو به هم نزدیک نیست. ابوعبدالله گفت: من تو را نصیحت نمی‌کنم و برای این نیامده‌ام که از تو پیشی بگیرم. محمد گفت: نه، به خدا باید بیعت کنی، ابوعبدالله گفت: به خدا، من نه خواسته‌ای دارم و نه جنگ می‌کنم؛ و قطعاً من می‌خواهم به سرزمین بادیه بروم اما به علت

سستی نمی‌توانم و خانواده ام این را تصدیق می‌کنند چون بیش از یکبار گفته ام که به بادیه می‌روم، ضعف و ناتوانیم، مانع رفتن من شده است. گفت: ای اباعبدالله! به خدا ابو دوانیق - منظورش ابوجعفر بود - مُرد. ابوعبدالله گفت: بامن چکار داری در حالی که او مرده است؟ گفت: می‌خواهم کاری را به تو واگذار کنم. گفت: به خواسته‌ات راه نیابی، به خدا قسم ابو دوانیق نمرده است مگر مانند خوابیدنی. گفت: به خدا اگر بخواهی یا نخواهی، باید بیعت کنی و بر بیعتی که می‌کنی تقدیر نمی‌شوی، اما اباعبدالله به شدت اِبا کرد؛ پس دستور زندانی شدنش را صادر نمود.

عیسی بن زید به او گفت: چطور او را به زندان بیندازیم در حالی که زندان ویران شده است و در آن قفل نمی‌شود، بیم آن دارم فرار کند. ابو عبدالله خندید و گفت: لا حول ولا قوّة إلاّ بالله، آیا به نظرت مرا زندانی می‌کنی؟ گفت: آری، قسم به کسی که محمد ﷺ و آل او را با نبوّت کرامت بخشید، تو را زندانی می‌کنم و بر تو سخت می‌گیرم. عیسی بن زید گفت: او را در «المخبأ» - و در آنروز خانه‌ی ریطه بو- زندانی کنید. ابوعبدالله گفت: به خدا من سخن می‌گویم و راست می‌گویم. عیسی بن زید گفت: به خدا اگر سخن بگویی دهانت را می‌شکنم. ابوعبدالله گفت: ای کچل! ای چشم آبی، گویی تو را می‌بینم که دنبال سوراخی می‌گرددی تا خود را در آن پنهان کنی، و از کسانی نیستی که در هنگام رو برو شدن در جنگ، نام و نشانی از تو باشد، و گمان می‌کنم اگر پشت سرت صدایی بیاید مثل شترمرغ فرار می‌کنی. پس به شدت او را راند و گفت: او را زندانی کنید و باحرف های تند علیه او از خود سخت‌گیری نشان داد. ابوعبدالله به او گفت: به خدا گویی تو را می‌بینم که از سدة الاشجع به درون دره فرود می‌آیی، در حالی که سواره نظام آموزش دیده‌ای به تو حمله ور شده است و یکی از آنها با تازیانه‌ای که نصف آن سفید و نصف دیگرش سیاه است و بر اسبی جوان سوار است، نیزه‌ای را به طرف تو پرتاب می‌کند اما کار ساز نیست و بینی اسبش را می‌زنی و او را بر زمین می‌اندازی؛ و یکی دیگر از کوچ‌های آل ابی عمار خارج شده و بر تو حمله ور

می‌شود و برای او دو گیسوی بافته شده با سبیل‌های بلند است که از زیر کلاهش بیرون آمده، به خدا قسم با او همراه می‌شود و خدا نشانه‌اش را مورد ترحم قرار ندهد. محمد گفت: خیال کردی اما اشتباه است، و سراقی بن سرخ الحوت به طرف او بلند شد و پشت او را کشانید تا داخل زندانش انداخت و تمام مال او و اقوامش را که همراه محمد خارج نشده بودند به یغما برد^(۱).

شیعه بعد از وفات جعفر

بعد از وفات جعفر در سال یکصد و چهل و هشت، اختلاف بزرگی بوجود آمد و شیعیان به فرقه‌های متعددی تقسیم شدند. نویسندۀ ای شیعه، نوبختی که از اولین کسانی است که در باره‌ی فرقه‌ها نوشته، آنها را چنین برشمرده است:

بعد از این که ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام وفات یافت؛ شیعه شش فرقه شدند... او در قبری دفن گردید که پدر و جدش در بقیع در آن دفن شده بودند... و مادر او ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر، و مادر او، اسماء^(۲) دختر عبدالرحمن بن ابوبکر، بود^(۳).
و شش فرقه‌ای که او برشمرده است عبارتند از:

«ناووسیه»

آنها فرقه‌ای بودند که گفتند: همانا جعفر بن محمد زنده است و نمرده و نمی‌میرد تا وقتی که ظهور کند و ولایت امر مردم را در دست بگیرد و او مهدی است. و گمان کردند که گفته

۱ - اصول کافی، کتاب الحجة، ج ۱، ص: ۳۵۸ به بعد.

۲ - بنابراین می‌گفت: من دومرتبه از ابوبکر متولد شده‌ام. (کشف الغمة تألیف: اردبیلی شیعه، ج ۲، ص: ۱۶۱۹).

۳ - فرق الشيعة تألیف: نوبختی، ص: ۷۸.

است: اگر سرم را دیدید که از بالای کوهی بر شما فرود آمد باور نکنید، چون من یاور شما هستم. و به آنها گفت: اگر نزد شما کسی آمد که به شما خبر داد: من مریض بودم، بعد فوت کردم و مرا شسته و کفن کرده است او را تصدیق نکنید چون من یار و یاور شما و صاحب شمشیر هستم.

و این فرقه «ناووسیه» نامیده می‌شدند به مناسبت نام رئیسشان فلان بن فلان الناووس که از اهل بصره بود^(۱).

و قومی چنین گمان کردند، کسی که «بداء» را برای مردم مطرح کرد، جعفر نبود بلکه او آن را به این صورت به تصویر در آورد. و فرقه‌ای از سبئی به آن فرقه پیوستند، پس همه بر این گمان بودند که جعفر بر تمام تعالیم دین از عقلیات و شرعیات، آگاه است، پس هر گاه به یکی از آنها گفته می‌شد: در باره قرآن یا درباره‌ی رؤیت خدا یا دیگر مسائل اصول و فروع دین چه می‌گویی؟ می‌گفت: چیزی را می‌گویم که جعفر صادق می‌گوید. در همه چیز از او تقلید می‌کردند^(۲).

این بود حاصل تفرق و تقسیم شیعه به احزاب مختلف و انشعاب به فرقه‌های متعدد در دوران جعفر.

«سمطیه یا شمیطیه»

این گروه می‌گفتند: امام بعد از جعفر بن محمد، پسرش محمد بن جعفر است، چون پدرش

۱ - همان، ص: ۷۸ - ۸۸.

۲ - الفرق بین الفرق، ص: ۶۱. و مقالات الإسلامیین، ج ۱، ص: ۹۷. اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین تألیف: رازی، ص: ۵۳. الملل والنحل تألیف: شهرستانی، ج ۲، ص: ۲ و ۳. والحوار العین، ص: ۱۶۲. التبصیر، اثر: اسفراینی، ص: ۴۰. الفصل فی الملل والأهواء والنحل، تألیف: ابن حزم، ج ۴ ص: ۱۸۰. الخطط. اثر: مقریزی، ج ۴، ص: ۱۷۴.

در دوران کودکی او، برایش وصیت نموده است، و می‌گفت: همانا او به ابومحمد باقر و جدم رسول خدا ﷺ شباهت دارد؛ بنابراین آنها امامت را در محمد بن جعفر و پسران او موروثی کردند.

این فرقه را «سمطیه» می‌گفتند و آنها به یحیی بن ابی سمیط یا شمیط منسوب بودند^(۱). البته محمد بن جعفر بن محمد در دوران مأمون قیام کرد و مردم را نزد خود فراخواند و اهل مدینه با او در مقام امیر المؤمنین بیعت نمودند^(۲).

بنابراین، میان او و لشکریان مأمون به فرماندهی هارون بن مسیب، جنگ‌های متعدد در گرفت. سپس هارون، سپاه بزرگ اسب سوار خود را با او رو برو ساخت؛ در نتیجه او را در جای خود محاصره نمود، و چون مکان استوار و محکمی بود، دسترسی به آنها مشکل بود؛ لذا سه روز در جای خود ماندند و آذوقه و آب آنها پایان یافت، پس یارانش متفرق شدند و هر کس به سمتی فرار کرد؛ وقتی چنین دید، قبایی پوشید و یک جفت نعل به پا کرد و به اردوگاه هارون رفت، چون به نزد او وارد شد برای یارانش امان خواست، پس هارون به آنها امان داد^(۳).

و شیخ مفید، ذکر کرده که آنها در باره‌ی قیام و شورش با شمشیر، رأی زیدیه را داشتند، و لذا بسیاری از زیدیه‌ی جارودیه، از او پیروی کرده اند^(۴).

۱ - فرق الشیعة ص: ۹۸، و مقالات الإسلامیین، ج ۱ ص: ۹۹، و الفرق بین الفرق، ص: ۶۱-۶۲، و اعتقادات

الرازی، ص: ۵۴، و التبصیر، ص: ۴۱، والحوار العین (ص: ۱۶۳)، والملل، تألیف: ابن حزم، ج ۲ ص: ۳.

۲ - المقاتل، تألیف: اصفهانی، ص: ۳۵۷، و الإرشاد، ص: ۲۸۶، و تاریخ بغداد، ج ۲، ص: ۱۱۴.

۳ - المقاتل اثر: اصفهانی، ص: ۵۴۰، الإرشاد شیخ مفید، ص: ۲۸۶.

۴ - الإرشاد اثر شیخ مفید، ص: ۲۸۶.

«فطیحیه»

فرقه‌ی سوّم: «فطیحیه» بودند که کشی آنها را تحت عنوان «الفطحیه» ذکر نموده است و می‌گوید: آنها قائل به امامت عبدالله بن جعفر بن محمد بودند؛ و اما علت نامگذاری ایشان به این اسم، گفته‌اند: آن مرد سرش پهن بود و برخی گفته‌اند: پاهایش پهن بود، و برخی گفته‌اند به رئیسی از اهل کوفه به نام عبدالله بن فطیح، نسبت داده شده‌اند، و کسانی که قائل به امامت او بودند، عامه‌ی مشایخ و بزرگان و فقهای آن گروه بودند که به گفته‌های او تمایل داشتند سپس دچار شبهه و تردید شدند به خاطر روایتی از آنها که گفته‌اند: امامت باید در فرزند بزرگ امام باشد؛ وقتی که امام درگذشت ... سپس عبدالله هفتاد سال بعد از مرگ پدرش وفات یافت؛ بنابراین، باقی مانده‌ی آنها، جز تعداد اندکی، از اعتقاد به امامت او به طرف امامت ابو الحسن روی آوردند؛ طبق روایتی که گفته‌است: امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر نیست^(۱).

و نوبختی شیعه، مانند همین را، روایت نموده و افزوده است:

قسمت عمده‌ی مشایخ و بزرگان و فقهای شیعه، به این فرقه گرایش یافتند؛ و شک نداشتند در این که محمد بن جعفر، امام است، و بعد از وفات او پسرش امام است؛ سپس عبدالله وفات یافت و پسری از خود به جا نگذاشت^(۲).

اما شیخ مفید می‌گوید:

عبدالله بن جعفر بعد از اسماعیل از همه‌ی برادرانش بزرگتر بود و مقام و منزلت او نزد پدرش در احترام و بزرگداشت مانند دیگر برادرانش نبود. و متهم به داشتن اعتقاداتی برخلاف اعتقادات پدرش بود و گفته می‌شود: او با حشویه اختلاط داشته است، و به مذهب

۱ - رجال الکشی، ص: ۹۹.

۲ - فرق الشیعة، اثر: نوبختی، ص: ۹۹.

مرجئه‌گرایش داشته، و بعد از پدرش ادعای امامت نمود و احتجاج نمود به این که از همه برادرانی که باقی مانده‌اند، بزرگتر است؛ پس جماعتی از یاران ابوعبدالله علیه السلام پیرو او شدند و بعد از او، به طرف امامت برادرش موسی علیه السلام متمایل شدند و چون سستی ادعای او برای آنها روشن شد، تعداد اندکی از آنها بر امر خود باقی ماندند و طائفه‌ای که به فطیحه ملقب بودند به طرف امامت عبدالله بن جعفر نزدیک شدند^(۱).

اردبیلی هم در «کشف الغمة»^(۲) به ذکر آنها پرداخته است.

همچنین آنها را «عماریه» می‌گفتند؛ همانطور که اشعری در «مقالات الاسلامیین» از آنها یاد کرده است به خاطر نسبت آنها به رئیس شان به نام عمار^(۳).

شایان ذکر است که شیعه، روایاتی را از ائمه‌ی معصوم خود نقل کرده‌اند که امامت باید در بزرگترین پسران باشد؛ همانگونه که کلینی نیز روایت کرده است:

از ابی عبدالله علیه السلام روایت است که گفت: امامت برای پسر بزرگ، واجب تر است؛ مادامی که آفت زده نباشد^(۴).

و با این دلیل بر امامت خود استدلال کرد که از باقی برادرانش بزرگتر است، پس گروهی از یاران ابوعبدالله علیه السلام از او پیروی کردند^(۵) اما با وجود این، چگونه از او کناره‌گیری کردند در حالی که او آفت زده نبود؟^(۶) در این جا شما را متوجه این نکته می‌کنیم که پسر دیگر

۱ - الارشاد، شیخ مفید، ص: ۲۸۵-۲۸۶.

۲ - ج ۲ ص: ۳۹۳.

۳ - ج ۱ ص: ۹۹.

۴ - کتاب الحجة من الکافی فی الأصول، ج ۱، ص: ۳۵۷.

۵ - مفید، الارشاد، ص: ۲۸۵.

۶ - اربلی، کشف الغمة، ج ۲، ص: ۳۹۳.

جعفر که او هم محمد نام داشت، امامت پدرش را انکار نمود و با افکار و نظرات او مخالفت ورزید؛ همانطور که طوسی و شیخ مفید ذکر کرده اند^(۱).

فرقه‌ی چهارم: کسانی بودند که گفتند: موسی بن جعفر امام است و امامت عبدالله را قبول نداشتند و بودن او را در مقام و جایگاه پدرش و ادعای امامتش را مورد انتقاد قرار دادند^(۲). بعداً اختلافات آنان را در فصلی جدا گانه تحت عنوان «امام موسی» ملقب به کاظم، به تفصیل بیان خواهیم کرد.

اسماعیلیه

فرقه‌ی پنجم و ششم که در بین شیعه نشأت گرفت و بوجود آمد، اسماعیلیه بودند؛ ابتدا آنها را از زبان خود شیعه، معرفی می‌کنیم؛ نوبختی می‌گوید:

«و فرقه‌ای گمان کردند که بعد از جعفر بن محمد پسر او اسماعیل بن جعفر، امام است و آن فرقه، مرگ اسماعیل را در حال حیات پدرش، انکار نمودند و گفتند: این کار از جانب پدرش به هدف تبلیس و به اشتباه انداختن مردم بود چون ترسیده بود؛ پس این خبر را از آنها پنهان کرد. آنان گمان کردند که اسماعیل تا مالک زمین نگردد و رهبری مردم را به دست نگیرد، نمی‌میرد؛ و گمان کردند که او قیام کننده است چون پدرش به امامت او اشاره کرده بود و آنها را بر این امر به تقلید واداشت و به ایشان خبر داد که او همدم و یاور او است، و امام جز حق نمی‌گوید. وقتی که مرگ او آشکار شد فهمیدیم که او راست گفته بود، او قیام کننده بود و نمرده بود؛ این فرقه، اسماعیلیه‌ی خالص هستند^(۳).

۱ - اعلام الوری، ص: ۲۹۱. مفید، الارشاد، ص: ۲۸۶.

۲ - نوبختی، فرق الشیعه، ص: ۱۰۰.

۳ - منبع سابق (ص: ۸۹ - ۸۸).

آنها فرقه‌های زیادی دارند که به اختصار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. مفید، تحت عنوان اولاد ابی عبدالله و تعداد و نام‌های آنان چنین ذکر کرده است:

اسماعیل برادر بزرگتر بود و ابو عبدالله علیه السلام به شدت او را دوست می‌داشت، و قومی از شیعه، گمان کردند او بعد از پدرش امام و جانشین پدر است، چون پسر ارشد بود و از همه‌ی برادرانش مسن‌تر بود، و همین‌طور به خاطر تمایل و احترام پدرش نسبت به او. پس در حالی که پدرش در قید حیات بود، او وفات یافت و روی شانه‌ی مردان، به مدینه نزد پدرش حمل و در بقیع مدینه، دفن گردید.

و روایت شده که اباعبدالله علیه السلام به شدت برای او گریه و ناله می‌کرد و بسیار اندوهگین و غمناک شد و بدون رداء و کفش همراه تابود می‌رفت و قبل از دفن، چندین بار، تابوت را روی زمین می‌گذاشتند و کفن را از صورت او بر می‌داشت و به او نگاه می‌کرد و منظورش از این کار، اثبات مسأله‌ی وفات او بود برای کسانی که گمان می‌کردند او بعد از پدرش امام خواهد بود تا هیچ شبهه‌ای برایشان باقی نماند که دیگر او امام نخواهد بود.

وقتی که اسماعیل رحمته الله وفات یافت، کسانی که گمان می‌کردند، او بعد از پدرش امامت را به عهده می‌گیرد، منصرف شدند اما تعداد کمی بر این اعتقاد باقی ماندند که نه از یاران نزدیک و خاصه‌ی پدرش بودند و نه از روایت‌کنندگان حدیث؛ بلکه از افراد دور و کناره‌گیر بودند.

وقتی که صادق علیه السلام وفات یافت عده‌ای از آنها به امامت موسی بن جعفر برگشتند و باقی مانده‌ی آنها به دو گروه تقسیم شدند: دسته‌ای از اعتقاد به زنده بودن اسماعیل برگشتند و گفتند: پسر او محمد بن اسماعیل امام است؛ چون گمان می‌کردند که پدرش امام است و پسر بر حق تر است از برادر.

و فرقه‌ی دیگری بر اعتقاد به زنده بودن اسماعیل باقی ماندند و آنها امروزه از جمله افراد شاذ و کمیاب هستند و شناخته شده نیستند. و این دو فرقه «اسماعیلیه» نامیده می‌شوند. و آنچه امروزه از آنها معروف است، این است که می‌گویند: امامت بعد از اسماعیل در فرزند او، و فرزند فرزند او است؛ تا آخر زمان^(۱).

و مانند همین مطلب، در کتاب شیعیان نیز، ذکر شده است؛ مانند «شرح ابن ابی‌الحدید» و «أعیان الشیعة» و «الشیعة فی التاریخ». و از اهل سنت هرکدام از اشعری، بغدادی، اسفراینی، رازی، شهرستانی و تعداد زیادی از متأخرین اهل سنت نیز، آنها را ذکر کرده‌اند، اما در اینجا به آنچه ابن خلدون ذکر کرده است، اشاره می‌کنیم:

و اما اسماعیلیه گفتند: با نص صریح از جعفر ثابت است که پسرش اسماعیل، امام می‌باشد. فایده‌ی نص صریح به نظر آنها این بود که اگر چه او قبل از وفات پدرش، از دنیا رفته است؛ باید امامت در فرزندان او باقی بماند؛ مانند داستان موسی باهارون. گفتند: پس امامت از اسماعیل به پسر پنهان شده‌ی او محمد منتقل شده است؛ و او اولین امام مخفی شده بود، چون به اعتقاد آنها گاهی امام شوکت و قدرت ندارد پس خود را مخفی می‌کند و دعوتگران او آشکار هستند تا بر مردم حجت آورند؛ و اگر شوکت و قوت یافت آشکار می‌شود و دعوتش را هم علنی می‌سازد؛ گفتند: بعد از محمد پنهان شده، پسر او جعفر صادق و بعد از او پسرش، محمد حبیب، امام هستند و محمد حبیب، آخرین امام مخفی شده است؛ بعد از او پسرش عبدالله، مهدی است که ابو عبدالله شیعی، دعوتش را پنهانی ادامه داد و پی‌درپی مردم به دعوت او ادامه دادند سپس او را از پناهگاه خود در سجلماسه بیرون آوردند و قیروان و مغرب را به تصرف خویش در آورد، سپس پسرانش بعد از او مصر را به تصرف خود درآوردند؛ همانگونه که در اخبار آنها شهرت دارد و اینها را اسماعیلیه می‌گویند

۱ - مفید، الإرشاد (ص: ۲۸۵، ۲۸۴).

به خاطر اینکه به امامت اسماعیل قائل بودند. و همچنین آنها را «باطنیه» می‌گویند به علت اعتقاد به امام باطن و مخفی و نیز آنها را «ملحده» می‌گویند؛ چون در میان عقاید و گفتارشان، الحاد و بی‌دینی وجود دارد و آنها دارای آراء و گفته‌های قدیمی هستند و مقالات و گفته‌های جدیدی هم دارند که حسن بن محمد بن صباح در اواخر قرن پنجم، آنها را مطرح ساخت و او در شام و عراق دارای دژ و قلعه‌هایی بود و پیوسته به دعوت خود ادامه می‌داد تا اینکه دعوتش در میان پادشاهان ترک در مصر و پادشاهان تاتار در عراق به از بین رفت^(۱).

و شهرستانی آنها را چنین ذکر کرده است:

اسماعیلیه گفتند: بعد از جعفر با نص صریح او به اتفاق فرزندان، اسماعیل امام است؛ اما در باره‌ی این که در حال حیات پدرش وفات یافته یا نه، دچار اختلاف شدند؛ برخی گفتند: پدرش نمرده بلکه به خاطر سوء قصد خلفای عباسی، از روی تقیه به مرگ تظاهر نموده است؛ پس مجلسی را تشکیل داد و والی منصور بر مدینه را شاهد قرار داد.

دسته‌ای هم گفتند: خبر وفات او راست بوده است و نص صریح امام به عقب بر نمی‌گردد؛ بلکه نص صریح پدرش بر امامت او، موجب ادامه‌ی امامت در فرزندان اسماعیل است نه این که به کسان دیگری منتقل شود. پس بعد از اسماعیل، محمد، پسر اسماعیل، امام است و آن فرقه «مبارکیه» نام داشت. سپس بعضی از آنها امامت را در اسماعیل متوقف کردند و می‌گویند: اسماعیل غایب شده و بعداً رجعت می‌کند، عده‌ای دیگر هم امامت را به کسانی سوق می‌دهند که مخفی شده اند، بعد به کسانی که ظهور و قیام می‌کنند^(۲).

۱ - مقدمة ابن خلدون، ص: ۲۰۱.

۲ - الملل والنحل، شهرستانی، ج ۲، ص: ۵.

سپس به ذکر دلایل آنها در باره‌ی امامت اسماعیل می‌پردازد؛ و می‌گوید:

اسماعیل بن جعفر، پسر ارشد بود و در ابتدای امر بر امامت او تصریح شده است، و گفتند: صادق با هیچ زنی بعد از مادر او ازدواج نکرد و کنیزک هم نگرفت مانند روش رسول خدا ﷺ با خدیجه و روش علی با فاطمه. اما اختلاف بر این بود که آیا او درحالی وفات یافته است که پدرش در قید حیات بود یا خیر، برخی گفتند: درست است وفات یافته است و فایده‌ی نص گذاشتن پدرش بر او ادامه‌ی امامت در اولاد او است؛ همانگونه که موسی با نص صریح فرمود: بعد از من هارون جانشین است سپس هارون در حالی که هنوز برادرش زنده بود وفات یافت، پس فایده‌ی نص موسی انتقال امامت به اولاد او است چون نص صریح امام، به عقب بر نمی‌گردد و «بداء» محال است و امام به امامت هیچ کدام از فرزندان با نص تصریح نکرده است مگر این که از پدران خود شنیده باشد و تعیین در امر نامعلوم جایز نیست.

برخی دیگر گفته اند: او نمرده است بلکه اعلام مرگ او تقیه بود تا در معرض سوء قصد نباشد و بر این ادعا، چند نکته دلالت دارد:

یکی این که محمد که برادر کوچکش بود، نزدتابوتی که اسماعیل در آن خوابیده بود رفت و روپوش را کنار زد و به او نگریست و دید که چشمهایش باز است، با ترس نزد پدرش رفت و گفت: برادرم زنده است، پدرش گفت: همانا حال اولاد رسول خدا ﷺ در قیامت، چنین خواهد بود. گفتند: پس علت شاهد آوردن برای مرگ او چه بود؟!

به منصور گزارش شد که اسماعیل در بصره دیده شده است که به اذن خدا برخاسته و خوب شده، منصور نزد صادق پیام فرستاد که اسماعیل زنده است و او در بصره دیده شده، صادق سجل (شناسنامه‌ی) او را برای منصور فرستاد که گواهی والی مدینه روی آن نوشته شده بود.

گفتند: و بعد از اسماعیل، با محمد بن اسماعیل، هفتمین امام، امامت به اتمام می‌رسد و بعد، نوبت ائمه‌ی پنهانی است و آنها روی زمین می‌گردند و دعوتگراانشان آشکار هستند. و گفتند: هرگز زمین، خالی از امام نمی‌شود؛ زیرا او یا آشکار است یا پنهان. پس اگر امام ظاهر باشد، جایز است حجتش مخفی باشد؛ و هرگاه امام مخفی باشد، لابد باید حجت و دعوتگراانش مخفی نباشند.

و گفتند: احکام ائمه بر عدد هفت می‌چرخد مانند ایام هفته، هفت آسمان و هفت ستاره. و احکام تعداد نقباء «سرکردگان» بر دوازده می‌چرخد و از همین رو، شیعه‌ی امامیه، دچار شبهه شدند و عدد نقباء را بر ائمه گذاشته‌اند. سپس بعد از آنها با نص ائمه، نوبت ایفای نقش مهدی قائم و فرزندان‌ش می‌رسد. و مذهبشان بر این بود که هرکس وفات یابد و امام زمان خود را نشناسد بر مرگ جاهلیت مرده است و هر کس بمیرد و بیعت امام، در گردن نداشته باشد، مرگش مرگ جاهلی بوده است.

مشهورترین القابشان، باطنیه بود به علت حکمشان بر این که هر ظاهری، باطنی دارد و هرآیه‌ای تأویلی «تفسیر رمزی» دارد. و لقب‌های دیگرشان قرامطه، مزدکیه و ملحده بود. می‌گویند: ما اسماعیلیه هستیم چون با این نام از دیگر فرقه‌ها ممتاز هستیم ... سپس هواداران دعوت وفکره‌ی جدید، این روش را به کار بردند؛ بعد حسن صباح دعوتش را به اظهار کرد و در قلعه سنگر گرفت. آغاز صعود او به قلعه‌ی الموت (مرگ) در شعبان سال چهارصد هشتاد و سه بود بعد از این که از هجرت به سرزمین امام خود، جهت یادگیری روش دعوت و چگونگی دعوت افراد برگشت؛ و مردم را برای اولین بار به تعیین امام قائم و

پایدار در همه‌ی زمانها، دعوت نمود و تشخیص فرقه‌ی «ناجیه» را از سایر فرقه‌ها، با این نکته تعیین کرد که تنها آنها امام دارند و دیگران امام ندارند^(۱).

قرامله

از اسماعیلیه فرقه‌های متعددی منشعب گشت که معروف‌ترین آنها عبارت اند از: «قرامله» که منسوب به حمدان اشعث معروف به قرمط بود، به معنی کسی که گامهای کوتاه برمی دارد، چون دست و پاهایش کوتاه بود و قدم‌های کوتاه بر می‌داشت. او در سال دویست و شصت و دو در نزدیک کوفه، ظهور نمود و مذهبش در عراق شهرت یافت و صاحب الحال و مدثر المطوق در شهرهای شام قیام نمود، و ابوسعید جنابی در بحرین به پا خواست و دولت او و فرزندانش شکوه و عظمت یافت؛ حتی با سپاهیان خلفای عباسی درگیر شدند و در بغداد و شام و مصر و حجاز جنگیدند و دعوتگران آنها در تمام نقاط زمین منتشر شدند.

بنابراین، جمعی از مردم وارد دعوت آنها شدند و به قول و دیدگاه آنها که آن را علم باطن می‌نامیدند، گرایش پیدا کردند؛ که در حقیقت این دیدگاه، تأویل و تحریف شریعت اسلام و خارج کردن آن از معنای ظاهری به مسائلی که خود می‌پنداشتند، بود. پس خودشان گمراه بودند و مردم زیادی را هم گمراه کردند.

در باره‌ی تاریخ پیدایش و ظهور حمدان و علت نامگذاری او به قرمط، مطالب دیگری هم گفته شده است. وطواط می‌گوید: حمدان در سال دویست و هفتاد و هشت هجری در دوران خلافت معتمد در اطراف کوفه، ظهور یافت؛ مردی با چشمان سرخ، که او را کرمیته هم می‌گفتند، چون این واژه بر زبان سنگین بود آن را به قرمط، تخفیف دادند. سپس انواع تعالیم

و بدعت‌های فاسد او را ذکر کرده‌اند و گفته شده که معز فاطمی و فرمانده‌اش جوهر جنگهای خونینی با قرامطه در سال ۳۶۲هـ داشته‌اند.

و ابن خلکان می‌گوید: قرامطه منسوب است به مردی از اهل سواد کوفه، به نام قرمط که دارای مذهب و بینش و افکاری مذموم بود که در سال ۲۸۱ هـ در زمان خلافت معتضد، ظهور یافت. و گفته شده است: ظهور آن فرقه، در سال ۲۷۸هـ بود. و به نظر ابوالفداء، فرقه‌ی قرامطه در سال ۲۷۸ هـ در سواد کوفه، ظهور کردند که کسی آنها را به آن مذهب فراخواند که در یکی از روستاهای کوفه، خود را به بیماری زده بود و پیرمردی از او مراقبت می‌کرد به نام کرمیته، چون چشمهایش سرخ بود، و این لفظ به زبان نبطی به معنی سرخی چشم است؛ وقتی که آن شخص تظاهر به بهبودی کرد، او را با نام آن پیرمرد نامگذاری کردند، بعد آن را به قرمط تغییر دادند، سپس قومی از اهل بادیه را که دارای دین و عقل و اندیشه‌ای نبودند، به دین خود دعوت کرد و آنها هم اجابت کردند.

برای ما اهمیتی ندارد که بدانیم کسی که فرقه‌ی قرامطه را ایجاد کرد، همان مردی بوده که قرمط نام داشته یا غیر از او بوده است، بلکه آنچه برای ما اهمیت دارد این است که تاریخ ظهور آنها، چه سالی بوده است؟ تا بدانیم آیا در زمان ائمه‌ی اهل بیت بوده است یا خیر. در تعیین زمان پیدایش آن فرقه، روایات مختلفی را دیده‌ام، اما ارجح آنها، این است که در سال دویست و هفتاد و هشت بوده است؛ یعنی بعد از انقضای ائمه و در اثنای غیبت صغری امام دوازدهم^(۱).

اشعری از آنها چنین یاد کرده است: قرامطه معتقد بودند که پیامبر ﷺ امامت علی ابن ابوطالب را به صراحت بیان داشته است و علی، امامت پسرش حسن را به صراحت بیان

نموده و حسن هم، امامت برادرش حسین را و حسین هم امامت پسرش علی بن حسین را، و علی بن حسین هم امامت پسرش، محمد بن علی را و محمد بن علی امامت پسرش جعفر را، و جعفر امامت پسرش، محمد بن اسماعیل، را بیان داشته اند و گمان کردند که محمد بن اسماعیل زنده است و تا امروز هم، نمرده است و تا مالک زمین نشود نمی‌میرد، و او همان مهدی است که قبلاً آمدن او را بشارت داده اند. و در این زمینه، به اخبار و روایاتی از نیاکان خود استدلال کرده‌اند، مبنی بر این که او امام هفتم، و قائم آنها است^(۱).

همانگونه که دیگران هم از آنها یاد کرده اند:

از جمله‌ی آن فرقه‌ها، «مبارکیه» می‌باشد که دسته‌های موجود و مشهور آن سه فرقه‌ی: آغاخانیه یا نزاریه، پیروان آغاخان و بهره یا مستعلیه و سلیمانیه، می‌باشند.

هر کدام از آنها دارای افکار و عقایدی هستند که در برخی باهم اتفاق و در برخی دیگر اختلاف دارند. مایرامون همه‌ی فرقه‌ها و عقاید و آراء و افکارشان، مبنا و اساس اعتقاداتشان و نیز، تاریخ پیدایش و ابتدای حال هرکدام، دارای گفتار مستقل و مفصل هستیم که با آراء و نظرات مستشرقین، نویسندگان مصری، اسماعیلیان از سوری و هندی به ماقشه و مجادله پرداخته ایم و برخی از آراء و نظرات آنها را در باره‌ی آن قوم رد نموده‌ایم و اشتباهات فاحش تاریخی و اعتقادی ایشان را ثابت نموده ایم؛ و در بحث و تحقیق خویش، با اطلاعات جدید و برگرفته از کتاب‌های قدیم و جدید، خطی و چاپی، آنها را تنبیت کرده‌ایم و به اثبات جهالت و نادانی‌های اشخاص نامی و معروف آنها پرداخته ایم حتی کسانی که بر

زعامت و پیشوائی اسماعیلیه، چهار زانو نشسته و ادعا می‌کنند که از بزرگان اسماعیلیه هستند. و تمام این مسائل را در یک کتاب مستقل بیان نموده ایم^(۱).
لذا در این کتاب از طولانی کردن موضوع اجتناب کردیم و به نقل گفته‌ها و ذکر عبارات نویسندگان اهل سنت و شیعه در موضوع فرقه‌ها اکتفا کرده‌ایم تا از موضوع بحث خارج نشویم و سخن به درازا نکشد.

دروزیه

یکی از فرقه‌هایی که از اسماعیلیه جدا و منشعب شده و افکار و عقاید خود را از آنها گرفته‌اند، طایفه‌ی «دروز» بودند. آغاز پیدایش این فرقه، در ایام حاکم بامرالله فرمانروای

۱- که به یاری خدا آن کتاب هم به زودی، و پس از چاپ و صدور این کتاب، چاپ و منتشر خواهد شد، تصمیم داشتم که آن را قبل از این کتاب چاپ و منتشر نمایم چرا که به گمان خود همه‌ی حقایق را در مورد اسماعیلیه، در آن گردآوری نموده و به رشته‌ی تحریر در آورده‌ام، اما تازگی مطلع شدم که منابع دیگری در این زمینه موجودند که من تا به حال به آنها دسترسی نداشته‌ام لذا تصمیم گرفتم که آنها را نیز به دست آورم و از مطالب آنها نیز به قدر استطاعت و توانایی استفاده نمایم تا کارمان بی‌نقص و عیب باشد و حق مطلب را آن‌چنان که شایسته و بایسته و جامع و شامل است ادا نموده باشیم، و ما ذلک علی الله بعزیز.

ما پیش بینی می‌کنیم که این کتاب در آینده‌ای نه چندان دور غوغا و علم شنگه‌ای را در مجامع علمی برپا می‌کند؛ چرا که مجموعه حقایقی را روشن نموده است که تا به حال مستور و مخفی مانده‌اند و هیچ‌کس از آنها‌ی که آوازه و شهرت جهانی داشته‌اند متخصصانه به بحث و بررسی آن همت نگماشته‌اند چه از مستشرقین و چه از مصریها و حتی خود اسماعیلی‌ها. و همچنین پرده از برخی بدیهیات برداشته که همواره مردم از بیان آنها بیم داشته‌اند، تفصیل آن را در آنجا باهم مطالعه می‌کنیم انشاء الله.

مصر بود که بعد از وفات پدرش در سال ۳۸۶هـ یازده ساله بود و بعد از قتل یکی از اوصیاء (افراد وصیت شده)، به استقلال رسید^(۱).

نوجوانی و چموشی خود را در خوردن و آشامیدن و جست و خیز و در هاله‌ای از بزرگداشت و تقدیس به کار انداخت که برخی از دعوتگران بی‌دین و ملحد اسماعیلی از جانب فارس‌ها و مجوس‌ها برایش فراهم ساخته بودند، بنابراین اطرافش را گرفتند و اندیشه‌ی ادعای خدایی را برایش آراسته کردند. از بارز ترین شخصیت‌های آنها حمزه بن علی احمد زوزنی، محمد بن اسماعیل درزی و حسن بن حیدره فرغانی و... بودند^(۲).

بنابراین، تا نهایت، به سمت انحراف و انحلال رفتند.

تاریخ نویسان می‌گویند: ابتدای دعوت به الوهیت حاکم، به سال ۴۰۸هـ بود^(۳).

و از اهم عقاید آنها، حاکم پرستی بود؛ همان گونه که در مصحف درزین آمده که: سوگندنامه‌ی آنها چنین است که بگویند:

"آمنت بالله، ربی الحاکم، العلی الأعلى، رب المشرقین، ورب المغربین، وإله الأصلین والفرعین، منشئ الناطق والأساس، مظهر الصورة الكاملة بنوره، الذي على العرش استوی، وهو بالأفق الأعلى، ثم دنا فتدلی، وآمنت به، وهو رب الرجعی، وله الأولى والآخرة، وهو الظاهر والباطن. وآمنت بأولی العزم من الرسل، ذوی مشارق التجلی المبارک حولها و بحاملي العرش الثانیة، وبجميع الحدود، و أؤمن عاملاً قائماً بكل أمر ومنع ينزل من لدن مولانا الحاکم، و قد سلمت نفسي و ذاتي و ذواتي، ظاهراً و باطناً، علماً و عملاً، وأن أجاهد في سبيل مولانا سرّاً و جهراً بنفسي و مالي و ولدي و ما ملکت یمنی، قولاً و عملاً، وأشهدت على هذا

۱ - نگاه: سمط النجوم العوالی (ج ۲ ص: ۴۱۴).

۲ - نگاه: طائفة الدروز، اثر: محمد کامل حسین، ص: ۷۵.

۳ - أضواء على العقيدة الدرزية. اثر: احمد فوزان. و طائفة الدروز، اثر: محمد کامل حسین.

الإقرار بجميع ما خلق بمشارقي ومات بمغربي. وقد التزمت وأوجبت على هذا نفسي وروحي بصحة من عقلي وعقيدتي، وإني أقرّ بهذا غير مكره أو منافق، وإنني أشهد مولاي الحق الحاكم، من هو في السماء إله وفي الأرض إله، وأشهد مولاي هادي المستجيبين، المنتقم من المشركين المرتدين، حمزة بن علي بن أحمد، من به أشرقت الشمس الأزلية، ونطقت فيه وله سحب الفضل: أنني قد برئت وخرجت من جميع الأديان والمذاهب والمقالات والإعتقادات قديمها وحديثها، وآمنت بما أمر به مولانا الحاكم الذي لا أشرك في عبادته أحداً في جميع أدواري^(۱).

ایمان آوردم به پروردگارم حاکم، بلند پایه‌ی والا مقام، پروردگار دو مشرق و دو مغرب، پدید آورنده‌ی ناطق و اساس، آشکار کننده‌ی صورت کامل با نور خود، کسی که بر عرش مستولی شد، و او در افق اعلا است، سپس نزدیک شد، و به او ایمان دارم و او پروردگار بازگشت است، و اول و آخر از آن او است، و او ظاهر و باطن است.

و ایمان آوردم به پیامبران اولوالعزم دارای مشرق‌های متجلی و روشن‌گری که اطراف آن مبارک است، و به هشت فرشته‌ی حامل عرش، و به تمام حدود.

و ایمان آورده‌ام و عمل می‌کنم و قیام می‌نمایم به تمام امر و نهی‌هایی که از جانب مولای حاکم ما نازل می‌شود و تمام نفس و ذات و ظاهر و باطن خود را علماً و عملاً تسلیم نموده‌ام، و تسلیم هستم به این که در راه مولایمان با جان و مال و فرزندان و هرچه به دست آوردم با قول و عمل، پنهانی و آشکار، جهاد نمایم و تمام مردم مشرق و تمام مردگان مغرب را گواه قرار می‌دهم. با عقل و عقیده‌ی سالم بر نفس و روح خود لازم می‌گردانم و بدون اکراه و اجبار و بدون این که منافق باشم، اقرار می‌کنم و گواهی می‌دهم، مولایم و حاکم حق، کسی است که در آسمان خداست و در زمین خداست، و گواهی می‌دهم، مولایم هادی

۱ - مصحف الدروز، عرف العهد والميثاق، (ص: ۱۰۷، ۱۰۸).

استجابت خواهان و انتقام گیرنده از مشرکین و مرتدین حمزه بن علی بن احمد است که خورشید ازلی را روشنی بخشید، و ابر فضیلت در باره‌ی او و برای او به سخن آمد. من بیزارم و خارج شدم از تمام ادیان و مذاهب و افکار قدیم و جدید و ایمان آوردم به آنچه مولای ما امر کرده است، کسی که در پرستش او کسی را در تمام دوره‌ها شریک قرار نمی‌دهم. و از جمله عقاید آنها تناسخ و حلول است. یعنی هرگاه انسانی می‌میرد، روح او به مولود جدید منتقل می‌شود^(۱).

همانگونه که غیبت و رجعت از جمله‌ی عقاید آنها است، و می‌گویند حاکم بامرالله از چشم‌ها ناپدید شده است و در آخر زمان باز می‌آید و نزد رکن یمانی، خواهد بود. و دارای عقاید دیگری نیز، هستند که با شیعیان در آنها مشترکند، شیخ الاسلام ابن تیمیه در پاسخ به سؤال کننده‌ای درباره‌ی فرقه‌ی نصیری و دروز، چنین می‌گوید:

«درزیه پیروان «هشتکین درزی» هستند که از موالی حاکم بود و او را نزد اهل وادی تیم الله بن ثعلبه فرستاد تا آنها را برای پرستش و اعتقاد به خدا بودن حاکم، دعوت کند و او را باری و علام هم می‌گویند و به او قسم یاد می‌کنند و آنها از اسماعیلیانی هستند که می‌گویند: محمد بن اسماعیل شریعت محمد بن عبدالله را نسخ نموده است، و کفر آنها از کفر شیعیان افراطی هم، بزرگتر است؛ و به ازلی و قدیم بودن جهان آفرینش معتقدند و معاد و واجبات و محرمات اسلام را انکار می‌کنند؛ آنها از قرامطه‌ی باطنی هستند و از یهود و نصاری و مشرکین عرب کافرتر هستند. و نهایتاً بر مذهب ارسطو و امثال او، فلسفه بافی می‌کنند یا مجوسی هستند و افکارشان ترکیبی است از افکار فلاسفه و مجوس و از روی نفاق تظاهر به تشیع می‌کنند. والله اعلم.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه، در ردّ آنان گفته است:

۱ - الدروز والثورة السوریة، اثر: کریم ثاقب، ص: ۳۴.

مسلمانان در مورد کفر اینان اختلافی ندارند، بلکه کسی که در کافر بودنشان شک داشته باشد، کافر است؛ چون اینان نه مثل اهل کتاب هستند و نه مانند مشرکین، بلکه کافر و گمراهند، پس خوردن ذبح شده‌ی آنها حلال نیست و زنانشان بعد از اسارت، کنیز محسوب می‌شوند و اموالشان غنیمت است چون زندیق و مرتد هستند و توبه‌ی آنها قابل قبول نیست، بلکه هر جا یافت شوند باید کشته شوند و مورد لعن و نفرین قرار گیرند؛ همانطور که وصف شدند، و برای مرزبانی و نگهبانی و نگهداری دروازه استخدام نمی‌شوند بلکه واجب است هم علما و هم پارسایان و راهبان‌شان کشته شوند تا مردم را گمراه نکنند، و زندگی در منزل آنها و رفتن به تشییع جنازه‌ی آنها، حرام است^(۱).

اینها فرقه‌هایی بودند که بعد از وفات جعفر بن باقر، پدید آمدند و آراء آنها مختلف و متفرق گشت با این که همه در به ارث گرفتن افکار سبئی متفق بودند.

فرقه‌های شیعه در ایام موسی کاظم

سپس کسانی هم که معتقد به امامت موسی بن جعفر بودند به فرقه‌های متعددی تقسیم شدند؛ هم در حال حیات او و هم بعد از وفاتش. همانگونه که نوبختی شیعه می‌گوید:

سپس جماعتی از وابستگان ولایت موسی بن جعفر، تا قبل از این که ایشان برای مرحله‌ی دوّم، زندانی شود در باره‌ی او اختلافی نداشتند و تا آن موقع بر امامتش ثابت بودند، اما بعد از آنکه برای بار دوم زندانی شد و در زندان رشید وفات یافت درباره‌ی امامت او دچار اختلاف شدند و به پنج فرقه منشعب شدند^(۲).

و این در سال یکصد و هشتاد و سه بود.

۱ - فتاوی شیخ الإسلام، (ج ۳۵، ص: ۱۶۲، ۱۶۱).

۲ - فرق الشيعة، اثر نوبختی، ص: ۱۰۰.

فرقه اول: گفتند: موسی در زندان سندی بن شاهک، وفات یافت و یحیی بن خالد برمکی با انگور و رطب زهر آلودی که برایش فرستاد او را مسموم کرد؛ و بعد از او علی بن موسی الرضا امام است؛ بنابراین این نام این فرقه را «قطعیه» گذاشتند چون در باره‌ی وفات او و امامت پسرش علی بعد از مرگ او قاطع بودند و شک و تردیدی نداشتند و بر راه و روش او بودند. فرقه‌ی دوّم گفتند: موسی بن جعفر نمرده است؛ و تاشرق و غرب زمین را تصرف نکند و آن را پر از عدل و داد نکند (همانگونه که پر از جور و ستم شده است) نمی‌میرد؛ و گفتند: او قائم مهدی است؛ و گمان می‌کردند که او از زندان خارج شده است و کسی او را در روز ندیده و بر او مطلع نبوده و شاه و دار و دسته‌اش به دروغ، مدعی مرگ او هستند، بلکه او خود را پنهان نموده است؛ و در این باره از جعفر، روایتی را نقل می‌کردند که گفته بود: او قائم ناپیداست؛ پس اگر سرش از بالای کوهی بر شما فرود آمد، باور نکنید که او مرده باشد، زیرا او قائم است^(۱).

این فرقه را موسویه می‌گفتند چون در انتظار موسی بن جعفر، هستند^(۲) و نیز آنها را «مفضل» می‌گفتند چون خود را به یکی از سران به نام مفضل بن عمر، نسبت می‌دادند که در میانشان دارای مقام والایی بود^(۳) و به آنها «مطوره» نیز می‌گویند چون وقتی این گفته‌ها را مطرح ساختند مردم به آنها گفتند: به خدا سوگند شما جز سگ‌های رانده شده، نیستید و منظورشان سگ‌های خیس شده از باران بود چون گفته‌هایشان بیش از حد زشت و رکیک بودند پس مردم هم آنها را طرد کردند^(۴).

۱ - منبع سابق، ص ۱۰۱.

۲ - الفرق بین الفرق، ص ۶۳.

۳ - مقالات الإسلامیین، تألیف: اشعری، ج ۱ ص ۱۰۱.

۴ - إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، ص: ۵۴.

ابن حزم هم در کتاب «الفصل» از آنها یاد کرده است.

فرقه‌ی دوّم گفتند: او قائم است و وفات هم یافته است و تا وقتی که او برگردد و قیام و ظهور کند، کس دیگری حق امامت ندارد. و چنین می‌پنداشتند که او بعد از مرگ، برگشته اما خود را در جایی پنهان کرده است؛ زنده است و امر و نهی می‌کند و یارانش با او ملاقات دارند و او را می‌بینند. در این باره نیز، به روایاتی از پدرش استناد می‌کردند که گفته بود: او را قائم می‌گویند زیرا بعد از مرگ قیام می‌کند^(۱).

فرقه‌ی سوم گفتند: او مرده است و قائم است چون با عیسی بن مریم علیه السلام شباهتی دارد و هنگامی که قیام کرد، بر می‌گردد و زمین را پر از عدل و داد می‌کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است؛ و به دست عباسیان کشته می‌شود، پس او کشته شد^(۲).

فرقه‌ی چهارم گفتند: نمی‌دانیم آیا کُشته شده یا زنده است چون در باره‌ی او، روایات فراوانی داریم، مبنی بر این که او مهدی قائم است پس تکذیب آن روایات جایز نیست؛ و در باره‌ی وفات پدر و اجداد او هم، به ماخبر رسیده و خبر این وفاتها نیز، به علت شهرت و تواترشان، قابل تکذیب نیستند و همچنین مرگ پدیده‌ای، حق است و خدا هر چه بخواهد، انجام می‌دهد؛ پس در این جا در باره‌ی وفات یا زنده بودنش، مکث می‌کنیم و بر ولایت او پا بر جا می‌مانیم و از آن تجاوز نمی‌کنیم تا مسأله‌ی کسی که مدعی جانشینی او است و خود را در جای او منصوب کرده است - منظورشان علی بن موسی الرضا است - روشن شود؛ و چنانچه، صحت امامت او مانند پدرش از روی نشانه‌هایی همچون اعتراف او به فوت پدر و

۱ - فرّق الشیعة، ص: ۱۰۱.

۲ - همان، ص: ۱۰۲.

به امامت خودش، برای ما روشن شد، در این صورت او را بر امامت تصدیق می‌کنیم و تسلیم می‌شویم^(۱).

و رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»^(۲) و اشعری در «مقالات الاسلامیین»^(۳) و ملطی در «التنبیه»^(۴) و اسفراینی در «التبصیر»^(۵) و بغدادی در «الفرق بین الفرق»^(۶) و مفید در «الارشاد»^(۷) و شهرستانی در «الملل والنحل»^(۸) همین مطلب را ذکر کرده اند. در این جا فرقه‌ی دیگری هم، به نام «بشریه» وجود دارد که نوبختی آن را چنین ذکر کرده است:

«بشریه» یاران محمد بن بشیر، مولای بنی اسد، از اهل کوفه بودند که می‌گفتند: همانا موسی بن جعفر نمرده است و زندانی هم نشده، بلکه او زنده و غایب است و او همان مهدی قائم است و در زمان غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و وصی خود قرار داده است و مهرش را به او سپرده و تمام علوم مورد نیاز رعیت را به او آموخته و تمام کارها را به او واگذار کرده و او را در مقام خویش قرار داده است؛ پس محمد بعد از او امام است و بعد از مرگ خود، پسرش سمیع را وصی قرار می‌دهد پس سمیع نیز، امام خواهد بود؛ و کسی که وصی باشد اطاعتش واجب است تا وقتی که موسی ظهور و قیام کند، بنابراین، مردم هر

۱ - همان، ص: ۱۰۳، ۱۰۴.

۲ - (ص: ۵۴).

۳ - (ج ۱: ص: ۸۸).

۴ - (ص: ۳۸).

۵ - (ص: ۴۲).

۶ - (ص: ۶۴).

۷ - (ص: ۳۰۲).

۸ - (ج: ۲ ص: ۳ پاورقی ۴).

صدقه و نذوراتی که قبلاً به امام می‌دادند تا زمانی که امام غایب است، باید به جانشینان او تحویل دهند.

همچنین، گمان می‌کردند که علی بن موسی و هر کس از اولاد موسی که مدعی امامت باشد، حلال زاده نیستند؛ و نسب آنها را نفی می‌کردند و هر کس از خانواده‌ی علی بن موسی که ادعای امامت می‌کرد و نیز، کسانی که او را امام می‌دانستند تکفیر می‌شدند و خون و اموالشان را مباح و حلال می‌دانستند.

همچنین گمان می‌کردند که فرایض خداوند تنها پنج وعده نماز و روزه‌ی ماه رمضان است و حج و زکات و سایر واجبات را انکار می‌کردند، و نیز تماس جنسی با زنان و پسر را جایز می‌دانستند و در این باره فرموده‌ی خدا را درباره‌ی فرزند، دلیل قرار می‌دادند که می‌فرماید:

﴿أَوْ يُرْجِيهِمْ دُكْرَانًا وَلِأَنثَا﴾ الشوری: ۵۰

«یا آنها را پسر[ان] و دختر[انی] توأم با یکدیگر می‌گرداند».

و معتقد به تناسخ بودند پس معتقد بودند که همه‌ی ائمه، یکی هستند که تنها از بدنی به بدن دیگر منتقل می‌شوند، پس مساوات بین آنها را در تمام اموال واجب می‌دانستند و هر مال و ثروتی که وصی برای مصرف در راه خدا به آن وصیت می‌کرد، بایستی به سمیع بن محمد و دیگر اوصیای او بعد از مرگش، داده می‌شد.

«کشی» در کتاب «الرجال» خود، اینچنین از محمد بن بشیر، یاد کرده است:

وقتی که ابوالحسن علیه السلام درگذشت، و مردم بر او ایستادند؛ در آن حال محمد بن بشیر که اهل شیادی و تردستی و کارهای عجیب و غریب بود و به آن شهرت داشت، ادعا کرد که امامت در موسی بن جعفر متوقف شده و او در بین مردم نمایان بوده و همه او را می‌دیدند؛ اهل نور او را به صورت نور و اهل کدورت به صورت کدر و مانند خودشان با جسم انسانی

و گوشت می‌دیدند؛ سپس از همه ناپدید شد در حالی که او مانند گذشته همچنان در میان آنها است اما مانند گذشته، نمی‌توانند او را ببینند.

او، محمد بن بشیر، اهل کوفه و از موالی بنی‌اسد بود و طرفدارانی داشت که می‌گفتند: همانا موسی بن جعفر نمرده و زندانی هم نشده بلکه او زنده است و ناپدید شده و او مهدی قائم است و در زمان غیبت، محمد بن بشیر را جانشین و وصی خود قرار داده و مهرش را به او سپرده است و تمام علوم مورد نیاز رعیت را به او آموخته و تمام امور را به او واگذار کرده و او را در مقام خویش قرار داده است؛ پس محمد بعد از او امام است ... و کسانی از اهل بیت، او را که ادعای امامت می‌کرد و نیز، کسانی که او را امام می‌دانستند، تکفیر کردند و خون و اموالشان را مباح و حلال دانستند.

و گمان کردند هر که به محمد بن بشیر منسوب باشد ثابت قدم و راه یافته است، و محمد بن بشیر، پروردگار است و در بدن همه‌ی کسانی که منتسب به او هستند، حلول کرده است و او از کسی زاییده نشده و کسی را نمی‌زاید و او در این حجاب، پوشیده شده است.

این فرقه و فرقه‌ی «مخمسه» و «علیایه» و هواداران ابی‌الخطاب، گمان می‌کردند که هر کس بگوید من از خانواده‌ی محمد، هستم در ادعای انتسابش، بر باطل است و بر خدا دروغ می‌بندد. محمد در مذهب «خطابی» و علی در مذهب «علاویه»، کسانی هستند که خدا در باره‌ی آنها فرموده است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّوْهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ﴾ المائدة: ۱۸

«و یهودان و ترسایان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم؛ بگو: پس چرا شما را به [کیفر] گناهانتان عذاب می‌کند [نه] بلکه شما [هم] بشرید از جمله کسانی که آفریده است.»

پس اینان دروغ می‌گفتند که گمان می‌کردند، محمد و علی پروردگارند و از کسی زاده نشده‌اند و کسی از آنها زاده نشده؛ الله متعال [پاک و] منزّه است و از آنچه می‌گویند بسی

والا تر است. و سبب کشته شدن محمد بن بشیر، - لعنت خدا بر او باد- این بود که شیاد و اهل تردستی و فریب بود، و طوری وا نمود می‌کرد که گویی او بر علی بن موسی الرضا علیه السلام مطلع است و در باره‌ی موسی بن جعفر می‌گفت او خداست و برای خودش مدعی نبوت بود. و این شیاد، شکلی را در قیافه‌ی ابی الحسن با لباس ابریشمی نمایش می‌داد و آن را با دارو و چیزهایی که روی آن می‌مالید، شبیه انسان می‌کرد و بعد آن را جمع می‌کرد و هر گاه که می‌خواست شیادی کند آن را باد می‌کرد؛ پس بلند می‌شد و به هواداران خود می‌گفت: اگر دوست دارید ابا الحسن را ببینید و بدانید که من پیامبر هستم، بیایید او را به شما نشان دهم؛ آنها را با خود به اتاقی می‌برد در حالی که هیکل جمع شده، همراهش بود؛ بعد می‌گفت: آیا در منزل، کسی را می‌بینید که ایستاده باشد، و آیا جز من و شما کس دیگری اینجا هست؟ می‌گفتند: خیر، می‌گفت: پس شما بیرون بروید، وقتی که بیرون می‌رفتند در پشت پرده‌ای آن را روی پا قرار می‌داد سپس پرده را کنار می‌زد و کسی را در شکل و قیافه‌ی ابا الحسن می‌دیدند که قابل انکار نبود و خود در کنارش می‌ایستاد و با تردستی طوری نمایش می‌داد که گویی با او درگوشی حرف می‌زند، سپس اشاره می‌کرد که دور شوند و پرده را در بین مردم و او قرار می‌داد و دیگر او را نمی‌دیدند.

و او علاوه بر این، دارای مهارت در تردستی و شیادی بود که مردم مانند آن را ندیده بودند بنابراین، با آن گمراه می‌شدند.

این کار، مدتی ادامه یافت تا این که خبر به یکی از خلفا- فکر می‌کنم هارون یا خلیفه‌ای بعد از او- رسید که او زندیق و بی‌دین است، پس او را دستگیر کرد و خواست گردنش را قطع کند، که گفت: ای امیر المؤمنین، مرا نگه دار؛ من چیزهایی را برایت فراهم می‌کنم که مورد رغبت و علاقه‌ی شاهان باشد، پس او را نکشت و آزادش گذاشت؛ سپس او دولابی را آورد و آن را صاف کرد و آویزان نمود و بین تخته‌ها، سیماب قرار داد پس دولاب پر از آب

می‌شد و تخته‌ها هم پر می‌شدند و سیماب‌ها به خاطر وزن تخته‌ها واژگون می‌شدند، پس دولاب گشاد می‌شد و به طور اتوماتیک کار می‌کرد و آب را در باغچه می‌ریخت، پس خلیفه از آن خوشش آمد. علاوه بر این، کارهای دیگری انجام می‌داد که با کمک آنها، ادای آفرینش بهشت را در می‌آورد تا این که روزی، تعدادی از تخته‌ها شکستند و سیماب‌ها بیرون آمدند و دولاب از کار افتاد و راز کار، آشکار شد؛ و نیز اعتقاد به تعطیل شریعت و اباحیگری و بی بند و باری، بر او ظاهر شد^(۱).

در زمان او، دو نفر دیگر نیز، ادعای امامت کردند: یکی حسین بن حسن المثنی بن حسن بن علی که مادرش زینب، دخت عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بود^(۲).

او در ایام ابوموسی هادی عباسی، نوهی ابوجعفر منصور، ادعای امامت کرد و یحیی و سلیمان و ادریس، پسران عبدالله بن حسن، و عبدالله حسن افطس، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن حسین، و عبدالله بن اسحاق بن حسن ثانی المثنی، و عبدالله بن جعفر بن محمد، و عبدالله بن جعفر بن باقر، و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی (زین العابدین) و غیره با او بیعت کردند^(۳).

حتی اصفهانی گفته است: کسی از طالبیها جز حسن بن جعفر بن حسن المثنی از بیعت با او تخلف نکرد، پس او را بخشید و مجبور به بیعتش نکرد.

و در مورد موسی بن جعفر بن محمد - امام معصوم هفتم به گمان شیعه - عنیزه قصبانی می‌گوید: موسی بن جعفر را بعد از مغرب دیدم نزد حسین، اهل فح (نام شهری در شش کیلو متری مکه) رفت و سر فرود آورد، شبیه حالت رکوع و گفت: می‌خواهم که هنگام بیعت، مرا

۱ - رجال کشی، ص: ۴۰۵-۴۰۷

۲ - مروج الذهب، طبری، ابن کثیر و غیره.

۳ - مقاتل الطالبیین. تألیف: اصفهانی شیعی، (ص: ۴۵۶-۴۴۶).

در تنگنا قرار ندهی، سپس مدتی سکوت کرد و جواب نداد، بعد سرش را بلند کرد و گفت: تو در آزادی قرار داری^(۱).

کلینی هم، این مطلب را در کتاب خود «الکافی» ذکر کرده است و می‌گوید: عبدالله بن مفضل، مولای عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، برای ما نقل کرد و گفت: وقتی که حسین بن علی که در روستای فنج کشته شد و بر آن شهر تسلط یافت؛ موسی بن جعفر را برای بیعت فراخواند، و وقتی آمد، گفت: ای پسر عمو! بر عهده‌ی من تکلیفی مگذار که عمویت بر اباعبدالله گذاشت و کاری از من سر بزند که نمی‌خواهم انجام دهم، چنانکه از ابی‌عبدالله کارهای سر زد که نمی‌خواست انجام دهد. حسین گفت: من فقط چیزی را به تو پیشنهاد می‌کنم، اگر مایل بودی وارد کار شو، اما اگر خودت نخواهی، بر تو تحمیل نمی‌کنم^(۲).

دومین کسی که در دوران او، ادعای امامت کرد، یحیی بن عبدالله بن حسین المثنی بود؛ کلینی به ذکر او هم پرداخته و گفته است:

او برای موسی بن جعفر، نامه نوشت و او را دعوت کرد و گفت: کسی که از پشتیبانان دین خدا و دعوت او است، به من خبر داده است که با وجود اظهار شفقت و مهربانی، ترک یاری می‌کنی... و پنهان کردی همان چیزی را که پدرت پنهان کرد، و در قدیم هم، ادعای چیزی (امامت) کردید که حق شما نبود و اعمالی انجام دادید که خدا نمی‌خواست، پس سرگردان و گمراه شدید؛ و من شما را بر حذر می‌دارم همانطور که خدا تورا از عقوبتش می‌ترساند. پس ابوالحسن موسی بن جعفر برایش نوشت: از موسی بن جعفر... گفته‌ای که من

۱ - منبع سابق، (ص: ۴۴۷).

۲ - الأصول من الکافی (ج ۱، ص: ۳۶۶).

مردم را از تو باز داشته‌ام، چون شیفته‌ی چیزی هستم که در دست تو قرار دارد... من تو را از نافرمانی خلیفه، برحذر می‌دارم^(۱) و تو را به نیکی با او و فرمانبرداری از او، تشویق و ترغیب می‌کنم و از تو می‌خواهم برای خود، امان بخواهی پیش از آنکه چنگال‌ها تو را بگیرند و از هر طرفی دچار خفگی شوی و در پی نجات برآیی، اما کسی را نیابی تا این که خدا بر تو منت بگذارد و با من و فضل خود و با دل‌نرمی خلیفه‌ی خدا، تو را ننگه دارد؛ پس خلیفه تو را امان دهد و به تو رحم نماید و در تو پیوند خویشاوندی با رسول خدا را حفظ کند. والسلام علی من اتبع الهدی^(۲).

این بود، فرقه‌های شیعه در ایام موسی و بعد از او. و این بود عقاید و افکار آنها که در کتاب‌های شیعه و سنی، به اثبات رسیده است، و نیز گفته شده است:

وقتی که از عمره بر می‌گشت از سوی هارون الرشید همراهی شد، سپس هارون به حج رفت و او را با خود همراه کرد سپس از راه بصره برگشت و سندی بن شاهک، او را زندانی کرد پس در زندان بغداد در بیست و پنجم ماه رجب سال دویست و هشتاد و سه، در پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج سالگی وفات یافت و در مقبره‌ی قریش دفن شد^(۳).

شیعه در ایام علی بن موسی ملقب به رضا

شیعیانی که در اطراف علی بن موسی رضا داماد مأمون جمع شده بودند، بعد از وفات او دچار اختلاف شدند:

۱ - به صدق نگاه کن که چگونه خود را آشکار می‌کند اگر چه دروغگو هم آن را بگوید، امام معصوم شیعه - به گمانشان - مردم را از نافرمانی خلیفه‌ی عباسی و شورش بر ضد او باز می‌دارد، پس آیا شکی باقی می‌ماند در این که اولاد علی چنین ادعایی نکرده اند که این شیعیان به آنها نسبت می‌دهند؟؟!

۲ - الأصول من الکافی (ج ۱، ص: ۳۶۷).

۳ - فرق الشیعه، (ص: ۱۰۵-۱۰۶).

گروهی گفتند: امام بعد از او، برادرش احمد بن موسی بن جعفر است چون امام هم برای او و هم برای رضا، وصیت کرده بود؛ بنابراین، امامت را برای هر دو جایز می‌دانستند؛ و این فرقه را «مؤلفه» می‌گفتند، پس بر امامت علی بن موسی قاطع شدند.

فرقه ای دیگر به نام «محدثه» که بر عقیده‌ی إرجاء و اصحاب حدیث بودند، بر امامت موسی بن جعفر؛ و بعد از او به امامت علی بن موسی صحت گذاشتند و معتقد شدند، و به خاطر علاقه به دنیا و ثروت و سامان، به شیعه بودن تظاهر کردند، اما همین که علی بن موسی علیه السلام وفات یافت به عقیده‌ی پیشین خود بازگشتند.

و فرقه‌ای دیگر که از زیدیه‌های قدرتمند و اهل بصیرت بودند، وقتی که مأمون عباسی به فضل و برتری علی بن موسی الرضا اقرار کرد تظاهر به قبول ولایت و بیعت با او کردند و با این کار، مدتی مردم را آرام کردند اما همین که علی بن موسی وفات یافت به قوم زیدیه‌ی خود برگشتند^(۱).

و فرقه‌ای دیگر گفتند:

همانا امامت بعد از علی بن موسی الرضا، برای پسرش، محمد بن علی است نه برای هیچ کس دیگر^(۲).

و غیر از اینها فرقه‌های فراوان دیگری بودند، که از فرقه‌ی طالبیین، پیروی می‌کردند و در ایام رضا ادعای امامت کردند، از جمله: محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن المثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن طباطبا. و محمد بن یحیی بن یحیی بن

۱ - فرق الشیعه، (ص: ۱۰۷).

۲ - فرق الشیعه، (ص: ۱۰۶).

زید بن علی بن حسین بن علی. و محمد بن جعفر، عموی علی رضا. و ابراهیم بن موسی بن جعفر، برادر علی رضا. و حسین بن حسن بن علی زین العابدین و...
 اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین»^(۱) و مسعودی در «مروج الذهب» تمام این افراد و دعوتشان و شورش و قیام علیه مأمون و تسلطشان بر بعضی از شهرها و مناطق و معرکه‌هایی را که با سپاهیان عباسی به راه انداخته بودند، ذکر کرده است؛ که بنده، قیام علویان و ادعای امامتشان را به اختصار از زبان و قلم او نقل می‌کنم.

مسعود می‌گوید:

«در سال صد و نود و نه، ابو سرایا سری بن منصور شیبانی در عراق قیام نمود، و مبارزه‌اش شدت گرفت؛ و محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که پسر طباطبا بود همراه او بود و در مدینه محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی برخاست. و در بصره نیز، علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی و زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی به پاخاستند، و بر بصره چیره شدند.

و در همان سال، ابن طباطبا همان کسی که ابوسرایا مردم را به سوی او دعوت می‌کرد وفات یافت، و ابوسرایا، محمد بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی را جانشین خود قرار داد.

و در همان سال، (یعنی سال ۱۹۹هـ) ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی، در یمن ظهور کرد، و در ایام مأمون در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین ظهور نمود و این در سال ۲۰۰ هجری بود و مردم را به قبول

۱ - مقاتل الطالبیین، ص: ۵۱۳ به بعد.

امامت خود دعوت کرد. و فرقه‌ی نبطیه‌ی شیعه نیز، مردم را به طرف او دعوت کردند و معتقد به امامت او شدند.

اما آنها نیز به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند: برخی افراط و زیاده روی کردند و برخی تفریط و کم کاری نمودند و راه امامیه را در پیش گرفتند. در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و «اخبار الزمان» و «الامم الماضیه والاجیال الخالیة» در ضمن فن سی‌ام در باره‌ی اخبار خلفای بنی عباس و کسانی از طالبیین که در دوران آنها شورش کردند، مطالبی بیان کرده‌ایم. و گفته شده که: محمد بن جعفر، در عنفوان جوانی، برای محمد بن ابراهیم بن طباطبا، رفیق و صاحب ابی‌سرایا، دعوت می‌کرد، اما همینکه ابن طباطبا - که همان محمد بن ابراهیم بن حسن بن حسن است - وفات یافت؛ مردم را به سوی امامت خود دعوت کرد و خود را امیرالمؤمنین نامید؛ در حالی که در میان آل محمد علیهم‌السلام کسانی که تا آن موقع قیام کرده بودند، از سلف و خلف، کسی خود را امیرالمؤمنین نخوانده بود؛ جز این محمد بن جعفر، که او را به خاطر جمال و زیباییش دیباجه می‌گفتند. و نیز در ایام مأمون، حسین بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی، معروف به افطس، در مدینه قیام نمود. و گفته شده: او ابتدا برای امامت ابن طباطبا دعوت می‌کرد؛ اما وقتی که او درگذشت، برای خود دعوت کرد؛ و به مدینه رفت و در منی نزد مردم رفت که سرپرست حجّاج در آن موقع داود بن عیسی بن موسی هاشمی بود، اما داود فرار کرد و مردم به عرفه رفتند، بعد بدون اینکه کسی از عباسیان آنها را سرپرستی کند، به مزدلفه رفتند. در حالی که ابن افطس شب در آنجا ماند، بعد راهی مزدلفه شد و برای مردم، پیش نماز جماعت شد، سپس به منی رفت و در آنجا قربانی کرد و وارد مکه شد و رویوش و پردهای کعبه را برداشت جز یک قبایطی سفید^(۱).

۱ - مروج الذهب، مسعودی (ج ۳، ص: ۴۳۹-۴۴۰).

لازم به ذکر است که علی بن موسی، کسی بود که مأمون عباسی ولایت امر را بعد از خود به او داده بود.

و مأمون به حسن بن سهل و فضل بن سهل، دوتن از وزیران خود، دستور داد که ولایت عهد را به علی بن موسی پیشنهاد کنند، اما او از آن امتناع نمود؛ اما آنها همچنان ادامه دادند تا این که پذیرفت، و نزد مأمون برگشتند و اجابت او را به مأمون خبر دادند؛ پس او هم خوشحال شد و با افراد معتمد خود در روز پنجشنبه، تشکیل جلسه داد و فضل بن سهل بیرون آمد و رأی مأمون را در باره‌ی علی بن موسی اعلام کرد و همچنین ولایت امور را به او واگذار کرد، و او را رضا نام گذاشت. و آنها را به پوشیدن لباس سبز و برگشتن دوباره در روز پنجشنبه‌ی بعدی، برای بیعت با او فرمان داد، به شرط این که آذوقه و خوراک یک سال را به آنها بدهد. وقتی که روز موعود رسید همه‌ی اقشار مردم از فرماندهان و دربانان و قاضیان و غیره با پوشش سبز، بیرون آمدند، و مأمون نشست و برای رضا دو بالش بزرگ قرار داد تا به جایگاه نشستن رسید و او بر آنها نشست با لباس سبز و عمامه و همراه با یک شمشیر. سپس به پسرش عباس بن مأمون فرمان داد که به عنوان اولین نفر، با او بیعت نماید... سپس مردم با او بیعت کردند و شعرا و سخنوران در وصف فضل رضا و حکومتی که به دست گرفت به سخن سرایی پرداختند... سپس مأمون به رضا گفت: برای مردم سخنرانی کن؛ پس با حمد و ستایش خدا آغاز کرد و گفت: ما از جانب رسول خدا ﷺ بر شما حقی داریم و شما هم بر ما حقی دارید؛ بنابراین وقتی که شما حق ما را اداء نمودید، حق شما هم بر ما واجب می‌گردد.

در آن مجلس، چیز دیگری از او نقل نشده است.

سپس مأمون دستور داد برایش سکه ضرب کردند و نام رضا روی آن چاپ شد و اسحاق بن موسی بن جعفر با دختر عموی خود اسحاق بن جعفر بن محمد، ازدواج کرد و به او

دستور داد سرپرست کاروان حج باشد و در هر شهری به ولایت عهدی رضا خطبه بخواند»^(۱).

اما قبل از این که به ولایت عهدی، نایل گردد در حال حیات مأمون، وفات یافت: وقتی که رضا وفات یافت یک شبانه روز مأمون مرگ او را مخفی نگه داشت، سپس دنبال محمد بن جعفر صادق و جماعتی از آل ابی‌طالب که نزد او بودند، فرستاد؛ وقتی که حاضر شدند، خبر مرگش را به آنها اعلام کرد و گریه کرد و حزن و اندوه شدیدی را ابراز نمود و جسد سالم او را به آنها نشان داد و گفت: ای برادر! برایم خیلی سخت است که تو را در این حال می‌بینم، من امیدوار بودم قبل از تو بروم، اما خدا، جز آنچه خود اراده فرماید، قبول نمی‌کند. سپس به شستن و کفن کردن و خوشبوکردن او، دستور داد و همراه جنازه‌اش بیرون رفت و تاجایی که در آن مدفون است، او را حمل کرد. و آن جا، خانه‌ی حمید بن قحطبه بود، در روستایی به نام سناباد، نزدیک به نوقان در سرزمین طوس، و قبر هارون الرشید و ابی الحسن علیه السلام نیز در آنجا، در سمت قبله او قرار دارد.

علی بن موسی الرضا علیه السلام از دنیا رفت و جز امام ابا جعفر محمد بن علی علیه السلام فرزند دیگری از خود به جای نگذاشت و وقتی که پدرش فوت کرد او پنجاه و پنج سال و چند ماهی سن داشت^(۲). که در صفر سال ۲۰۳ هجری بود و مادرش کنیزی بود به نام ام البنین.

شیعه در ایام محمد بن علی ملقب به جواد یا تقی

درباره‌ی امامت محمد بن علی، بین شیعه اختلاف شدیدی رخ داد چون در وقت وفات

۱ - الإرشاد، مفید ص: ۳۱۱ ۳۱۰. أعلام الوری، طبرسی ص: ۳۳۴.

۲ - الإرشاد، مفید، ص: ۳۰۴، أعلام الوری اثر طبرسی، ص: ۳۱۳، و عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص: ۲۴۷، و

کشف الغمّة، ج ۳، ص: ۷۲، جلاء العیون، ج ۲، ص: ۷۳۹ منتهی الآمال، ص: ۱۰۴۹.

پدرش به سن بلوغ نرسیده بود؛ به همین علت، میان آنها بر سر امامت او اختلاف شدیدی ایجاد شد و از اطراف او متفرق شدند؛ و گفتند:

جایز نیست امام، غیر بالغ باشد و اگر جایز باشد که خدا به اطاعت از شخص نا بالغ امر کند پس جایز است خدا غیر بالغ را هم مکلف قرار دهد؛ پس همانطور که تکلیف نابالغ غیر معقول است، پاسخگوی و قضاوت در مورد مسایل ریز و درشت و پیچیده‌ی احکام و شرایع دین و همه‌ی آنچه رسول خدا ﷺ آورده و مورد نیاز امت است از امور دین و دنیا تا روز قیامت، نیز غیر معقول و نادرست است؛ و اگر قرار باشد کسی که یک درجه پایین تر از سن بلوغ است این مسائل را بفهمد، پس کسی که سه درجه و چهار درجه پایین تر است نیز، جایز است آنها را بفهمد؛ و حتی جایز است کسی هم که در گهواره است آنها را بفهمد، و مسلم است که چنین امری غیر معقول و غیر منطقی و نامتعارف است.

سپس کسانی که قائل به امامت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بودند، در باره‌ی مقدار علم و دانش او، به اختلاف پرداختند؛ چون کم سن و سال بود. برخی به یکدیگر می‌گفتند: امام باید حتماً دانشمند باشد و ابوجعفر به سن بلوغ نرسیده، پدرش وفات یافته است؛ پس علم را از کجا و چگونه بدست آورده است؟ برخی جواب می‌دادند:

حتماً نباید علم او از جانب پدر باشد، چون پدرش به خراسان آمد در حالی که ابوجعفر چهارسال و چند ماه سن داشت، پس کسی که در چنین سنی باشد، در حدی نیست که از تعلیم و شناخت ریز و درشت مسائل دین، فارغ شده باشد، اما خدا در زمان بلوغ، به او، چندین نوع از آنچه بر علم امام دلالت کند، می‌آموزد؛ مثل الهام و پیام قلب و اخطار به گوش و رؤیای صادق و فرشته‌ی سخنگو و صورت‌های به بلندی مناره و عمود و چراغ و نمایش اعمال و... و همه‌ی اینها با اخبار صحیح قوی و مستندی که جایز نیست، رد شوند ثابت شده اند.

برخی هم گفتند: او قبل از بلوغ، امام است؛ به این معنی که تا او بالغ شود، امامت به کس دیگری داده نمی‌شود؛ وقتی که بالغ شد یاد می‌گیرد نه به جهت پیام و الهام قلبی و نه از جانب فرشته و نه با یکی از آن صورتهای؛ چون به اجماع امت، بعد از پیامبر ﷺ و وحی منقطع است، و نیز به علت این که الهام؛ یعنی در هنگام فکرکردن و اندیشیدن در باره‌ی شناخت چیزی که قبلاً آنرا دانسته‌ای و فراموش کرده‌ای، مطالبی به تو القاء می‌گردد و آن را به خاطر می‌آوری؛ و احکام شرعی با آن وسعت و فراوانی که دارند و با آن همه اختلاف و گوناگونی علل، قبل از یادگیری و اطلاع از آنها نمی‌شود با چنین حالتی دانسته شود، چون کسی که فکر و حافظه‌ی درست و روشنی داشته باشد و از همه خردمندتر باشد، اگر درباره‌ی تعداد رکعات نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح فکر کند، و قبلاً درباره‌ی آن نشنیده باشد، با فکر و اندیشیدن نمی‌تواند بفهمد، و با نظر و استدلال هم نمی‌تواند کشف کند، و با کمال عقل هم نمی‌تواند استناد کند، و از جهت توفیق هم، هرگز علم آن، به او نمی‌رسد و جز با آگاهی و تعلیم، نمی‌توان آن را فهمید؛ بنابراین، استدلال به الهام و توفیق، باطل است.

اما می‌گوییم: موقع بالغ شدنش، این مسائل را از کتاب‌های پدرش و از معلوماتی که برای او به ارث گذاشته است و اصول و فروعی که برایش ترسیم نموده، یاد می‌گیرد.

برخی از این فرقه‌ها هم، قیاس در احکام را برای امام جایز می‌دانستند؛ به ویژه، قیاس بر اصولی که در دست دارد، چون او معصوم است و در قیاس خطا نمی‌کند، و این گفته را تنها به علت به بن بست رسیدن در باره‌ی علم امام و چگونگی تعلیم او، مطرح می‌کردند، چون می‌دانستند که امام هنوز بالغ نشده بود.

و برخی دیگر گفتند: امام غیر بالغ نیست؛ حتی اگر یک سال سن داشته باشد، چون او حجت خداست، پس جایز است بداند و بفهمد حتی اگر کودک باشد، و برای یادگیری او، اسبابی ذکر شدند، مانند الهام و رؤیای صادقه و غیره؛ همانگونه که برای نیاکان او چنین امری

جایز بود، و در این باره از یحیی بن زکریا علیه السلام دلیل می‌آورند که خداوند در کودکی او را علم و حکمت بخشید، و به اسباب عیسی و به حکم کردن کودکی که در میان یوسف و زلیخا قضاوت نمود و به علم و حکمت سلیمان بن داود استدلال می‌کردند که بدون تعلیم و یادگیری، خداوند به همه‌ی آنها بخشیده است، بنابراین، حجت‌های خداوند، همه قبل از بلوغ دانا بوده اند^(۱).

محمد بن علی، در سال صد و نود و پنج، متولد شده بود و در سال ۲۲۰ هـ در بغداد، در سن بیست و پنج سالگی وفات یافت؛ مادرش کنیزکی بود به نام سمیکه که اهل نوباء بود^(۲). همچنین او با ام فضل دختر مأمون ازدواج نمود.

بنابراین، یکی از دخترانش همسر محمد بن علی بن موسی الرضا، و دیگریش همسر پدر او یعنی علی بن موسی، بود^(۳).

و در ایام او یکی از حسینیان به نام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب، ادعای امامت کرد^(۴) و مردم زیادی تسلیم او و امامتش شدند سپس عبدالله بن طاهر او را نزد معتصم برد، و او را در داخل باغ خرما در اتاقی که آنجا ساخته بود حبس کرد.

و در علت مرگ محمد بن قاسم، اختلاف است؛ برخی می‌گویند: او مسموم شده است، برخی دیگر می‌گویند: جمعی از طرفدارانش برای خدمت و آبیاری و زراعت به آن نخلستان

۱ - فرق الشيعة. اثر: نوبختی (۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲).

۲ - الإرشاد، مفید (ص: ۳۱۶). أعلام الوری (ص: ۳۴۴، ۳۴۵). مروج الذهب (ج ۳ ص: ۴۶۴).

۳ - مروج الذهب، (ج ۳، ص: ۴۴۱).

۴ - مقاتل الطالبیین (ص: ۵۷۷). همینطور طبری و ابن اثیر و غیر آنها.

رفتند و با استفاده از طناب و نمد و... به زیر زندانش نقاب زدند و او را ربودند و تا به امروز دیگر از او خبری نیست.

و عده‌ای از زیدیه و مردم بی‌شماری تا این تاریخ - یعنی: سال سیصد و سی و دو- تسلیم امامت او شده بودند و برخی بر این باور هستند که محمد وفات نیافته و او زنده است و از روزی خدا برخوردار است، و روزی ظهور خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد می‌کند همانطور که پر از جور و ستم است، و نیز او مهدی این امت است. و قسمت عمده‌ی آنها در نواحی کوفه و کوه‌های طبرستان و دیلم و تعداد زیادی هم در کوه‌های خراسان هستند^(۱).

شیعه در ایام ابو الحسن علی بن محمد ملقب به هادی و نقی

وقتی که محمد بن علی وفات یافت، علی و موسی را از خود به جا گذاشت که سن پسر ارشدش برحسب قول شیعه از هشت سال تجاوز نمی‌کرد. و به حدی کوچک بودند که پدرشان ترکه و ارث خود را از اموال و نفقات و برده و غیره را به عبدالله بن مساور واگذار کرد، که تا وقتی که آنها به سن بلوغ^(۲) می‌رسند، او سرپرست آنها باشد^(۳). پس شیعه درباره‌ی آنان به اختلاف پرداختند؛ دسته‌ای گفتند: علی بن محمد، امام است و دسته‌ای هم برادرش موسی بن محمد را امام می‌دانستند^(۴).

۱ - مروج الذهب، (ج ۳ ص: ۴۶۵).

۲ - نمی‌دانم چگونه می‌توان در امور دین متکی به رأی کودکی بود که پدرش در امور دنیوی به او اعتماد نمی‌کرد؟!.

۳ - الکافی (ج: ۱، ص: ۳۲۵).

۴ - فرق الشیعة، (ص: ۱۱۳).

نصیریّه:

در دوران زندگی علی بن محمد هادی که کنیه اش ابی‌الحسن بود، فرقه‌های دیگری در میان شیعه‌ها ظهور یافتند که مدعی نبوت مردی بودند به نام محمد بن نصیر نمیری که ادعا می‌کرد، او نبی است و ابالحسن او را فرستاده است، و معتقد به تناسخ ارواح بود و در باره‌ی ابی‌الحسن با غلو و افراط سخن می‌گفت، و او را نبی و پیام آور معرفی می‌کرد و زنان محارم را مباح می‌دانست و می‌گفت: جایز است مردان با یکدیگر روابط جنسی برقرار کنند، و گمان می‌کرد که این کار نشانه‌ی تواضع و فروتنی است، علاوه براین، یکی از خواهشهای نفسانی و طیبّات است و خداوند متعال، آنها را حرام نکرده است.

اسباب تقویت و نیرومندی این مرد را محمد بن موسی بن فرات، فراهم می‌نمود. و هنگام مرگ که زبانش گرفته بود از او پرسیدند: این ریاست بعد از تو برای چه کسی است؟ گفت: احمد. نفهمیدند احمد چه کسی است، بنابراین به سه فرقه پراکنده شدند:

فرقه‌ای گفتند: منظور او از احمد، پسرش بود، و فرقه‌ای گفتند: منظور او احمد بن موسی بن حسن بن فرات است و فرقه‌ای گفتند: احمد بن ابی‌الحسین محمد بن محمد بن بشیر بن زید بوده است.

چون این فرقه‌ها، مدعی نبوت ابی محمد بودند آنها را نمیریّه یا نصیریّه نامیدند^(۱).

شهرستانی در کتاب «الملل» خود در باره‌ی نصیریّه و مذهب آنها چنین می‌گوید: آنها می‌گویند: خدا در شکل اشخاص ظاهر شده است، و چون بعد از رسول خدا ﷺ کسی بزرگوارتر از علی نبود و بعد از او فرزندان او بهترین خلق بودند، پس خداوند به شکل آنها ظاهر شد و بر زبان ایشان سخن گفت، و دست آنها را گرفت، پس از این جهت نام خداوندی «الوهیت» را بر آنها اطلاق کردیم، و این ویژگی را تنها به علی دادیم نه کس دیگر؛ چرا که

تنها او مورد تأیید خدا در رابطه با اسرار است، زیرا رسول خدا ﷺ فرمودند: «أنا أحکم بالظاهر، والله يتولى السرائر».

«من به ظاهر حکم می‌کنم و خدا است که متولی اسرار و نهان‌ها است».

و به همین دلیل جنگ با مشرکین، به رسول خدا ﷺ سپرده شده بود و جنگ با منافقین به علی واگذار شده بود. و به این علت او را به عیسی بن مریم تشبیه کرد و فرمود: اگر به خاطر این نبود که ممکن است مردم در باره‌ی تو هم چیزهایی بگویند، همانگونه که در باره‌ی عیسی گفتند، چیزهای در مورد تو می‌گفتم. و گاهی مشارکت در رسالت را برایش اثبات می‌کرد. چنانکه گفت:

«در میان شما کسی بر تأویل قرآن می‌جنگد، همانگونه که بر نازل شدنش جنگید، و او کسی است که کفش وصله می‌زند. پس علم به تأویل قرآن و مبارزه با منافقین و مکالمه با جن و بیرون آوردن و کندن دروازه‌ی خیبر نه با قدرت جسمی، از بزرگترین دلایل هستند بر این که جزئی از الوهیت و ربوبیت در او هست، یا او است که خدا در صورت او ظاهر شده، و با دست او می‌آفریند و بر زبانش امر می‌کند؛ بنابراین می‌گفتند: علی قبل از آفرینش زمین و آسمانها بوده، و گفته: ما سایه‌ای بودیم در سمت راست عرش که تسبیح می‌گفتیم و فرشتگان هم، با تسبیح ما تسبیح می‌گفتند. پس آن سایه‌ها و آن صورت‌های عاری از سایه، حقیقت هستند و آنها با نور خدا روشن می‌شوند که از آن جدا نمی‌شوند، نه در این جهان و نه در آن جهان. از همین رو گفت: من احمد هستم و نور از نور من است. منظورش این بود که دو نور باهم تفاوتی ندارند جز این که یکی سابق تر است و دیگری ملحق به آن است،

وگفت: پس این نشانه، نوعی شراکت است. و نصیریه به تأیید و تثبیت ربوبیت او گرایش بیشتری داشتند. و اسحاقیه بیشتر به اثبات شرکت در نبوت او، مایل بودند^(۱).
و رازی گفته است: آن طایفه تا امروز هم در حلب و نواحی شام وجود دارند^(۲).
و ما می‌گوییم: این فرقه، تا امروز هم در سوریه و ترکیه هستند و به «علویین» معروف اند.

اما نصیریه گفتند: محمد بن نصیر نمیری، ادعای نبوت نکرده است بلکه او دروازه‌ای است برای حسن عسکری امام یازدهم^(۳). و می‌گویند: مردی به نام ابویعقوب اسحاق بن محمد نخعی با او به رقابت برخاسته و گفته بود: که او دروازه دوم است، برای حسن عسکری.
خلاصه این که آنها به صراحت، مدعی خدا بودن علی هستند، و این که رسول خدا ﷺ فرستاده‌ی او بود، چنانکه می‌گویند:

همانا علی، جابرین یزید جعفری را برای انجام کاری فرستاد، وقتی که به ادای مقصود رسید، دید که علی بن ابی طالب روی کرسی نور نشسته است، و آقا محمد (منظور سرور ما، محمد ﷺ است) در سمت راست اوست، و آقای سلمان فارسی در سمت چپ او است، سپس جابر به عقب برگشت و او را در آنجا دید، سپس به راست برگشت آنجا هم، او را دید، سپس به آسمان نگریست او را در آسمان هم دید که فرشته‌ها اطراف او را گرفته بودند و او را تسبیح و ستایش می‌کردند و برایش سجده می‌کردند^(۴). و برای علی، قرآنی تدوین نموده‌اند، و این چند آیه از آن قرآن است:

۱ - الملل والنحل، شهرستانی (ج ۲ ص: ۲۵-۲۶).

۲ - إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، اثر: رازی (ص: ۶۱).

۳ - تاریخ العلویین. اثر طویل (ص: ۲۰۲).

۴ - الباکورة السلیمانية (ص: ۸۷).

ربنا آمنا بما أنزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين. أشهد عليّ أيها الحجاب العظيم،
 أشهد عليّ أيها الباب الكريم، أشهد عليّ يا سيدي المقداد اليمين، أشهد يا عليّ أبو الدر الشمال
 بأن ليس إلهاً إلا عليّ بن أبي طالب الأصلع المعبود، ولا حجاب إلا السيد محمد المحمود، ولا
 باب إلا السيد سلمان الفارسي المقصود، وأكبر الملائكة الخمسة الأيتام، ولا رأي إلا رأي
 شيخنا و سيدنا الحسين بن حمدان الخصبّي الذي شرع الأديان في سائر البلدان. أشهد بأن
 الصورة المرئية التي ظهرت في البشرية هي الغاية الكلية، وهي الظاهرة بالنورانية، وليس إله
 سواها، وهي علي بن أبي طالب. وأنه لم يُحاط ولم يُحصَر ولم يُدرَك ولم يُبصر. أشهد بأني نصيري
 الدين، جندي الرأي، جنبلائي الطريقة، خصيبي المذهب، جليّ المقال، ميموني الفقه وافر
 الرجعة البيضاء والكرة الزهراء وفي كشف الغطاء وجلاء العماء وإظهار ما كتم وإجلاء ما
 خفي، وظهور علي بن أبي طالب من عين الشمس قابض على كل نفس، الأسد من تحته، وذو
 الفقار بيده، والملائكة خلفه، والسيد سلمان بين يديه، والماء ينبع من بين قدميه، والسيد محمد
 ينادي ويقول: هذا مولاكم علي بن أبي طالب فاعرفوه وسبحوه وعظموه وكبروه. هذا خالقم
 ورازقم فلا تنكروه. اشهدوا علي يا أسيادي، أن هذا ديني واعتقادي، و عليه اعتماذي، وبه
 أحيأ وعليه أموت، وعلي بن أبي طالب حي لا يموت، بيده القدرة والجبروت. إن السمع
 والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسؤولاً علينا من ذكرهم السلام^(١).

و بسيار ديگر از خرافات.

این مرد مورد بحث ما، یعنی: علی بن محمد، مطابق نظر عده‌ای، در رجب سال ۲۵۴هـ در سرّ من رأی درگذشت. و تاریخ ولادت او، سال ۲۱۲هـ بوده است، و متوکل، او را همراه با یحیی بن اکثم به سرّ من رأی راند و در آنجا، امام و رهبر مردم شد^(۱).

علاوه براین، در ایام او بسیاری از علویان امامیه، ادعای امامت کردند و جمع زیادی از شیعه‌ی اهل بیت علی علیه السلام با آنها بیعت کردند، از جمله: یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی زین العابدین^(۲). پس بر کوفه و اطراف آن مسلط شدند، و وقتی که در ایام مستعین بالله عباسی، کشته شد خیلی از شعرا، برایش مرثیه سرودند. تاجایی که اصفهانی می‌گوید:

«نشیده‌ام برای هیچ کس از کسانی که در دولت عباسی کشته شده‌اند، مانند یحیی مرثیه سرایی کرده باشند، و آنچه در شعرها نسبت به او گفته شده، برای کس دیگری گفته نشده است»^(۳).

ابن اثیر هم، در تاریخ خود «الکامل» با اصفهانی موافق است^(۴). همچنین، حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن المثنی در آن دوران ادعای امامت کرد و در سرزمین طبرستان قیام نمود و بعد از جنگ‌های بسیار و شدید، بر آنجا و بر گرگان تسلط یافت^(۵).

همچنین حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی، در سال ۲۵۱هـ قیام کرد^(۶).

۱ - الإرشاد، (ص: ۳۲۷) و أعلام الوری، طبرسی (ص: ۳۵۵). و كشف الغمة (ج ۳ ص: ۱۶۶). و جلاء العیون، (ج ۲ ص: ۷۵۴).

۲ - مقاتل الطالبیین، اصفهانی (ص: ۶۳۹). و مروج الذهب (ج ۴ ص: ۶۳).

۳ - مقاتل الطالبیین (ص: ۴۶۵). و مروج الذهب (ج ۴، ص: ۶۴).

۴ - الکامل (ج ۵ ص: ۳۱۵)

۵ - مروج الذهب (ج ۴، ص: ۶۸)

۶ - همان (ص: ۶۹) و مقاتل الطالبیین، اصفهانی (ص: ۶۶۵)

شیعه در ایام حسن بن علی عسکری

وقتی که ابوالحسن بن علی هادی، وفات یافت، شیعه به فرقه‌هایی متعددی تقسیم شدند. فرقه‌ای قائل به امامت پسرش محمد بودند - و او در زندگی پدرش در سرّ من رأی وفات نموده بود - و گمان کردند که او زنده است و نمرده است، و استدلال می‌کردند به این‌که پدرش به امامت او اشاره کرده و امامت او را برای مردم بعد از خود اعلام نموده است و امام جایز نیست دروغ بگوید، و جایز هم نیست که بداء کند پس او اگر چه وفاتش دیده شده است اما در حقیقت زنده است، و فقط برای او بیمناک بوده و او را مخفی نموده است، و او مهدی قائم است. و آنچه را در باره‌ی اصحاب اسماعیل بن جعفر گفته بودند درباره‌ی او نیز می‌گفتند^(۱).

باید گفت، این محمد که کنیه اش ابوجعفر است وصی و جانشین پدرش بود، و برحسب گفته‌های شیعه، وی قبل از این که امامت به او برسد درگذشت. پس شیعه درباره‌ی مرگ او و امامت پدرش به شک افتادند، پدرش ابوعلی هادی، مکنی به ابو الحسن گفت:

در مورد ابی محمد، برای خدا چیزهایی آشکار شد که با آنها، شناخته نشده بود، همانگونه که در مورد موسی بعد از درگذشت اسماعیل پدرش، آشکار شد و او همانگونه است که دلت به تو می‌گفت، اگر چه اهل باطل نیستند، و ابو محمد پسر من جانشین است، و علم مورد نیاز امامت نزد او وجود دارد^(۲).

و فرقه‌ای دیگر، جعفر بن علی - ملقب به جعفر کذاب، نزد شیعه - را امام می‌دانستند و گفتند: بعد از درگذشت محمد، پدرش به امامت او سفارش نموده است و امامتش را واجب

۱ - فرق الشیعة، (ص: ۱۱۶، ۱۱۷).

۲ - الأصول من الکافی، کتاب الحجة، باب الإشارة والنص علی ابی محمد، (ج ۱ ص: ۳۲۷).

کرده و امر او را آشکار کرد، و امامت برادرش محمد را انکار کردند و گفتند: پدرش جهت اتفاق بر امامت او و برای دفاع از ایشان چنین گفته و در حقیقت جعفر بن علی امام است^(۱). و فرقه‌ای هم بعد از ابی جعفر علیه السلام پسرش ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام را امام خود می‌دانستند؛ چون جامع خصال و دارای فضل کامل بود و این که جز او کسی وارث مقام پدرش نبود و با نص و اشاره‌ی پدرش، جانشینی او ثابت شده بود^(۲). و در روز جمعه، سال دویست و شصت درگذشت، و ماه ربیع الاول سال ۲۳۲ هـ در مدینه به دنیا آمده بود و در منزل خود همان منزلی که پدرش در آن دفن شده بود، در سرّ من رأی به خاک سپرده شد. مادرش کنیزی بود به نام حدیثه^(۳) و در آن روز که درگذشت، عمرش بیست و هشت سال بود.

و نوبختی می‌گوید: گفته می‌شود مادرش اصفان و به گفته‌ای، سلیل نام داشت. و ابوعیسی بن متوکل بر او نماز خواند.

دوران امامت او چند ماه در زمان ملک معتز، و یازده ماه و بیست و هشت روز، در زمان ملک مهتدی، و بیست سال و یازده روز، در زمان ملک احمد معتمد علی الله بن جعفر متوکل سپری شد.

در ایام او، بسیاری از علویان، ادعای امامت کردند، از جمله: علی بن زید بن حسین علوی^(۴).

۱ - نوبختی (ص: ۱۱۷).

۲ - الإرشاد، مفید، (ص: ۳۲۷).

۳ - منبع سابق، (ص: ۳۳۵).

۴ - مقاتل الطالبیین، (ص: ۶۷۵) و مروج الذهب، (ج ۳ ص: ۹۴).

و بسیاری از کسانی را که اصفهانی و مسعودی ذکر کرده‌اند، از میان اهل سنت نیز تمام مورخین از آنها یاد کرده‌اند.

شیعه بعد از وفات حسن عسکری

حسن عسکری بدون فرزند و جانشین از دنیا رفت، چنانکه نوبختی آن را تصریح نموده‌است و می‌گوید: «حسن عسکری وفات یافت و اثری از خود بجا نگذاشت، و اولاد آشکاری از او شناخته نشد پس ارث او را برادرش جعفر و مادرش تقسیم کردند»^(۱).

بنابراین، مرگ او اختلاف شدیدی را میان شیعه‌ها بوجود آورد؛ زیرا شیعه بعد از پیشرفت و دگرگونیش واجب می‌دانستند که مدعی امامت، از خود فرزندی بجا بگذارد، و باید از امام قبلی، نص صریحی بر جانشینی او باشد، و نیز باید امام بعدی، کفن و دفن او را بر عهده بگیرد، پس این چه امامی است که فرزندی نداشته است، بنابراین برای توجیه این امر، هر قومی بر حسب هواهای نفسانی و پندار خود به تأویلات مزخرف و واهی روی آوردند.

نوبختی گفته است: بعد از او یارانش به چهارده دسته متفرق شدند؛ فرقه‌ای گفتند: حسن بن علی زنده است و نمرده، بلکه غایب است و او قائم است و مرگ او و نداشتن فرزند آشکار برای او جایز نیست چون زمین از امام خالی نمی‌گردد... .

فرقه‌ی دوم گفتند: حسن بن علی مرده است و بعد از مرگ هم، زندگی می‌کند و او مهدی قائم است، چون ما گفتیم که معنی قائم این است که: بعد از مرگ قیام کند و فرزندی نداشته باشد؛ زیرا در صورت داشتن پسر، امامت به پسرش داده می‌شود، و نیز نباید برای کسی وصیت کرده باشد، پس بدون شک او قائم است.

۱ - الشیعة، اثر نوبختی (ص: ۱۱۸، ۱۱۹).

فرقه‌ی سوّم گفتند: حسن بن علی وفات یافته است و امام بعد از او، برادرش جعفر است و حسن بن علی، برای او وصیت نموده است... وقتی که گفته شد همانا حسن و جعفر در مدت زندگی از یکدیگر بریدند و اهل تجاوز به یکدیگر بودند و با هم قطع رابطه کردند و شما خود مطلع هستید بر کارهای جعفر و برخورد بد او با برادرش در حال حیات، و این که بعد از وفات او بر سر تقسیم ارث چه کارها که نکرد، و گفتند: این یک رابطه‌ی ظاهری بین آنها بود اما در باطن از یکدیگر راضی و دارای پیوندی محکم و بدون اختلاف بودند.

و از جمله کسانی که امامت جعفر را تقویت نمود و مردم را به او متمایل کرد، علی بن طاهر خراز بود که سخنوری توانا و دارای استدلال بود، و خواهر فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی هم، با او همکاری نمود.

فرقه‌ی چهارم گفتند: بعد از حسن بن علی، جعفر امام است و امامت از جانب پدرش به او رسیده نه از جانب حسن. و حسن بن علی، یک مدعی باطل بود چون امام باید وصیت کند و دارای اولاد باشد، اما حسن بدون فرزند و بدون وصیت درگذشت، و بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر جایز نیست، همانطور که جعفر با نص صریح گفته است.

فرقه‌ی پنجم، به امامت محمد بن علی، برادر حسن، متوفی در زمان حیات پدرش، برگشتند و گفتند: حسن بن علی و جعفر، ادعایی کرده‌اند که حقّ آن را نداشته‌اند، چون جعفر دارای یک سری خصلت‌های مذموم و ناپسند بود و به آن شهرت داشت. ظاهراً اهل فسق و گناه بوده و چنین کسی اهلیت گواهی دادن بر معامله و درهم و دینار را ندارد، پس چگونه شایسته‌ی مقام جانشینی پیامبر ﷺ است؟ اما حسن بن علی وفات یافت و فرزندی نداشت.

فرقه‌ی ششم گفتند: حسن بن علی پسری داشت به نام محمد و دو سال قبل از مرگ پدرش به دنیا آمد و گمان کردند که او از ترس جعفر مخفی شده و قابل دیدن نیست.

فرقه‌ی هفتم گفتند: بلکه او هشت ماه بعد از وفات پدرش به دنیا آمد و کسانی که می‌گویند در زمان زنده بودنش فرزند داشته است دروغ گفته اند و ادعای باطلی دارند چون اگر چنین بود از دیگران مخفی نمی‌کرد، پس قطعاً فرزندی نداشته است؛ زیرا مخفی کردن چنین امری به خاطر بار دار بودن مادر، ممکن نیست، و چنین چیز آشکاری نزد سلطان و سایر مردم معلوم می‌شود. به همین خاطر، آنها از تقسیم ارث او امتناع کردند تا نزد پادشاه، این امر باطل شود و مسأله مخفی بماند، پس گفتند: هشت ماه بعد از فوت او، پسری به دنیا آمد و او دستور داده بود که پسرش را محمد نامگذاری کنند و برای او وصیت کرد و او اکنون مخفی شده است و دیده نمی‌شود.

فرقه‌ی هشتم گفتند: از حسن بن علی، هیچ فرزندی به دنیا نیامده است چون ما تحقیق کردیم و دنبالش همه جا را گشته ایم و اگر درست باشد در مورد کسی مانند حسن که فرزندی نداشته است، بگوییم بعد از او فرزندش متولد شده و هم اکنون غایب است، پس برای هر کسی که بدون فرزند از دنیا رفته است، می‌توانیم چنین ادعایی داشته باشیم؛ و نیز می‌توانیم برای رسول خدا ﷺ هم، چنین ادعایی را مطرح کنیم که بعد از او پسری به دنیا آمده است و وصی و جانشین پیامبر است، و نیز در باره‌ی عبدالله بن جعفر بن محمد هم، می‌توان گفت پسری از او به یادگار مانده است چون پخش خبر وفات حسن بن علی، بدون فرزند، مانند خبر وفات رسول خدا بود، که پسر نداشت و مانند خبر وفات عبد الله بن جعفر است که بدون فرزند پسر بود. و همچنین مانند خبر وفات رضا بود بدون این که دارای چهار فرزند باشد بنابراین، ادعای فرزند برای او باطل است اما ممکن است بار داری، سَرّی باشد که بعداً به دنیا بیاید و امام باشد، چون ممکن نیست امام بدون فرزند باشد؛ زیرا در این صورت امامت باطل می‌شود و زمین از حجت خالی می‌ماند.

کسانی که مدّعی فرزند برای حسن بن علی بودند، علیه دسته‌ی دیگر چنین استدلال می‌کردند که: شما، چیزی را که برای ما انکار می‌کردید، همان چیز را برای خود ادعا می‌کنید؛ اما آنها قانع نشدند تا این که چیزی به آن افزودند که عقل آن را نمی‌پذیرد و گفتند: زن باردار و حاملی وجود داشته است، اگر شما در طلب فرزند برای او تلاش کردید و نیافتید و بعد انکار کردید، تلاشی که شما برای یافتن فرزند کردید، ما شدیدتر از آن، برای یافتن حمل و اثبات حامله بودن همسرش تلاش کرده‌ایم؛ اما پیدا نکردیم. پس ما در مورد ادعای فرزند برای او، از ادعای که شما دارید، راستگوتر هستیم؛ زیرا عقلاً و عادتاً جایز است، گفته شود کسی فرزندی مخفی شده داشته است، اما ادعای حمل مخفی، زشت و شنیع است و عقل هر خردمندی آن را رد می‌کند و عرف هم آن را نمی‌پذیرد. علاوه بر این، روایات بی شماری از ائمه وجود دارد که حمل، بیش از نه ماه طول نمی‌کشد، درحالی که چندین سال از ادعای شما می‌گذرد اما خبری از آن نیست و شما، همچنان بدون شاهد و دلیل، بر حرف خود باقی هستید.

فرقه‌ی نهم گفتند: حسن بن علی، وفات پدر و جد و سایر آباء خود را تأیید و تصحیح نموده است. و همانطور که اخبار وفات آنها درست است، و قابل تکذیب نیست، پس صحیح است که بگوییم بعد از حسن، امامی وجود ندارد ... و امروز زمین بدون حجت است مگر این که خدا بخواهد و از آل محمد علیهم‌السلام قائمی را مبعوث گرداند تا زمین را بعد از مرگ زنده گرداند همانگونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بعد از یک فتره‌ی زمانی، مبعوث کرد.

فرقه‌ی دهم گفتند: اباجعفر محمد بن علی در حالی که پدرش در قید حیات بود، وفات یافت، و او کسی بود که با وصیت پدرش امام شد، سپس او برای غلام کوچکی به نام نفیس که در خدمت ایشان بود وصیت نمود، و بعد از مرگش، این غلام وصیت را به جعفر انتقال داد.

فرقه‌ی یازدهم گفتند: مسأله بر ما مشتبه است، و زمین هم از حجت خالی نمی‌شود، پس توقف می‌کنیم و چیزی در مورد آن نمی‌گوییم تا وقتی که مسأله روشن و قضیه آشکار گردد. فرقه‌ی دوازدهم گفتند: آن طور نیست که اینها می‌گویند، بلکه اصلاً درست نیست که زمین از حجت خالی باشد و اگر زمین خالی از حجت شود، با کسانی که روی آن زندگی می‌کنند فرو می‌رود... اما او می‌ترسد و خدا در پس پرده‌ای او را مخفی نموده است، پس سؤال در باره‌ی او و مکان و نامش، جایز نیست و برای ما بحث از او و طلب او، حرام است. فرقه‌ی سیزدهم گفتند: حسن بن علی، وفات یافته است و او بعد از پدرش امام بود و جعفر بن علی هم بعد از او امام است؛ همانگونه که موسی بن جعفر بعد از عبدالله بن جعفر، امام بود، به دلیل روایتی که در باره‌ی امامت پسر ارشد امام، پس از وفاتش، ذکر شده است. و خبری که از صادق علیه السلام روایت شده که بعد از حسن و حسین، امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، و این روایت نزد آنها صحیح است؛ اما این برای زمانی است که امام فوت شده دارای فرزند باشد که در این صورت، به برادرش منتقل نمی‌شود، و معنی حدیث این چنین است.

و نیز در باره‌ی حدیثی که روایت شده است، مبنی بر این که امام را جز امام، غسل نمی‌دهد، این روایت هم به نظر آنها صحیح است و روایت کرده اند که موسی بن جعفر، جعفر بن محمد را غسل داده و مدعی بودند که ابا عبدالله به او فرمان داده است زیرا امام بعد از او بود اگر چه جایز است آن را غسل ندهد چون او در حضور عبدالله امام صامت و ساکتی بوده است.

پس این فرقه‌ی فطحیه‌ی خالص، معتقد بودند وقتی که برادر بزرگتر دارای فرزند اصلی نباشد، امامت در دو برادر جایز است، پس به نظر آنها و بر اساس این تأویلات، جعفر امام بود.

و فرقه‌ی چهاردهم گفتند: همانا بعد از او، پسرش محمد امام است که او همان منتظر است اما او وفات یافته است و خواهد آمد و شمشیر می‌کشد و زمین را از عدل و داد پر می‌کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است^(۱).

اینها، فرقه‌های مشهور شیعه بودند که از کتاب‌های خودشان ذکر نمودیم، همراه با نقل روایات و عباراتی از اهل سنت، جهت تأیید و توثیق، نه به عنوان اصل و سند.

اما فرقه‌های دیگری از شیعه هستند که نویسندگان تاریخ فرقه‌ها، از اهل سنت، آنها را ذکر کرده‌اند مانند فرقه‌های بیانیه، جناحیه، رزامیه، مقنعه، حلمانیه، خلاجیه، ازافره و غیره و به علت این که منقرض شده‌اند و در کتاب‌های شیعه ذکر نشده‌اند، ما هم از آنها یاد نکرده ایم تا کسی اعتراض نکند که هیچ کدام از این اسامی را نشنیده، و در کتاب‌های شیعه هم آنها را ندیده است، و یا اینکه بگوید: این‌ها تنها برای زشت و شنیع نشان دادن تشیع ساخته و پرداخته شده‌اند و نام‌هایی بی‌مسمی هستند و هیچ مورخ شیعی، از آنها نامی نبرده است، و در هیچ کتابی که درباره‌ی فرقه‌ها و ادیان، نوشته شده‌اند، مانند کتاب‌های شیخ ابی محمد حسن بن موسی نوبختی در قرن چهارم و غیره^(۲) نقل نشده‌اند. اکنون چند فرقه، باقی مانده است که عبارتند از:

اثنا عشریه یا جعفریه و امامیه که ضمن بیان چهارده فرقه‌ای که بعد از مرگ حسن عسکری منشعب شدند، ذکر گردیدند، اما چون ذکر آنها از اهمیت خاصی برخوردار است^۳ و این بحث طولانی، به خاطر آنها نگاشته شده است، و همچنین به دلیل این که وقتی به طور مطلق، نام شیعه ذکر می‌شود، تنها آن فرقه به ذهن می‌آید؛ بنابر این فصل مستقلی را به آنها

۱ - با اختصار از فرق الشیعه، اثر نوبختی (ص: ۱۱۹) به بعد.

۲ - أعیان الشیعه، اثر سید محسن امین، جزء اول از قسم اول (ص: ۲۴).

۳ - و به دلیل اینکه شیعه بزرگترین ابتلا و چالشی است که در مقابل امت اسلامی قرار دارد. [مصحح]

تخصیص نموده‌ایم که در آن در باره‌ی تاریخ و عقاید آنها و ارتباط و پیوندشان با سبئی، و این که چطور تمام افکار و اندیشه‌های فرقه‌های گذشته را به ارث برده‌اند را یاد آور شده ایم. همانگونه که فرقه‌هایی را که از آنها منشعب شده اند و تا به امروز هم وجود دارند، ذکر خواهیم کرد.

در این جا توجه خوانندگان و محققین را به این نکته‌ی بسیار مهم، جلب می‌نماییم که، با مطالعه‌ی مختصری در باره‌ی اعتقاد و افکار تمام فرقه‌های شیعه که در این قسمت ذکر نمودیم خواهید فهمید که هر کدام از آنها سهم بسزایی از سبئی‌ی یهودی زاده، دارند و از تمام ادیان باطل، از جمله ترسایی و مجوس و افکار ساختگی هندی، بابلی، آشوری، کلدانی و غیره، توشه برگرفته اند. علاوه براین، شیعه بعد از تحول و دگرگونی تشیع اول در تمام دوره‌ها ملتزم به عقاید رجعت، غیبت، ولایت، برائت، وصایت و توارث بوده‌اند، به همان صورتی که ابن سبأ و هواداران حيله گرش آن را طراحی کردند.

فصل ششم: شیعه‌ی دوازده امامی (اثنی عشری)

شیعه‌ی امامیه گروهی هستند که معتقد به امامت شخصی خیالی و موهوم به نام محمد بن حسن عسکری می‌باشند.

سمعانی در کتاب «الأنساب» در مورد آنها این چنین می‌گوید:

امامیه گروهی از افراط گرایان شیعه هستند که بدلیل اعتقاد به امامت علی و فرزندان، و همچنین اعتقاد به لزوم وجود امامی برای مردم در همه‌ی ادوار و زمانها، همواره در انتظار او بوده و بر این باورند که در آخر زمان ظهور می‌کند لذا آنها را امامیه می‌گویند^(۱).

و به آنها «اثنی عشریه» نیز می‌گویند؛ زیرا معتقد به امامت دوازده امام، یعنی: علی بن ابی طالب و حسن بن علی و برادرش حسین، و زین العابدین علی بن حسین، و محمد بن علی باقر، و جعفر بن محمد صادق، و موسی بن جعفر کاظم، و علی ابن موسی الرضا، و محمد بن علی جواد، و علی بن محمد هادی، و حسن بن علی عسکری، و محمد بن حسن مهدی، امام دوازدهم می‌باشند^(۲).

و همچنین به آنها «جعفری» نیز گفته می‌شود؛ زیرا در فروع دین و مباحث احکام، پیرو مذهب جعفر بن محمد صادق می‌باشند. و نسبت دادن مذهبشان به او از این لحاظ است که بیشتر فروع دین را از او گرفته و مقلد او می‌باشند^(۳). و همچنین به آنها «رافضه» یا «روافض» می‌گویند بدلیل ترک یاری و کمک امامشان و همچنین خیانت و بزهکاریهایشان

۱- الأنساب، سمعانی.

۲- الشيعة في التاريخ (ص: ۴۵-۴۶).

۳- اعيان الشيعة، بخش اول از جلد اول، (ص: ۲۰).

در حق امت اسلامی و عدم وفاداریشان نسبت به امام خودشان. چنانکه علی آنها را این گونه توصیف می‌کند آنجا که می‌فرماید:

[لو میزت شیعتی لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدین، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحد]^(۱).

اگر شیعه و پیروان من را برجسته و متمایز سازی آنها را محض وصف کنندگان می‌یابی، و اگر آنها را امتحان کنی آنها را مرتد می‌یابی، و اگر آنها را پالایش دهی از هزار نفر، یک نفر را خالص و ناب نمی‌یابی.

و همچنین علی بن حسین ملقب به زین العابدین در مورد آنها می‌گوید: {از میان شیعیان حسین کسی نمانده که از درماندگی و ترسویی خود، و ترک و رها کردن امامش مرتد نشده باشد جز این پنج نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام طویل، جبیر بن مطیع، جابر بن عبد الله و شبکه زن حسین^(۲).

ترک و رها کردن امامانشان و خوار ذلیل نمودن آنها، و تک و تنها گذاشتنشان در جنگ و پیکارهای که خودشان آتش آن را بر افروخته بودند مشهور و معروف همه است. که در صفحات قبل به بعضی از آن رویدادها اشاره نمودیم، کسی که خواهان اطلاعات بیشتر در این زمینه است به کتاب «مقاتل الطالبین» اثر اصفهانی مراجعه نماید، که در شیعیان علی از حسین خواستند به سوی خلافت و بدست گرفتن امور حکومت بشتابد اما نه تنها یاریش نداده اند بلکه او را تک و تنها گذاشته و هیچ گونه حمایتی از او ننموده اند.

۱- کتاب الروضة من الکافی (جلد ۸ ص: ۳۳۸).

۲- مجالس المؤمنین (ص: ۱۴۴) چاپ تهران.

بعضی هم گفته اند به این دلیل آنها را رافضه می‌گویند که: زید بن علی بن حسین را به خاطر مدح و ستایش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما، ترک نمودند پس زید گفت: [رفضونا اليوم]. یعنی امروز مرا تک و تنها گذاشتند. لذا از آن پس، آنها را رافضه نام نهادند^(۱).

رازی هم مانند آن را ذکر نموده است آنجا که می‌گوید:

«به این دلیل آنها را رافضه می‌گویند که: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب با هشام بن عبد الملك مقابله کرد، و دید که سربازانش، از ابوبکر رضی الله عنه عیب‌جویی می‌کنند. پس زید ناراحت شد و آنها را از این کار منع نمود. لذا سربازها او را ترک نمودند و کسی دور و بر او نماند جز ۲۰۰ نفر سواره، زید گفت: (رفضتمونی؟) یعنی آبا مرا تنها می‌گذارید و رها می‌کنید؟ آنها گفتند: آری تو را ترک خواهیم نمود. از آن پس این نام برای آنها لقب شد و آنها با این اسم نام گذاری شدند^(۲).

اما قول آنهايي که می‌گویند: در اصل، رافضه لقبی است برای کسانی که علی را در امر خلافت مقدم بر دیگر خلفا می‌دانند و بیشتر برای انتقام‌جویی و خالی کردن عقده از آنها، این لقب را برایشان به کار برده اند، و چون تعصب و خشم آنها سرگرفت و طوفانی شد، آن را تعمیم داده و برای همه‌ی شیعه‌ها به کار بردند^(۳).

این سخنان مبنای جهل و نادانی را دارند و تنها برای فرار از ننگی که همواره و در طول تاریخ دامن گیر آنها شده است، به این نوع توجیه و تأویلها روی آورده اند؛ زیرا کلینی، بخاری شیعه می‌گوید:

۱- ناسخ التواریخ، تألیف: میرزا تقی خان شیعه (جلد ۲ ص: ۵۹۰)

۲- اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، رازی (ص: ۵۲).

۳- أعيان الشيعة، بخش أول از جزء أول، (ص: ۱۷).

«از محمد بن سلیمان، از پدرش روایت است که گفت: به ابو عبد الله جعفر - امام هشتم شیعیان - گفتم: فدایت شوم، مردم عامه، ما را به نام و لقبی می‌خوانند که مایه‌ی ننگی است و کمر ما را خم کرده و دلمان را شکسته، و ولایه و سرپرستان امر به دلیل احادیث و روایاتی که علما و فقهای آنها برایشان روایت نموده‌اند، خون ما را حلال و روا نموده‌اند. ابو عبدالله گفت: منظورت رافضه است؟ گفتم: آری، گفت: نه، به خدا سوگند آنها این لقب را به شما نداده‌اند بلکه خداوند، شمارا به این لقب نام گذاری نموده است^(۱).

شیعه‌ها همچون یهودیها، خود را خاصه و غیر خود (اهل سنت) را عامه می‌نامند^(۲).

لازم به ذکر است نامهای که به آنها اشاره کردیم، اسامی مشهور و معروفی هستند که برای کسانی به کار برده شده‌اند که معتقد به امامت شخصی غایب و خیالی به نام مهدی می‌باشند. سپس آنها پیش از اثبات رهبری و امامتش برای آنها، در اثبات ولادتش دچار تحیر و سرگردانی شده‌اند. لذا انواع و اقسام قول و رأی را در این زمینه گفته‌اند و هر کس بگونه‌ای آن را ساخته و بافته است، یکی می‌گوید: پدرش مرده است و هیچ گونه اثری از او دیده نشده و ظاهراً فرزندی از خود به جای نگذاشته است^(۳).

دیگری می‌گوید: پدرش او را از کنیزکی به دنیا آورده است و مادرش آن کنیزک است. اما این سخن باطل و بی‌اساس است؛ زیرا حاملگی آن کنیزک حقیقت نداشته است چنانکه کلینی در روایتی طولانی از احمد بن عبید الله بن خاقان روایت نموده که گفته است: وقتی که حسن عسکری فوت نمود، سرّ من رأی (نام جای است) پر آشوب و غوغا گردید، سلطان، کسانی را به خانه‌ی او فرستاد تا آنجا را تفتیش کنند و تمام حجره و اتاقهایش را بگردند، شاید

۱ - کتاب الروضة، الکافی (جلد ۵ ص: ۳۴).

۲ - نگاه: أعيان الشيعة، (جلد ۱ ص: ۲۰).

۳ - فرق الشيعة، نوبختی (ص: ۱۱۸ - ۱۱۹).

اثری از فرزندش بیابند، اما پس از تفتیش و تحقیق فراوان، زنانی را آوردند که در تشخیص حاملگی و شناخت بارداری، آگاهی و تخصص داشتند و آنها را پیش کنیزکهای حسن بردند تا خوب به آنها نگاه کنند شاید یکی از آنها حامله باشد و اثری از فرزند برای او را بیابند. چند نفر از قایله‌ها گفتند: یکی از کنیزکها مشکوک به بارداری است لذا او را در اتاقی نگهداری نمودند و محریرخادم و چند نفر دیگر همراه با چند زن را مأمور پرستاری و حفاظت از او نمودند، اما سرانجام معلوم گردید که آن کنیزک باردار نبوده و تشخیص قایله‌ها اشتباه و غلط بوده است^(۱).

بعضی دیگر گفته اند که: او هشت ماه پس از فوت پدرش حسن، به دنیا آمده است^(۲). گروه دیگر گفتند که: امام (موهوم) دو سال قبل از وفات پدرش دیده به جهان گشوده است. و تاریخ و محل تولدش بیست و سوم رمضان سال ۲۵۸هـ در سرّ من رأی بوده است^(۳).

یکی دیگر می‌گوید: بلکه ولادتش در سال ۲۵۶هـ بوده است^(۴). دیگری گفته است: خیر، بلکه پنج سال قبل از وفات پدرش در شب پانزدهم شعبان سال ۲۵۵هـ به دنیا آمده است^(۵). و همچنین در مورد نام جاریه ای که (می‌گویند) او را به دنیا آورده است، دچار اختلاف شده اند، گروهی می‌گویند: نامش نرگس بوده است^(۶).

۱- کتاب الحجة از کافی (جلد ۱ ص: ۱۲۶).

۲- فرق الشيعة (ص: ۱۲۶).

۳- كشف الغمة، أربلی (۲۲۷/۳).

۴- منتهی الآمال، عباس قمی (ص: ۱۱۹۸) چاپ فارسی.

۵- الإرشاد، شیخ مفید (ص: ۳۴۶) و اعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۱۹).

۶- الإرشاد، شیخ مفید (ص: ۳۴۶).

یکی دیگر می‌گوید: بلکه نامش صقیل یا صیقل بوده است^(۱).

دیگری می‌گوید: خیر، نامش حکیمه بوده است^(۲).

نامهای دیگری نیز ذکر نموده‌اند، بر این اساس ابن حزم می‌گوید:

«گروه قطعی که از امامیه‌ی رافضی می‌باشند و جمهور شیعه را تشکیل می‌دهند و متکلمین و نظارون و تعداد زیاد دیگر از شیعیان، می‌گویند: محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب زنده است و هنوز نمرده و نمی‌میرد تا زمانی که ظهور کند و دنیا را پر از عدل و داد کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است. و او نزد آنها مهدی موعود است. و گروهی از آنها می‌گویند: تولد آن (شخصی که هرگز متولد نشده و نخواهد شد و اصلاً آفریده نشده است) در سال ۲۶۰هـ سال فوت پدرش بوده و گروه دیگری از آنها می‌گویند: بلکه تولدش مدتی پس از فوت پدرش می‌باشد. گروهی هم گفته‌اند: پدرش در قید حیات بوده که او به دنیا آمده است و از حکیمه‌ی دختر محمد بن علی بن موسی روایت می‌کنند که گویا او خودش شاهد تولد او بوده و با گوشهای خود، شنیده است که هنگام ولادتش سخن گفته و قرآن خوانده است، و مادرش نرگس خانم یکی از قابله‌های خبره بوده است.

اما جمهور آنها می‌گویند: مادرش صقیل یا صیقل بوده است. گروه دیگر گفته‌اند: نامش سوسن بوده است. اما تمام این سخنان اراجیف و چرت و پرت هستند چرا که اصلاً حسن عسکری فرزندی نداشته است، نه پسر و نه دختر، تا بر سر نام مادرش اختلاف به راه اندازند.

۱- کشف الغمة، (۲۲۷/۳).

۲- کشف الغمة، (۲۲۷/۳).

پس این نهایت حماقت شیعه و کلید شکست آنها و در عین حال ساده‌ترین دلیل است اگر چه بسیار ویرانگر و نابودکننده است^(۱).

سپس داستانی که برای این به شخص مزعومی که هرگز متولد نشده است، ساخته و پرداخته اند، و همچنین جریان پنهان شدنش از دید خاص و عام، و دور و نزدیکانش، حتی عدم اطلاع و عدم شناخت اهل بیت و خانواده‌اش از او، و چگونگی رسیدن او به درجه و رتبه‌ی امامت، و فراگیری تمام علوم و معارف مربوط به آن. تمام اینها، این قوم سرخورده و سرگردان را وادار به جعل و ساختن افسانه‌ها و مبالغه در دروغ و دروغ‌پردازی جهت اثبات ادعاهایشان - که هرگز ثابت نشده و نخواهد شد - نموده است؛ زیرا این حکایات - که بهتر است آنها را خرافات و خزعبلات نام نهاد- گواه و دال بر شکست و واماندگی آنها، در ایجاد آن چیزی است که هرگز به وجود نیامده و نخواهد آمد.

در این جا به ذکر برخی از این خرافات و افسانه‌ها می‌پردازیم تا خوانندگان محترم از حقیقت و ماهیت این قوم، و دروغ و دروغ‌پردازیهای آنها شناخت و آگاهی پیدا کنند. و چون این موضوع بسیار جای اهمیت است ناچار موضوع را بسط داده و تا حدودی به تفصیل به ذکر آنها، و به خصوص خرافات اثنی‌عشریها، که تنها گروهی هستند که خود را شیعه اصلی دانسته و ادعای آن را دارند و مذهبشان را بر محور و جود مهدی موهوم بنا و استوار نموده‌اند، بپردازیم.

ابو علی طبرسی، علامه و مفسر شیعه که یکی از دانشمندان قرن ششم هجری آنها به حساب می‌آید در کتابش، به نقل از ابن بابویه قمی ملقب به صدوق - یکی از ائمه‌ی آنها در علم حدیث و یکی از چهار نفر معتمد آنها در آن علم - می‌گوید:

از اخبار و روایاتی که در مورد میلاد مهدی آمده، روایتی است که شیخ ابو جعفر بن بابویه، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن یحیی عطار، از حسین بن رزق الله، از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه، از حکیمه دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب روایت می‌کند که گفت: حکیمه دختر محمد بن الرضا علیه السلام گفت: ابو محمد حسن بن علی به سوی من آمد و گفت: ای عمه! امشب پیش ما بیا و برای افطار نزد ما باش؛ زیرا نیمه‌ی شعبان است و خداوند حجت را در این شب ظهور می‌دهد. آری، او حجت خدا در زمین است. حکیمه می‌گوید: گفتم مادرش کیست؟ گفت: نرگس، گفتم: قربانت بروم او که اثری از حاملگی ندارد! گفت: همین است که گفتم. حکیمه می‌گوید: من هم به خانه‌ی او رفتم، وقتی که سلام کردم و نشستم، او به آرامی آمد و گفت: ای بانوی بزرگ! امروز را چگونه سپری نمودی؟ گفتم: بلکه تو بانوی من و سرور ما هستی، او این سخن مرا انکار کرد و گفت: خیر است تشریف آورده‌ای خانه‌ی ما؟ گفتم: دخترم امشب خداوند بچه‌ای را به تو می‌بخشد که سرور دنیا و قیامت است، پس او خجالتی کشید و بسیار شرم کرد...، وقتی که نماز عشاء را خواندم، افطار کردم و به رختخواب رفتم و خوابیدم، نیمه شب برای خواندن نماز شب بیدار شدم دیدم که او هنوز خوابیده و خبری از زایمان هم نیست، پس او هم کنار من آمد و خوابید و من هم خوابیدم، بار دیگر بیدار شدم دیدم که او در خواب است. اما پس از مدتی به آرامی به پا خواست و چند رکعت نماز خواند و دوباره دراز کشید. حکیمه می‌گوید: من در انتظار فجر بودم که کم‌کم هوا روشن شد و فجر اول همچون دم‌گرگ پدیدار گشت اما او هنوز خوابیده بود پس مشکوک شدم و به این فکر افتادم که هنوز وقت وضع حمل او فرا نرسیده و آنها اشتباه شده‌اند که ناگاه صدای ابو محمد را شنیدم که می‌گفت: ای عمه! عجله نکن وقت آن نزدیک است، پس در جای خود نشستم و سوره سجده و یاسین را خواندم که در این موقع او هم بیدار شد. پس به سوی او شتافتم و

بسم الله کردم و گفتم: برکت نام خدا بر تو باد، آیا چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: آری، گفتم: پس خود را آماده کن و مقاومت کن دیگر وقتش است، دلت قوی باشد.

حکیمه می‌گوید: او مرا می‌گرفت و به شدت فشار می‌داد، من هم او را گرفته بودم تا اینکه احساس نمودم که سرور ما دارد دیده به جهان می‌گشاید، پس پارچه را از روی ایشان برداشتم دیدم که او رو به سجده در زمین افتاده است، او را بلند کردم و جمع و جور و قنداقش نمودم و لباس را برایش پوشیدم، هنوز خون و چرک از بدنش خشک نشده بود که ابو محمد فریاد زد و گفت: ای عمه! فرزندم را برایم بیاور، من هم فوراً او را به سویش بردم و او بچه را از من گرفت و پاهایش را روی سینه‌ی خود قرار داد و سپس زبانش را بیرون آورد و در دهان او گذاشت و دست را روی چشم و گوش و مفاصلش کشید و گفت: سخن بگو ای فرزندم! پس بچه به سخن آمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. و سپس بر امیر المؤمنین و سایر ائمه به ترتیب صلوات فرستاد تا اینکه رسید به پدرش آنگاه ساکت شد. سپس ابو محمد گفت: ای عمه! او را پیش مادرش ببر تا بر او سلام کند و بعد او را پیش من بیاور. پس او را نزد مادرش بردم، او سلام کرد و مادرش هم سلام او را جواب داد، آنگاه او را برگرداندم و در جایش گذاشتم.

سپس ابو محمد گفت: ای عمه! روز هفتم بیایید پیش ما. حکیمه می‌گوید: صبح که شد، پیش ابو محمد رفتم و بر او سلام کردم و پرده را کنار زدم تا سرورمان را ببینم اما او در جایش نبود و ندیدمش. پس گفتم: فدایت شوم سرور ما کجا است؟ گفت: او را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد، حکیمه می‌گوید: روز هفتم فرا رسید و من هم نزد آنها رفتم و بر آقا ابو محمد، سلام کردم، پس او گفت: پسر من بیاورید. من هم بچه را پیش او آوردم، او هم همانند بار اول زبانش را در دهان او گذاشت به طوری که گویی شیر یا عسل را به او می‌دهد، سپس گفت: سخن بگو ای فرزندم، پس گفت: أَشْهَدُ أَنْ

لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله ، و بعد بر تک تک ائمه درود فرستاد تا اینکه به پدرش رسید و سپس این آیه را تلاوت نمود:

﴿ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۝^(۵) وَنُكَلِّمَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَحُودَ هُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ۝^(۶) ﴾
القصص: ۵ - ۶^(۱).

ملا باقر مجلسی ، سرور و خاتم محدثین شیعه نیز مانند این روایت را با زیاده و اضافاتی، از کلینی صاحب "الکافی" و از ابن بابویه قمی و از طوسی، شیخ طایفه شیعه، واز سید مرتضی ملقب به علم الهدی و کسان دیگری، روایت نموده است.^(۲)

و همچنین از تاریخ نگار و رجال شناس و محدث آنها عباس قمی در "منتهی الآمال"^(۳) و از محدثین بزرگ خود، از ابن بابویه قمی، و از طوسی شیخ طایفه، با سندهای معتبر و معتمد روایت نموده اند، همانگونه که خرافات و ترهات زیاد دیگری را نیز روایت نموده‌اند که انسان از شنیدن آنها خجالت می کشد و عقل درمانده می‌گردد، از جمله: روایت کرده‌اند که حکیمه گفت:

داشتم سوره قدر را بر نرگس می‌خواندم که ناگاه جنین در شکم او همان آیات را تکرار می‌کرد و بر من سلام می‌کرد وقتی که این را شنیدم بسیار ترسیدم و شگفت زده شدم، در این حال ابو محمد فریاد زد و گفت: از کار و فرمان خدا شگفت زده مباش؛ چرا که خداوند ما را از کودکی به حکمت سخن می‌آورد و در بزرگی ما را حجت خود در زمین قرار می‌دهد،

۱- إعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۱۸-۴۲۰)، و روضة الواعظین، نيسابوری شیعی (ص: ۲۵۶-۲۵۷).

۲- جلاء العیون فارسی (ص: ۷۷۰) و به بعد.

۳- (ص: ۱۲۰۴) و به بعد.

هنوز سخنانمان را تمام نکرده بودیم که نرگس جلو چشمان ما پنهان شد و دیگر او را ندیدیم، گویی که میان من و او حجابی قرار داده شد. پس به سوی ابو محمد شتافتم در حالی که فریاد می‌زدم و می‌گریستم، پس ابو محمد به من گفت: ای عمه! بر گرد. قطعا او را در جای خود می‌یابی، حکیمه می‌گوید: دیری نپایید که پرده میان من و او برداشته شد و دیدم که تمام بدن او را نور فرا گرفته بود بطوری که نمی‌توانستم به او نگاه کنم در این هنگام بچه را دیدم که رو به مسجد بر زانوهایش افتاده و انگشت سبابه اش را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدی رسول الله ﷺ وأن أبی أمير المؤمنين...».

گواهی می‌دهم که نیست هیچ معبودی جز الله، و جدم پیامبر خداست و پدرم امیر المؤمنین است، سپس تک تک امامان را بر شمرد تا به خودش رسید و آنگاه گفت: خدایا وعده ام را به جای آور و کارم را به پایان برسان و مرا ثابت قدم و استوار گردان و زمین را به وسیله‌ی من پر از داد و عدل فرما، در این جا بود که ابو محمد بر من فریاد کشید و گفت: ای عمه! او را بلند کن و بیاورش به سوی من، پس او را برداشتم و به سوی ابو محمد بردم، همینکه نزد او رسیدم هنوز روی دستانم بود که بر پدرش سلام کرد، بچه را از من گرفت در حالی که پرندگان بر سر او پر و بال می‌زدند زبانش را بیرون آورد و او از آب دهانش می‌نوشید، سپس گفت: او را به نزد مادرش ببر تا او را شیر دهد و بعد او را به سوی من برگردان. (حکیمه) می‌گوید: مادرش پستانهایش را در دهان او گذاشت و شیرش داد، بعد او را پیش ابو محمد بر گرداندم در حالی که هنوز پرندگانی بر سرش پرواز می‌کردند و پر و بال می‌زدند، در این هنگام یکی از پرندگان فریاد زد. پس ابو محمد به او گفت: او را بردارید و نگهش دارید و پس از چهل روز او را به سوی ما باز گردانید، در این اثنا یکی از پرندگان، سریع او را از ما گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و بقیه‌ی پرندگان نیز به دنبال او پرواز و حرکت نمودند، در این موقع شنیدم که ابو محمد می‌گفت: تو را به کسی سپردم که مادر

موسی، موسی را به او سپرد. مادرش نرگس به گریه افتاد، ابو محمد گفت: ساکت باش همانا شیر بر او حرام است جز از پستانهای تو، و حتما به سوی تو باز خواهد گشت هچنانکه موسی به سوی مادرش باز گشت و این وعده‌ی خداوند است که می‌فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ (القصص: ۱۳)

«پس ما او را به مادرش بازگردانیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد».

حکیمه می‌گوید: پرسیدم این پرندگان چه بودند؟ ابو محمد گفت: او روح القدس بود که مسؤل پرورش و تربیت ائمه است. حکیمه می‌گوید: پس از چهل روز، بچه به سوی ما باز گردانده شد در حالی که رو به من بود مرا صدا زد پس من به سوی او شتافتم، دیدم که گویی بچه دو ساله است، روی دستهایش می‌رفت گفتم: ای سرورم! این بچه دوساله است. ابو محمد تبسم کرد و گفت: فرزندان پیامبران و فرزندان اوصیا و اولیا رشدشان غیر معمولی است، بچه‌ی یک ماهه‌ی آنها به اندازه‌ی بچه‌ی یک ساله است، و فرزندان ما، در شکم مادرشان سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و در سن شیر خوارگی، خدا را بندگی می‌کنند و فرشتگان، آنها را طواف می‌نمایند و شامگاه و صبحگاهان سلام و درود بر آنها فرود می‌آید.

حکیمه می‌گوید: همواره هر چهل روز یک بار او را می‌دیدیم تا اینکه بزرگ شد و یک مرد کامل گردید. چند روز قبل از فوت ابو محمد، او را دیدم اما او را نشناختم لذا از برادر زاده ام ابو محمد پرسیدم: آن مرد کیست که دستور می‌دهد نزد او بنشینم؟ گفت: او پسر نرگس است که پس از من خلیفه و جانشین من می‌باشد، من چند روز دیگر از دنیا می‌روم، پس از او حرف شنوی داشته باشید و او را اطاعت کنید^(۱).

۱- جلاء العیون، مجلسی (ص: ۷۷۲)، منتهی الآمال، قمی (ص: ۱۲۰۶)، روضة الواعظین (ج ۲ ص: ۲۵۹).

طبرسی نیز در اعلام‌الوری شبیه این روایت را نقل نموده است^(۱) و می‌افزاید:

«نسیم خادم برای من نقل نمود و گفت: در شبی پس از تولد امام زمان پیش ایشان رفتم و در آنجا عطسه زدم، گفت: یرحمک الله (خدا بر تو رحم کند). من هم بسیار خوشحال شدم. در این موقع ایشان فرمود: تو را مژده دهم به عطسه کننده که چقدر برایش خوب است؟ گفتم: آری، فدایت شوم، گفت: عطسه زدن، در امان قرار گرفتن به مدت سه روز از مرگ است»^(۲).

ابن فتال می‌گوید:

«وقتی که آقا امام زمان به دنیا آمد پدرش ابو محمد گفت: ابو عمرو را به سوی من بفرستید. پس او را به سوی ایشان فرستادند وقتی که ابو عمرو خدمت ایشان رسید، ابو محمد به او گفت: چهار هزار رتل نان و ده هزار رتل گوشت را بخرید و آن را در میان فقرا به عنوان صدقه تقسیم کنید».

علی بن هاشم می‌گوید: چند رأس گوسفند را نیز سر برید و آنها را به عنوان عقیقه پخش نمود.

و در روایت دیگری می‌گوید: وقتی که سرور و سردار ائمه به دنیا آمد، نور بسیار روشن و درخشانی را دیدم که از او به سوی آسمان بلند می‌شد، و همچنین پرندگان سفید رنگی را مشاهده نمودم که از آسمان فرود می‌آمدند و با بالهایشان سر و صورت و تمام اندامهای او را مسح می‌کردند و سپس به سوی آسمان پرواز نمودند. این خبر را به ابو محمد رساندم، پس او خندید و گفت: آنها فرشتگان آسمان بودند که از برکت قدوم این مولود از آسمان نازل

۱- (ص: ۴۲۰).

۲- اعلام‌الوری (ص: ۴۲۰).

شدند و همگام ظهورش نیز آنها یاور و همراه او خواهند بود^(۱).

در این جا این سؤال برای خردمندان پیش می‌آید: وقتی که فرشتگان حامی و پشتیبان و یاری دهنده و همراه او هستند پس، از چه چیزی ترس دارد و برای چه به سرداب و مخفی گاه پناه برده است؟.

چرا از حسن عسکری تحقیق و تفتیش به عمل می‌آورند وقتی که او به دنیا آمده است و حتی به سن جوانی هم رسیده است؟

چگونه برادرش جعفر، ترکه و ارث حسن را می‌گیرد در حالی که او خود فرزند دارد؟! چرا نوادگان پیامبر ﷺ یعنی حسن و حسین به جای او، آنگونه رشد نکردند در حالی که جایگاه آنان بر کسی پوشیده نبوده و نیست؟

و دیگر اینکه کسی که وجود خارجی نداشته، چگونه آنقدر رشد و نمو می‌کند و با این عجله جوانی آن چنانی می‌گردد؟

آیا کسی که کمترین اندیشه و تعقل را داشته باشد به این داستانهای خرافی و افسانه‌های ساختگی - که سازنده‌شان بسیار جاهلانه و نادانانه آنها را ساخته و پرداخته است - باور می‌کند؟

و آیا حکایت پرنده‌ها، و پنهان شدن نرگس، چیزی جز خرافات و افسانه‌های که شبها را به آن می‌گذرانند و بازار خود را به آن گرم، و قهوه خانه‌ها را به آن می‌آرایند، دیگری هست؟

راستی این افسانه‌ها و خرافات و باطیل چگونه بر هاشمیها و علویان پوشیده ماند با وجود اینکه در میان آنها، مادر حسین و برادرش و در رأس آنها نماینده‌ی طالبیها، احمد بن

۱- روضة الواعظین، (ص: ۲۶۰).

عبد الصمد معروف به ابن طومار، وجود داشت که تاریخ تولد همه‌ی علویها را در دفتری ثبت نموده بود؟! به همین جهت وقتی که در سال (۳۰۲هـ) شخصی، ادعا نمود که او محمد بن حسن عسکری است. و این خبر به خلیفه‌ی مقتدر و توانمند عباسی رسید، بلافاصله خلیفه دستور داد که همه‌ی بزرگان آل طالب و نخبگان‌شان گرد آیند و جلسه‌ای تشکیل دهند تا در مورد این خبر به بحث و بررسی بپردازند. و الحاصل پس از بحث و بررسی‌های زیاد، همه بالاتفاق بر دروغ گو بودن آن مرد گواهی دادند بدلیل اینکه حسن عسکری، بعد از خود اصلاً پسر نداشته است. لذا آن مرد را زندانی نمودند و به مدت یک ماه او را در میان مردم و در ملأ عام لت و کوب می‌نمودند^(۱).

تمام این افسانه‌ها و خرافات، خود به خود گواه و دال بر شکست این قوم سرخورده و دروغ پرداز و حيله گر، در خصوص اثبات ادعایشان می‌باشد.

علاوه بر مطالب فوق، اختلاف و چند دستگی شیعه‌ها در میان خود و آراء و نظریات متعدد، و گرویدن اکثر آنها به سوی امام دیگر و اقرار به امامت کسانی دیگر، پس از نا امید شدنشان از ولادت حسن عسکری و مأیوس شدن از وجود او، دلیل دیگری بر دروغ بودن آنها در ادعایشان می‌باشد.

و در پایان می‌خواهم به ذکر روایت موثق و معتمد آنها بپردازم که در کتابهای مورد اعتماد و اطمینان‌شان نقل نموده‌اند. آری این روایت در الکافی، در فصلی مستقل و جداگانه‌ای ذکر شده است و اینک ماجرای این داستان:

کلینی از احمد بن عبید الله بن خاقان - شیعه‌ی مشهوری است که شیعه بودن و دوستیش با حسن عسکری معروف و معلوم همه است - روایت می‌کند که: هنگامی که حسن عسکری مریض شد. فرمان روا، شخصی را به سوی پدرش فرستاد که ابن الرضا مریض و در بستر

۱- تاریخ طبری (ج: ۱۳ ص: ۲۶-۲۷) زیر مبحث: حوادث سال (۳۰۲هـ).

است. درجا پدرش سوار اسب شد و به سوی دار الخلافه راه افتاد. سپس با عجله برگشت در حالی که پنج نفر از خدمتکاران امیر المؤمنین را که همه معتمد و مورد ثقه بودند، به همراه داشت، از جمله، در میان آنها تحریر بود. به آنها دستور داد که در خانه‌ی حسن بسیج و مواظب اوضاع و احوال او باشند. و همچنین دستور داد که چند نفر طبیب ماهر و زبر دست، شب و روز، حسن را تحت نظر داشته باشند و مواظب حال او باشند. پس از دو یا سه روز خبر دادند که حال او بسیار وخیم است و بدنش خیلی ضعیف و سست شده است. لذا دستور داد که آن چند نفر طبیب به خانه‌ی او بروند و حال او را شدیداً تحت نظر قرار دهند. و همچنین دنبال قاضی القضاات فرستاد و او را هم حاضر نمود. پس به او دستور داد که ده نفر افراد معتمد و مورد اطمینان، و دیندار و پرهیز گار را انتخاب نماید آنها را به خانه‌ی حسن بفرستد تا شب و روز دور او باشند و او را تنها نگذارند تا این که حسن وفات نمود و دار فانی را وداع گفت و «سر من رأی» پر از غوغا و گریه و زاری شد. و مسلمانان چند نفر را مأمور کردند که خانه و اتاقهای او را کاملاً بگردند شاید اثری از فرزندش را بیابند. و همچنین زنانی را که در زمینه‌ی تشخیص حاملگی مهارت داشتند به نزد کنیزکهایش فرستادند تا آنها را معاینه کنند شاید یکی از آنها حامله باشد. بعضی از قابله‌ها گفتند: یکی از کنیزک‌ها حامله است. پس او را در اتاقی نگهداری نمودند و چند نفر را مأمور پرستاری و محافظت از او نمودند از جمله: تحریر خادم و یارانش همراه با چند زن بودند. پس از این اقدامها و ترتیب و تمهیدات، مشغول کفن و دفن جنازه‌ی حسن شدند، بازارها تعطیل شدند، بنی‌هاشم و فرماندهان و سایر مردم رهسپار شرکت در تشیع جنازه‌ی او شدند. و خلاصه سر من رأی در آن روز محشری شده بود. پس از کفن و آماده نمودن جنازه اش، سلطان دستور داد که ابوعیسی بن متوکل بر او نماز بخواند، جنازه را آوردند و در جای قرار دادند تا نماز را بر او بخوانند. در این موقع ابوعیسی بر جنازه اش نزدیک شد و کفن را از روی صورتش

برداشت و صورت او را به بنی هاشمی‌های علوی و عباسی، و همچنین فرماندهان و نویسندگان و قاضی‌ها و ریش سفیدان و معتمدان، نشان داد و گفت:

این جنازه‌ی حسن بن علی بن محمد بن رضا است که فوت نموده است و با مرگ طبیعی مرده است. از خدمتکاران امیر المؤمنین و ریش سفیدان و معتمدان فلانی و فلانی، از قاضیها فلان و فلان، از طبیبان فلان و فلان، حاضر جنازه و شاهد مرگ ایشان بودند. سپس صورت او را پوشاند و دستور داد که جنازه اش را بردارند و در قبرستانی که پدرش در آنجا دفن شده است او را نیز دفن کنند.

وقتی که از دفن کردن او فارغ شدند پادشاه و سایر مردم شروع به تحقیق و تفتیش در مورد فرزندش نمودند و در خانه‌ها و منازل تحقیقات زیادی نمودند، واز تقسیم ارث و ترکه‌اش خود داری نمودند و کسانی که مسؤول پرستاری و حفاظت از آن کنیزک بودند، مداوم او را پرستاری و محافظت می‌نمودند تا اینکه به یقین دانسته شد آن کنیزک حامله نیست. وقتی که عدم حاملگی او مشخص شد، ترکه و ارثش را در بین مادر و برادرش جعفر تقسیم نمودند و مادرش ادعا نمود که وصیت نموده است، پس نزد قاضی آن را ثبت نمودند^(۱).

تمام تارسخ نویسان و محدثین و نویسندگان شیعه، مانند مفید در «الإرشاد»^(۲) و طبرسی در «اعلام الوری»^(۳) و اربیلی در «كشف الغمة»^(۴) و ملا باقر مجلسی در «جلاء العیون»^(۵) و

۱- کتاب الحجة از کافی (ص: ۵۰۵).

۲- (ص: ۳۳۹).

۳- (ص: ۳۷۷-۳۷۸).

۴- (جلد: ۳ ص: ۱۹۹-۱۹۸).

۵- در بحث نام مهدی.

صاحب الفصول در «الفصول المهمة»^(۱) و عباس قمی در «منتهی الآمال»^(۲) آن را ذکر نموده‌اند.

این بود خبری که تمام نویسندگان و تاریخ‌نگاران و محدثین شیعه، آن را روایت نموده‌اند. که همه‌ی آنچه می‌خواستند بر افسانه‌ها و خرافات و حکایات، از ولادت دوازدهمین امام خیالی آنها گرفته تا رشد و نمو و بزرگ شدنش را بنا نهند، همه را ویران و منهدم ساخت. آری نخبگان، و بزرگان و حکام و فرمانروایان‌شان به این حقیقت آشکار، اقرار نمودند که: حسن عسکری فوت کرده است و در زمان حیات خود فرزندش ظهور نکرد و پس از وفاتش نیز توده‌ی مردم، او را نشناختند. و جعفر بن علی، برادر ابو محمد ترکه و ارثش را گرفت و زن و کنیزکهای ابومحمد را زندانی نمود و همه‌ی دارایی و اموال ابو محمد را تصاحب کرد. و در میان شیعه‌ها تلاش نمود که منصب و مقام او را از آن خود گرداند^(۳).

قابل شدن به ولادت این شخص خیالی برای چه؟

آنها برای فرار از سؤالهای که همواره از جانب مخالفانشان طرح می‌شد، و برای رهایی و نجات از تله‌ای که خود برای خود گذاشته بودند به سبب وضع قوانین و مقرراتی که خود اختراع و ابداع نموده بودند، و همچنین به سبب اصول و مبانی که برای بیان اوصاف امام و ویژگیهایش و همچنین شروطی که می‌بایست در او موجود باشند، وضع نموده بودند، مجبور به ساختن و پرداختن امام خیالی و وهمی، و ایجاد و اختراع چنین پیشوای افسانه‌ای و خیالی شدند و گفتند:

۱- در بحث نام مهدی.

۲- در بحث نام مهدی.

۳- الإرشاد، مفید (ص: ۳۴۵)، اعلام الوری، طبرسی (ص: ۳۸۰)، کشف الغمة، (۲۰۵/۳).

اول: «امام تا زمانی که وصیت نکند و وصی و جانشین خود را انتخاب نکند، نمی‌میرد»^(۱)!

کلینی از جعفر روایت نموده که گفت:

«امام تنها وقتی می‌میرد که جانشین پس از خود را بشناسد و برای او وصیت کند»^(۲).

دوم: امامت جایز نیست جز برای اولاد و فرزندان و نوادگان او چنانکه کلینی از جعفر روایت نموده است که گفت: «هرگز پس از حسن و حسین، امامت در دو برادر جمع نمی‌شود و اتفاق نخواهد افتاد، و تنها در علی بن حسین این امر اتفاق افتاد که آن هم بر اساس آیه‌ی: ۷۵ انفال بود. پس بعد از علی بن حسین امامت جز در اولاد و فرزندان و نوادگان او اتفاق نخواهد افتاد»^(۳).

کلینی از عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب روایت نموده است که:

«از ابو عبد الله پرسیدم: خدا نکند، زبانم لال، اگر تو بمیری چه کسی امام می‌شود؟ ایشان به پسرش موسی اشاره نمود. گفتم: اگر او هم مُرد؟ گفت: فرزندش. گفتم: اگر فرزندش فوت کرد و او یک برادر بزرگ و یک فرزند کوچک داشت آن وقت کدام یک امام می‌شود؟ گفت: فرزندانِ یکی پس از دیگری - و در نسخه‌ی صوافی چنین نقل شده است - فرزندش سپس فرزند او و به این ترتیب تا ابد»^(۴).

۱- فرق الشیعة، نویختی (ص: ۱۲۳).

۲- اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: امام، امام پس از خود را می‌شناسد (جلد: ۱ ص: ۲۷۷).

۳- اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: اثبات امامت در فرزندان و نوادگان امام. و این که امامت در برادر و عمو تکرار نخواهد شد. جلد ۱ ص: ۲۸۶.

۴- اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: اثبات امامت در فرزندان و نوادگان امام. و این که امامت در برادر و عمو تکرار نخواهد شد. جلد ۱ ص: ۲۸۶.

و برای تقویت و تأکید این قاعده و قانون، از علی بن موسی الرضا نقل نموده اند که از او پرسیده شد: آیا امامت در عمو/کاکا و دائی/ماما امکان دارد؟ او گفت: خیر، گفتند: برادر چطور؟ گفت: خیر، گفتند: پس چه کسی امام می شود؟ گفت: فرزندم در حالی که او در آن روز فرزندی نداشت^(۱) منظور از این سخن، این است که: باید او فرزندی داشته باشد چرا که وجود فرزند برای او یکی از دلایل صحت امامت است.

سوم: امامت باید همواره در بزرگترها و فرزندان ارشد باشد نه در کوچکترها، چنانکه کلینی از علی بن موسی روایت نموده که گفت:

«برای امامت نشانه‌های هست. از جمله باید فرزند ارشد^(۲) او باشد^(۳)».

و همچنین از جعفر روایت نموده‌اند که گفت: «امر امامت، به فرزند بزرگتر واگذار می‌گردد مگر در صورتی که بیماری و نقص جسمانی داشته باشد»^(۴).

و علی بن موسی بن جعفر نیز هنگامی که در باره‌ی نشانه‌های امامت از او سؤال شد، گفت: «بزرگی از لحاظ سن یکی از نشانه‌های امامت است»^(۵).

چهارم: گفته‌اند که: جز امام، کسی امام را نمی‌شوید (در هنگام فوتش) چنانکه از علی رضا نقل نموده اند که گفت: «هما نا امام را کسی جز یکی از ائمه غسل نمی‌دهد»^(۶).

۱ - همان منبع ص: ۲۸۶.

۲ - این، دلیل بسیار قوی و قاطع است برای اسماعیلی‌ها که می‌گویند: امام بعد از جعفر، اسماعیل پسرش بوده؛ زیرا اسماعیل بزرگ‌ترین فرزند او بوده است.

۳ - الأصول من الکافی (جلد: ۱ ص: ۲۸۴).

۴ - اصول کافی. کتاب: الحجّة. فصل: اموری که موجب امام شدن می‌شوند. (جلد: ۱ ص: ۲۸۴).

۵ - همان منبع.

۶ - اصول کافی. فصل: امام را جز امام، نباید بشوید. (ص: ۳۸۴).

پنجم: برازندگی زره و لباس جنگی پیامبر ﷺ برای او، چنانکه از باقر روایت نموده اند که ایشان نشانه‌های امامت را بر شمرد و گفت: یکی از علامتهای آن، این است که اگر لباس جنگی پیامبر را بپوشد، برای او هم اندازه و مناسب است اما اگر لباس غیر پیامبر را بپوشد، به اندازه یک وجب، بزرگتر یا کوچک تر خواهد بود و برای او برازنده و مناسب نخواهد بود^(۱).

ابن بابویه قمی نیز مانند این روایت را از علی بن موسی الرضا - امام هشتم شیعیان - روایت نموده است که گفت:

«تن پوش و زره رسول الله ﷺ برای او برازنده است»^(۲).

جعفر بن باقر، بر امامت پسرش موسی، به این روایت استدلال نموده است - به گمان آنها - چنانکه عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده است که به جعفر گفتیم: «فدایت شوم، مدتی است که خدمت نمی‌رسم و شرف حضور در خدمت را نداشته‌ام. راستی پس از جناب عالی چه کسی کار و بار مسلمانان را به عهده می‌گیرد؟ گفت: موسی ذره وجوشن را پوشیده است به تشش برازنده و مناسب بود»^(۳).

ششم: اسلحه پیامبر ﷺ نزد او می‌باشد. چنانکه کلینی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت: «اسلحه‌ی پیامبر ﷺ نزد ما به منزله‌ی تابوت در بنی اسرائیل است، و هر جا که اسلحه‌ی پیامبر ﷺ وجود داشته باشد، امامت نیز نزد آن شخص خواهد بود»^(۴).

۱- اصول کافی. فصل: موالد ائمه (جلد ۱ ص: ۳۸۹).

۲- عیون أخبار الرضا، فصل: آنچه در مورد نشانه‌های امامت، از امام رضا روایت شده است (جلد ۱ ص: ۳۱۲).

۳- اصول کافی (۳۰۸/۱).

۴- اصول کافی (ص: ۲۸۴).

هم چنین می‌گوید: «صاحب این امر (امامت) به سه ویژگی و نشانه شناخته می‌شود که غیر او کسی این نشانه‌ها را ندارد: به نسبت امام قبل از خود، بهترین مردم است. و وصی او است. و اسلحه‌ی پیامبر ﷺ پیش او می‌باشد»^(۱).

هفتم: امام با شهامت‌ترین، شجاع‌ترین، داناترین مردم است. کلینی از ابو الحسن روایت نموده است که گفت: «ما، امامان در علم و شجاعت یکسان هستیم»^(۲).

و همچنین حر عاملی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت: «امام یکه تاز زمان خود می‌باشد و کسی در علم، همسان و هم طراز او نیست و بدیل و جایگزین ندارد، شبیه و مانند ندارد، تمام فضل و بری از آن او است بدون آنکه آنها را کسب نموده باشد، بلکه از جانب خدا به او بخشیده شده اند»^(۳).

ابن بابویه قمی نیز از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت: «امام نشانه‌های دارد از جمله: با شجاعت‌ترین و داناترین مردم است»^(۴).

هشتم: امام، احتلام و جنب نمی‌شود. چنانکه از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده‌اند^(۵).

نهم: امام آگاه است به تمام آنچه بوده و آنچه خواهد بود، و چیزی بر او پوشیده نیست، او تمام کتابهایی که از جانب خداوند نازل شده‌اند در اختیار دارد و همه‌ی آنها را به هر زبانی که نازل شده‌اند، می‌داند^(۶).

۱- اصول کافی (ص: ۳۷۹).

۲- اصول کافی (ص: ۲۷۵).

۳- الفصول المهمة، فصل: واجب است که امام داناترین مردم باشد (ص: ۱۴۲) چاپ قم، ایران.

۴- کتاب «الخصال» ابن بابویه قمی (جلد ۲ ص: ۵۲۸) چاپ تهران.

۵- نگاه: عیون أخبار الرضا: (جلد ۱ ص: ۲۱۳) و کتاب: الخصال (جلد ۲ ص: ۵۲۸).

۶- کافی، کلینی، کتاب الحجة (جلد ۱ ص: ۲۲۷، ۲۶۰)، و الفصول المهمة، حر عاملی (ص: ۱۵۵).

و چیزهای زیاد دیگر در این زمینه.

ابن بابویه قمی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت:

«برای شناخت امام علامت و نشانه‌های هست. از جمله: از همه‌ی مردم دانا تر، دادورتر، پرهیزگارتر، بردبارتر، با شجاعت‌تر، سخاوتمندتر و عابدتر است، ختنه شده به دنیا می‌آید، پاکیزه است، پشت سر خود را می‌بیند همانگونه که جلو خود را می‌بیند، سایه ندارد، وقتی که از مادرش متولد می‌شود روی دو کف دستش افتاده و با صدای بلند شهادتین را می‌گوید، احتلام نمی‌شود، چشمانش می‌خوابند اما دلش همیشه بیدار است و نمی‌خوابد، حدیث را روایت می‌کند، لباس جنگی پیامبر ﷺ برایش برانزده و به تنش مناسب است، ادرار و مدفوع ندارد چرا که خداوند زمین را مسؤل بلعیدن و فروبردن آنچه از او خارج می‌شود در خود نموده است، بدنش از مشک خوشبو تر است، به مردم از خودشان برای آنها دلسوزتر است، از پدر و مادر برایشان مهربان تر است، در برابر خدا از همه‌ی مردم متواضع تر است، به آنچه مردم را فرا می‌خواند، خود عمل می‌کند، و از آنچه مردم را باز می‌دارد خود بیشتر از آن دوری و پرهیز می‌کند، دعاهايش مستجاب و پذیرفته شده هستند حتی اگر از سنگ دعا کند آن را به دو نصف تقسیم می‌شود، همواره اسلحه‌ی پیامبر ﷺ و شمشیر علی (ذوالفقار) پیش او هستند، کتاب و دفتری دارد که نام همه‌ی شیعیانش از اول تا قیامت، در آن ثبت شده است، و دفتری دارد که نام دشمنان و مخالفانش از اول تا قیامت در آن نوشته شده است، جامعه نزد اوست، تو چه دانی جامعه چیست؟ جامعه دفتری است که طول آن هفتاد متر است و تمام نیازمندیهای بشر در آن موجود است، جفر بزرگ و جفر کوچک نزد او می‌باشند، تو چه می‌دانی جفر بزرگ و جفر کوچک چیستند؟ جریان و داستان بز و گوسفند، تمام دانش دنیا، از عرش تا فرش و از دیه تا خراش بدن انسان و حتی پوست و نیمه پوست و ثلث آن نیز در آنها (جفر بزرگ و کوچک) موجود است، مصحف فاطمه پیش او است».

و در حدیث دیگری آمده که: «امام از جانب روح القدس تأیید می‌گردد، و میان او و خدا ستونی از نور وجود دارد که اعمال و کردار بندگان در آن می‌بیند و هرگاه جهت راهنمایی و گرفتن معلومات، نیاز داشت، از طریق آن مطلع و آگاه می‌گردد»^(۱).
و در پایان، از جعفر روایت است که گفت: اگر زمین از امام خالی گردد فرو می‌رود و نابود می‌شود^(۲).

و می‌گوید: «اگر در زمین جز دو نفر باقی نماند یکی از آنها امام خواهد بود»^(۳).
تمام آنچه بیان شد اساس و پایه‌های هستند که امامت امامان‌شان را روی آن بنا نهاده‌اند که در واقع بیشتر آن‌های که امامش می‌خوانند، نه اینکه تمام این اوصاف را ندارند بلکه تنها قسمتی از آنها را هم نداشته و ندارند، تازه برخی از آنها حتی فرزند ارشد پدرش نبوده است مانند: موسی کاظم و حسن عسکری، و بعضی دیگر از آنها، هیچ یک از امامان در هنگام فوتش او را غسل نداده است مانند: علی بن موسی بن جعفر چرا که در موقع فوتش، پسرش محمد جواد عمرش از هشت سال تجاوز نکرده بود.
و همچنین مانند موسی بن جعفر که پسرش علی رضا او را غسل نداد؛ زیرا در آن موقع، او غایب بود.

لازم به ذکر است که: محمد بن رضا - امام هشتم آنها - در هنگام وفاتش در مدینه بود^(۴).
و همچنین حسین بن علی، ثابت نشده که پسرش علی زین العابدین او را غسل داده باشد؛ زیرا در هنگام فوتش لشکریان ابن زیاد مانع او می‌شدند.

۱- کتاب الخصال، قمی (ص: ۵۲۷، ۵۲۸).

۲- اصول کافی، فصل: زمین از امام خالی نخواهد بود (جلد ۱ ص: ۱۷۹).

۳- همان منبع.

۴- عیون اخبار الرضا (جلد ۲ ص: ۲۴۹).

برخی از آنها لباس پیامبر ﷺ برایش مناسب نبوده است مانند محمد بن علی رضا؛ چرا که در هنگام فوت پدرش، سن او از هشت سال تجاوز نمی‌کرد و همچنین پسرش علی بن محمد به کودکی از دنیا رفت.

و بعضی از آنها اسلحه‌ی پیامبر ﷺ را در اختیار نداشته است، چرا که اگر آن را در اختیار می‌داشت، برادرش زید با او به نزاع و اختلاف نمی‌پرداخت. و همچنین مانند موسی بن جعفر که عبدالله افطح و غیر او به منازعه و اختلاف پرداختند.

بعضی دیگر از آنها دانا ترین مردم نبوده اند، آخر چگونه بچه‌ای از همه‌ی مردم داناتر می‌باشد در صورتی که از خود شیعه‌ها روایت شده است وقتی که از بچه‌ای گمان می‌بردند که در آینده امام می‌شود، امور تعلیم و تربیتش را به دیگری واگذار می‌کردند تا آگاهی و رشدش را از او یاد بگیرد. و همچنین بزرگان شیعه و رهبران‌شان در مورد علم و آگاهی برخی از امامانشان، از جمله جعفر بن باقر شک کرده‌اند، مگر نه این است که زراره بن اعین، بزرگترین راوی آنها، کسی که خود جعفر در مورد او می‌گوید: «رحمت خداوند بر زرارۀ بن اعین، اگر او نمی‌بود احادیث پدرم نیست و نابود می‌شدند»^(۱).

این زراره در مورد جعفر و پدرش می‌گوید: «خداوند ابو جعفر را رحمت کند، راستی در دل من چیزهای در مورد او هست»^(۲).

و در جای دیگری نیز در مورد او می‌گوید:

«یار و رفیق شما نیز در مورد اقوال و سخنان بزرگ مردان آگاهی ندارد»^(۳).

۱- رجال کشی (ص: ۱۲۴).

۲- رجال کشی (ص: ۱۳۱)، مبحث شرح حال و زندگی زراره بن اعین.

۳- رجال کشی (ص: ۱۳۳).

و ابو بصیر مرادی در مورد علم و آگاهی موسی پسر جعفر، همین طور قضاوت نموده‌است. ابو بصیر مرادی، آن شخصیتی است که شیعه او را یکی از چهار پایه و رکن خود در روایات احادیث می‌دانند، همان کسی که جعفر بن محمد او را به بهشت وعده داده است^(۱). کشی از شعیب عرقوفی روایت نموده که نزد او از ابوالحسن یاد کرده است. پس ابو بصیر گفت: من فکر می‌کنم که یار ما ابو الحسن در علم و آگاهی به حد کمال نرسیده است. و در روایت دیگری می‌گوید: به نظر من، ابو الحسن دانشش کامل نشده است^(۲).

اما در مورد شجاعت نیز، پس از حسین بن علی، هیچ یک از ائمه‌ی آنها در میان مردم به این وصف معروف نبوده است - آنگونه که روایات خودشان حاکی است - بلکه تمام روایات آنها عکس آن را اثبات نموده اند. و هیچ کدام از آنها در برابر حکام و فرمانروایان زمان خود، نه تنها کوچک‌ترین مبارزه‌ای نکرده‌اند بلکه بیشتر آنها کاملاً مطیع فرمانروایان زمان خود بوده اند. و بعضی از آنها بگونه‌ای وامانده و بی‌جرات بوده اند که حتی نتوانسته اند به عمو زاده‌های خود که علیه سلاطین و فرمانروایان جنگیده اند کوچک ترین کمکی بکنند.

و برخی دیگر به حدی ترسو بوده‌اند که مردم را برای اطاعت و فرمان‌برداری از حاکمان زمان خود فرا خوانده اند. چنانکه در فصل قبل به تمام این موارد اشاره گردید. لازم به ذکر است تمام آنچه بیان نمودیم مطابق روایات خود آنها بوده. و تمام چیزهایی که حسن انجام داده است، و آنچه به او گفته شده یا در مورد او گفته شده، معروف و مشهور است.

۱- نگاه: رجال کشی (ص: ۱۵۲) مبحث زندگی نامه و شرح حال ابو بصیر مرادی.

۲- رجال کشی (ص: ۱۵۴).

و در مورد بعضی از آنها نص وارد شده که احتلام می‌شدند. مانند علی بن ابی طالب و حسن و حسین. چنانکه از پیامبر ﷺ روایت نموده اند که فرموده است:

(لا یحل لأحد یجنب فی هذا المسجد إلا أنا وعلی وفاطمة والحسن والحسین).

برای کسی جایز نیست که در این مسجد جنب شود جز من و علی و فاطمه و حسن و حسین^(۱).

اما در مورد علم به همه چیز و آنچه بوده و خواهد بود. می‌گوییم: اگر چنان می‌بود که آنها می‌گویند، می‌بایست همه‌ی ائمه یک نواخت به مسایل جواب دهند چرا که می‌دانستند که چه کسی از شیعیان مخلص آنها است، و چه کسی از مخالفین آنها است چنانکه نوبختی می‌گوید:

عمر بن ریاح می‌گوید: در مورد مسئله‌ای از اباجعفر سؤال نمودم و او هم جوابی به من داد. سپس در سال بعد همان سؤال را از او پرسیدم امام این بار به گونه‌ای دیگر جواب داد، لذا به ابوجعفر گفتم: این جواب، خلاف جواب پارسال تو است. پس او گفت: گاهی اوقات جواب ما به مقتضای تقیه عوض می‌شود. به همین جهت از امامت و کار و بار او دچار شک شبهه شدم. پس از مدتی یکی از یاران ابو جعفر به نام محمد بن قیس را دید و به او گفت: من سؤالی را از ابو جعفر پرسیدم، او جوابی را به من داد اما پس از یک سال همان سؤال را از او پرسیدم، این بار جواب دیگری را به من داد، پس از او پرسیدم چرا هر بار به گونه‌ای جواب می‌دهی؟ گفت: به خاطر تقیه. و خدا می‌داند که من این سؤال را برای عمل کردن از او پرسیدم و قصد پذیرفتن و اجرای آن را داشتم، پس چرا در برابر من تقیه نمود در حالی که من تصمیم بدی نداشتم. محمد بن قیس گفت: شاید کس ناشناسی در آنجا بوده و به خاطر آن تقیه نموده باشد. گفت هردو بار به صورت خصوصی از او سؤال کردم و هیچ کس دیگری

۱- عیون أخبار الرضا (ج ۲ ص: ۶۰).

در آنجا نبود. پس به خاطر تقیه نبوده بلکه واقعا فراموش کرده بود که سال قبل چه جوابی به من داده بود و در حقیقت در جوابش لو رفت. لذا از آن پس امامت او را قبول ندارم و او را امام به حساب نمی‌آورم، چون امام نباید هیچ گاه و به هیچ دلیلی فتوای باطل بدهد^(۱). کلینی نیز در کتاب خود «الکافی» مانند این روایت را از زرارہ بن أعین، در مورد ابی جعفر روایت نموده است و می‌گوید:

«سؤالی را در مورد مسئله‌ای از ابو جعفر پرسیدم پس او جوابی را به من داد. مرد دیگری آمد و عین همان سؤال را از او پرسید، اما امام بر خلاف آنچه به من جواب داده بود، به او جواب داد. دیری نگذشت که مرد دیگری آمد و دقیق همان سؤال را پرسید اما این بار عکس دو جواب اول را به او گفت. بعد آن دو مرد رفتند و من گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن دو مرد از اهل عراق و از شیعیان خودتان بودند که از شما سؤال نمودند، پس چرا هرکدام را به گونه‌ای جواب دادی؟ گفت: ای زرارہ! این برای ما بهتر و برای شما نیز خوب تر و ماندگار تر است چرا که اگر بر امری متفق و متحد شوید، مردم به ضرر ما، شما را تصدیق می‌کنند و همین امر باعث از بین رفتن ما و شما می‌گردد.

زرارہ می‌گوید: سپس به ابو عبد الله گفتم: پیروان شما اگر آنها را وادار به گذر از لب تیغ یا آتش کنید از دستور و فرمان شما سر باز نمی‌زنند، و فرمان بردارانه از شما اطاعت می‌کنند. اما شما کاری می‌کنید که وقتی از نزد شما رفتند دچار اختلاف و سر در گمی بشوند. سرّ این کار شما چیست؟ در جواب، همان جواب پدرش را به من داد^(۲).

۱- فرق الشیعة، نوبختی (ص: ۸۰-۸۱).

۲- أصول کافی، کتاب علم، باب اختلاف حدیث (ج ۱ ص: ۶۵).

و همچنین اگر آنها غیب را می‌دانستند چرا برخی کشته می‌شوند و برخی دیگر مسموم شده و از بین می‌روند. آنگونه که روایات خودشان حاکی است، چنانکه می‌گویند:

«هیچ امامی نیامده مگر اینکه کشته شده، یا مسموم گردیده و از بین رفته است»^(۱).

پس چرا کشته یا مسموم شده‌اند مگر آنها ندانسته‌اند و بدان آگاهی نداشته‌اند؟

اما مسئله‌ی تکلم به همه‌ی زبانها، چیزی نیست جز خرافات و افسانه‌های واهی و مزخرف، که خودشان آن را ساخته و پرداخته‌اند و خرد مردم را بدان مسخره می‌کنند.

اینها، همان چیزهای هستند که شیعه را در بن‌بست قرار داده و آنها را به تله‌ای گرفتار نموده که نمی‌توانند از آن، نجات و رهایی یابند.

و چون که حسن عسکری فرزندی نداشته است، متوجه شده‌اند که تمام قواعد و قانونهایشان به هم خورده و به شکست مواجه شده و پایه‌هایشان دچار تزلزل و انهدام گشته و هیچ راه حلی برای توجیه و تأویل نداشته‌اند آن گونه که سابقین‌شان به آن تمسک می‌جستند و همچنین در یافته‌اند که هیچ راه گریز و فراری ندارند جز اینکه شخص معدوم و خیالی را به وجود بیاورند تا به وسیله‌ی آن بتوانند در آینده از عهده‌ی تمام سؤالی‌هایی که ناشی از عدم وجود آن اوصافی که به عنوان علامت و نشانه برای امام قرار داده بودند، برآیند. علاوه بر تمام اینها، امامت حسن عسکری در معرض خطر و اتهام قرار گرفت چرا که بسیاری از نشانه‌هایی که برای امامت تعیین و قرار داده بودند، در او وجود نداشتند. از جمله: خلف و بازمانده نداشته تا برایش وصیت کند - و قبلاً بیان داشتیم که طبق نظر آنها، امام بدون وصیت نخواهد مرد - و همچنین امامی وجود نداشته که او را غسل دهد و جوشن پیامبر ﷺ را به تن کند.

۱- اصول کافی (ج: ۱ ص: ۳۷۵)، عیون أخبار الرضا (ج ۱ ص: ۲۱۴).

آخر کسی که وجود نداشته است چگونه حکم عالم و دانا و باشجاعت بودنش صادر می‌شود؟!

واز همه مهم تر اینکه: زمین از وجود حجت تهی می‌گردید و دنیا بدون امام می‌شد که این هم اصلا درست نیست!!

لذا بسیار تلاش نمودند و محاوله کردند اما جوابی برای این سؤاها نیافتند. چرا که عدم وجود فرزند برای حسن عسکری تنها به نقص و ایراد در امامت او پایان نمی‌داد. بلکه این گام اول بود برای شکست و انهدام بنیان ائمه‌ی دیگر، چرا که آنها بودند که این قواعد و قوانین را پی‌ریزی نمودند که در بیشتر آنها موجود نبوده و به همین دلیل تمام نقشه‌هایشان غلط از آب در آمد و یاوه‌گویی‌هایشان به سراب تبدیل می‌شد، در حالی که آنها به گمان خودشان معصوم و از گناه و خطا بدور بودند. و هرچه می‌گفتند از روی الهامی بود که به آنها القا می‌شد!! مگر نه این است که نوبختی، شیعه‌ی متعصب و مشهور، یکی از بزرگان و رهبران این سلسله، متکلم و فیلسوف که از لحاظ اعتقادی از نژاد دوازده امامی‌ها است رک و راست و صاف می‌گوید:

«شیعه پس از فوت حسن عسکری دچار درماندگی و اختلاف و چند دستگی شدند و به فرقه‌ها و گروه‌های متعددی تقسیم شدند».

گروهی گفتند: حسن نمرده بلکه زنده است و پنهان گردیده و او قائم است و در آینده ظهور می‌کند. - سبب این سخن - این بود که به گمان آنها فوت امام بدون داشتن فرزند و خلف غیر ممکن بود؛ چرا که نباید زمین خالی از وجود آن باشد.

گروه دیگر گفتند: حسن بن علی مرده است اما پس از فوتش بازگشت نموده و حالا در قید حیات است. و اگر چنانچه پسری می‌داشت، ممکن و صحیح بود که بمیرد و بازگشت هم نکند؛ زیرا امامت برای خلف و بازمانده اش ثابت می‌شد اما حالا که پسر نداشته مرگ او

غیر ممکن است و همچنین او برای کسی وصیت ننموده است در حالی که امام نمی‌میرد تا برای امام پس از خود وصیت نکند، لذا درست است که او مرده است اما پس از مرگش باز به این دنیا رجعت نموده است.

گروه دیگری گفتند: در واقع جعفر امام است، نه حسن زیرا حسن فوت کرده و پسری از او به جا نمانده است در حالی که امام نمی‌میرد تا وصیت نکند و وصی خود را تعیین ننماید. پس حسن امام نبوده چون نه فرزندی داشته است و نه وصیت نموده است.

گروه دیگر گفتند: امام بعد از علی، جعفر نبوده چرا که جعفر خصلت‌های زشت و ناپسند را داشته و به آنها شهرت یافته است. و حسن هم امام نبوده؛ زیرا او در حالی فوت نموده که نه پسر داشته و نه وصیت نموده است و این غیر ممکن است. پس بعد از علی، پسرش محمد امام بوده که در حال حیات پدرش فوت نموده است.

گروه دیگر گفتند: پس از علی، حسن امام بوده و پس از او نیز برادرش جعفر امام است. و اما آنچه از جعفر روایت شده که امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، این در صورتی است که امام قبلی فرزند پسر داشته باشد. حال که او پسر نداشته، لابد امامت به برادرش تعلق می‌گیرد.

و سخنان و آراء بسیار دیگر در این زمینه وجود داشته و دارند.

آنگاه ناچار شدند که بگویند: حسن پسری داشته است. آخر چگونه امامی که امامتش ثابت است و وصیت نموده و امور و کار و بارش بر آن جاری شده، و این، نزد خاص و عام مشهور است. سپس فوت نموده اما پسر نداشته است؟

گروهی از آنها در رد این سخن گفته اند: اصلاً حسن فرزند نداشته است؛ چرا که ما نهایت کوشش نمودیم و از هر طریق ممکن دنبالش را گرفتیم اما اثری از او نیافتیم، و اگر این سخن در مورد حسن درست باشد که گفته شود او فرزندی داشته و پنهان گردیده است، در حالی که کسی او را ندیده است. پس در مورد هر مرده‌ای که فرزند نداشته باشد نیز درست است که

بگوییم: او فرزندی داشته و حالا پنهان است. و همچنین درست است که بگوییم پیامبر خدا ﷺ نیز پسری داشته است. و ابو الحسن رضا، غیر از ابا جعفر، سه پسر دیگر داشته که یکی از آنها امام است؛ زیرا خبر وفات حسن بدون داشتن فرزند همانند خبر وفات پیامبر ﷺ بدون پسر است. در صورتی که عبد الله بن جعفر پسر نداشته و همچنین رضا چهار پسر نداشته است. پس فرضیه‌ی وجود فرزند برای حسن باطل و بی‌اساس است. اما در اینجا مسئله‌ی دیگری مطرح است و آن اینکه فرض کنیم در یکی از سفرهایش کنیزکی از او بار دار شده که هرگاه به دنیا می‌آمد، او امام می‌شد چرا که امکان ندارد امامی فوت کند و جانشین نداشته باشد. و همچنین، نباید زمین تهی از امام و حجت گردد.

گروه دیگری گفته اند: حسن فرزندی داشته که هشت ماه پس از فوتش به دنیا آمده است و آنهایی که ادعا می‌کنند که در حیات خود فرزند داشته است دروغ می‌گویند و ادعای باطلی دارند، چرا که اگر چنین چیزی وجود می‌داشت، از دید مردم مخفی نمی‌ماند، اما او فوت نمود و کسی فرزند او را ندید و نشناخت، اما قضیه‌ی حامله بودن آن کنیزک، قبلاً نزد سلطان و سایر مردم ثابت و آشکار بود و به خاطر آن از تقسیم میراثش خود داری نمودند تا اینکه هشت ماه پس از فوت پدرش بدنیا آمد و حاکم دستور داد که او را محمد، نام نهند و بدان وصیت نمود و او مخفی و پوشیده ماند و کسی او را ندید. و در این اواخر گروه دوازدهم، یعنی امامی‌ها گفتند: همه‌ی این سخنان در این رابطه باطل و بی‌اساسند، بلکه خداوند از فرزندان حسن بن علی حجتی را خواهد فرستاد. و امامت در دو برادر، پس از حسن و حسین، جمع نمی‌شود و اگر چنانچه این مسئله درست می‌بود، قول یاران اسماعیل بن جعفر و مذهبشان درست می‌بود و امامت برای محمد بن جعفر ثابت می‌بود. و همچنین درست نیست که زمین تهی از وجود حجت گردد و اگر دنیا از وجود حجت خالی گردد تمام دنیا و آنچه در آن است نیست و نابود می‌شود. بر این اساس ما معتقد به وفات حسن هستیم و

بدان اقرار می‌کنیم و همچنین معتقد هستیم که از سلاله‌ی پاک ایشان فرزندی وجود داشته که او قائم و هم‌اکنون پنهان گشته است. و برای هیچ‌کسی درست نیست که به دنبال آثار او باشد و صحیح نیست که نام او را ببرند و از مکان و محل استتارش سؤال نمایند، جستن برای آنان حرام و غیر صحیح است^(۱).

این بود حقیقت آشکار و شفاف‌ی که از ضرورت ایجاد فرزندی برای حسن عسکری گزارش می‌دهد و هیچ نیازی به شرح و حاشیه و توضیح ندارد.

چگونه امامت امامانشان را ثابت نموده‌اند؟

تمام آنچه گذشت بررسی قضیه از بعدی بود. از بعد دیگری نیز اگر قضیه را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که آنها برای اثبات امامت امامانشان هیچ‌گونه دلیل و مدرکی نداشته و ندارند با وجود اینکه ادعای نص در این زمینه را دارند و معتقد اند که هیچ‌کسی امام نمی‌گردد جز با وجود نص از جانب امام قبل از او. و باید امام قبلی اشاره نماید و بگوید که پس از من، فلان شخص امام است. و بدین منظور فصلهای را در کتابهای خود به این موضوع اختصاص داده اند مانند کلینی و... که در کتابهای خود فصلی را تحت عنوان (باب الإشارة والنص) را برای هرکدام از امامان خود تعیین و تخصیص داده‌اند. اما جای تعجب اینجا است که خود ائمه‌ی آنها از جانب امام پیش از خود تعیین نشده اند آنگونه که روایات آنها بیان می‌دارند، و همچنین هیچکدام از آنها دارای آن شروط و اوصافی نبوده اند که خود برای امام ذکر نموده اند مانند وصیت، بزرگ بودن، مناسب بودن و برانداز بودن جوشن و زره جنگی پیامبر بر بدنشان، وجود اسلحه‌ی پیامبر نزد آنها، غسل پدران خود به هنگام فوت آنها،

۱- چکیده‌ای از نوشته‌ی نوبختی در این زمینه در کتابش فرق الشیعة، (ص: ۱۱۹ و به بعد).

باشجاعت بودن آنها، آگاهی به غیب و بسیاری دیگر از اوصاف و خصلتهایی که آنها را نشانه و علامت و شروط امامت قرار داده اند که قبلاً نیز به آنها اشاره نمودیم.

بلکه بر عکس برای اثبات ادعای خود به خزعلات و خرافات و نیرنگ و جادوهای روی آورده اند که اگر نص یا وصیت یا اشاره‌ای از جانب خدا یا امام یا کسی دیگر می‌داشتند هرگز به این خرافات و افسانه‌های سراییها روی نمی‌آوردند. به عنوان مثال می‌گویند:

«پیرزنی از شیعیان علی و حسن و حسین که بسیار مسن بود نزد علی بن حسین، ملقب به زین العابدین آمد و گفت: من پیش علی بن حسین آمدم در حالی که بسیار سالخورده بودم و عمرم به یکصد و سیزده سال رسیده بود و لرزش تمام بدنم را فرا گرفته بود، او را دیدم که در حالی که مشغول عبادت و سجده و رکوع بود، من از خودم نا امید شده بودم و فکر می‌کردم تازه راه را نمی‌یابم، پس او با انگشت سبابه‌اش به سوی من اشاره نمود، در همین حال به سن جوانی باز گشتم و جوان شدم»^(۱).

و همچنین ذکر نموده‌اند: وقتی که حسین کشته شد، محمد بن حنفیه پیش علی بن حسین رفت و به او گفت: پدرت کشته شده و وصیت نکرده است و من عموی تو و همزاد پدرت می‌باشم و از علی به دنیا آمده‌ام و از نظر سن از تو بزرگ‌تر و قدیمی‌تر هستم و با توجه به کم سنی و جوانی تو، من شایسته‌تر و لایق‌تر به امر امامت هستم. لذا در مسئله‌ی وصیت و امامت با من منازعه و کشمکش و اقامه‌ی دلیل نکن. اما علی بن حسین سخن او را رد کرد و گفت: با من بیا به نزد حجر الاسود تا او را حکم و قاضی قرار دهیم بینیم چگونه میان ما قضاوت می‌کند، هردو به سوی حجر الاسود رفتند، وقتی که به آن رسیدند علی بن حسین به

۱- اصول کافی، فصل: چیزی که میان ادعای حق و باطل در امر امامت فاصله و تمایز حاصل می‌کند (ج

محمد بن حنفیه گفت: تو شروع کن و در آستانه‌ی خدا تضرع و نیایش کن و از او بخواه که حجر الاسود به سخن آید. پس محمد بن حنفیه شروع نمود به گریه و زاری و تضرع در پیشگاه خدا و از او خواست که حجر الاسود به نطق آید اما حجر الاسود جوابی به او نداد. سپس علی بن حسین دعا نمود و از خدا خواست که حجر الاسود، سخن آید، پس به حرکت و جنب و جوش در آمد به گونه‌ای که نزدیک بود از جایش کنده شود سپس خداوند او را به سخن آورد و به زبان عربی روان و آشکار گفت: خدا گواه است که وصیت و امامت از آن علی بن حسین است^(۱).

و همچنان از موسی بن جعفر روایت نموده اند: هنگامی که میان او، و برادرش عبد الله - که بزرگ‌ترین فرزند جعفر بود - اختلاف بر سر امامت حاصل شد. موسی دستور داد که مقداری هیزم را در وسط خانه جمع کنند، و فردی را به سوی برادرش عبد الله فرستاد تا به آنجا بیاید. عبد الله آمد و موسی همراه گروهی از امامیه‌ها بود. وقتی که موسی نشست دستور داد که: ای آتش روشن شو! پس هیزم‌ها آتش گرفتند و کسی نمی‌دانست که چگونه این آتش روشن شده است تا اینکه هیزم‌ها اخگر و زغال افروخته شدند، سپس موسی برخاست و بالباسهایش رفت در درون آتش ایستاد و برای مدت طولانی در آنجا ماند و با مردم صحبت می‌کرد، سپس بلند شد و لباسهایش را تکان داد و گرد و غبارش را از آن زدود و به میان مجلس باز گشت و به برادرش گفت:

«اگر فکر می‌کنی که تو، پس از پدرت امام هستی. برو داخل آن آتش و در آنجا بنشین»^(۲).

۱- اصول کافی، فصل: چیزی که میان ادعای حق و باطل در امر امامت فاصله و تمایز حاصل می‌کند.

(ج ۱ ص: ۳۴۸). و أعلام الوری، طبرسی (ص: ۲۵۸ - ۲۵۹).

۲- کشف الغمة، اردبیلی (ج ۳ ص: ۳۷).

کلینی داستان دیگری را برای اثبات امامت موسی بن جعفر و شایسته‌تر و لایق‌تر بودن او برای امامت از برادران بزرگ ترش موسی و اسماعیل و غیر آنها، نقل می‌کند. بدین ترتیب که شخصی پیش موسی بن جعفر آمد و از او پرسید: چه کسی امام می‌شود؟ موسی گفت: اگر به تو خبر دهم قبول می‌کنی؟ گفت: آری فدایت بشم! گفت: من امام هستم. گفت: به چه دلیل؟ گفت: برو نزد آن درخت - و با دستش اشاره نمود به درخت خارداری به نام ام غیلان - و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می‌گوید: قبول کن، گفت: پیش آن درخت رفتم و گفتم: موسی بن جعفر چنین می‌گوید. به خدا سوگند، دیدم که زمین شکافته شد تا اینکه آن درخت در محضر او ایستاد سپس به او اشاره نمود که باز گردد، پس سرجایش باز گشت^(۱).

و همچنین امامت محمد بن علی رضا را این گونه ثابت می‌کنند که شخصی پیش او آمد و گفت: «به خدا قسم، من می‌خواهم در مورد مسئله‌ای از تو سؤال کنم، اما شرم دارم. پس او گفت: پیش از آن که سؤال را بپرسی من جواب را به تو می‌دهم، تو می‌خواستی در مورد امامت از من سؤال کنی! گفتم: آری به خدا قسم می‌خواستم همین را بپرسم. پس گفت: من امام هستم، گفت: نشانه‌ی آن چیست؟ عصایی که در دست او بود، به سخن آمد و گفت: این مولای من، امام این عصر و زمان است و او حجت خدا است^(۲).

بدین ترتیب به مبارزه و معارضه‌ی اصول و پایه‌های که خود آن را وضع نموده‌اند مبنی بر اینکه: امامت جز با نص و اشاره ثابت نمی‌گردد و حتما باید امام قبل از خود آن را تعیین نماید پرداخته‌اند. چرا که ائمه‌ی آنها - به گمان خودشان - با یکدیگر اختلاف نداشته و در میان آنها نزاع و کشمکش صورت نگرفته مگر در صورتی که نص و وصیت و اشاره وجود

۱- اصول کافی (ج ۱ ص: ۲۵۳). اعلام الوری، طبرسی (ص: ۳۰۲).

۲- اصول کافی (ج ۱ ص: ۳۵۳).

نداشته و معلوم نشده باشد حتی در میان پسران یک پدر. اگر نه هیچ نیازی به ساختن این خزعبلات و خرافات نداشته‌اند.

این از جهتی، از ناحیه‌ی دیگری نیز نصی که آن را به عنوان اثبات‌کننده‌ی امامت ائمه‌شان قرار داده‌اند، چیزی جز ادعا نیست و هیچ گونه دلیلی محسوب نمی‌شود، چنانکه ابن حزم در کتاب الفصل خود ردی را که بر شیعه و ادعای نص داشتن آنها در این زمینه دارند، ذکر نموده و می‌گوید:

مهمترین دلیل شما در رابطه با وجوب امامتی که تمام فرقه‌های شما ادعای آن را دارند، تنها دو صورت دارد.

اول: نص با ذکر اسم امام.

دوم: شدت نیاز به آن جهت بیان شریعت، چرا که علم و دانش آن تنها نزد او موجود است و نزد غیر او یافت نمی‌شود. حالا بگویید: محمد بن علی بن حسین به کدام یک از دلایل فوق، بر برادرانش زید و عمر و عبدالله و علی و حسین، اولویت دارد؟ اگر بگویند: نصی از جانب پدرش بر امامت او وجود دارد. یا نصی از جانب پیامبر ﷺ بر امامت باقر وجود دارد. این ادعا از دروغهای دیگرشان تازه‌تر و شگفت‌انگیزتر نیست، و در این خصوص تفاوتی با کیسانیه ندارند که آنها هم ادعای نص بر امامت محمد ابن حنفیه می‌کنند. و اگر می‌گویند: از برادرانش گرامی‌تر و برتر بوده است، این هم ادعای بدون دلیل است؛ زیرا فضل از کسی که نزد خدا برتری دارد، پس گرفته نمی‌شود به خاطر کسی که انسانها او را برتر می‌دانند چرا که بسا اوقات، ظاهر انسان خلاف باطنش است. و همچنین از آنها می‌پرسند: چه چیزی موسی بن جعفر را شایسته‌تر و سزاوارتر به امامت، از برادرش محمد یا اسحق یا علی قرار داد؟ برای جواب این هم جز ادعا راه دیگری را ندارند. باز از آنها سؤال می‌شود که: چه چیزی علی بن موسی را در میان برادرانش که هفده نفر بودند، به امامت تخصیص داد؟ جز ادعا چه جوابی دارند!.

و به چه دلیل، محمد بن علی بن موسی، از برادرش علی بن علی شایسته‌تر به امامت است؟ و به چه دلیل، علی بن محمد به امامت سزاوارتر است از برادرش موسی بن محمد؟ و همچنین به چه برهان و منطقی، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی، از برادرش جعفر بن علی، شایسته‌تر به امامت است؟ آیا برای همه‌ی اینها جز ادعای دروغینی که صاحبش هیچ گونه حیا و شرمی ندارد، جواب دیگری وجود دارد؟.

آیا اگر کسی چنین ادعایی را برای حسن بن حسن، یا برای عبدالله بن حسن، یا برای برادرش حسن بن حسن، یا برای برادر زاده‌اش علی بن حسن، یا محمد بن عبدالله که در مدینه بود، یا برای برادرش ابراهیم، یا برای یکی از فرزندان عباس یا بنی امیه یا هر قوم و قبیله‌ی دیگری از مردم، می‌نمود، آیا در حماقت و بی‌خردی با آنها (شیعه) فرق و تفاوت داشت؟

در حقیقت، کسی که کمترین عقل و خرد را داشته باشد و اندکی ایمان و ذره‌ای حیا را داشته باشد، به چنین چیزهای مشغول نمی‌گردد. پس ادعای وجود نص بر امامت، باطل و بی‌اساس است^(۱).

علاوه بر همه‌ی اینها، امامیه (اثنی عشری) یا جعفریه، یا روافض - همچنانکه خداوند آنها را این چنین نام گذاری نموده است - می‌گویند: امام از لغزش و اشتباه معصوم است، و از جانب خدا تعیین می‌گردد، و گردنش از بیعت غیر او آزاد است.

اما در مورد معصوم و منصوب بودنش از جانب خداوند، هیچ کتابی از کتابهای آنها وجود ندارد که فصلی را به این موضوع اختصاص نداده باشد و این مسئله، موضوعی است بسیار مشهور و از ذکر مصدر و منبع برای آن، بی‌نیاز است.

۱- الفصل فی الملل والأهواء والنحل، ابن حزم (ج ۴ ص: ۱۰۲-۱۰۳).

و اما اینکه می‌گویند: امام بیعت هیچ کسی را در گردن ندارد، چنانکه کلینی ذکر میکند: هشام بن سالم بعد از وفات جعفر پیش موسی بن جعفر رفت در حالی که او (هشام) گریه می‌کرد و درمانده و حیران بود و نمی‌دانست به کجا و به سوی چه کسی برود. آیا به مرجئه پناه ببرد؟ یا به قدریه؟ یا به زیدیه؟ به سوی معتزله برود یا به سوی خوارج؟ به او (موسی) گفت: فدایت شوم، پس از فوت پدرت تکلیف ما چیست؟ در جواب گفت: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند هدایتت خواهد کرد. هشام می‌گوید: گفتم: قربانت برم پس تو امام هستی؟ گفت: منظور من این نبود. هشام می‌گوید: در دل خود گفتم من راه حل مسئله را نیافتم، پس به او گفتم: فدایت شوم تو باید امام باشی؟ گفت نه. پس احترام و بزرگواری او به حدی در دل من ایجاد شد که مگر خدا بداند. و آن قدر از او شرم کردم که تنها از پدرش آن طور شرم نموده‌ام^(۱).

و در بسیاری از کتابهای شیعه، آمده است که: امام نباید بیعت کسی را در گردن داشته باشد.

برای تکمیل بحث و بهره‌مندی بیشتر از موضوع نگاهی کوتاه و گذرا داریم بر سه وصف و ویژگی که امام باید آنها را داشته باشد. تا بحث ما از هر نظر کامل و فراگیر باشد. و می‌گوییم:

«عصمت، که آن را از خواص و ویژگیهای امام قرار داده‌اند، و برای امامت ائمه‌شان، بدان احتجاج و استدلال می‌کنند که هیچ کس غیر از آنها معصوم نمی‌باشد»^(۲).

۱- اصول کافی، کتاب «الحجة»، فصل: چیزی که میان ادعای حق و باطل در امر امامت فاصله و تمییز

ایجاد می‌کند (ج ۱ ص: ۳۵۱-۳۵۲).

۲- نگاه: منهاج الکرامه، حلی (ص: ۷۱ و به بعد).

این هم برایشان اثبات نمی‌گردد، و اقوال و احوالشان گواه بر آن است. علی بن ابی طالب - که به گمان شیعه نخستین امام معصوم آنها است - پسر ارشدش حسن - دومین امام معصوم آنها - در مسئله بیعت گرفتن از مردم پس از شهادت عثمان ذی النورین با او اختلاف داشت، همانگونه که در قضیه بیرون رفتن علی برای مبارزه با خون خواهان عثمان، نیز با او مخالف بود چنانکه در فصل دوم در همین کتاب، بیان کردیم. و این اختلاف بیان گر آن است که یکی از آنها (علی یا حسن) بر حق و دیگری غیرمصاب و در اشتباه بوده است؛ زیرا یکی از آنها رأیی و نظری داشته است و آن دیگری مخالف رأی او بوده است پس لابد یکی از آنها مصاب و برحق بوده و دیگری در اشتباه و خطا بوده است.

و در تاریخ به اثبات رسیده که علی پس از اتفاق حادثه‌ی بزرگ و ویران‌گر جمل، رأی حسن را درست دانست و از رأی خود پشیمان و متأسف بود.

دوم: خود علی به اشتباه و خطای خود اعتراف نموده، آنجا که می‌گوید:

[لا تکفوا عن مقالة بحق أو مشورة بعدل، فإني لست آمن أن أخطئ].

(از سخن حق و مشورت دادگرانه، خود داری نکنید چرا که من مطمئن نیستم که اشتباه نکنم)^(۱).

سوم: تاریخ نگاران ذکر نموده اند هنگامی که حسن، می‌خواست با معاویه صلح نماید عده‌ای زیادی با او مخالف بودند از جمله، یکی از آنها برادرش حسین بود. در حالی که هردو، امام و معصوم بودند - به گمان شیعه‌ها - اما با وجود آن، امام حسن توجهی به رأی و نظر امام حسین نداشت و با معاویه صلح نمود درحالی که امام حسین کراهیت و ناخوشنودی خود از صلح امام حسن با معاویه را ابراز می‌داشت و می‌گفت:

۱- اصول کافی، به نقل از أعيان الشيعة، محسن أمین (ج ۱ ص: ۱۳۶).

[لو جز أنفي كان أحب إليّ مما فعله أخي]

(اگر بینیم بریده می‌شد برایم دوست داشتنی‌تر بود از آنچه برادرم (با معاویه) انجام داد)^(۱).

در این قضیه هم ظاهراً یکی مصاب و بر حق، و دیگری در اشتباه و خطاً بوده است. نمونه‌ی این نوع رویدادها و اختلافها بیش از صدها موردند.

اما مسئله‌ی منصوب بودنشان از جانب خدا نیز ادعای بیش نیست و هیچ‌گونه دلیلی از جانب خدا برای اثبات آنان وجود ندارد، و مادام وحی قطع شده و نزول جبریل بر کسی امکان ندارد و این راه مسدود شده است، هرکسی می‌تواند ادعا کند که خداوند او را منصوب نموده است. اما مهم وجود دلیل بر ادعایش می‌باشد.

و اما اینکه امام نباید بیعت کسی را در گردن داشته باشد، این ادعا نیز در هیچ کدام از امامان تحقق نمی‌یابد حتی در علی علیه السلام چه رسد به حسن عسکری، مگر در امام خیالی و مزعوم آنها، مهدی منتظری که هنوز هم به دنیا نیامده و هیچگاه به دنیا نخواهد آمد!

چرا که از نظر تاریخی و حتی در کتابهای خودشان ثابت شده که: هر امامی از ائمه‌ی آنها، با امام و خلیفه‌ی زمان خود بیعت نموده است.

مثلاً، امام نخست آنها - به گمان شیعه‌ها - علی بن ابی‌طالب با ابوبکر صدیق، سپس عمر فاروق، سپس عثمان ذی‌النورین بیعت نموده است^(۲).

همان گونه که حسن - که دومین امام معصوم آنهاست - با معاویه بیعت نمود^(۳).

۱- أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت أول: (ص: ۶۵).

۲- برای آگاهی بیشتر از نصوص ثابت شده از طریق کتابهای خود شیعه‌ها، به کتاب ما: الشيعة وأهل البيت، چاپ لاهور - پاکستان مراجعه فرمایید.

۳- مروج الذهب، مسعودی شیعی (ج ۲/ص: ۴۳۱)، و رجال کشی (ص: ۱۰۲).

و همان گونه که حسین - سومین امام معصوم آنها - نیز با او بیعت نمود^(۱).
و علی بن حسین نیز با یزید بیعت نمود و به فرمان برداری از او نیز اقرار نمود - آنگونه
که روایات خودشان بیان می‌دارد - در حالی که او چهارمین معصوم شیعه‌ها محسوب
می‌گردد^(۲).

و همچنین سایر ائمه.

این بود حقیقت شروط لازم برای امامت که از جانب آنها قرار داده شده بود که به اعتراف
و اقرار خود امامانشان، و همچنین در کتابهای آن قوم، تمام این شرایط در آنها منتفی و غیر
موجود بوده‌اند.

چرا امامت ائمه‌ی خود را لازم و ضروری دانسته‌اند؟

شیعه می‌گویند: امامت واجب است، و آن عبارت است از ریاست و رهبریت عامه‌ی مردم
در امور دین و دنیا از طرف شخصی، به نیابت از پیامبر ﷺ. و چرا واجب است؟ بدین دلیل
که امامت لطف است، و لطف نیز - همچنانکه در فصل نبوت بیان کردیم - واجب است. و اما
چرا لطف است؟ به خاطر اینکه اگر مردم رئیس و رهبری داشته باشند که از او اطاعت کنند،
او ستمها را از مردم باز می‌دارد و آنها را بر خیر و نیکی تشویق می‌کند، و همچنین آنها را از
شر و بدی باز می‌دارد و به صلاحشان نزدیک می‌کند و از فسادشان دور می‌نماید. که این‌ها
همه لطف هستند، پس دلایل وجوب نبوت، دال بر وجوب امامت نیز می‌باشند^(۳).

سید زین می‌گوید:

۱ - رجال کشی (ص: ۱۰۲).

۲ - کافی، کلینی (ج ۸ ص: ۲۳۴ - ۲۳۵).

۳ - أعيان الشيعة، جزء أول قسمت دوم (ص: ۶).

«امامت واجب است ... چرا که امام نایب و جانشین پیامبر ﷺ در حفظ و نگهداری شریعت اسلامی، و هدایت مسلمانان و پیشبرد آنها بر راه راست، و همچنین نگهداری از احکام اسلامی و حراست از زیاد و کم نمودن آن می‌باشد. امام موارد مشکل قرآن و حدیث را برای مردم توضیح می‌دهد، و مجمل و متشابه آن را تفسیر می‌کند، و ناسخ را از منسوخ تشخیص و جدا می‌کند»^(۱).

و حلی می‌گوید:

واجب است که امام حافظ و نگهدار شرع باشد چرا که با فوت پیامبر ﷺ وحی از زمین بریده است. و کتاب و سنت هم در تفصیل و بیان احکام جزئی که تا قیامت وجود می‌یابند، قاصرند. پس باید امامی منصوب شده از جانب خدا وجود داشته باشد و این نیاز جهان است، و وجود او هیچ گونه مفسده‌ای به همراه ندارد. پس باید از جانب خدا تعیین گردد... اما نیاز مردم به آن، آشکار است همانگونه که در بیان وقوع نزاع در جهان هستی شرح دادیم، و عدم وجود مفسده هم (در تعیین امام از جانب خدا) روشن و آشکار است؛ چرا که مفسده در صورت عدم وجود آن است نه در صورت وجود آن، و اما وجوب نصب و تعیین آن از جانب خدا بدین دلیل است که: وقتی خداوند توانایی آن را دارد و مردم به آن نیاز مندند و هیچ مانعی در راه نباشد پس بالفعل تعیین آن از جانب خدا واجب است^(۲).

این اقوال و سخنان را برای اثبات امامت ائمه‌شان بیان کرده‌اند، علاوه بر اسباب و عللی که برای وجوب امامت بیان نموده‌اند، اما تمام آنها امامت بیشتر و حتی همه‌ی امامانشان را به جز علی علیه السلام رد و نفی می‌کنند، چرا که ائمه‌ی دوازده گانه‌ی موهومشان ریاست و قدرت عامه را در امور دین و دنیا به دست نگرفته‌اند، و نتوانسته‌اند ستم و بی‌دادی را از مردم

۱- الشیعة فی التاریخ (ص: ۴۴-۴۵).

۲- منهاج الکرامه، حلی (ص: ۷۲-۷۳).

بزدایند، و حتی نتوانسته‌اند مردم را بر کارهای نیک و دارند و از کارهای بد باز دارند، همانگونه که در کتابهای خودشان آمده است، تازه بنا به قول صحیح، یکی از آنها هنوز به دنیا نیامده است و اگر چنانچه بپذیریم که دنیا آمده است، از ترس نابود شدن و از بین رفتنش نتوانسته که ظهور کند، حالا چه گونه میتواند شریعت و احکام اسلامی را از نابودی و کم و زیاد شدن حفظ و نگهداری کند!!

بعضی دیگر از آنها مانند امام یازدهم، بچه و طفل بوده اند و حتی پدرشان ناگزیر قیّم را برای آنها و اموال و داراییشان قرار داده است تا وقتی که به سن بلوغ برسند. چون نتوانسته‌اند از ترکه و اموال و ارثیه‌ی پدرانشان حفظ و نگهداری کنند، حالا کسی که نتواند اموال و دارایی و امور دنیای خود را حفظ کند چگونه می‌تواند امور دین و دنیای مردم را حفظ کند؟!.

تازه در کتابهای خود آن قوم (شیعه) آمده که ائمه‌شان فتواهایی را خلاف آنچه خدا و پیامبرش ﷺ آورده است، داده اند. حتی به خاطر حفظ خود و نگهداری از حیات و زندگی شان فتواهایی خلاف آنچه در دل خودشان بوده است، داده اند. چنانکه در صفحات قبل از جعفر و پدرش باقر بیان داشتیم که:

(وطالما کانوا یحلون الحرام ویحرمون الحلال لهذا الغرض)

«همواره حلال را حرام، و حرام را حلال می‌نمودند برای این منظور».

و همان گونه که کلینی در کتاب خود «الکافی» از موسی بن اُشیم روایت نموده است که گفت:

«نزد ابو عبدالله علیه السلام بودم که مردی در مورد آیه‌ای از قرآن، از او سؤال نمود، پس او را جواب داد. سپس مرد دیگری آمد و در مورد همان آیه از او سؤال نمود اما این بار به گونه‌ای دیگر جواب داد. چیزهای بسیاری در دلم ایجاد شد به گونه‌ای که احساس می‌کردم

قلبم را با چاقو پاره پاره می‌کنند، در دل خود گفتم: ابو قتاده را در شام، ترک نمودم در حالی که حرفی اشتباه نمی‌کرد و آمده‌ام پیش این آقا که خطاهای آنچنانی دارد! در این فکر و خیالها بودم که ناگاه مرد دیگری وارد شد و همان سؤال را پرسید، اما این بار جوابی برخلاف دو جواب قبلی اش به او داد^(۱).

و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده‌اند که گفت:

«پیش ابو عبد الله رفتم در حالی که ابوحنیفه نیز، نزد او بود. به او گفتم: فدایت شوم، خواب عجیبی را دیده‌ام. گفت: بگو، ای ابن مسلم، کسی که می‌تواند آنرا تعبیر کند همین جاست - و با دستش اشاره نمود به ابو حنیفه - . گفتم: امشب در خواب دیدم که به خانه‌ی خود رفتم، در آن هنگام خانواده‌ام بیرون رفتند. من در خانه گردوهای زیادی را در اختیار داشتم و آنها را می‌شکستم سپس آنها را بر خود پرت و پخش نمودم. ایشان از این خواب بسیار شگفت زده شدند پس ابوحنیفه گفت: تو مرد ماجراجویی هستی، و تلاش می‌کنی که اموال زیاد به وارثانت برسد، تو پس از ناراحتی و خستگی های زیاد، به آرزویت می‌رسی، ان شاء الله. پس ابو عبدالله علیه السلام گفت: به خدا سوگند إصابه نمودی و هدف را زدی (آن را درست تعبیر نمودی) ای ابو حنیفه.

می‌گوید: پس از مدتی ابوحنیفه، از نزد او رفت. و گفتم: فدایت شوم، من تعبیر این ناصبی را دوست نداشتم. پس گفت: ای ابن مسلم! خدا به تو بد نمی‌دهد و تعبیر ما با تعبیر آنها یکی نیست. و تعبیر خواب تو، آن گونه نبود که او تعبیر نمود. گفتم: فدایت شوم، پس چرا آن موقع گفתי او راست می‌گوید اما حالا سوگند یاد می‌کنی که او اشتباه نموده است؟ گفت: آری، من سوگند یاد کردم که او خطأً را حاصل نموده است و خوب به اشتباه رفته است^(۲).

۱- أصول کافی (ج ۱ ص: ۶۶).

۲- کتاب الروضة از کافی (ج ۸ ص: ۲۵۲).

و در پایان، آنچه که قبلاً ذکر نمودیم و کلینی نیز آن را روایت نموده است، دو باره نقل می‌کنیم:

از زراره بن اعین از ابو جعفر روایت است که گفت:

«سؤالی را در مورد مسئله‌ای از ابو جعفر پرسیدم پس او جوابی را به من داد. مرد دیگری آمد و عین همان سؤال را از او پرسید، امام امام بر خلاف آنچه به من جواب داده بود، به او جواب داد. دیری نگذشت که مرد دیگری آمد و دقیق همان سؤال را پرسید، اما این بار عکس دو جواب اول را به او گفت. بعد آن دو مرد رفتند و من گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن دو مرد از اهل عراق و از شیعیان خودتان بودند که از شما سؤال نمودند، پس چرا هرکدام را به گونه‌ای جواب دادی؟ گفت: ای زراره! این برای ما بهتر و برای شما نیز خوبتر و ماندگارتر است چرا که اگر بر امری متفق و متحد شوید، مردم به ضرر ما، شما را تصدیق می‌کنند و همین امر باعث از بین رفتن ما و شما می‌گردد.

زراره می‌گوید: سپس به ابو عبد الله گفتم: پیروان شما اگر آنها را وادار به گذر از لب تیغ یا داخل شدن به آتش کنی از دستور شما سر باز نمی‌زنند، و فرمان بردارانه از شما اطاعت می‌کنند. اما شما کاری می‌کنی که وقتی از نزد شما رفتند دچار اختلاف و سردرگمی شوند. سرّ این کار شما چیست؟ در جواب، همان جواب پدرش را به من داد^(۱).

آیا راستی کسانی همچون اینها می‌توانند احکام را از زیاد یا کم کردن نگهدارند؟ و کسان دیگری مثل حسن، علنی و آشکارا از ریاست و به عهده گرفتن امور دنیوی کناره‌گیری نمودند با وجود اینکه از مخالفین خود بیزار بودند اما امور دنیوی خود و آنها را به خودشان

۱- اصول کافی، فصل: اختلاف حدیث (ج ۱ ص: ۶۵).

واگذار نمودند، حتی به فرمانبرداری آنها هم تن داده و اعتراف کرده‌اند. چنانکه روایات خودشان، در مورد علی بن حسین، ملقب به زین العابدین، این مسئله را بیان می‌دارند. و بعضی هم با وجود تلاش و تکاپوهای زیاد اصلاً به قدرت، و به عهده گرفتن امور دنیوی مردم نرسیده‌اند. مانند حسن، نوه‌ی پیامبر ﷺ چنانکه آنها (شیعه‌ها) بدان تصریح می‌نمایند.

این است حقیقت اعتقاد آنها در خصوص امامت و وجوب آن، بر این اساس است که ابن حزم می‌گوید:

«و اما در خصوص مسئله‌ی نیاز به امامت برای بیان شریعت، باید گفت که: بیشتر اُئمه‌ی آنها هرگز چیزی را بیان ننموده‌اند که مردم در آن اختلاف داشته‌اند، و اگر چنانچه چیزی را در این زمینه داشته باشند ادعاهای ساختگی و جعلی می‌باشد که خود در آن اختلاف نموده‌اند. همان گونه که غیر آنها نیز در آن اختلاف داشته‌اند، تازه دیگران از آنها بهتر بوده‌اند، چرا که تمام آنهایی که از کسی تقلید نموده‌اند، مانند آنهای که از ابی حنیفه تقلید نموده‌اند، یا کسانی که از مالک، یا از شافعی، یا از امام احمد تقلید نموده‌اند، همه‌ی آنها پیروان و طرفداران مشهوری داشته‌اند که سخنان یارانشان را از آنها نقل نموده‌اند و آنها نیز از آنان نقل نموده‌اند، و اما در روایات شیعه هیچ راهی برای اتصال و پیوند خبر ظاهر و آشکاری نزد آنها نیست که ثابت کند این قول، سخن موسی بن جعفر، یا قول علی بن موسی، یا قول محمد بن علی بن موسی، یا قول علی بن محمد، یا قول حسن بن علی است.

اما بعد از حسن بن علی به صورت کلی این ادعا منتفی است و چنین ادعایی حماقت و بی‌خردی است. و اما قبل از موسی بن جعفر، اگر تمام احادیثی که در زمینه‌ی فقه از حسن و حسین (علیه‌السلام) نقل شده‌اند گرد آوری کنیم ده صفحه نمی‌شود. پس کدام مصلحتی در امامت آنها وجود دارد که آنها ادعایش می‌کنند. و هرگز خداوند آن را وسیله‌ی علم و عمل قرار نداده است نه برای آنها و نه برای غیر آنها، و بعد از حسین (علیه‌السلام) نیز در میان آنهای که نام

می‌برند تنها یک نفرشان ظاهر نشده و دیگران کسی از آنها به معروف و نیکی فرمان نداده است، و اوصاف و ویژگیهای آن باختگان و شکست خورده‌های منتسب به امامیه را خواندیم؛ آنهای که می‌گفتند دین تنها نزد ائمه‌ی آنها است و کسی دیگر چیزی از دین نمی‌داند، و دیدیم که همه‌ی این سخنان ادعاهای پوچ و آراء فاسد و باطلی بودند که بی ارزشتر و بی اساس تر از آنها وجود ندارد.

وهمه‌ی امام‌های که آنها یادشان می‌کنند و از آنها بحث می‌کنند کسانی بوده‌اند که مأمور به سکوت یا مهلت داده شده بودند، حال اگر مأمور به سکوت بوده‌اند، در این صورت ماندن در ضلال و گمراهی برای مردم مباح بوده و حجت بودنشان در دیانت برای مردم ساقط شده است و دین باطل شده و به فرض و وجوب اسلام ملزم نبوده‌اند که این قول کفر آشکار است و هرگز آنها چنین چیزی را نگفته‌اند.

و اگر مأمور به سخن و بیان برای مردم بوده‌اند اما سکوت نموده‌اند، پس در این صورت هم از دستور خدا سر باز زده و با امر خدا مخالفت نموده‌اند و امامتشان باطل شده، و گنهکاران مجرم هستند. گاهی هم وقتی که از بعضی از آنها در مورد صحت ادعایشان در خصوص ائمه‌شان سؤال شده، به الهام و وحی در آن خصوص پناه برده‌اند، و وقتی که به این درد سر و فتنه روی آورده‌اند، مخالفینشان میتوانند ادعا کنند که به آنان نیز بطلان ادعای آنها الهام شده است.

تازه بعضی از ائمه‌ی ذکر شده‌ی آنها در سن سه سالگی بوده‌اند که پدرشان فوت نموده است، حال این سؤال پیش می‌آید که این بچه‌ی کوچک این همه معلومات شرعی را از کجا آورده است در حالی که به سبب کوچکی نتوانسته است آن را از پدرش یاد گیرد؟ جوابی

نیست جز آن که بگویند: به او وحی و الهام شده است که این هم به معنی نبی و پیامبر بودن است و کفر صریح و آشکار می باشد^(۱).

شیخیه

سپس شیعه‌ی اثنی‌عشریه (دوازده‌امامی) به گروه‌های بسیاری متفرق و تقسیم شدند که از مهم‌ترین آنها، فرقه‌ی شیخیه است. شیخیه، پیروان شیخ احمد بن زین الدین احسائی بحرانی، متولد سال (۱۱۶۶هـ)^(۲) متوفای سال (۱۲۴۳هـ)^(۳) می باشند.

خوانساری او را (ترجمان الحكماء المتألهين، ولسان العرفاء والمتكلمين، نابغه زمان، و فیلسوف عصر، دانا به اسرار مبانی و معانی) نام گذاری نموده است. و در شرح حال و زندگی نامه‌اش نوشته است:

در این اواخر، تاریخ کسی همچون او، دانا به علوم مختلف و صاحب معرفت و شناخت، صاحب کرامت، دور اندیش، خوش سلیقه، واقع نگر، با تقوی و پرهیزگار، عالم به زبان عربی، علم اخلاق، خلق و خوی جوانمردانه، حکمت‌های علمی و عملی، با دقت در تعبیر، فصیح، نازک‌بین و زیرک، با اخلاص و دوست داشتنی، دوست دار اهل بیت پیامبر ﷺ تا حدی که - با وجود جایگاه رفیع و بلند ایشان - بعضی از علما، او را به غلو و افراط در محبت اهل بیت متهم نموده‌اند، را به خود ندیده است.

در اواسط عمر خود وارد شهرهای عجم شده و با حکام و فرمان‌روایان آن نزدیکی و قرب داشته است. سپس به اصفهان انتقال یافت و برای مدت طولانی در آنجا اقامت گزید.

۱- الفصل فی الملل والأهواء والنحل، ابن حزم (ج ۴ ص: ۱۰۳-۱۰۴).

۲ - دائرة المعارف اسلامی، به زبان اردو (ج ۲ ص: ۸۲) چاپ دانشگاه پوهنتون پنجاب - پاکستان.

۳ - روضات الجنات، خوانساری (ج ۱ ص: ۹۴).

و هنگامی که می‌خواست به سرزمین اصلی که در نزدیکی حسین علیه السلام بود بازگشت نماید، و وارد شهر قرمیسین - واقع در یمن - گردید. فرمان روای دادگر و بزرگوار و عزت مند آنجا، محمد علی میرزا بن سلطان فتح علی شاه قاجار، از او خواست که در آنجا توقف نماید و اقامت گزیند. پس درخواستش را اجابت نمود و در آنجا مشغول به کار و بار مصالح دولت شد - تا اینکه والی مذکور در سفری که به حرب بغداد نمود درگذشت و فتنه و فساد آن سرزمین را فرا گرفت. پس در آنجا نیز رحلت نمود و به سرزمین حائر شریف هجرت نمود تا بقیه‌ی عمر پر برکتش را در آنجا سپری نماید، و در آنجا مشغول تألیف و تصنیف و ادای وظایف و تکلیف شد.

و باز در موردش آمده است که: او در بیشتر علوم آگاهی و تبحر داشت. و مجموعه‌ای از ابتکار و ابداع را در زمینه‌ی حروف و رسم الخط داشت. و همچنین در زمینه‌ی طبابت، قرائت و مقامات آن، ریاضی، نجوم و ستاره شناسی، علم صنعت و اعداد و طلسم و نظایر آن که بر مردم پوشیده اند، آگاهی داشته است^(۱).

و گفته می‌شود که او قریب به صد تألیف و نوشته دارد^(۲) و برخی هم گفته‌اند که خیلی بیشتر از صد کتاب را تألیف نموده است^(۳).

شاگرد او سید کاظم رشتی، در موردش نقل نموده که:

مولانا (شیخ احمد بن زین الدین احسائی بحرانی) شبی در خواب، امام حسن را دیده که زبان مبارکش را در دهان او انداخته و کمی از بزاق خود را در دهان او ریخته، پس به یاری خدا و به سبب آن، آن همه معلومات را آموخته است. و ایشان گفته‌اند که بزاق امام حسن از

۱ - روضات الجنات، خوانساری (ص: ۸۸-۸۹، ۹۱)

۲ - دائرة المعارف اسلامی، اردو (ج ۲ ص: ۸۳).

۳ - هدایة الطالبین، حاجی محمد کریم خان.

قند شیرین تر و از عسل خوش طعم تر و از مسک خوش بوتر بوده است. و هنگامی که بیدار شده از یاران خاصه‌ی او گردیده و تمام انوار شناخت خدا را دریافته و از فضایل او لبریز شده و از هر آنچه مغایر با خدا بوده، فاصله گرفته است. و در همان وقتی که امام حسن او را لمس کرده اعتقادش در مورد خدا بیشتر و استوارتر گردیده و اراده‌اش با اراده‌ی علی موافق گشته و چون بسیار عاشق و دلباخته‌ی او گردیده، لباس و خوراک را از یاد برده و جز به اندازه‌ی رفع نیاز از آن صرف نمی‌نمود^(۱).

این مرد (احسائی) علاوه بر تألیف و نویسندگی همواره در کربلاء و طوس و دیگر شهرهای شیعه نشین کلاس درس را اداره می‌نمود و به نشر و توزیع افکار و معتقداتش می‌پرداخت. او می‌گفت:

خداوند در علی و دوازده نفر از فرزندان‌ش، جلوه نموده و آنها جلوه گاه و مظهر ذات خدا هستند و دارای ویژگیهای الهی و صفات ربانی هستند، آنها پیشوایان هدایت می‌باشند که در شکل و قیافه، با هم فرق دارند اما در حقیقت و ماهیت یکی هستند^(۲).

و همچنین می‌گفت: ائمه علت مؤثر در پیدایش و وجود مخلوقات هستند، آنها مظهر اراده‌ی خدا بوده و از مشیت خدا تعبیر می‌دهند، و اگر آنان نمی‌بودند خداوند هیچ چیزی را نمی‌آفرید، به همین جهت آنها هدف نهائی خدا از خلقت می‌باشند، و هرچه خدا انجام می‌دهد به واسطه‌ی آنها است اگر چه آنها از خود قدرت و توانی ندارند بلکه تنها وسیله و واسطه هستند.

۱ - مطالع الأنوار، زرنندی بهائی (ص: ۳)، به نقل از کتاب: دلیل المتحیرین وإرشاد المسترشدين. تألیف: سید کاظم رشتی.

۲ - مقدمه‌ی «نقطه الکاف» - اثر خاور شناس انگلیسی براون.

و چون ذات خدا درک نمی‌شود و فهم و خرد همه‌ی آفریده‌ها نمی‌تواند او را احاطه نموده و در بر گیرد؛ زیرا انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد جز از طریق ائمه که در حقیقت آنها محل و جایگاه ذات الهی هستند. پس اشتباه در حق آنها در واقع اشتباه در حق خدا است، و لوح المحفوظ همان قلب امام است که محیط و در بر گیرنده‌ی تمام آسمانها و زمین است. و ائمه نخستین مخلوقات خدا و پیش‌کسوت همه‌ی موجودات هستند^(۱).

سپس در مورد غایب دوازدهم آنها معتقد بود که:

یک: او مرده است. چنانکه می‌گفت: «مهدی غایب منتظر که به اعتقاد شیعه‌ها ظهور می‌کند، هم اکنون در عالمی روحانی، غیر از این جهان سکونت دارد که به آن عالم جابلقاء یا جابرساء می‌گویند»^(۲).

و می‌گوید: چون امام از دشمنانش بیم داشت لذا از این دنیا خارج شده و به بهشت هورقلیاء داخل شده است^(۳).

دو: معتقد بود که آن شخص بازگشت کننده به این دنیا، حسن عسکری نیست بلکه کس دیگری است که روح حسن در او حلول کرده است، چنانکه می‌گوید:

«و به این دنیا باز می‌گردد در شکل و قیافه‌ی شخصی از اشخاص این دنیا، یعنی بار دیگر متولد می‌شود همچون عامه‌ی مردم و انسانهای این دنیا»^(۴).

سه: آن شخص خود امام محمد بن حسن عسکری می‌باشد اگر چه از پدر و مادر دیگری مجدداً به وجود می‌آید و متولد می‌شود.

۱ - دائرة المعارف اسلامی، احمد شنتاوی (ج ۱۴ ص: ۱۲) چاپ تهران.

۲ - دائرة المعارف، بستانی (ج ۵ ص: ۲۶).

۳ - الکواکب الدریة (ص: ۲۰) به زبان فارسی، چاپ قاهره.

۴ - الکواکب الدریة (ص: ۲۰) به زبان فارسی، چاپ قاهره.

و او خود مهدی است، و آن جسم روحانی لطیف، در این جسم پلید مادی پدیدار می‌شود^(۱).

چهار: اسم قائم بر او اطلاق می‌شود؛ زیرا پس از مرگ باز زنده می‌شود و قیام می‌کند.

از او پرسیدند آیا از قبر بیرون می‌آید؟

در جواب گفت: آری از قبرش بیرون می‌آید یعنی: از شکم مادرش، و گفت: جیلسا و جابلقا منزل او هستند که در آسمان قرار دارند نه در زمین آنگونه که بیشتر مردم فکر می‌کنند^(۲).

و همچنین او (احسائی) معاد و زنده شدن جسمانی را مطلقا انکار می‌کرد و به آن باور نداشت؛ زیرا می‌گفت: جسم از چهار عنصر تشکیل شده است، پس وقتی که روح از آن بیرون آمد و خارج شد، اجزاء و عناصر تشکیل دهنده‌ی آن تجزیه می‌شوند و اثری از آنها باقی نمی‌ماند و بدین ترتیب برای همیشه نیست و نابود می‌گردند.

و چیزی که می‌ماند و باز گشت می‌کند، تنها آن جسم لطیف و نازک روحانی است، که اکسیر و جوهر همه‌ی جوهرها است، همان چیزی که در اصطلاح شیمی قدیم، آن را جسم هورقلیایی می‌نامیدند.

(بنا بر این، جوهر جوهرها، یا جسم هورقلیایی است که باز گردانده می‌شود و حشر می‌گردد. و مابقی عناصری که عارضی و لاحق هستند، در اصل خود فرو رفته و تجزیه می‌گردند، مانند فرورفتن آب در آب و تجزیه‌ی خاک به خاک. و روح کهنه و فرسوده نیز از

۱ - دائرة المعارف، بستانی (ج ۵ ص: ۲۶).

۲ - الکواکب (ص: ۲۰-۲۱).

بین می‌رود و تنها جسم اصلی که در عرض جسم (از ابعاد سه گانه) ظاهر می‌شود، باقی می‌ماند^(۱).

و همچنین از جمله عقایدی که در میان مردم پخش و منتشر می‌نمود، این بود که: امام مهدی در هر مکانی در شکل مرد کاملاً مؤمن یا در شکل پاپ یا ولی آشکار و پدیدار می‌گردد، و باید به او ایمان آورد.

ارکان چهارگانه‌ی آنها که اصل دین (نزد آنها) به حساب می‌آیند عبارتند از:

۱- توحید.

۲- نبوت.

۳- امامت.

۴- اعتقاد کامل به آن مرد (مهدی).

آن شخصیت در زمان احسائی در جسم او حلول کرده بود، به همین جهت، او (احسائی) را رکن چهارم یا پاپ می‌نامیدند؛ زیرا پاپ در اعتقاد او، شخصی بود که روح پاپ در او حلول کرده بود. و مهدی کسی است که روح مهدی در او حلول کرده و همچنین پیامبر کسی است که روح نبی در او حلول می‌کند. و آنها اگر چه شکل و قیافه‌اشان مختلف است اما ماهیت و حقیقتشان یکی است همان گونه قبلاً نیز بیان کردیم؛ زیرا در همه‌ی آنها، خداوند است که تجلی می‌کند اما هر کدام در رتبه و مقامی.

و همچنین او معراج جسمی و روحی را انکار می‌کرد. و می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ در آن واحد، در همه جا حضور دارد. بر این اساس این سخن (معراج پیامبر ﷺ از دنیا به آسمان)

۱ - دائرة المعارف اسلامی، اثر اُردیه، به نقل از مجله‌ی (یغما) فارسی شماره: ۱۶۲ (ص: ۸۲).

هیچ معنایی ندارد؛ زیرا او مقید به مکان و زمان نیست. پس کسی که او را در آسمان ببیند در واقع خود پیامبر را دیده است و لواحق آسمانی و عوارض آن به او چسبیده اند^(۱).

و پس از فوت احسائی در سال (۱۲۴۲هـ)، شاگردش سید کاظم رشتی ریاست و رهبری گروه شیخیه را به عهده گرفت و راه و روش و منهج استادش را ادامه داد و بدین ترتیب، او رکن چهارم گردید. اما او مسئله را پیچیده تر نمود آنجا که گفت:

«روح همه‌ی پایها در او حلول نموده همان گونه که در احسائی حلول کرده بود، اما هم اکنون وقت آن رسیده که پایها منقطع و گسسته شوند و خود مهدی بیاید (یعنی خود را مهدی منتظر می‌دانست)^(۲)».

شیخیه می‌گفتند: جهان از لحاظ زمان، قدیم است اما در ذات خود حادث است؛ زیرا امکان ندارد که عرصها بدون جوهر بوجود آیند. و صورت و شکلها بدون محل آنها امکان ندارند که بوجود آیند، و اعراض حادث و از بین رفتنی هستند، گاهی بوجود می‌آیند و گاهی از بین می‌روند، از عدم می‌آیند و به عدم باز می‌گردند. اما جوهر چیز حادث و از بین رفتنی نیست، بنا بر این، ماده در ذات خود حادث است. و برای همیشه می‌ماند و در آینده همواره موجود خواهد بود اما نه در گذشته، و گرنه حیات اخروی پایان می‌داشت و بهشت و جهنم از بین می‌رفتند. و همچنین می‌گفت: بهشت همان محبت اهل بیت است؛ اهل بیت پیامبر ﷺ و ائمه. و بهشت و جهنم به وسیله‌ی کردار انسان به وجود می‌آیند^(۳).

خوانساری آن را در کتاب خود این چنین ذکر می‌نماید:

۱ - دائرة المعارف اسلامی، ماده‌ی احسائی. و العقيدة والشریعة، گولد زیهر (ص: ۱۰۳).

۲ - نگاه: الکوکب (ص: ۲۴). چاپ فارسی.

۳ - دائرة المعارف عربی (ج ۱۴ ص: ۱۳) تألیف: احمد شنتاوی، چاپ تهران.

(شاگرد گرامی او، قدوه و الگوی صاحبان فهم و درایت، نور چشم و نیروی قلب و مایه‌ی فخر او، حامی و پشتیبان او در شداید و محنتها، آن کسی که به منزله‌ی پیراهن برای بدنش بود. یعنی سید بزرگوار و نیکو و ارجمند و هوشیار و دور اندیش، زاده‌ی زرگان و سروران عالقدر و گرامی و والا مقام، پسر امیر سید قاسم حسینی گیلانی رشتی، حاج سید کاظم، نائب مهدی منتظر در امور و امام و پیشوای اقتدا کنندگان به او، و سرگشته‌ی آن پاک و مطهر شریف تا این زمان»^(۱).

این شخص (رشتی) افکار و معتقدات شیخش را ترویج داد، و مردمان زیادی به مذهب او و شیخش گرویدند، و گروه مستقلی شدند حتی تعداد زیادی از شیعیان ایران و عربستان و عراق و آذربایجان و کویت^(۲) نیز به او گرویدند سپس محمد کریم خان کرمانی، ابن ظهیرالدوله‌ی حاکم کرمان جانشین او شد، سپس ابن محمد کریم خان محمد خان، و بعد برادرش زین العابدین، سپس پسر زین العابدین قاسم خان ابراهیمی، به ترتیب قیادت این فرقه را به عهده گرفتند.

لازم به ذکر است، علی محمد شیرازی (ملقب به باب) نیز از شاگردان سید کاظم رشتی و پیرو و گردن‌کج افکار و دیدگاه‌های شیخیه می‌باشد. و همه‌ی کسانی که دعوت او را پذیرفته اند نیز از شیعه و پیروان شیخیه می‌باشند^(۳).

جالب این است که عامه‌ی شیعه‌ی اثنی عشری در پاکستان و هند، دقیق همان اعتقاد احسائی و رشتی را دارند اگرچه خود را به شیخیه منتسب نمی‌کنند، آنها از لحاظ اعتقادی،

۱ - روضات الجنات، خوانساری (ج ۱ ص: ۹۲).

۲ - الفهرست (ج ۱ ص: ۲۱۷).

۳ - برای آگاهی بیشتر در این زمینه، به کتابهای ما (البابیه) چاپ اداره‌ی ترجمان السنه در لاهور پاکستان، و همچنین کتاب (البهائیه) چاپ پاکستان مراجعه نمایید.

شیخیه هستند تازه بعضی از علمایشان تصریح نموده اند که اعتقاد شیخیه را دارند و برای آن مراکزی هم، در شهرهای مختلف باز کرده اند و همچنین در پاکستان مرکز بزرگی در ملتان و کراچی افتتاح نموده‌اند، و بیشتر کمکها و مساعدتهای مالی و برنامه‌ها را از دولت کویت دریافت می‌کنند.

در رابطه با شیخیه، همین مقدار توضیح کافی است، اگر چه در نظر داریم - در آینده‌ی نه چندان دور - کتاب مستقلی را در رابطه با این طایفه و طرفداران این فکر از خود شیعه‌ها، به چاپ برسانیم. ان شاء الله.

نوربخشیه

در اینجا طایفه‌ی دیگری هست در رشته کوه‌های همالیا و کوهستان و بلتستان متصل به تبت چین که ادعای شیعه‌گری می‌کنند و خود را گروهی از شیعه‌های اثنی‌عشری به حساب می‌آورند و خود را نوربخشی می‌نامند؛ زیرا منتسب به نور بخش قوهستانی متولد سال (۷۹۵هـ) می‌باشند، و می‌گویند:

او در قلاوین روستای قوهستان به دنیا آمده، و پدرش از اهالی احساء بوده که از آنجا هجرت نموده و به آنجا رفته است. بعضی هم گفته اند: پدرش عبدالله در احساء به دنیا آمده است و پدر بزرگش محمد، در قطیف^(۱) به دنیا آمده است. محمد نوربخش مرید خواجه اسحاق ختلانی، شاگرد همدانی، بوده و این مرد (همدانی) به تواناییها و شایستگی‌های او بسیار معجب بوده و به همین جهت لقب نور بخش را به او داده است^(۲).
و می‌گویند: نسب او را از طریق کشفیات صوفیانه، و عالم روحانی، کشف نموده است^(۳).

۱ - أنساب بیوتات سکان قاین (ص: ۱۵۹) چاپ تهران (۱۳۶۹).

۲ - طرائق الحقائق، حاج معصوم علی (ج ۲ ص: ۱۴۳).

۳ - مجالس المؤمنین، تستری (ص: ۳۱۴).

این مرد (محمد نور بخش) ادعا نمود که او همان مهدیی است که پیامبر ﷺ آمدنش را در آخر زمان، خبر داده است؛ زیرا نامش هم نام او، و نام پدرش هم نام پدر او است، زیرا نام او محمد و نام پدرش عبد الله بوده و همچنین کنیه‌اش را به نام یکی از پسرانش قاسم نام گذاری نموده بود و پیروانش او را به امام و خلیفه‌ی همه‌ی مسلمانان ملقب نموده بودند^(۱).
و می‌گفت: من خود را پنهان می‌کردم اما آشکار نمودن آن بر من واجب شده تا بر همه‌ی مردم حجت باشم و مردم را به راه راست هدایت کنم^(۲).

او در آن زمان علیه دولت ایران قیام نمود اما دولت وقت او را گرفت. وقتی که آزاد شد به کردستان رفت و در آنجا به دعوت مردم به سوی مذهب و فکر خویش پرداخت و مردم آن سرزمین به او گرویدند و پول خود را به نام او زده و چاپ نمودند^(۳).

سپس بار دیگر دست گیر شد و در روز جمعه در سال (۸۴۰هـ) در حالی که باز داشت بود، بر منبر هرات اعلان نمود که از ادعای خلافت و رهبریت مردم کناره‌گیری نموده است. سپس به سوی گیلان، و از آنجا به شهر ری هجرت نمود و در سال (۸۶۹هـ) در آنجا وفات نمود.

و در آن موقع پیروان زیادی را در شهرهای عراق و ایران داشت.
از این گفتار و شرح حال مختصر معلوم می‌گردد که: محمد نور بخش، شیعه‌ی امامی نبوده چرا که شیعه‌های دوازده امامی، تنها پسرحسن عسکری را مهدی موعود می‌دانند، در

۱ - حاشیه‌ی دیوان شمس تبریزی، با نقل از فکر شیعی و نزعات صوفیانه، تألیف: دکتر کامل مصطفی شیبی (ص: ۳۳۵).

۲ - حاشیه‌ی دیوان شمس تبریزی، با نقل از فکر شیعی و نزعات صوفیانه، تألیف: دکتر کامل مصطفی شیبی (ص: ۳۳۶).

۳ - مجالس المؤمنین (ص: ۳۱۴).

حالی که بر عکس دیدگاه این گروه، او خود را مهدی به حساب می‌آورد تازه از آن هم بیشتر در کتاب خود، دیدگاه آن‌های که پسر حسن عسکری را مهدی موعود می‌دانند، رد نموده و می‌گوید:

برخی از مردم فکر می‌کنند که محمد بن حسن عسکری مهدی موعود است در حالی که این چنین نیست؛ زیرا رسول خدا ﷺ در مورد مهدی موعود، فرموده‌اند: «یواطئ اسمہ اسمی وکنیتہ کنیتی واسم ابیہ اسم ابی»^۱.

(مهدی موعود نامش، نام من است و کنیه‌اش کنیه‌ی من، و اسم پدرش اسم پدر من است).

و بعضی هم گفته‌اند که: نام مادرش نام مادر من است، درحالی که آن مهدی که شیعه‌ها او را مهدی موعود می‌دانند، تنها نام خودش، هم نام پیامبر (محمد) است نه، نام پدر و مادر و کنیه‌اش^(۲).

در حقیقت، محمد نور بخش شیعه‌ی اثنی‌عشری (دوازده‌امامی) نبوده بلکه صوفی، و از یاران وحدة الوجودی بوده، و قایل به انتقال ولایت از آدم و پیامبران به جمع صوفیان بوده است. و آن را از تناسخ خارج نموده و خود، نام (بروز) را به جای آن (تناسخ) قرار داد. و وصول روح به جنین در چهار ماهگی، از نظر او یک معاد انسانی بوده که وجود انسانی را به وجود حقیقی (وجود خدا) نایل نموده است. و احتمالاً این طرز تفکر و بینش نوربخشیه را از فلسفه‌ی اشراقی بر گرفته باشد. چنان که دکتر محمد علی ریان این فرض را مطرح نموده، اگرچه دلیل محکم و روشنی بر این ادعا ندارد.

در میان غزل‌های نوربخش شعری وجود دارد که او را به وحدة الوجودی‌ها پیوند می‌دهد. و اینک آن شعر:

سواء أكنّا هادین أم مهديین
فنحن بالمقارنة بالقدم أطفال مهديون
قطرة نحن من محيط الوجود
ولا عبرة بمدى طاقتنا من الكشف والشهود
فيا إلهي متى أعود من القطرة
ويا إلهي أبلغني بحر النور

«چه فرق دارد ما هدایت دهنده باشیم یا هدایت شده.
ما در مقایسه با ازل، بچه‌های هدایت شدگان هستیم.
ما قطره‌ای از بحر وجود هستیم. و مقدار و اندازه‌ی توانایی ما در کشف و شهود مهم نیست.

ای پروردگار! چه وقت ما به قطره باز می‌گردیم و ای پروردگار! مرا به اقیانوس نور برسان».

نور بخش، عشق را به همان شکلی بیان می‌کند که ابن عربی آن را در شعر زیر بیان نموده است.

أدينُ بدينِ الحبِّ أنّي توجّهتُ رَكائِبُهُ فَالْحُبُّ ديني وإيماني

دین من عشق و محبت است، سواران آن به هر جا بروند من در پی آنها هستم، عشق دین من و ایمان من است.

اما جانب سلبی را از این مسئله گرفته و برداشت منفی را از آن دارد و به شعرهای لطیفی، از آن تعبیر نموده است و می‌گوید:

منذ اليوم الذي استجلت فيه طلعة حبیبی
 غدوت متميزاً من الخلائق أجمعین
 وذلك أني صرت مبراً من العقيدة والمذهب
 والملة كلية وأصبحت ولا دين لي.

(از روزی که رخ معشوق و دوستم در آن نمایان شد، از همه‌ی آفریده‌ها متمایز و جدا شدم.

چرا که من از عقیده و مذهب و ملت به کلی مبراً و دور گشتم و هم اکنون دینی ندارم.)
 و فرو رفتن او در این عشق را بیان می‌دارد که تا حد از دست دادن کیان وهستی خود در
 آن اغراق نموده و فدای آن شده است بطوری که می‌پرسد: آیا من خود نور بخش هستم یا
 کس دیگری؟^(۱)

آری، هیچ شکی در آن نیست که وقتی صوفیها بر ایران چیره شدند و مردم را به جبر و
 زور وادار به قبول کردن و تن دادن به شیعه‌گری نمودند تا حدی که برای این منظور به
 نیروی شمشیر و اسلحه متوسل شدند، نوربخش، شیعه بودن خود را اعلان نمود. به همین
 جهت هنگامی که اسماعیل صفوی تستر را فتح نمود، از مردم می‌پرسید چه عقیده و مذهبی
 دارند؟ کسی که می‌گفت بر عقیده‌ی و مذهب نورالله شیخ نوربخش هستم، دیگر او را اذیت
 نمی‌کرد^(۲).

و بسیاری از مریدان این صوفی وحده‌الوجودی به شبه قاره‌ی هند فرار نمودند، و به
 کوه‌ها و مناطق دور افتاده‌ی آنجا روی آوردند و در آنجا سکونت نموده و بر طریقه و روش
 صوفیانه‌ی خود باقی ماندند. و بزرگترین دلیل بر این که این قوم شیعه (اثنی‌عشری) نبودند

۱ - الفكر الشيعي والنزعات الصوفية، دكتور كامل مصطفى شيبی (ص: ۳۳۹-۳۴۰).

۲ - مجمع الأوصياء (ص: ۳۰۲)، به نقل از الفكر الشيعي (ص: ۳۴۱).

این است که، آنها فقه خاص و کیان ویژه و مدرسه‌ی مستقلی را داشتند، اگر چه برخی از اعمال و کردار شیعه‌ها را نیز انجام می‌دادند به خصوص در مراسم سوگواری و ماتم حسین و ... اما در بیشتر مسایل و موارد با آنها تفاوت داشتند.

و دلیل دیگر بر شیعه نبودن آنها، عراق و زیاده روی آنان در تصوف و سلسله‌ی صوفیه‌ای بود که به سهروردی و جنید بغدادی و سری سقطی متصل می‌شود؛ حال که هیچ یک از آنها شیعه نبودند. و محمد نوربخش، سلسله‌ی صوفیه را به عنوان سلسله‌ی ذهبیه ذکر می‌نماید، که ما آن را از کتاب خودش نقل می‌کنیم چنانکه او این سلسله را این گونه ذکر می‌نماید:

محمد نوربخش، خواجه إسحق ختلانی، حضرت امیرکبیر سید علی همدانی، حضرت شیخ محمد مزدقانی، حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی، حضرت شیخ عبد الرحمن اسفرانی، حضرت شیخ أحمد الذکر جوزقانی، حضرة شیخ علی لالا، حضرت شیخ نجم الدین کبری، حضرت شیخ عمار یاسر بدیسی، حضرت شیخ أبو نجیب سهروردی، حضرت شیخ أحمد غزالی، حضرت شیخ أبو بکر نساجی، حضرت شیخ أبو علی کاتبی، حضرت شیخ أبو علی رود باری، حضرت شیخ جنید بغدادی، حضرت شیخ سری سقطی، حضرت شیخ معروف کرخی، حضرت امام علی رضا^(۱).

و محمد نور بخش عبارت صریحی را در کتاب خود ذکر می‌نماید که بر شیعه نبودن او دلالت می‌کند. او در جایی که وقایع بعد از وفات پیامبر ﷺ را بیان می‌کند، می‌گوید:

«هنگامی که پیامبر خدا ﷺ وفات نمود، مهاجر و انصار، همگی برای امارت و ریاست امور مسلمانان با ابوبکر^(۲) بیعت نمودند؛ زیرا پیامبر ﷺ در موقع بیماریش به او دستور داده بود که

۱ - مشجر الأولیاء (ص: ۲) چاپ پاکستان.

نماز را برای مردم به پا دارد و امامت جماعت را به دوش بگیرد. به همین جهت تمام اصحاب با تبعیت از پیامبر ﷺ به او بیعت دادند؛ چرا که نماز پایه و ستون دین است، چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌گوید:

«پیامبر خدا ﷺ چند شب‌اروز مریض شد. در آن چند روز وقتی که اذان داده می‌شد، ایشان ﷺ می‌گفتند: ابوبکر را بگویند نماز را به جماعت برای مردم به پا دارد. وقتی که پیامبر ﷺ فوت نمودند، فکر کردم و گفتم: وقتی که پیامبر ﷺ او را برای نماز که پرچم اسلام و ستون دین است، انتخاب نموده است و به آن خشنود و راضی بود پس چگونه ما هم برای امور دنیای خود او را شایسته و سزاوار ندانیم، لذا به او بیعت دادیم.»

هنگامی که علی علیه السلام در روز وفات پیامبر ﷺ نزاع و اختلاف میان اصحاب را در سقیفه‌ی بنی ساعده بر سر خلافت مشاهده نمود. انگشت پیامبر ﷺ را از دستش برکند و آن را به ابوبکر رضی الله عنه داد و گفت: ای ابوبکر! برو به داد مردم برس و آنها را دریاب و بر امارت و فرمان روایی خود آنها را جمع کن. پس ابو بکر رضی الله عنه رفت و عمر رضی الله عنه نیز همراه او بود. عمر برای مردم خطبه داد و در مورد امارت و خلافت ابو بکر رضی الله عنه، با مردم صحبت نمود، پس همه‌ی مردم بالا‌تفاق از یمن و برکت انگشت مبارک پیامبر ﷺ و با تدبیر و چاره اندیشی زیرکانه‌ی علی علیه السلام به ابو بکر رضی الله عنه بیعت دادند و بدین ترتیب مردم از شر و بلای تفرقه دور افتادند»^(۱).

به هر صورت، این بود طایفه‌ی دیگری که در شیعه بودن آن اختلاف^(۲) وجود دارد. و به نظر ما همین مقدار کافی است و در این موضوع به توضیح بیشتری نیاز نیست.

۱ - مشجر الأولیاء (ص: ۵۱-۵۲).

۲ - تعداد زیادی از علمای شیعه‌ی پاکستان را دیدم و در مورد فرقه‌ی نوربخشیه از آنها سؤال نمودم. بیشتر آنها می‌گفتند: نوربخشیه از شیعیان نبوده اند اما به خاطر جلب کمکهای مالی از طریق شیعه‌های خلیج و دولتهای عربی، ادعای شیعه‌ی اثنی عشری می‌نمودند و شیعیان ایران نیز این ادعا را از آنها می‌پذیرفتند به خاطر بیشتر نمودن تعداد شیعیان. وگر نه آنها از شیعیان اثنی عشری نبوده و نیستند. و برخی دیگر از

اخباریه و اصولیه

اختلاف دیگری که در این عصرهای آخر در میان شیعیان اثنی عشری به وجود آمد، اختلافی بود به نام: اختلاف اصولیین و اخباریین، که شیعه‌ی اثنی عشری به دو جناح مخالف و ضد یکدیگر متفرق شدند. و به یکدیگر حمله می‌کردند و همدیگر را ناسزا و دشنام می‌دادند. اختلاف میان آنها به حدی شدت گرفت که اخبار گرایان، اصول گرایان را به خروج از تشیع متهم می‌نمودند. و در این راستا، کتابها و مقالات فراوانی علیه یکدیگر نوشتند و آنها نیز در میان خود به چند حزب و دسته منشعب شدند.

اخبار گرایان می‌گفتند: ما به ظاهر اخبار و روایات معتقدیم خواه متشابه باشند یا غیر متشابه. پس متشابهات را بر ظاهر آنها حمل می‌کنیم و ظاهر آن را عملی می‌کنیم و هرچه سلف در این مورد گفته اند ما نیز همان را می‌گوییم^(۱).

به عبارت صریح تر و دقیق تر: اخبار گرایان کسانی بودند که تنها ظاهر حدیث را می‌گرفتند و فقط به آن اعتقاد داشتند. در مقابل اصول گرایان که آنها دلایل عقلی را نیز از ادله‌ی شرعی به حساب می‌آوردند^(۲).

بدین معنی که: اخبار گرایان تنها کتاب و سنت را از ادله‌ی شرعی می‌دانستند. و معلوم است که حدیث از منظر شیعه روایاتی هستند که از یکی از دوازده امام معصوم – به گمان آنها – و از پیامبر خدا ﷺ نقل و روایت شده است. پس هر آنچه از یکی از آنها روایت شده باشد حدیث و حجت است؛ زیرا از حجت و معصوم روایت شده است، و هر چیزی که از

آنها می‌گفتند: آنها از شیعه‌ی اثنی عشری بوده اما به سبب افکار جدید و نزعات صوفیانه‌ی خود، از اثنی عشری خالص و اصلی دور افتاده بودند.

۱ - موسوعة اصطلاحات العلوم الإسلامية، اثر شیخ تھانوی (ج ۱ ص: ۹۳) چاپ خیاط، بیروت.

۲ - لغت نامه دهخدا (ص: ۱۴۸۵) چاپ تهران (سال ۱۳۲۶).

حجت و معصوم روایت شود، به طور یقین حجت محسوب می‌گردد. و آنها منزلت و سند احادیث برایشان مهم نیست مادام که از اصول چهارصدگانه گرفته و از آنها نقل شده باشد، و اصل نزد آنها کتابهایی هستند که یاران ائمه آنرا تألیف و گردآوری نموده اند^(۱).

پس مادام اصحاب و یاران ائمه این روایات را نقل نموده اند - از نظر آنها- نیازی به بحث و تحقیق و تفتیش در مورد آنها نیست، نه تحقیق در مورد سند آنه چرا که از یار و صاحب امام معصوم روایت شده است، و نه تحقیق در مورد متن حدیث لازم است؛ زیرا متن از امام است و امام نیز معصوم است و مردم از درک حقیقت و ماهیت آنچه امام می‌گوید قاصر و ناتوانند. چنانکه امام معصوم پنجم آنها یعنی محمد باقر، می‌گوید:

«حدیث آل محمد سخت و دشوارند، کسی به آنها ایمان نمی‌آورد مگر فرشتگان مقرب، یا نبیی فرستاده شده، یا بنده‌ای که خداوند دل او را برای ایمان آماده و مهیا نموده باشد. پس هر حدیثی که آل محمد^{علیهم‌السلام} آن را روایت نموده باشند و دل شما برای آن نرم شد و آن را شناختید، پس آن را بپذیرید. و هر حدیثی که دل شما از آن بیزار بود و آن را انکار می‌کرد، پس آن را به خدا و پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} و عالمی از آل بیت باز گردانید. و به هلاکت رفته، کسی است که چیزی را در مورد آن بگوید و به آن بیفزاید که آن حدیث در بردارنده‌ی آن نباشد، و بگوید به خدا سوگند این حدیث نیست و آن هم حدیث نیست (یعنی آن را انکار کند) و انکار حدیث کفر است»^(۲).

از موسی کاظم - امام هفتم به گمان آنها- نقل نموده اند که به یکی از شیعیانش به نام علی بن سوید سائی، گفت:

۱ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: ۹۳).

۲ - اصول کافی (ج ۱ ص: ۴۰۱) فصل: آنچه در مورد احادیث آمده که حدیث آنها سخت و دشوار است.

«هر که را امید داشتی جوابت دهد، او را از جانب ما به سوی راه پروردگارت دعوت کن. و تنها به امید ما نباش. و آل محمد را سرور و سردار خود قرار ده، و به چیزی که از جانب ما به تو ابلاغ شده، یا به ما نسبت داده شده است، نگویند باطل است. و اگر خلاف آن را می‌دانستید، بدان که تو درک نمی‌کنی و نمی‌دانی برای چه این سخن را گفته ایم و چگونه آن را توصیف نموده ایم، و بدان چه تو را خبر داده ایم ایمان بیاور و از آنچه از تو کتمان و پنهان نموده ایم شک نکن»^(۱).

بنا بر این روایت، باز گشت به دلیل دیگر از ادله‌ی عقلی، از نظر آنها چیزی جز جهل و گمراهی نیست. و اگر در مورد مسئله‌ای چیزی از روایات و احادیث وارد نشده بود باید در انتظار بنشینند تا وقتی که یکی از ائمه خبر آن را به او بدهد و حکم آن مسئله را به او یاد دهد؛ چنانکه از جعفر بن باقر روایت نموده اند که از او سؤال شد در مورد کسی که دو نفر بر سر ایمان او اختلاف دارند و هردو از او روایت نموده اند، یکی از آن دو نفر حدیث را از او گرفته و بدان عمل نموده است و دیگری بدان عمل نکرده است، در این صورت چه باید کرد؟

او در جواب گفت: «باید در انتظار نشست تا وقتی که کسی به او خبر دهد و او تا به چنین فردی می‌رسد آزاد است»^(۲).

ابن بابویه قمی از علی بن موسی - امام هشتم - روایت نموده که او گفت: «مسئله‌ای که چیزی را در مورد آن از این راهها نیافتید، آن را به ما باز گردانید چرا که ما از آن آگاهی داریم، و به آراء و نظرات خود در مورد آن چیزی نگویند. بلکه بایست توقف کنید

۱ - رجال کشی (ص: ۳۸۶) چاپ کربلاء.

۲ - أصول کافی، کتاب فضل العلم (ج ۱ ص: ۶۶).

و خود را نگه دارید و همواره جویای آن باشید و در پی آن تحقیق کنید تا وقتی که حقیقت را از جانب ما در یافت می‌کنید»^(۱).

و اگر چنانچه کسی به سوی چیز دیگری (دلیل دیگری) بازگشت نمود، گمراه شده و گمراه هم می‌کند. چنانکه از موسی کاظم، از محمد بن حکیم روایت نموده اند که گفت: «به ابو الحسن موسی علیه السلام گفتم: فدایت شوم، مرا در دین آگاهی ببخش. و خدا ما را به سبب شما، از مردم بی‌نیاز نماید. گاهی گروهی از ما در مجلسی هستیم که کسی سؤال را می‌پرسد و رفیقش جواب را از برکت وجود شما یاد گرفته و همان جواب را به او می‌دهد، اما گاهی سؤالهای مطرح می‌شود که ما از شما و از پدران شما جواب آن را ننشیده ایم، در این صورت بهترین چیزی که به نظر ما می‌رسد و به آنچه شما به ما یاد داده‌اید نزدیک تر است جواب می‌دهیم و همان را عملی می‌کنیم آیا این درست است؟»

گفت: هیئات هیئات. به خدا قسم کسی که چنین کاری کند به هلاکت رفته است ای ابن حکیم. سپس گفت: خدا ابا حنیفه را لعنت کند»^(۲).

و همچنین از سمعه بن مهران، از ابو الحسن موسی علیه السلام روایت است که گفت: «خدا تو را اصلاح کند، گاهی اوقات ما گرد هم می‌آییم و در میان خود به گفتگو می‌پردازیم، مسایلی مطرح می‌گردد که از برکت وجود شما، جواب آن را می‌دانیم. اما گاهی چیزهای کوچکی مطرح می‌گردد که حکم و جواب آن را نمی‌دانیم، به همدیگر نگاه می‌کنیم اگر کسی از ما، آن را ندانست آن را بر چیزی قیاس می‌کنیم که بیشتر به آن شباهت دارد و نیکو تر به نظر می‌رسد. آیا این کار درست است؟»

۱ - عیون أخبار الرضا، قمی، به نقل از حاشیه‌ی أصول کافی، (ص: ۶۶).

۲ - أصول کافی، (ج ۱ ص: ۵۶).

در جواب گفت: شما کجا و قیاس کجا؟ پیشینیان شما به سبب قیاس هلاک و نابود شدند. سپس گفت: اگر چیزی را در مورد آن دانستید بگویید؛ اما اگر در مورد آن چیزی نمی‌دانستید سکوت کنید - با دستش اشاره نمود به دهان خود و آن را بست - سپس گفت: آیا شما نزد آنها می‌نشینید؟ گفتم: خیر، اما سخن او این است. و گفتم خدا تو را اصلاح کند آیا پیامبر ﷺ در زمان خود هر آنچه لازم بود به آنها می‌گفت؟

گفت: آری، و هرچه در مورد قیامت هم لازم بود به آنها یاد داد. گفتم: آیا چیزی از آن مفاهیم از بین رفته؟ گفت: خیر، بلکه همه‌ی آن، نزد اهل خود می‌باشد»^(۱).

این از مذهب اخباریه‌ی امامی، یعنی عمل به اخبار نقل شده از معصومین - به گمان آنها - و عمل به آنچه به آنها نسبت داده شده بدون دقت و توجه به هر چیز دیگر.

و اما اصول گرایان، معتقد به دلیل عقل، و براءت اصلی در اشیاء، و استصحاب بوده و آنها را نیز از دلایل شرعی می‌دانند. و سید محسن امین در کتاب خود برای: براءت اصلی در اشیاء چنین مثال می‌آورد:

براءت اصلی در چیزهای که نصی بر وجوب یا تحریم آن وجود ندارد مانند اینکه می‌گویند:

عقل به صورت مستقل قبح و زشتی آن را درک می‌کند. یا اینکه گفته می‌شود: دلیلی بر چنین چیزی وجود ندارد پس باید منتفی باشد، و یا این که: این در صورتی است که در وجوب آن شک باشد.

و محقق در المعتبر این گونه مثال می‌آورد که: وتر واجب نیست؛ زیرا اصل براءت ذمه‌ی انسان است. و همچنین مانند چیزی که حکم بر اقل و اکثر آن مورد اختلاف علما باشد که در

چنین حالتی حکم بر اقل آن داده می‌شود چنانکه بعضی از دوستان این مثال را آورده اند که: قیمت حیوان نصف قیمت کل آن است، بعضی هم می‌گویند: یک چهارم قیمت آن است و قایل به این رأی، چنین استدلال می‌کند که: یک چهارم، مورد اتفاق و اجماع علما است پس با توجه به قاعده‌ی براءت اصلی، زیاده بر آن منتفی است. و یا در مورد شک در تحریم چیزی مانند حرام بودن سیگار یا قلیان و حرام بودن قهوه‌ی بُن^(۱) می‌گویند: دلیلی بر تحریم آن وجود ندارد و اصل در اشیاء براءت آن است^(۲).

سپس به ذکر اخبار گرایان و مذهبشان می‌پردازد و می‌گوید:

شیعیان اخبار گرا، براءت اصلی را انکار نموده و احتیاط را در مورد آن، واجب می‌دانند بدلیل اخباری که وارد شده‌اند و به احتیاط در این زمینه فرمان می‌دهند چنانکه می‌گویند: «هر چیزی که حلال یا حرام است، بر حلال یا حرام بودن خود باقی است تا وقتی که دلیلی بر خلاف آن یافت می‌شود»^(۳).

و همچنین مغنیه ذکر نموده که اخبارگرایان، استصحاب را در حکم شرعی انکار نموده اند^(۴). اخبارگرایان، اصول گرایان را متهم می‌نمایند که:

چیزی که آنها را وادار و تشویق به اختراع و ایجاد این قواعد اصولی و ادله‌ی چهارگانه‌ی شرعی نموده است: سرگرم شدن آنها به کتابهای مخالفین امامیه بوده که بدون هیچ گونه نیازی به آن و بدون هیچ گونه دلیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفته اند^(۵).

۱ - درختی است از رسته‌ی (الفویات) که دارای دانه‌های ریزی است و از آن قهوه به وجود می‌آید. (مترجم)

۲ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم، (ص: ۱۸).

۳ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: ۱۸).

۴ - علم أصول الفقه فی ثوبه الجديد، تألیف محمد جواد مغنیة (ص: ۳۵۴) چاپ دار العلم، بیروت.

۵ - الفوائد المدنية فی الرد علی القائل بالاجتهاد والتقليد فی الأحكام الإلهية، محمد أمين، چاپ تهران.

و هرگروه برای تأیید مذهب و مسلک خود، کتابهای را تألیف نموده‌اند، از جمله: محمد امین بن محمدشریف استرآبادی، از اخبار گرایان، کتاب مشهوری به نام "الفوائد المدنیة" تألیف نموده است.

و نورالدین عاملی تحت عنوان «الفوائد المکیة فی مداحض حجج الخیالات المدنیة و نقض أدلة الأخباریة» ردی را بر آن نوشته است^(۱).

و همچنین سید دلدار علی کتابی را در رد آن نوشته است تحت عنوان "اساس الأصول" که در هند به چاپ رسیده و هم اکنون موجود و در دست قرار دارد، صاحب الذریعه آن را از تصانیف و مؤلفات شیعه ذکر نموده است^(۲).

سپس میرزا محمد عبدالنبی نیسابوری هندی، مشهور به میرزا محمد اخباری، کتابی را در رد آن نوشته است تحت نام «معاول العقول لقلع أساس الأصول» و در این کتاب از کتاب فوائد المدنیة دفاع نموده و به شدت از نویسنده‌ی کتاب الأساس انتقاد می‌گیرد و به او حمله نموده است. این کتاب نیز به چاپ رسیده و هم اکنون موجود است و صاحب الذریعه در کتاب خود از آن یاد کرده است^(۳).

سپس سید نظام الدین حسین، و سید احمد علی و کسان دیگری نیز رد آن را طی کتابی به نام «مطارق الحق والیقین لکسر معاول الشیاطین» نوشته اند که تهرانی، این کتاب را در مجموعه‌ی خود ذکر نموده است^(۴).

۱ - نگاه: کتاب الذریعة، تألیف: تهرانی (ج ۱۶ ص: ۳۵۹).

۲ - الذریعة إلى تصانیف الشیعة (ج ۲ ص: ۵۰۴).

۳ - (ج ۱۲ ص: ۲۵۷)

۴ - (ج ۱ ص: ۳۸)

این دو فرقه که شرح حالشان را بیان کردیم، از شیعه‌ی اثنی‌عشری منشعب و به وجود آمدند. و حرّ عاملی صاحب وسائل الشیعه، و نوری طبرسی صاحب مستدرک الوسائل، و محمد حسین کاشف الغطا، و نعمه‌الله جزائری و کسان دیگری نیز، از بزرگان و دانشمندان اخباریه به حساب می‌آیند.

و کسانی چون: سید دلداری علی، طباطبائی، محسن حکیم، خوئی، شریعت‌مداری، خمینی و... نیز از گروه دوم، یعنی اصول‌گرایان می‌باشند.

مهم‌ترین کتابهای شیعه‌ی اثنی‌عشری و رجال آنها

مهم‌ترین کتابهای شیعه‌ی اثنی‌عشریه در حدیث عبارتند از:

یک- الکافی تألیف: کلینی. و این کتاب شامل سه قسمت است: اصول، فروع، روضه: قسمت اول در مبحث عقاید، قسمت دوم در مبحث احکام، و قسمت سوم: شامل مباحث خطبه‌ها، نامه‌ها، حکم و آداب می‌باشد. می‌گویند: (۱۶۱۹۹) حدیث در این کتاب موجود است.

دو- مَنْ لَا یَحْضَرُهُ الْفَقِیْهَ تَأْلِیْف: ابن بابویه قمی، که (۶۵۹۳) حدیث در آن وجود دارد. سه: تهذیب الأحکام، تألیف: ابی جعفر طوسی، و (۱۳۵۹۰) حدیث در آن وجود دارد. چهار: الاستبصار، تألیف: طوسی، و در آن نیز (۶۵۳۱) حدیث موجود است. این چهار کتاب، مهم‌ترین کتابهای شیعه در زمینه‌ی حدیث می‌باشند که به آنها (صحاح چهارگانه‌ی شیعه) می‌گویند.

کتابهای دیگری نیز وجود دارند که در زمینه‌ی حدیث نوشته شده‌اند، از جمله:

یک: الوافی تألیف شیخ محمد بن مرتضی معروف به: ملا محسن کاشی، که تمام احادیث موجود در صحاح چهارگانه، که در زمینه‌ی اصول و فروع می‌باشند را گردآوری نموده و آنها را ترتیب و فصل‌بندی نموده است، و برخی شرح و توضیحات ضروری را نیز بر آنها

نگاشته، و موارد مهم را تفسیر نموده و راه‌های توافق و جمع میان احادیث متعارض را نیز بیان نموده است. او حدوداً یک صد تألیف و نوشته دارد.

دو: وسائل الشیعة إلى أحادیث الشریعة، تألیف شیخ محمد بن حسن بن حر عاملی، که تمام آنچه در صحاح چهارگانه و کتابهای زیاد دیگر، در زمینه‌ی فروع موجود بوده، همه را در آن گردآوری نموده است و همچنین از هشتاد کتاب دیگر که در اختیار داشته، استفاده نموده است، او این کتاب را طبق فصل بندی کتابهای فقهی مرتب نموده است و بعضی از موارد مهم آن را شرح داده، و میان احادیث متعارض و متضاد، جمع و توافق ایجاد نموده است. این کتاب مهم‌ترین مرجع و کلنگ دست شیعه‌ها است. و در واقع، این کتاب (وسائل) خیلی از الوافی جالب‌تر و سودمندتر است چرا که ترتیب بندی آن آسان‌تر از ترتیب بندی وافی است اگرچه بعضی از تفسیرهای وافی قوی‌تر و کامل‌تر هستند.

سه: بحار الأنوار فی أحادیث النبی والأئمة الأطهار، تألیف محمد باقر ابن محمد تقی معروف به مجلسی، که در ۲۶ مجلد حجیم و بزرگ نگاشته شده که بسیاری از آنها به تنهایی دهها جلد می‌باشند. و معظم فنون علم (صرف، نحو، بلاغت و...) را در آن گردآورده است و تنها قسمت کمی از آن، بحث فروعیات است. از جمله مباحث آن: تاریخ و سیره‌ی پیامبر، سیره‌ی زهرا، سیره و تاریخ ائمه‌ی دوازده گانه‌ی روافض و احوال و مناقب آنها، و همچنین مواعظ و خطبه و آداب و هر چیزی که در مورد آنها دیده و شنیده شده است، بدون هیچ گونه تنقیه و پاک نمودن. و بسیار کم، از کتابهای چهارگانه‌ی ذکر شده نقل نموده است چرا که هدف نویسنده‌ی آنها، بیشتر مسائل فقهی بوده در حالی که هدف مؤلف این کتاب، بیشتر مسائل غیر فقهی بوده است. لذا این کتاب جامع‌ترین کتاب در زمینه‌های فنون حدیث، و انواع علوم و اخبار گوناگون شیعه است، که مورد استفاده‌ی آنها می‌باشد.

چهار: العوالم فی الحدیث. تألیف: عبد الله بن نور الله بحرانی، که آن را در صد جلد جمع و ترتیب نموده است اما از لحاظ درجه و رتبه، به اندازه‌ی بحار سودمند نیست.

پنج: الشفا فی حدیث آل المصطفی جامع کبیر که مشتمل بر چند مجلد از کتاب شیخ محمد رضا بن عبدالله تبریزی می‌باشد که سال ۱۱۵۸ هـ آن را نوشته است.

شش: جامع الأحکام فی الحدیث، تألیف: سید عبدالله شبیری که در ۲۵ جلد بزرگ آن را نوشته و به چاپ رسانده است. نویسنده آن از بیشتر نویسندگان، تألیفات بیشتری دارد.

هفت: مستدرکات الوسائل، تألیف محدث، محقق و آگاه به حدیث و رجال شناس متبحر، میرزا حسین نوری معاصر، که در این کتاب آنچه از قلم صاحب وسایل اقتاده است، او آن را جمع نموده است. و به سبک وسایل آن را مرتب و فصل‌بندی نموده است اما او موضوع فقه رضوی که منتسب بودنش به اما رضا علیه السلام اثبات نشده و همچنین بعضی مسایل دیگر که صاحب وسایل آن را معتبر و مستند ندانسته، در این کتاب افزوده است. پس در واقع مسایل افزوده شده در این کتاب، جبران آنچه در الوسایل وجود ندارد، نیست. و در پایان کتابش مطالبی را در زمینه‌ی رجال شناسی آورده است که در غیر آن وجود ندارند، ظاهراً آنها را از جامع الرواة تألیف حاج محمد اردبیلی هم‌عصر مجلسی، گرفته است^(۱).

شیعه‌ها ادعا می‌کنند که کتابهای که مشتمل بر احادیثی می‌باشند که از معصومین روایت شده‌اند، بیش از شش هزار و ششصد کتاب می‌باشند^(۲).

اما مفید می‌گوید: امامیه از زمان امیر المؤمنین علیه السلام تا عهد حسن عسکری، چهارصد کتاب را تألیف نموده‌اند که به اصول نام گذاری شده‌اند، و این که در مورد چیزی گفته می‌شود: این، اصل دارد، اشاره به همین (چهارصد کتاب) است^(۱).

۱ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: ۱۱۳-۱۱۴).

۲ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: ۹۳).

این در مورد حدیث، اما در مورد رجال نیز می‌توان به کتابهای زیر اشاره نمود:

یک - کتاب «معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين» تألیف: أبی عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی، معروف به رجال کشی، از علمای قرن چهارم.

دو - کتاب «الرجال» تألیف: ابی عباس أحمد بن علی نجاشی، متوفای سال (۴۰۵هـ)، معروف به رجال نجاشی.

سه - کتاب «الرجال» تألیف: شیخ الطائفة أبی جعفر طوسی، متوفای سال (۳۶۰)، و معروف به رجال طوسی.

چهار - کتاب «الفهرس» تألیف: طوسی.

این چهار کتاب نزد آنها اصول و پایه به حساب می‌آیند و شیعه‌ها آن‌ها را مرجع و منبع خود در این زمینه می‌دانند^(۲).

کتابهای دیگری نیز در این زمینه وجود دارند مانند:

معالم العلماء تألیف: ابن شهر آشوب مازندرانی، متوفای سال (۵۸۸هـ).

و خلاصة الأقوال فی الرجال، تألیف: حسن بن مطهر حلی متوفای سال (۷۲۶هـ).

و منهج المقال تألیف: مامقانی.

و روضات الجنات تألیف: خوانساری.

و الکنی والألقاب تألیف: قمی.

و کتابهای فراوان دیگر.

و در زمینه‌ی تفسیر نیز می‌توان به کتابهای زیر اشاره نمود:

۱ - أعيان الشيعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: ۹۳).

۲ - نگاه: مقدمه‌ی رجال کشی، تألیف: احمد حسینی (ص: ۴).

تفسیر عیاشی.

و تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی.

و تفسیر قمی.

و تفسیر مجمع البیان طبرسی.

و تفسیر البرهان فی تفسیر القرآن.

و تفسیر صافی.

و نور الثقلین حویزی.

و منهج الصادقین، اثر ملا فتح الله کاشانی.

و در زمینه‌ی فقه نیز می‌توان کتابهای زیر را نام برد:

شرائع الإسلام، جعفر بن حسین حلی.

جامع المقاصد، عبد العالی کرکی متوفای (۹۳۷هـ).

و المسالك، زین الدین عاملی.

و همچنین شروح اللمعة الدمشقية.

در زمینه‌ی تاریخ:

تاریخ یعقوبی.

و مروج الذهب.

و أخبار الزمان، مسعودی.

و ناسخ التواریخ، میرزا تقی‌خان معاصر ناصر الدین قاجار.

و مهم‌ترین کتاب آنها نهج البلاغه است که آنرا مقدس‌ترین کتاب خود می‌دانند، و به

ادعای آنها کتابی است که شامل خطبه‌ها و نامه‌های امام علی علیه السلام می‌باشد که شریف رضی آن

را گردآوری نموده است و مهم‌ترین کتابهای شرح بر آن عبارتند از:

شرح ابن ابی‌الحدید، معتزلی شیعی.

و شرح ابن المیثم.

و شرح‌های بسیار دیگر.

و اما در مورد بزرگان و دانشمندان آنها، می‌توان به نویسندگان کتابهای یاد شده در این کتاب، و همچنین کتابهای دیگری که در مورد این گروه نوشته‌ام، اشاره نمود. و بدین ترتیب، می‌توان شیعه‌ی اثنی‌عشری را به صورت خلاصه و گذرا شناخت و آنچه ذکر نموده‌ایم، برای کسی که می‌خواهد در مورد آنها شناخت پیدا کند کافی است. و فصل دیگری را به این کتاب می‌افزایم که در آن از ارتباط شیعه‌ی اثنی‌عشری به عقاید سبئی و دیگر فرقه‌های گمراه و منحرف، و همچنین توطئه‌های توطئه‌گران علیه اسلام، و بنیان‌گذاران گروه‌ها و اختلاف‌ایجادکنندگان در میان مسلمانان، بحث شده است.

فصل هفتم:

شیعهی اثناعشری و عقاید سبئیه

مادر صفحات قبل، مفصل به ذکر سبئیه و سردسته‌ی شان عبدالله بن سبا، پرداختیم. اما ناچاریم که دوباره به ذکر آنها و بیان افکاری که در بین مردم رواج می‌دادند، و همچنین جریان مبارزه‌ی شدید و جوانمردانه‌ی علی و فرزندان دلاورش علیه السلام با آنها، و بیان اینکه با وجود آن همه مبارزات جانانه، باز همان افکار به میان کسانی نفوذ کرد که خود را شیعه و طرفدار او معرفی می‌کردند و مدعی ولایت آنها، به نام محبت اهل بیت بودند که حتی اهل بیت هم از آنها مبرا و بیزار بودند، پردازیم.

ناچاریم به این مسائل بر گردیم و موضوع را بیشتر بر جسته نماییم، و همچنین اثبات کنیم که شیعه خصوصاً اثنی عشریه که خود را معتدل و میانه‌رو به حساب می‌آورند و بسیاری از مسلمانان بی‌خبر فریفته‌ی آنان شده اند، تنها وارث آن فرقه‌ای هستند که گمراه شدند و گمراهی به بار آوردند؛ فرقه‌ای که برای ایجاد تفرقه و اختلاف بین مسلمانان و دور ساختن مردم از عقایدی که از آسمان فرود آمد و جبریل حامل آن بود و رسول الله صلی الله علیه و آله آن را ابلاغ نمود، همواره تلاش کرده و مردم را از سنت صحیح رسول الله صلی الله علیه و آله دور نموده اند به طوری که ذکری از قرآن و سنت صحیح در میانشان نباشد.

در این فصل می‌کوشیم که با انصاف بیشتری عمل کنیم، و مانند شیعه در صدد انتقام برنیاییم، و چیزی را به آنها نسبت ندهیم که در کتاب‌های خودشان وجود ندارد، همانگونه که به فضل خداوند همیشه عادت ما بر این امر بوده است. برای اجتناب از تکرار عباراتی که در گذشته بیان شدند، به ذکر خلاصه‌ای از نقشه‌های عبدالله بن سبا و عقاید و افکار سبئیه، اکتفا می‌کنیم، سپس همان افکار و عقاید را با افکار و آراء شیعیان اثنی عشری کنونی، مقایسه می‌کنیم که آیا افکارشان همان افکار سبئیه است یا خیر؟ پس می‌گوئیم:

اولاً: قیام سبئیه با تشکیل جمعیت سرّی یهودی، به نام اسلام و زیر پرچم عبدالله بن سبا.

دوم: اظهار محبت و دوستی و دفاع از ولایت علی و فرزندان او علیهم‌السلام و انتساب به شیعه‌ی آنان.

سوم: خشم و نفرت و انزجار از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و براءت و بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم جانشینان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بین امت و خلفای راشد بر حق، و طعن و عیب‌جویی از آنها و تکفیر و تفسیق کردنشان.

چهارم: تشویق و تحریض مردم بر ضد عثمان رضی‌الله‌عنهم و اتهامات باطل علیه او جهت تفرقه و ایجاد شکاف در بین امت واحده‌ی مسلمانان، و بدگویی از زمامداران و لکه‌دار کردن همه‌ی حکام خصوصاً آنهایی که در جنگ‌های خونین و ظفرمندی، فرماندهی کرده‌اند.

چهارم: ترویج عقاید یهودی و ترسایی و مجوسی بین مسلمانان که به هیچ وجه به اسلام و کتاب خدا و تعلیمات رسول‌گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کمترین ارتباطی نداشته و ندارند و همه از آن بری و بیزار بودند. از جمله این افکار می‌توان از: وصایت، ولایت، عصمت، رجعت، عدم مرگ، تصرف و به دست آوردن تمام زمین، حلول و اتحاد، پرستش و خدا قرار دادن خلق، توصیف مخلوق با صفات خدا، ادامه‌ی نبوت بعد از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نزول وحی نام برد.

این بود افکار سبئی که از سخنان شیعه و ائمه درباره‌ی آنها اقتباس نمودیم، و این بود عقایدی که به سوی آن دعوت کرده‌اند و بین مسلمانان ترویج نموده‌اند، و این بود عبارات و نصوصی که در فصل دوم این کتاب بیان کردیم، آن جا که مفصل، از عبدالله بن سبأ و سبئی یاد نمودیم.

اکنون به شرح و توضیح بیشتر آن نکات مهم و اساسی می‌پردازیم و می‌گوییم:

نکته‌ی اول: تشکیل جمعیت‌های یهودی

برای اثبات این که یهودیت جمعیت‌های سری را برای ایجاد فتنه و توطئه، به رهبری ابن سبأ، تشکیل داده است، پس از اینکه از زبان ائمه‌ی شیعه و کتاب‌های تاریخ، فرقه‌ها، رجال

و نقد، و تصریحات آنها، نقل و اثبات کردیم، دیگر نیاز به هیچ استدلالی نداریم.

دوم: اظهار دوستی و ولایت علی و فرزندان او

این هم امری است که شیعه آن را شعار دین خود قرار داده است و چقدر زیاد با دروغ و تزویر درباره‌ی محبت اهل بیت سخن گفته و می‌گویند! تمام دین را در محبت و ولایت علی و اولاد او خلاصه کرده‌اند، دیگر نزد آنها نه ایمان به قرآن و سنت مطرح است و نه ایمان به خدا و رسول او و نه فرمانبرداری از اوامر آنها و نه پرهیز از منهیات و نه عمل صالح و تلاش برای فضایل و مکارم اخلاق.

از ابی جعفر روایت است:

[هل الدین إلا الحب؟]

آیا دین جز محبت است^(۱)؟

پس دین محبت است و دیگر نیازی به نماز و روزه و زکات و غیراینها نیست، آری محبت عبادتی است که خداوند به آن امر فرموده دیگر نه امر به معروف و نهی از منکر، نه اجتناب و پرهیز از فحشاء و منکر و نه مقید بودن به شروط و آداب دینی و نه رعایت امور شرعی که انسان در زندگی و روابط انسانی (یعنی روابط با فامیل، همسایه، جامعه و ...) باید به آن پایبند باشد و نه حقوق و فرایض و واجبات و محرمات و ... هیچ کدام دین نیستند جز محبت!

همچنین محبت، ایمان است همانگونه که از ابی جعفر محمد بن باقر - امام چهارم به گمان روافض - نقل می‌کنند که گفت: محبت و دوستی ما، ایمان است و بغض با ما، کفر است^(۲).

۱ - الروضة من الکافی (باب وصیت نبی به أمير المؤمنين)، چاپ تهران (ج ۸ ص: ۸۰)

۲ - الأصول من الکافی، (ج ۱ ص: ۱۸۸).

دیگر، نه ایمان به خدا و نه ایمان به سرور انبیاء و خاتم مرسلین، رسول خدا ﷺ و نه ایمان به قرآنی که بر او نازل شد، و نه تعالیمی که رسول خدا ﷺ به شاگردان و یاران خود آموخت جای محبت ائمه را نمی‌گیرد. و پیامبران مبعوث نشده‌اند و کتاب‌های آسمانی نازل نشده‌اند جز برای دعوت مردم به محبت و دوستی و ولایت علی و اولاد او!!

بحرانی، مفسر بزرگ شیعه، در مقدمه‌ی تفسیر بزرگ خود، از حبة‌العرفی یکی از یاران علی روایت کرده که امیرالمؤمنین علی فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَرَضَ وَلَايَتِي عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَعَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ، أَقْرَبَهَا مِنْ أَقْرَبِهَا، وَأُنْكِرَهَا مِنْ أَنْكِرَهَا، أَنْكِرَهَا يُونُسُ، فَحَبَسَهُ فِي بَطْنِ الْحَوْتِ حَتَّى أَقْرَبَهَا»^(۱).

یعنی: خداوند عزّ وجلّ، ولایت من را بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین عرضه کرد، هر که به آن اقرار کرد که کرد و هرکسی انکار کرد که کرد، یونس آن را انکار کرد پس او را در شکم ماهی حبس نمود تا وقتی که به آن اقرار نمود.

و در «البصائر» از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت:

«إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ عَلَى وَلَايَةِ عَلِيٍّ، وَأَخَذَ عَهْدَ النَّبِيِّينَ عَلَى وَلَايَةِ عَلِيٍّ»^(۲).

یعنی: خداوند عهد و پیمانی را که از پیامبران گرفت بر ولایت علی بود.

و تنها این نیست، بلکه از این هم پا فراتر نهاده‌اند، در «کنزالفوائد» به نقل از خط شیخ طوسی از کتاب «مسائل البلدان» از جابر جعفری از مردی از اصحاب امیرالمؤمنین روایت شده که گفت:

۱ - بصائر الدرجات، چاپ ایران (ج ۲ ص: ۱۰)، به نقل از مقدمه‌ی تفسیر برهان (ص: ۲۵).

۲ - همان منبع، (ص: ۲۶).

«دخل سلمان على عليّ فسأله عن نفسه؟ فقال: يا سليمان، أنا الذي دعيت الأمم كلها إلى طاعتي، فكفرت فعذبت في النار، و أنا خازنها عليهم، حقاً أقول يا سلمان إنه لا يعرفني أحد حق معرفتي إلا كان معي، أخذ الله على الناس الميثاق لي فصدق من صدق، وكذب من كذب. قال سلمان: لقد وجدتك يا أمير المؤمنين في التوراة كذلك، وفي الإنجيل كذلك، بأبي أنت وأمي يا قتيل كوفة! أنت حجة الله الذي تاب به على آدم، و بك أنجى يوسف من الحبّ، وأنت قصة أيوب، وسبب تغير نعمة الله عليه. فقال أمير المؤمنين: أتدري ما قصة أيوب؟ قال: الله أعلم وأنت يا أمير المؤمنين. قال: لما كان عند الانبعاث للمنطق، شك أيوب في ملكي، فقال: هذا خطب جليل، وأمر جسيم. فقال الله: يا أيوب، أتشك في صورة أقمته أنا؟ إني ابتليت آدم بالبلاء، فوهبته له، و صفحت عنه بالتسليم عليه بإمرة المؤمنين، فأنت تقول خطب جليل وأمر جسيم، فوا عزتي و جلالتي لأذيقنك من عذابي أو تتوب إليّ بالطاعة لأمر المؤمنين. ثم أدركته السعادة بي. يعني أنه تاب وأذعن بالطاعة لعلي عليه السلام»^(۱).

{یعنی: سلمان نزد علی وارد شد و در باره‌ی خودش از او سؤال کرد؟ پس فرمود: ای سلمان! من هستم که تمام امت‌ها را به طاعت خود فراخوانده‌ام، پس آنها را که کفر ورزیدند با آتش عذاب دادم. و من خازن و مسؤول آتش هستم، حق می‌گویم. ای سلمان! همانا هر کس مرا به حق بشناسد حتماً با من است؛ خدا از مردم برای من عهد و ميثاق گرفت، تصدیق نمود هرکس که تصدیق نمود و تکذیب نمود هرکس که تکذیب نمود. سلمان گفت: ای امیرالمؤمنین! در تورات هم درباره‌ی تو چنین دیده‌ام، و در انجیل همان را دیده‌ام، با پدر و مادرم فدایت گردم ای کشته شده‌ی کوفه! تو آن حجت خدا هستی که با آن آدم توبه را پذیرفت، و با تو یوسف از چاه نجات یافت، و تو بودی قصه‌ی ایوب و تغییر نعمت خدا بر او. امیرالمؤمنین گفت: آیا می‌دانی قصه‌ی ایوب چیست؟ گفت: خدا و تو می‌دانید ای امیر

المؤمنین، گفت: وقت برانگیختن برای سؤال و جواب، ایوب در مورد مُلک و قدرت من شک کرد و گفت: این مسأله‌ای بسیار جلیل و امری جسیم و بزرگ است. خداوند فرمود: ای ایوب! آیا در باره‌ی صورتی که من برپا داشته‌ام شک کردی؟ من آدم را به بلایی آزمودم، پس او را به او (امیر المؤمنین علی) بخشیدم و او را مورد آمرزش قرار دادم به وسیله‌ی امیر المؤمنین. حالا تو می‌گویی: مسأله‌ای بسیار جلیل و امری بزرگ است؟ قسم به عزتم، یا عذابم را به تو می‌چشانم یا با اطاعت از امیر المؤمنین به سوی من توبه می‌کنی. سپس سعادت می‌یابی یعنی، توبه کرد و به اطاعت از امیر المؤمنین اذعان کرد}.

و از این هم فراتر:

در سرائر ابن ادریس از جامع بزنطی، از سلیمان بن خالد، روایت است که گفت: از ابا عبدالله علیه السلام شنیدم که می‌گفت:

«ما من نبی، ولا من آدمی ولا من إنسی ولا جنّی ولا ملک فی السماوات والأرض إلا ونحن الحجاج علیهم، وما خلق الله خلقاً إلا وقد عرض ولایتنا علیه، واحتج بنا علیه، فمؤمن بنا وكافر جاحد، حتی السموات والأرض»^(۱).

یعنی: هیچ نبی، یا آدمی از انسان و جن، و یا فرشته‌ی آسمانی نیست مگر این که ما بر او حجت هستیم؛ و خدا هر آفریده‌ای را آفریده باشد، ولایت ما را بر او عرضه کرده است، و با ما بر او حجت اقامه کرده؛ برخی با ما مؤمن شدند و برخی کافر، حتی آسمان‌ها و زمین. و در تنمهی این روایت در «مناقب ابن شهر آشوب» از محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین، روایت است که گفت:

«عرض الله أمانتي على السموات السبع بالثواب والعقاب، فقلن ربنا لا تحملنا بالثواب والعقاب، لكننا نحملها بلا ثواب ولا عقاب. وإن الله عرض ولايتي وأمانتي على الطيور، فأول من آمن بها البزاة البيض والقنابر، وأول من جحدها البوم والعنقاء، فلعنهما الله من بين الطيور، فأما البوم فلا تقدر أن تطير بالنهار لبغض الطير له، وأما العنقاء فغابت في البحار لا تُرى، وأن الله عرض أمانتي على الأرض، فكل بقعة آمنت بولايتي جعلها طيبة زكية، وجعل نباتها وثمرها حلواً عذبا، وجعل ماءها زلالاً وكل بقعة جحدت إمامتي وأنكرت ولايتي، جعلها سبخاً وجعل نباتها مرّاً وعلقمًا، وجعل ثمرها العوسج والحنظل، وجعل ماءها ملحاً أجاجاً»^(۱).

{یعنی: خداوند امانت من را بر آسمان‌های هفتگانه نمایش داد با ثواب و عقاب آن، همه گفتند: پروردگارا! ثواب و عقاب را بر ما تحمیل نکن، اما بدون ثواب و عقاب آن را بر ما تحمیل کن. و همانا خدا امانت مرا بر پرندگان عرضه نمود، اولین پرنده‌ای که به من ایمان آورد، قوش سفید و چکاوک بود و اولین پرنده‌ای که به من ایمان نیاورد بوم و عنقاء (پرنده‌ی افسانه‌ای به فارسی ققنوس) بود که خدا در بین پرندگان آنها را لعنت کرد، و بوم نمی‌تواند در روز پرواز کند به علت خشم پرندگان نسبت به او، و عنقاء در دریاها ناپدید گشت. و خدا امانت مرا بر زمین عرضه نمود، پس هر سرزمینی که به ولایت من ایمان آورد آن را سرزمین پاک قرار داد و گیاهان و میوه‌های آنجا را شیرین کرد، و آبش را صاف و زلال گردانید. و هر جا که امامت مرا انکار کرد آنجا را زمین بی‌حاصل و سفت گردانید و میوه‌اش را هندوانه‌ی ابوجهل و درخت عوسج خار دار قرار داد و آبش را شور کرد.

کلینی در کتابش «اصول کافی» از ابی عبدالله جعفر - امام ششم شیعیان - روایت کرده که گفت:

۱ - مقدمه تفسیر البرهان، اثر بحرانی (ص: ۲۶).

«ولایتنا، ولایة الله التي لم يبعث نبياً قط إلا بها»^(۱).

{ولایت ما، ولایت خداست که پیامبران را جز به آن مبعوث نکرد}.

و از پدرش محمد باقر، نقل کرده که گفت:

«والله إن في السماء لسبعين صفاً من الملائكة، لو اجتمع أهل الأرض كلهم يحصون عدد كل

صف منهم ما أحصوهم، وإنهم ليدینون بولایتنا»^(۲).

{به خدا سوگند، همانا در آسمان هفتاد صف از ملائک هستند که اگر تمام اهل زمین

هرکدام از صفها را برشمارند، نمی‌توانند بشمارند؛ و همه‌ی آنها دینشان ولایت ماست}.

و نیز از او روایت کرده‌اند که گفت:

«إن الله أخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا، وهم ذر»^(۳).

{خداوند عهد و پیمان ما را از شیعیان ما گرفت در وقتی که آنها هنوز ذره بودند}.

و اخیراً کلینی، از ابی الحسن، روایت کرده است که گفت:

«ولاية علي مكتوبة في صحف جميع الأنبياء»^(۴).

{ولایت علی در صحف تمام انبیاء نوشته شده است}.

و نیز از سالم حنط روایت کرده که گفت: از ابی جعفر علیه السلام در باره‌ی فرموده‌ی خدا

سؤال کردم که می‌فرماید:

۱ - الحجة من الكافي، (ج ۱ ص: ۴۳۷).

۲ - همان منبع، (ص: ۴۳۷).

۳ - همان منبع، (ص: ۴۳۸).

۴ - الحجة من الكافي، (ج ۱ ص: ۴۳۷).

﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿١٩٥﴾ ﴾
(الشعراء: ۱۹۳ - ۱۹۵)

«جبرئیل آن را فرو آورده است. بر قلب تو، تا از زمره‌ی بیم دهندگان باشی. با زبان عربی روشن و آشکاری است».

گفت: آنچه در این آیه به آن اشاره شده، ولایت امیر المؤمنین بوده است^(۱).
همچنین، از ابوجعفر سؤال شد در باره‌ی آیه‌ی:

﴿ وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ ﴿٦٦﴾ الْمَائِدَةُ: ٦٦ ﴾
«و اگر آنان به تورات و انجیل و بدانچه که از سوی پروردگارشان بر آنان نازل شده است عمل بکنند...».

گفت: منظور خدا از این آیه، ولایت علی است^(۲).
و پسرش جعفر نیز گفته است آیه‌ی:

﴿ إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ ﴿١٨﴾ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ ﴿١٩﴾ الْأَعْلَى: ١٨ - ١٩ ﴾
«این در کتابهای پیشین (نیز آمده و) بوده است. (از جمله در) کتابهای ابراهیم و موسی».

در مورد ولایت امیر المؤمنین است^(۳).
و نیز کلینی از ابوصومالی روایت کرده که ابو جعفر علیه السلام گفت: خدا به پیامبرش صلی الله علیه و آله وحی کرد:

﴿ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٤٣﴾ ﴾ الزخرف: ۴۳

۱ - کتاب الحجّة من الکافی، فصل: فیہ نکت من التنزیل فی الولاية (ج ۱ ص: ۳۱۲)

۲ - همان منبع، (ج ۱ ص: ۴۱۳).

۳ - همان منبع، (ج ۱ ص: ۴۱۸).

«محکم چنگ بزن بدان چیزی که به تو وحی شده است؛ چرا که تو قطعاً بر راه راست قرار داری».

یعنی تو بر ولایت علی هستی. و راه راست همان است^(۱).

و اگر کسی ولایت علی را نداشته باشد از او سؤال نمی‌شود بلکه امر می‌شود که او را به آتش اندازند. بر همین مبنا است که بحرانی مفسر شیعه، می‌گوید: خدا هیچ پیامبری را نفرستاده جز بعد از آنکه به ولایت اهل بیت اقرار نموده باشد و بعثت پیامبران هم، برای این منظور بوده است^(۲).

و همچنین گفته است که: این ولایت است که سبب رفتن به بهشت و نجات از دوزخ می‌گردد نه اعمال و حسنات. پس کسی که ولایت علی و فرزندانش را داشته باشد، اهل بهشت است و غیر او، وارد دوزخ می‌گردد، حتی اگر نماز و روزه هم داشته باشد. همانطور که از ابو جعفر، چنین نقل می‌کنند:

«سواء علی من خالف لنا أهل البيت لا يبالي صلى أو صام، أو زنى أو سرق، إنه في النار، إنه في النار»^(۳).

یعنی: برای کسی که با ما اهل بیت مخالفت کند، فرقی ندارد که نماز به جا آورده باشد و روزه گرفته باشد یا زنا و دزدی کرده باشد، قطعاً او در آتش است؛ قطعاً او در آتش است. و بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته اند که گویا به علی گفته است:

۱ - همان منبع، (ج ۱ ص: ۴۱۷).

۲ - نگاه: (مقدمه) البرهان فی تفسیر القرآن، اثر: سید هاشم بحرانی، چاپ ایران، (ص: ۳۳۹).

۳ - همان منبع، فصل دوم در بیان فرض ولایت اهل بیت، (ص: ۲۱).

«من أحبك كان مع النبيين في درجتهم يوم القيامة، ومن مات يبغضك فلا يبالي مات يهودياً أو نصرانياً»^(۱).

یعنی: کسی که تو را دوست داشته باشد در درجه و مقام انبیاء است و روز قیامت با آنهاست و کسی که تو را دوست ندارد به او توجهی نمی‌شود که بر دین یهود مرده باشد یا بر آیین ترسایان.

و نیز از صدوق شان - که در واقع دروغ پرداز آنها است نه راست گو- روایت است: رسول خدا ﷺ فرمود:

«يا علي! إن الله تعالى قد غفر لك ولأهلك ولشيعتك ومحبي شيعتك ومحبي شيعتك، فأبشر»^(۲).

یعنی: ای علی! همانا خداوند متعال از تو و از اهل بیت و شیعیان تو و دوستداران شیعه‌ی تو و دوستداران دوستان شیعیان تو درگذشت؛ پس بشارت باد.

و عیاشی در تفسیر خود از عبدالله بن جعفر نقل کرده که گفت:

«المؤمنون بعلي هم الخالدون في الجنة وإن كانوا في أعمالهم مسيئة»^(۳).

یعنی: کسانی که به علی ایمان آورده اند، در بهشت جاودان هستند اگر چه در اعمالشان بدی و گناه باشد.

و همچنین به دروغ بر زبان پیامبر ﷺ بسته اند که گویا فرموده است:

«حب علي حنة لا تضر معها سيئة^(۱) وبغضه معصية لا تنفع معها حسنة»^(۲).

۱ - عیون أخبار الرضا، چاپ تهران (ج ۲، ص: ۸۵).

۲ - همان منبع، (ج ۲ ص: ۴۷).

۳ - تفسیر عیاشی، (ج ۱ ص: ۱۳۹).

یعنی: محبت علی نیکی و حسنه‌ای است که با آن هیچ گناهی زیان ندارد، و بغض و ناخوشنودی از علی گناهی است که با آن هیچ حسنه و عمل صالحی نفع ندارد.

و باز به دروغ بر زبان پیامبر ﷺ ساخته و پرداخته اند که گویا ایشان فرموده اند:

«علی بن ابی طالب حجتی علی خلقی، ونوری فی بلادی، وأمینی علی علمی، لا أدخل النار من عرفه وإن عصانی، ولا أدخل الجنة من أنکره وإن أطاعنی»^(۳).

یعنی: علی بن ابی طالب، حجت من بر مردم و نور من در سرزمین، و امین من بر علم است، کسی که او را بشناسد وارد آتشش نمی‌کنم اگر چه نافرمانی من کند، و کسی که او را انکار کند داخل بهشتش نمی‌کنم اگر چه از من اطاعت کند.

پس مسأله خیلی روشن است که اطاعت و فرمانبرداری از خدا اطاعت نیست، و نافرمانی خدا هم گناه و معصیت نیست، به شرط این که محبت و دوستی علی و اولاد او را داشته باشی، این خواسته‌ی یهود و نصاری است برای دور شدن امت محمد ﷺ از شریعت آسمانی که میان اشخاص تفاوتی قائل نیست، و محور عزت و مقام را جز بر عمل صالح و تقوی و پرهیزگاری، قرار نداده است؛ همانگونه که می‌فرماید:

۱ - واین هشدار و آگاهی لازم است که این روایات را جز از کذابان و شیادانی چون خود نقل نکرده اند، و این روایات از طریق شیعه در کتاب‌هایی از اهل سنت که به نقل روایات صحیح پایبند نبوده اند و عادتاً به نقد راویان و روایاتشان نداشته اند، بیان شده است؛ بنابراین، چنین روایاتی برای اعتماد قابلیت ندارند چون از شیعه نقل شده اند که تنها به منظور ترویج افکار باطل و نشر اباطیل خود آنها را نقل می‌کنند. الحمد لله اهل سنت معیار قوی و محکمی برای سنجش این روایات و نقد آنها دارند که موجب تشخیص روایات باطل و دروغ یا ضعیف از روایات صحیح است.

۲ - منهج الصادقین، (ج ۸ ص: ۱۱۰).

۳ - البرهان، (ص: ۱۳).

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنُّكُمْ﴾ الحجرات: ۱۳

«بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

و می‌فرماید:

﴿وَأَزَلَفَتْ الْجَنَّةُ لِلْمُنْفِقِينَ ۙ وَبُرِزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ۙ﴾ الشعراء: ۹۰ - ۹۱

«در آن هنگام بهشت برای پرهیزگاران نزدیک گردانده می‌شود و دوزخ برای گمراهان

آشکار گردانده می‌شود».

و می‌فرماید:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ۙ ۱) الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ۙ ۲) وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ۙ ۳) وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ۙ ۴) وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ۙ ۵) إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۙ ۶) فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ۙ ۷) وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ۙ ۸) وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ۙ ۹) أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ۙ ۱۰) الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۙ ۱۱)﴾

المؤمنون: ۱ - ۱۱

«مسلماناً مؤمنان پیروز و رستگارند (۱). کسانی‌که در نمازشان خشوع و خضوع دارند (۲) و کسانی‌که از (کردار) بیهوده و (گفتار) یاوه رویگردانند (۳) و کسانی‌که زکات مال (خویش را) بدر می‌کنند (۴) و عورت خود را حفظ می‌کنند (۵) مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست (۶) اشخاصی که غیر از این (دو راه زناشوئی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار می‌آیند (۷) و کسانی‌که در امانتداری خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند (۸) و کسانی‌که مواظب نمازهای خود می‌باشند (۹). آنان مستحقان (سعادت) و فراچنگ آورندگان (بهشت) هستند (۱۰). آنان بهشت برین را تملک می‌کنند و جاودانه در آن خواهند ماند (۱۱)».

و می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾ الزلزلة: ۷ - ۸

«پس هرکس به اندازه ذره غباری کار نیکو کرده باشد، آن را خواهد دید و هرکس به اندازه ذره غباری کار بد کرده باشد، آن را خواهد دید».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (۱۶۴) الْأَنْعَام: ۱۶۴

«و هیچ کسی گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد».

و می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى﴾ (۵) وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿۶﴾ فَسَنِيَرُهُ لِلْعُسْرَى ﴿۷﴾ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى

﴿۸﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿۹﴾ فَسَنِيَرُهُ لِلْعُسْرَى ﴿۱۰﴾ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ﴿۱۱﴾ اللَّيْل: ۵ - ۱۱

«کسی که بذل و بخشش کند، و پرهیزگاری پیشه سازد (۵) و به پاداش خوب ایمان و باور داشته باشد (۶) او را آماده رفاه و آسایش می‌نمائیم (۷) و اما کسی که تنگ‌چشمی بکند و خود را بی‌نیاز بداند (۸) و به پاداش خوب ایمان و باور نداشته باشد (۹) او را آماده برای سختی و مشقت می‌سازیم (۱۰) در آن هنگام که (به گور) پرت می‌گردد، دارائیش چه سودی به حال او دارد؟ (۱۱)»

و می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينٌ﴾ (۳۸) إِلَّا أَصْحَابَ الْإِيمَانِ ﴿۳۹﴾ فِي جَنَّاتٍ يَسَاءَلُونَ ﴿۴۰﴾ عَنِ الْمُجْرِمِينَ

﴿۴۱﴾ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿۴۲﴾ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿۴۳﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ ﴿۴۴﴾ وَكُنَّا نَحُوسُ مَعَ

الْفَاحِشِينَ ﴿۴۵﴾ وَكُنَّا نَكْذِبُ بَيُّوتِ الدِّينِ ﴿۴۶﴾ حَتَّىٰ آتَانَا الْبَقِيَّةُ ﴿۴۷﴾ فَمَا نَنْفَعُهُمْ شَفَعَةُ الشَّفِيعِينَ ﴿۴۸﴾ ﴿المدثر: ۳۸ - ۴۸﴾

«هر کسی در برابر کارهایی که کرده است گروگان می‌شود. (۳۸) مگر یاران سمت راستی (۳۹) آنان در باغهای بهشت بسر می‌برند، و می‌پرسند. (۴۰) از بزهکاران و گناهکاران (۴۱) چه چیزهایی شما را به دوزخ کشانده است و بدان انداخته است؟ (۴۲)»

می‌گویند: (در جهان) از زمره‌ی نمازگزاران نبوده‌ایم. (۴۳) و به مستمند خوراک نمی‌دادیم. (۴۴) و ما پیوسته با باطل‌گرایان فرو می‌رفتیم. (۴۵) و روز سزا و جزای (قیامت) را دروغ می‌دانستیم. (۴۶) تا مرگ به سراغمان آمد. (۴۷) دیگر شفاعت و میانجیگری شفاعت‌کنندگان و میانجیگران بدیشان سودی نمی‌بخشد. (۴۸)

آری، شریعتی که فاصله‌ی اشخاص را بر اساس حسب و نسب قرار نداد، و بین ابوله‌ب و کافری دیگر فرق نگذاشت که او فامیل رسول خدا ﷺ است، وارد دوزخ نمی‌شود. و تنها به نام او به عنوان کسی که وارد دوزخ می‌شود، بسنده نکرده، بلکه در کتاب خدا که جاودان و ابدی است ابوله‌ب تا ابد لعنت شده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝۱ مَّا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ ۖ وَمَا كَسَبَ ۝۲ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ

لَهَبٍ ۝۳ وَأَمْرَأَتُهُ ۖ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝۴ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ ۝۵﴾ المسد: ۱-۵

«نابود باد ابوله‌ب! و حتماً هم نابود می‌گردد. (۱) دارائی و آنچه به دست آورده است سودی بدو نمی‌رساند. (۲) به آتش بزرگی در خواهد آمد و خواهد سوخت که زبانه‌کش و شعله‌ور خواهد بود. (۳) و همچنین همسرش که هیزم‌کش خواهد بود. (۴) در گردنش رشته طناب تافته و بافته‌ای از الیاف است. (۵)

و این شریعت پاک و بلند و سازگار با فطرت انسانی بین بلال و کسی دیگر بر مبنای این که او غیر عرب و غیر قریشی و غیر مکی است، تفاوتی قائل نشد؛ آن بلالی که وقتی وارد مکه شد، برده و مملوک دیگران بود؛ اما پس از اسلام نه تنها با دیگران حقوق مساوی داشت بلکه بر زبان‌گوینده‌ی وحی آسمانی، مژده‌ی بهشت به او داده شد چون اعمال و رفتارش چنین شخصیت و اهلیتی به او داد.

آنها بر این باور بودند که ایمان به خدا و رسول خدا و کتابی که براو نازل شده بود و اعمال صالح بر اساس امر و فرمان‌های رسول خدا ﷺ سبب و عامل رفتن به بهشت است. اصحاب بزرگوار، قسمت عمده‌ی شب را به راز و نیاز با پروردگارشان سپری می‌کردند و

روزها روزه بودند، و پرچم جهاد را بر افراشته نگه می‌داشتند و آن را به اهتزاز در آوردند و از جانب خدا نصرت و پیروزی بر آنها نازل می‌شد، و ملائکه‌ی خدا به یاری آنها می‌شتافتند، و بهشت را زیر شمشیرهایی می‌دیدند که برای احقاق حق و نابودی باطل در کار باشد، تا دین خدا بر همه مسلط و پیروز گردد. آن بزرگواران بودند که بر پادشاهان ملت‌ها و مستبدان و جباران و طاغوت‌های زمین چیره و غالب شدند، آنها بودند که سپاهیان فراری یهودی و لشکریان ترسایی و سربازان مجوسی آتش پرست در مقابلشان، یارای مقاومت نداشتند، و همه شکست خوردند. آری، می‌خواهند اخلاق والا و شایسته‌ی این مردان و این شریعت زنده و پویا و زنده‌کننده‌ی مرده‌ها و برافروزنده‌ی روح و روان را از امت اسلام دور سازند.

خواستند این ملت پیشرو و مترقی را از بین ببرند تا از دین آن اصحاب بزرگوار و از تعالیم و آموزه‌های حقیقی اسلام، و از ایمان و کار و جدیت و جهاد، فاصله بگیرند و برای این هدف گفتند:

برای وارد شدن به بهشت و راضی کردن پروردگار نیازی به زحمت و مشقت نیست، بلکه به جای اینها، محبت و دوست داشتن اشخاص و ولایتشان کافی است.

پس در مقاصد پلیدشان پی در پی موفق و پیروز شدند؛ و حيله و نیرنگهایشان در مردم ساده‌لوح، بی‌خبر و فریب‌خورده در باره‌ی اشخاصی که جز بندگان پرهیزگار، مؤمن و اهل عمل نبودند، تأثیر گذار بود. پس به جای این که این نکته را مد نظر داشته باشند که اولین چیزی که بنده در باره‌ی آن محاسبه می‌شود، نماز است؛ به آنها گفتند: امام هشتم شیعیان ابوالحسن علیه السلام فرمودند: اولین چیزی که از بنده سؤال می‌شود، محبت ما اهل بیت است ^(۱).

۱ - عیون أخبار الرضا، (ج ۲ ص: ۶۵). و (البرهان، ص: ۲۲).

برای این که نه نماز به جا آوردند و نه برای تقرب به خدا، سجود و رکوع و قیامی کردند. بنابراین، ولایت از نماز و روزه و از تمام آنچه قبلاً ذکر کردیم، با اهمیت‌تر شد. همانگونه که در «الکافی» از ابی جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

«بُني الإسلام على خمس، على الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية، ولم يناد بشيء كما نودي بالولاية»^(۱).

یعنی: اسلام بر پنج پایه و اساس پایه‌ریزی شده است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت اما به هیچ کدام مانند ولایت تأکید نشده است. اصلاً ولایت، مقصود اصلی است همانطور که به نام رسول خدا ﷺ دروغ بسته اند که گویا ایشان فرموده اند که:

«أتاني جبريل عليه السلام وقال: يا محمد ربك يقرئك السلام، ويقول: فرضت الصلاة ووضعتها عن المريض، وفرضت الصوم ووضعتها عن المريض والمسافر، وفرضت الحج ووضعتها عن المقل المدقع، وفرضت الزكاة ووضعتها عن من لا يملك النصاب، وجعلت حب علي بن أبي طالب عليه السلام ليس فيه رخصة»^(۲).

یعنی: جبریل نزد من آمد و گفت: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: نماز را واجب کردم اما آن را از مریض برداشته‌ام، و روزه را واجب گردانیدم، اما آن را از بیمار و مسافر برداشته‌ام، و حج را واجب کرده‌ام اما آن را از مستمند و ناتوان برداشته‌ام، و زکات را واجب کرده‌ام، اما آن را از کسی که مالش به حد نصاب نرسیده باشد، برداشته‌ام، و اما ترک محبت علی بن ابی طالب عليه السلام برای هیچ کس عذر و رخصتی ندارد.

۱ - الکافی فی الأصول، باب دعائم الإسلام (ج ۲ ص: ۱۸).

۲ - البرهان، (ص: ۲۲)

و لذا محبت علی را محور کفر و ایمان قرار داده‌اند، همانگونه که در روایات گذشته بیان شد.

اما در میان شیعیان معاصر^(۱) کسی که اعتقاد به ولایت را ضروری ندانسته و گفته است عدم اعتقاد به ولایت، انسان را از دایره‌ی ایمان خارج نمی‌کند، تنها به هدف خدعه و فریب چنین گفته است، و تنها در کتاب‌های تبلیغاتی، این کلمات و عبارات را بکار می‌برند، تا مسلمانان ساده لوح در دامشان بیفتند، همانگونه که ذکر شد و ائمه‌ی شیعه آشکارا آن را بیان کرده‌اند.

آقای بحرانی عده‌ای از ائمه را ذکر کرده است که چنین گفته‌اند. اصلاً این اعتقاد همان اعتقاد یهودی است که ابن سبأ یهودی برای تعطیل کردن شریعت اسلام و فاصله گرفتن مسلمانان از آن، ابداع و انشاء نمود و ولایت را به عنوان مدار و محور ایمان و نجات قرار داد و کسی را که به ولایت علی ایمان نداشت، مؤمن به حساب نمی‌آورد. در این جا از امام آنها، شیخ مفید نقل می‌کنیم که در کتاب «المسائل» چنین ذکر کرده است:

امامیه اتفاق دارند بر این که کسی که امامت یکی از ائمه را و آنچه خدا بر او واجب کرده که پیروی و اطاعت از آنها است، انکار کند، کافر و گمراه و مستحق جاودانگی در آتش دوزخ است... و می‌گوید: برای هیچ کس از اهل ایمان جایز نیست که مخالفان ولایت را غسل دهد، و نیز نباید بر او نماز میت بخواند^(۲).

۱ - از جمله شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «أصل الشيعة وفروعها» (ص: ۱۰۳-۱۰۴ چاپ

بیروت، سال ۱۹۶۰م) و همچنین سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعة (۱/۶۹).

۲ - مقدمه‌ی البرهان، (ص ۲۰).

و مانند همین روایت از بابویه قمی، شیخ طایفه طوسی و ملا باقر مجلسی و سید شریف مرتضی و تعدادی دیگر، نقل شده است.

اما در باره‌ی خشم و نفرت و انزجار و حسد ورزی به اصحاب رسول خدا ﷺ و عیبجویی از آنها و ناسزاگویی، اینها از لوازم مذهب شیعه است و کمتر کتابی در مذهب شیعه پیدا می‌شود که مملو از طعن و تعرض به اصحاب کرام ﷺ نباشد. حتی فصل‌هایی را به تکفیر و تفسیق آنها اختصاص داده‌اند؛ و کمتر کسی از آنها، بدون دشنام و ناسزاگویی کتاب می‌نویسد.

در کتاب «الشیعة والسنة» در فصل اول، مثال‌هایی را بیان کرده ایم. همانگونه که مفصلاً این موضوع را در کتاب «الشیعة وأهل البيت» در فصل دوم ذکر نموده ایم. لذا جهت پرهیز از طولانی کردن موضوع، آنها را تکرار نمی‌کنیم. پس خواننده جهت آگاهی بیشتر به آن دو کتاب مراجعه کند.

و در این جا، به ذکر آنچه رهبر شیعه، خمینی در کتاب خود «کشف الاسرار» نوشته است، اکتفا می‌کنیم. او با وجود این که یک مرد سیاستمدار است - و اقتضای سیاست، نرمش و مدارا با دیگران است - اما با صراحت کامل و روشن می‌نویسد: ابوبکر و عمر و عثمان نه تنها خلیفه‌های رسول الله ﷺ نبودند بلکه احکام خدا را هم، تغییر دادند و حرام را حلال کردند و به اولاد رسول خدا ظلم کردند و به قوانین پروردگار و احکام دین نا آگاه بوده‌اند^(۱). سپس عقیده اش که همان عقیده‌ی شیعه در امامت است را تحت عنوان چرا اسم اما به صراحت در قرآن نیامده آورده و می‌گوید: از آنچه ذکر شد، معلوم است که امامت، یکی از اصول مسلم اسلام است، به حکم عقل و قرآن و خداوند. این اصل مسلم را خداوند در چندین جای قرآن ذکر کرده است. پس ممکن است سؤال شود که چرا نام امام در قرآن

۱ - خلاصه‌ی از آنچه خمینی در کشف الاسرار، در صفحه‌ی: ۱۱۰ (چاپ فارسی) نوشته است.

واضح و شفاف نوشته نشده است تا مردم دچار اختلاف نشوند؟ جواب این سوال از جوانب مختلف قابل بررسی است اما قبل از پرداختن به حل این اشکال می‌خواهم به صراحت و رک و روشن بگویم که تمام این اختلاف‌ها که بین مسلمانان، در همه شؤون واقع شده است، ریشه از روز سقیفه دارند و اگر آن روز نبود این اختلاف‌ها بین مسلمانان در قانون‌های آسمانی، به وجود نمی‌آمد. و اگر فرضاً قرآن اسم امام را هم تعیین می‌کرد از کجا معلوم که اختلاف بین مسلمانان واقع نمی‌شد؟ آنهایی که سالها در طمع ریاست و نیل به آن، خود را به دین پیغمبر ﷺ چسبانده بودند و گروه بندی می‌کردند و تشکیل حزب می‌دادند، از کجا روشن که به گفته‌ی قرآن عمل کنند و از کار خود دست بر دارند و از کجا معلوم که آنها با هر حيله‌ای که بود، کار خود را انجام نمی‌دادند؛ تا شاید این اختلاف‌ها به انهدام اساس اسلام منتهی شود؟

زیرا آنها که در صدد ریاست بودند، وقتی می‌دیدند که به اسم اسلام نمی‌توانند به مقصود خود برسند، ممکن بود یکسره حزبی بر ضد اسلام تشکیل دهند که در این صورت، مسلمانان هم، قیام می‌کردند و ناچار علی بن ابی طالب و دیگر دینداران سکوت را روا نمی‌داشتند و چون نهال اسلام نو رس بود، یک چنین خلاف بزرگی بین مسلمانان، ریشه‌ی اسلام را برای همیشه از بن می‌کند و آن را به باد فنا می‌داد. پس نام بردن از علی بن ابی طالب (علیه السلام) در قرآن به صلاح دین و اصل امامت نبود.

و همچنین اگر اسم امام در قرآن ذکر می‌شد، هیچ بعید نبود کسانی که جز دنیا و ریاست ارتباطی با اسلام و قرآن نداشتند و قرآن را وسیله‌ای برای اجرای نیت خود قرار می‌دادند، آن آیات را از قرآن حذف کنند، و کتاب خدا را تحریف کنند و برای همیشه آن را از دید مردم دور سازند.

و نیز اگر فرضاً هیچ کدام از این مسائل بوجود نمی‌آمد، از آن طمع کاران بر ریاست، هیچ دور از انتظار نبود که حدیثی را قبل از وفات پیامبر به زبان ایشان بسازند که خدا علی بن ابی طالب را از امامت خلع نموده، و امر را به شوری واگذار کرده است. و نباید کسی بگوید: اگر امام در قرآن ذکر می‌شد، شیخین نمی‌توانستند مخالفت کنند، و اگر فرضاً آنها مخالفت هم می‌کردند، مسلمانان از آنها نمی‌پذیرفتند و در مقابل آنها می‌ایستادند.

چرا که ما می‌گوییم: این سخن درست نیست زیرا چندین نمونه واضح هست که آنها آشکارا و علناً با صریح قرآن مخالفت نموده و مردم هم پذیرفته‌اند^(۱). سپس به خیال خود مثال‌های زیادی را برای اثبات مخالفت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تحت عنوان: (مخالفت‌های ابوبکر با نص قرآن) و (مخالفت عمر با قرآن خدا) را ذکر نموده است^(۲). و بعد از ذکر آن مخالفت‌ها به گمان خود می‌نویسد: از مجموع این سخنان معلوم شد که مخالفت کردن شیخین در حضور مسلمانان یک امر خیلی مهم نبود و مسلمانان هم، یا در حزب آنها بودند و در مقصود با آنها همراه بودند یا اگر

۱ - باید این کتاب را کشف اسرار خمینی نامید نه کشف الاسرار تألیف خمینی؛ چرا که واقعاً اسرار این رهبر شیعه و مصلح امت چنانکه برخی از مسلمانان غافل گمان می‌کنند، را به خوبی آشکار ساخته است. امیدوارم یک فرد آگاه به زبان فارسی و دیگر زبانهای زنده‌ی دنیا این کتاب را ترجمه کند تا این اسرار برای همه آشکار شود.

این کتاب پیوسته در ایران تجدید چاپ شده و از سوی مقامات حکومتی در داخل و خارج ایران نشر و توزیع می‌شود بدون هیچ تغییر و تحولی. شگفتا از کسانی که نزد خود برای او بهانه تراشی می‌کنند، در حالی که نویسنده هنوز زنده بود اما در این باره چیزی نگفت، درحالی که این افکاری که او نوشته عین عقیده و مذهب و مسلک و دین و موضعگیری آنها است. ای صاحبان بصیرت بیندیشید.

۲ - خمینی، کشف الأسرار، چاپ فارسی، (ص ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴).

همراه نبودند، جرأت حرف زدن در مقابل آنها را نداشتند یا اگرگاهی یکی از آنها حرفی می‌زد به سخن او ارجی نمی‌نهادند. و خلاصه‌ی کلام این که اگر در قرآن هم، نام امام با صراحت ذکر می‌شد، باز آنها دست از مقصود خود بر نمی‌داشتند و ریاست را ترک نمی‌کردند؛ اما چون ابوبکر تظاهرش بیشتر بود با یک حدیث ساختگی، کار را تمام می‌کرد چنانکه راجع به آیات ارث دیدید و از عمر هم بعید نبود که آخر امر بگوید: خدا، یا جبریل، یا پیغمبر در فرستادن یا آوردن این آیه اشتباه کرده اند. آنگاه اهل سنت نیز از جای بر می‌خواستند و از او متابعت می‌کردند؛ چنانکه با این همه تغییرات که در دین اسلام انجام داد، از او متابعت کردند و قول او را بر آیات قرآنی و گفته‌های پیغمبر اسلام مقدم داشتند^(۱) و سیار چیزهای دیگر از این قبیل.

آری، این است عقیده‌ی این قوم درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان و اصحاب رسول خدا ﷺ که از این سبأ به ارث برده‌اند، و ما آن را از زبان یکی از سیاست مداران نامدار که نایب امام به حساب می‌آید و خود را مصلح و ناجی امت می‌داند، نقل و بیان نمودیم. پس عقاید افراد دیگری که اهل سیاست نیستند و رهبری سیاسی را بر عهده نداشتند، و بر سرزمین‌هایی مسلط نبودند که قسمت عمده‌ی ساکنانش سنی باشند، با اینها مقایسه می‌شود.

اما در باره‌ی طعن و بدگویی از عثمان ذی النورین رضی الله عنه و عیب‌جویی از ایشان و از کارداران و والیان ایشان نیاز به توضیح و بیان ندارد. به خصوص که در فصل اول و دوم این کتاب به تفصیل از خود کتابها و نوشته‌ها و مقالات آنها بیان داشتیم، و اگر کسی خواهان اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌باشد، به آنها و همچنین به کتاب‌های ما «الشیعة والسنة» و «الشیعة وأهل البيت» مراجعه کند.

قابل یادآوری است که هیچ کتابی از کتاب‌های شیعه، در تفسیر، حدیث، تاریخ، سیره، رجال، کلام، و عقاید و غیره از طعنه‌هایی که سبئیه بر ضد عثمان رضی الله عنه و حکومت و کارگزاران او می‌گفتند خالی نیست، و تفاوت آنها تنها در آن طعن و بدگویی‌هایی است که شیعیان امروز به آنها افزوده‌اند و در زمان سبئیه مطرح نبوده است.

و اما در باره‌ی وصیت و غیبت و رجعت که ابن سبأ و هواداران او آن را مطرح کردند، و نیز دیگر عقاید بیگانه با اسلام و مسلمانان، که از جانب یهود و مجوس، ترویج و تبلیغ می‌شد، از قبیل توصیف مخلوق با اوصاف خالق، پرستش و خدا قراردادن بنده، حلول، وحدت وجود، تناسخ، ادامه‌ی نبوت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شدن وحی بر کسی، و نازل شدن کتاب برای کسی و... همه‌ی اینها، همان عقایدی هستند که به شیعه منتقل شدند، خصوصاً به شیعه‌ی اثناعشریه.

براین اساس، آقای مامقانی شیعه مذهب، و مرد بزرگ در رجال شناسی، در کتاب خود «تنقیح المقال» می‌گوید:

«چیزی که آن روز، غلو و تندروی محسوب می‌شد، امروزه از ضروریات مذهب ما به حساب می‌آید»^(۱).

چیزی که مامقانی گفته، صحیح است، چون این مسائل در تشیع اول، برای شیعیان شناخته شده نبود، بلکه آنها بعدها از سبئیه گرفتند و کم کم برای آنها به عقیده تبدیل شد و کتاب‌ها و رسایل خود را از آنها انباشتند و گفتند: همانا علی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و برای آن روایات ساختگی مطرح کردند؛ از جمله آنچه کلینی از جعفر روایت کرده است:

«کان حیث طلقت آمنه بنت وهب، وأخذها المخاض بالنبي صلى الله عليه وآله، حضرتها فاطمة بنت أسد، امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتى وضعت، فقالت أحدهما للأخرى: هل

۱ - تنقیح المقال، مامقانی، به نقل از حاشیه‌ی المنتقی، اثر: ذهبی (ص: ۱۹۳).

ترین ما اری؟. قالت: هذا النور الذي قد سطع ما بين المشرق والمغرب. فبينما هما كذلك، إذ دخل عليهما أبوطالب فقال لهما: ما لكما، من أي شيء تعجبان؟ فأخبرته فاطمة بالنور الذي رأت، فقال لها أبوطالب: ألا أبشرك؟ فقالت: بلى، فقال: أما إنك ستلدين غلاماً يكون وصي هذا المولود^(۱).

(وقتی که آمنه دختر وهب با ولادت محمد ﷺ درد زاییدن گرفت فاطمه دختر اسد، زن ابی طالب نزد او حاضر شد تا وقتی که وضع حمل کرد، یکی از آنها به دیگری گفت: آیا چیزی را که من می‌بینم تو هم می‌بینی؟ گفت: این نوری است که بین مشرق و مغرب را روشن کرده است. در آن حال ابوطالب وارد شد و گفت: موضوع چیست، از چه تعجب کرده‌اید؟ پس فاطمه او را به آن نور خبر داد که دیده بود، ابوطالب گفت: آیا به شما بشارتی بدهم؟ گفت: آری بگو، گفت: تو پسری به دنیا می‌آوری که وصی این بچه خواهد بود).

همچنین، دروغ دیگری ساخته‌اند مبنی بر این که:

الشعراء: ۲۱۴

وقتی که آیهی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (۳۱۴)

«(ای رسول خدا!) خویشاوندان نزدیکت را از عذاب خدا بترسان.»

نازل شد. رسول خدا ﷺ آنها را دعوت کرد، پس آنها آمدند و غذا خوردند اما هر چه می‌خوردند جز اثر انگشتان آنها، چیزی کم نمی‌شد، و حدود چهل نفر بودند، و از لیوانی می‌آشامیدند و همه را کفایت کرد، وقتی که از خوردن فارغ شدند، فرمودند: به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را نمی‌شناسم که از آنچه من آورده ام برای قوم خویش چیز بهتری آورده باشد، پس چه کسی مرا بر این امر یاری می‌کند که وصی و جانشین و برادر من در

۱ - الروضة من الكافي، اثر: کلینی، (تحت عنوان إخبار أبي طالب بولادة علي وأنه وصي النبي. ج ۸ ص:

میان شما باشد؟ همه ساکت شدند، علی برخاست و گفت: من ای رسول خدا ﷺ، تو را یاری می‌کنم؛ رسول خدا ﷺ دست روی شانه‌اش گذاشت و گفت: این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست، پس از او بشنوید و فرمانبرداری کنید؛ پس همه برخاستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: به تو دستور می‌دهد که از پسرت اطاعت کنی^(۱).

سپس عین همان چیزی را که عبدالله بن سبا گفته بود، دقیق با همان الفاظ، آن را به دروغ به زبان ابو جعفر محمد باقر ساختند که گویا گفته بود:

«سوگند به خدا، جبرئیل و ملائکه در شب قدر به امر و فرمان خدا بر آدم نازل شدند؛ سوگند به خدا، آدم بدون وصی از دنیا نرفت، و تمام پیامبرانی که بعد از آدم آمدند برای آنها وصی تعیین شده است، و به خدا سوگند به هر پیامبری که بعد از آدم مبعوث گشته، نازل شده که فلانی، وصی تو است^(۲)».

و از جعفر نقل کرده است:

موسی عليه السلام برای یوشع بن نون وصیت نمود، و یوشع بن نون برای پسرش هارون وصیت کرد... پس پیوسته، از عالمی به عالم دیگر وصیت شده است تا به محمد ﷺ رسیده است. وقتی که خدا محمد ﷺ را مبعوث نمود، وارثینی که اهل حفظ و نگهداری بودند به او ایمان آوردند، و بنی اسرائیل تکذیبش نمودند، و آن حضرت عليه السلام به سوی خدا دعوت و در راه خدا جهاد کردند، سپس بر ایشان فرمان نازل شد که فضل و بزرگواری وصی خود را علنی کن، عرض کردند: پروردگارا! عرب اهل جفا و ستم هستند، و در میان آنها کتاب نبوده، و بر

۱ - الإرشاد، اثر: مفید (ص: ۱۱) و أعلام الوری، اثر: طبرسی (ص: ۱۶۲). و الصافی (ج ۲، ص: ۲۲۷) و تفسیر قمی (جزء ۲ ص: ۱۲۴) و نور الثقلین، (ج ۴ ص: ۶۷). و منهج الصادقین، (ج ۶ ص: ۴۸۷) و أعیان الشیعة، جزء أول (ص: ۲۰۹).

۲ - کتاب الحجة، چاپ ایران (ج ۱ ص: ۲۵۰).

آنها پیامبری مبعوث نشده است، و قدر و منزلت انبیاء را نمی‌شناسند، اگر فضل اهل بیت خویش را به آنها خبر دهم، به من ایمان نمی‌آورند، پس خداوند عزّ و جل فرمود:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾ (نمل: ۷۰)

«و غمگین مباش بر آنها».

﴿وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ (زخرف: ۸۹).

«و بگو: سلام بر شما، بعداً خواهند دانست» سپس از فضل و بزرگواری وصی خود یاد کرد؛ پس در قلب‌های آنان نفاق ایجاد شد، خداوند فرمود:

﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ

اللَّهِ تَجَحَّدُونَ﴾ (انعام: ۳۳)

«ما می‌دانیم که گفتار آنها، تو را غمگین می‌کند؛ ولی (غم مخور! و بدان که) آنها تو را تکذیب نمی‌کنند؛ بلکه ظالمان، آیات خدا را انکار می‌نمایند».

رسول خدا ﷺ با آنها رابطه‌ی عاطفی و الفت برقرار می‌کرد و با برخی از آنها، برخی دیگر را یاری می‌داد و پیوسته فضل وصی خود را برای آنها بیان می‌کرد؛ تا این که این آیه نازل شد:

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾ (الشرح: ۷ - ۸)

یعنی: هرگاه (از کار مهمی) پرداختی، به دنبال آن (به کار مهم دیگری بپرداز و در آن بکوش و) رنج ببر. (۷ و یکسره به سوی پروردگارت روی آر (۸).

منظور خدا این است که هرگاه فراغت یافتی دانش خود را بیان کن، و فضل وصی خود را علنی گردان. پس رسول الله ﷺ فرمودند:

«من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه - ثلاث مرات - ثم قال: لأبعثن رجلاً يحب الله ويحبه الله ورسوله، ليس بفرار يعرض بمن رجع، ويجبّن أصحابه ويُجبّنونه. وقال صلى الله عليه وآله: عليّ سيد المؤمنين. وقال: عليّ عمود الدين. وقال: هذا هو الذي يضرب الناس بالسيف على الحق بعدي. وقال: الحق مع عليّ أينما مال^(۱).

یعنی: هرکس، من مولای او هستم پس علی مولای او است؛ خدایا، دوست بدار هر کس او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر کس را که دشمن اوست. (سه بار این دعا را تکرار کرد) سپس فرمود: مردی را می‌فرستم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند و رسول خدا ﷺ فرمود: علی سید و سرور مؤمنین است و گفت: علی ستون دین است، و گفت: این است کسی که بعد از من مردم را با شمشیر بر حق استوار می‌کند، و گفت: حق با علی است، هر جا باشد.

و نیز از او روایت کرده‌اند:

«إن الوصية نزلت من السماء على محمد كتاباً، لم ينزل على محمد صلى الله عليه وآله كتاب مختوم إلا الوصية، فقال جبرائيل عليه السلام: يا محمد، هذه وصيتك في أمتك عند أهل بيتك. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: أي أهل بيتي يا جبرائيل؟ قال: نجيب الله منهم وذريته، ليرثك علم النبوة كما ورثه إبراهيم عليه السلام، وميراثه لعلي عليه السلام وذريتك من صلبه. قال: وكان عليه خواتيم، قال: ففتح علي عليه السلام الخاتم الأول ومضى لما فيها. ثم فتح الحسن عليه السلام الخاتم الثاني ومضى لما أمر به فيها، فلما توفي الحسن ومضى، فتح الحسين عليه السلام الخاتم الثالث، فوجد فيها أن قاتل، فاقتل وتقتل، واخرج بأقوام للشهادة لا شهادة لهم إلا معك. قال: ففعل عليه السلام. فلما مضى دفعها إلى علي بن الحسين عليه السلام

۱ - کتاب الحجّة من الکافی، (ج ۱ ص: ۲۹۳، ۲۹۴).

قبل ذلك، ففتح الخاتم الرابع، فوجد فيها أن أصمت وأطرق لما حجب العلم. فلما توفي ومضى، دفعها إلى محمد بن علي عليه السلام، ففتح الخاتم الخامس، فوجد فيها أن فسّر كتاب الله، وصدّق أباك ووَرث ابنك، واصطنع الأمة، وقم بحق الله عزّ وجل، وقل الحق في الخوف والأمن، ولا تخش إلا الله، ففعل. ثم دفعها إلى الذي يليه»^(۱).

(همانا وصیت از آسمان به صورت مکتوب، بر محمد ﷺ نازل شد و جز وصیت چیز دیگری به صورت مکتوب نازل نشده است، جبریل گفت: ای محمد! این وصیت تو برای امت، درباره‌ی اهل بیت توست، پس رسول خدا ﷺ گفت: ای جبریل! کدام یک از اهل بیت؟ گفت: آن که از جانب خدا نجیب است و فرزندان او تا علم نبوت را به تو به ارث دهد همانطور که به ابراهیم داد، و ارث او به علی و فرزندان تو از پشت او، گفت: و بر آن چند مهر زده شده است. گفت: علی مهر اول را باز کرد و به دنبال کاری رفت که به او فرمان داده شده بود، سپس حسن مهر دوم را باز کرد و به دنبال کاری رفت که به او فرمان داده شده بود، وقتی که حسن درگذشت؛ حسین مهر سوم را باز کرد، دید نوشته شده: بجنگ، پس بکش و کشته می‌شوی، و اقوامی را برای خود و برای شهادت ببر، تنها با تو شهادت را بدست می‌آورند. گفت: پس انجام داد و رفت، سپس علی بن حسن، مهر چهارم را باز کرد، دید نوشته شده است: خاموش باش، وقتی که وفات یافت و رفت آن را به محمد بن علی داد و او هم مهر پنجم را باز کرد که نوشته شده بود: کتاب الله را تفسیر کن، و پدرت راست گفت و پسر ارث برد، امت را اصلاح کن، و به حق خدا قیام کن، و پدرت را تصدیق نما، و در حال ترس و امن، حق را بگو، و جز از خدا نترس، پس فرمان را انجام داد و وصیت را به نفر بعدی داد).

۱ - منبع سابق (باب إن الأئمة لم يفعلوا شيئاً ولا يفعلون إلا بعهد من الله، (ج ۱ ص: ۲۸۰).

و در پایان، از ابوجعفر روایت کرد که گفت:

«لما قضی محمد نبوته، و استکمل أيامه، أوحى الله تعالى إليه أن يا محمد قد قضيت نبوتك واستكملت أيامك، فاجعل العلم الذي عندك والإيمان والاسم الأكبر و ميراث العلم وآثار علم النبوة في أهل بيتك عند علي بن أبي طالب، فإني لن أقطع العلم والإيمان والاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوة من العقب من ذريتك، كما لم أقطعها من ذريات الأنبياء»^(۱).

(وقتی که محمد ﷺ نبوت را به پایان برد و دوران خود را سپری کرد خدا به او وحی نمود که: ای محمد! پیامبری خود را به پایان بردی، و روزهایت را کامل کردی، پس آن علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را به اهل بیت خویش بده، نزد علی بن ابی طالب؛ چون علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را از جانشینان تو قطع نمی کنم، همانگونه که از پیامبران پیشین قطع نکرده ام)^(۲).

این، عین همان چیزی بود که عبدالله بن سبأ گفت: همانا یوشع بن نون، وصی موسی بود، و علی وصی رسول الله بود و امامت علی از جانب خدا واجب شده است

غیبت

اما عقیده‌ی غیبت و رجعت (بازگشت مردگان به دنیا) را شیعه از زمان انقراض شیعه‌ی اول و دگرگونی تشیع، از سبئیه گرفتند و رجعت و بازگشت بعد از مرگ را برای تمام امامان موهوم خود از علی تا غایبی که متولد نشد، مطرح کردند.

پیش از این درباره‌ی تک تک ائمه بیان نمودیم که ادعای بازگشت او را مطرح می‌کردند، و در این جا تنها به ذکر ادعای شیعه‌ی دوازده امامی درباره‌ی امام غایب و موهوم

۱ - منبع سابق (باب الإشارة والنص علی أمير المؤمنين (ج ۱، ص ۲۹۳).

۲ - رجال کشی، کربلا (عراق)، (ص: ۱۰۹). و فرق الشیعة، اثر: نوبختی، چاپ نجف (عراق) (ص: ۴۴، ۴۳).

و تنقیح المقال، اثر مامقانی، چاپ ایران، (ج ۲ ص: ۱۴۳).

می‌پردازیم؛ آنها می‌گویند: حسن عسکری فرزندی داشت، و همانطور که ذکر شد درباره‌ی این که متولد شده یا نه و این که کی و کجا به دنیا آمده، اختلاف زیادی وجود دارد؛ می‌گویند: او از دید مردم پنهان شده، و دارای دو دوره غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری.

بر زبان جعفر دروغ گفته‌اند که:

«للقائم غیبتان، إحداهما قصيرة، والأخرى طويلة. الغيبة الأولى لا يعلم بمكانه فيها إلا خاصة شيعته، والأخرى لا يعلم بمكانه فيها إلا خاصة موالیه»^(۱).

یعنی: قائم دو غیبت دارد، یکی کوتاه و دیگری طولانی؛ در غیبت اول جز شیعیان خاص او کسی جایش را نمی‌داند و در غیبت دوم جز دوستان ویژه اش، کسی جایش را نمی‌داند. و نیز از ایشان نقل کرده اند که گفت:

«لصاحب هذا الأمر غیبتان، إحداهما يرجع منها إلى أهله، والأخرى يقال: هلك، في أي واد سلك؟ قلت: كيف نصنع إذا كان كذلك؟ قال: إذا ادعاه مدع، فاسألوه عن أشياء يجيب فيها مثله»^(۲).

(یعنی: صاحب الامر دو غیبت دارد، در یکی از آنها نزد اهل خود باز می‌گردد، و در دیگری گفته می‌شود، در یکی از دره‌های که رفته به هلاکت رسیده است. گفتیم: چکار کنیم اگر چنین شد؟ اگر کسی چنین ادعایی نمود از او چیزهایی بپرسید که واجب است در او باشد.)

۱ - الحجة من الكافي، (ص: ۳۴۰). اثر: محمد بن إبراهيم النعماني (چاپ تهران، چاپخانه صدوق، (ص: ۱۷۰).

۲ - الحجة من الكافي، (ص: ۳۴۰).

و از پدرش مانند همین را نقل کرده اند^(۱).

اما غیبت صغری آن است که نمایندگان او حضور دارند و باب‌های آن معروف و شناخته شده اند. امامیه که قائل به امامت حسن بن علی هستند در آن اختلاف ندارند. و کسانی چون ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، ابو عمر عثمان بن سعید سمان، و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان، عمر اهوازی، احمد بن اسحاق، ابو محمد وجنانی، ابراهیم بن مهزیار، محمد بن ابراهیم و جماعتی دیگر از آنها بودند که گاهی برای نقل روایت از آنها نامشان به میان می‌آید.

و مدت این غیبت هفتاد و چهار سال بود، و ابو عمر عثمان بن سعید عمری برای پدر و جدش از قبل باب بود، و مورد اعتماد آنان بود و معجزات بردست او ظاهر شد. وقتی که او درگذشت پسرش محمد با نص صریح او در آخر جمادی آخر سال سه صد و پنجاه و چهار، جانشین او شد و به راه و روش پدر ادامه داد.

و ابوالقاسم حسین بن روح از بنی نوبخت با نص ابی جعفر محمد بن عثمان، جانشین او شد و در شعبان سه صد و بیست و شش وفات یافت.

و ابوالحسن علی بن محمد عمری به نص ابوالقاسم، جانشین او شد و در شعبان سال سه صد و بیست و هشت درگذشت.

از ابی محمد حسن بن احمد، روایت شده است که گفت: در سالی که علی بن محمد سمری وفات یافت در شهر سلام بودم و چند روز قبل از وفاتش نزد ایشان حاضر شدم، پس بیرون آمد و نامه‌ی مهر شده‌ای را بیرون آورد که اینگونه نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم، ای علی بن سمر، خدا اجر بزرگ در مصیبت برادرانت نصیب تو گرداند؛ همانا تو تا شش روز دیگر خواهی مُرد، پس خود را جمع و جور کن و برای کسی وصیت نکن که در

۱ - الغیبة. اثر: نعمانی، (ص: ۳۴۰).

جای تو باشد، چون غیبت کامل شروع شده است، و جز به اذن خدا، ظهوری نیست، و آن هم بعد از زمان طولانی است که زمین پر از جور و ستم گردد و قلب‌ها قساوت یابند، و از شیعیانم کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند، آگاه باشید هرکس ادعای مشاهده کند قبل از قیام سفیانی و صدای بلندش، کذاب و افتراء زننده است، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.

گفت: پس آن نامه را بازنویسی کردیم و از نزد او خارج شدیم. وقتی که روز ششم فرا رسید، نزد او رفتیم هنوز به جای خود بود، پرسیدند: چه کسی وصی توست؟ گفت: امر و فرمان از آن خداست و وقت آن فرارسیده و درگذشت.

این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد. سپس غیبت طولانی شروع شد که ما اکنون در آن زمان قرار داریم و فرَج به خواست خدا در آخر این زمان خواهد بود^(۱).

اما درباره‌ی این که غایب آنها کجا مستقر است، می‌گویند: او در (سرداب) زیر زمین سامراء است، همانگونه که قطب راوندی روایت کرده است: عباسیان سپاهی را اعزام کردند؛ وقتی که به خانه رسیدند از زیر زمینی صدای قرآن شنیدند؛ پس کنار درِ منزل جمع شدند و نگهبانی دادند تا نه بالا رود و نه خارج شود و فرمانده ایستاد تا همه لشکر جمع گردند، او از زیر زمینی بیرون آمد و از کنار آنها رد شد، فرمانده گفت: بر او فرود آیید، گفتند: آیا از سمت شما عبور نکرد؟ گفت: او را ندیدم، گفت: پس چرا گذاشتید او برود؟ گفتند: ما گمان کردیم که تو او را می‌بینی^(۲).

۱ - اعلام الوری. اثر: طبرسی (ص: ۴۴۵).

۲ - کتاب الخرائج، اثر: رواندی، (به نقل از كشف الأستار عن وجه الغائب عن الأبصار از نوری طبرسی)
چاپ تهران، (ص: ۲۱۱) و الفصول المهمة، انتشارات علمی تهران (ص: ۲۹۳).

یا در مدینه است^(۱).

یادر مکه است^(۲).

یا در رضوی است - نام کوهی است که می‌گویند محمد بن حنفیه در آنجا پنهان شده است - قبلاً از سید حمیری، شاعر شیعه، نقل کردیم که گفت:

تغیب لا یری فیهم زماناً برضوی عنده غسل و ماء^(۳)

یعنی، غایب می‌شود و مدتی ناپدید می‌شود و در کوه رضوی است و آب و غسل نزد او وجود دارد.

و می‌گویند: در «ذی طوی» است، آنگونه که نوری طبرسی شیعه می‌گوید: شیعه دعای مشهوری دارند که از ائمه روایت کرده‌اند، معروف به «دعای ندبه» و به آنها امر شده که در اعیاد چهارگانه آن را بخوانند، و در آن دعا، امام زمان را خطاب قرار می‌دهند به این ترتیب:

لیت شعری استقرت بك النوی بل أي أرض تقلك أو ثری

أبرضوی أم بغیرها، أم بذی طوی^(۴).

یعنی: ای کاش می‌دانستم آیا آن مسافر در نزد تو مستقر شده است، و اصلاً به کدام خاک و سرزمین رفته است. یا در رضوی یا در غیر آن، یا در ذی طوی. یا در یمن در دره‌ای به نام شمروخ^(۵). یا در جزیره‌ی خضراء^(۶).

۱ - الکافی فی الأصول، کتاب الحجة (ج ۱ ص: ۳۲۸) و الفصول المهمة، (ص: ۲۹۲).

۲ - کشف الأستار، (ص: ۲۱۵).

۳ - فجر الإسلام، اثر: احمد امین (ص: ۲۷۳).

۴ - کشف الأستار (ص: ۲۱۵).

۵ - الأنوار النعمانية. اثر: جزایری (ج ۲ ص ۶۵).

۶ - بحار الانوار، اثر: مجلسی (ج ۱۳. فصل: جزيرة الخضراء).

«جزایری» داستان طولانی و عجیب و غریبی را ذکر کرده است از جزیره‌هایی با مسافت بسیار طولانی، به مدت یک ماه راه سخن می‌گوید که در آن سرزمین‌ها تنها مسلمانان شیعه و موحد که قائل به برائت و ولایت هستند، زندگی می‌کنند و پادشاهانشان اولاد ائمه هستند و با عدالت حکم می‌کنند و به آن امر می‌کنند؛ آنجا کس دیگری زندگی نمی‌کند و اگر اهل جهان جمع گردند با همه مذاهب مختلف، باز هم آنها بیشترند^(۱).

همچنین می‌گویند: او در جابلقا یا جابلسا یا... قرار دارد.

اما در باره‌ی این که چکار می‌کند، می‌گویند: او در موسم حج حضور می‌یابد و آنان را مشاهده می‌کند اما او را نمی‌بینند^(۲).

و نیز روایت می‌کنند که خادم ابراهیم بن عبده گفت:

«با ابراهیم در صفا ایستاده بودم، ایشان علیه السلام آمد تا به ابراهیم رسید و کتاب مناسک را گرفت و چیزهایی به او گفت^(۳).

و شخص دیگری به نام ابو عبدالله صالح دروغ دیگر می‌گوید: همانا او را نزد حجر الاسود دیدم که مردم به سمت ایشان به تندی هجوم می‌آوردند و او می‌گفت: به این کار دستور داده نشده‌اند^(۴).

یکی دیگر گفته است: سیما (نام یکی از اتباع پادشاه) را کمی پیش در سرّ من رأی (نام مکانی) دیدم در حالی که در منزل [را] شکسته بود و تبرتیزی در دست داشت، [ایشان]

۱ - الأتوار النعمانية اثر: جزایری، باب: نور فی ولادته علیه السلام، (ج ۲ ص: ۵۸) به بعد.

۲ - أصول کافی، کتاب الحجة، باب فی الغیبة، (ج ۱ ص: ۳۳۸).

۳ - أصول کافی کتاب الحجة: باب فی تسمیة من رآه، (ج ۱ ص: ۳۳۱).

۴ - همان. (ج ۱ ص: ۳۳۱)

پرسیدند: در منزل من چکار می‌کنی؟ سیماء گفت: جعفر گمان می‌کند که پدرت در گذشته و فرزند نداشته پس اگر منزل تو است من بر می‌گردم، و بیرون رفت^(۱).

یکی دیگر نقل کرده است: همراه یکی از رفیقانم در سفر حج بودم، به موقف عرفه رفتیم، دیدیم جوانی با پیراهن و شلواری در تن و یک جفت دمپایی زرد ایستاده است، که پیراهن و شلوارش حدود صد و پنجاه دینار می‌ارزید، و آثار سفر بر او به چشم نمی‌خورد؛ یکی به ما نزدیک شد و شروع به سؤال کردن نمود و جوابش دادیم، بعد به جوان نزدیک شد و از او سؤال کرد، پس چیزی از زمین برداشت و به او داد و شروع کرد به دعا برای مدتی طولانی، ناگهان جوان برخاست و ناپدید شد؛ پس به سؤال کننده نزدیک شدیم و گفتیم: وای بر تو، چه بود به تو داد؟ چند سنگریزه از طلا به ما نشان داد که به شکل دندان نقش و نگار داشتند، و آنها را به بیست مثقال تخمین زدیم و به دوستم گفتم: مولای ما بود اما ندانستیم. سپس در پی او رفتیم اما پیدایش نکردیم، همه‌ی موقف را گشتیم و نیافتیم و در اطراف او از اهل مکه و مدینه سؤال کردیم، گفتند: جوانی است علوی، همه ساله پیاده حج می‌کند^(۲).

سپس حکایتی ساخته‌اند و آن را به علی رضا نسبت می‌دهند که گویا گفته است:

نه جسم او دیده می‌شود و نه نامش گفته می‌شود^(۳).

از حسن عسکری نقل کرده‌اند:

همانا شما، شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست که اسم او را ببرید، گفته شد: پس چطور

از او یاد کنیم؟ گفت: بگویید: حجت آل محمد^(۴).

۱ - همان منبع.

۲ - همان، (ص ۳۳۲).

۳ - همان، (ص: ۳۳۳).

۴ - همان (باب النهی عن الاسم) (ص: ۳۳۲-۳۳۳).

و اردبیلی می‌گوید: او زنده و موجود است؛ مستقر است و سفر می‌کند، و در روی زمین در میان خانه‌ها و خیمه‌ها و خادم و حیوان و اسب و... در گشت گذار است^(۱).

سپس داستانی را از شمس الدین هرقلی نقل کرده که می‌گوید:

پدرم برایم نقل کرد که در دوران جوانی روی ران سمت چپش، یک دمل به اندازه‌ی یک مشت انسان قرار داشت، و هر سال در فصل بهار سر باز می‌کرد و خون و چرک از آن بیرون می‌آمد و به علت درد شدید آن، از کار می‌افتادم، و در آن موقع مقیم هرقل بودم؛ روزی به «حله» رفتم و در مجلس درس سعید رضی الدین علی بن طاووس حضور یافتم و از حال زخم خویش شکوه نمودم، و گفتم: می‌خواهم برایم مداوا نمایی. پس تمام پزشکان حله را حاضر کرد و زخم را دیدند و گفتند: این زخم در بالای رگ اکحل قرار دارد پس معالجه‌ی آن خطرناک است، و اگر بریده شود بیم آن می‌رود که رگ هم قطع شود و بمیرد. سعید به او گفت: من به بغداد می‌روم، شاید طبیبان آنجا ماهرتر و به دردها آشنا تر باشند؛ پس فردا صبح بیابا هم به بغداد برویم و آنجا به طبیب مراجعه می‌کنیم، اما وقتی به بغداد رفتیم، همان چیزی را گفتند که پزشکان قبلی برایم گفته بودند، لذا دلتنگ شدم. سعید گفت: همانا شرع به تو اجازه داده که در این لباس نماز بخوانی، اما در حد امکان سعی کن خود را پاکیزه نگهداری و زخم آب و چرک‌ها را از خود دور کنی و فریب نفس خود را نخوری؛ چون خداوند متعال و رسولش از این کار نهی کرده‌اند. بعد پدرم به او گفت: حال که مسئله چنین است و من به بغداد رسیده‌ام؛ به سرّ من رأی، برای زیارت مزار مبارکش می‌روم سپس نزد خانواده بر می‌گردم این طور بهتر است.

۱ - کشف الغمة، اردبیلی، (ج ۳ ص: ۲۸۳).

بنابراین لباس و پولش را نزد سعید رضی الدین گذاشت و به «سر من رأی» رفت. گفت: وارد مقبره شدم به زیارت ائمه پرداختم و وارد زیر زمینی شدم و از خدا و امام کمک خواستم و مدتی درنگ کردم و تا روز پنج شنبه در روضه ماندم، سپس تا دجله رفتم و در آن جا آب تنی کردم و لباس تمیزی پوشیدم، و آفتابه‌ای که همراه داشتم پر کردم و به قصد زیارت بالا رفتم.

ناگهان چهار نفر اسب سوار دیدم از در محوطه بیرون آمدند. و در حوالی و دور و بر مزار، گروهی مشغول چراندن شترهایشان بودند، و گمان کردم که اسب سوارها نیز از آنها هستند، اما وقتی به هم رسیدیم، دو جوان را دیدم که هر دو، شمشیر به گردن آویخته بودند و یک نفر پیر نیزه به دست و یکی دیگر شمشیر به گردن با قبایی که از پشت شکاف داشت و روی شمشیرش پوشیده بود و کناره‌اش به نخ دوزی آراسته شده بود.

پیرمرد نیزه به دست، در سمت راست ایستاد و آن را روی زمین گذاشت، و دو جوان هم در سمت چپ ایستادند و صاحب لباس شکافدار، تنهایی بر سر راه ماند درست مقابل پدرم؛ پس به او سلام کردند و او پاسخ داد.

صاحب قبای شکافدار به او گفت: آیا فردا نزد خانواده‌ات بر می‌گردی؟ گفتم: بله، گفت: بیا جلو تا زخم‌ت را ببینم. در دل به خود گفتم: اهل بادیه خود را از نجاست و آلودگی حفظ نمی‌کنند لذا دوست نداشتم به من دست بزنند که من تازه از آب برگشته بودم و هنوز پیراهنم تر بود. سپس جلو رفتم و مرا به خود نزدیک کرد و شروع کرد به مالیدن بدنم از شانه به پایین تا دستش به دمل خورد و آن را فشار داد و من دردم گرفت سپس آن را صاف نمود.

شیخ گفت: رستگار شدی ای اسماعیل! شگفت زده شدم که چطور نام مرا می‌داند، گفتم: ما و شما رستگار شدیم ان شاء الله. آنگاه شیخ به من گفت: این امام است، بنا براین جلو رفتم و او را در آغوش گرفتم و زانویش را بوسیدم. سپس او رفت و من همچنان در آغوشش

گرفته بودم، گفت: برگرد، گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم، گفت: مصلحت در این است که برگردی، دو باره حرف قبلی را تکرار کردم. شیخ گفت: ای اسماعیل! حیا نمی‌کنی امام دو بار به تو دستور داد اما تو مخالفت می‌کنی؟ با این سخن توقف کردم و چند قدمی رفت و به طرف من رو برگرداند و گفت: وقتی به بغداد رسیدی حتماً ابوجعفر دنبالت می‌گردد (منظورش خلیفه مستنصر رحمته الله بود) پس اگر به او رسیدی و خواست به تو چیزی بدهد از او بگیر و به پسرمان در «رضی» بگو تا به علی بن عوض بنویسد که: من به او سفارش می‌کنم چیزی را که می‌خواهی به تو بدهد.

سپس با همراهانش رفتند، و من همچنان در جای خویش ایستاده بودم و به آنها نگاه می‌کردم تا اینکه ناپدید شدند و به خاطر جدایی از ایشان دچار تأسف فراوان شدم. سپس مدتی روی زمین نشستم و به طرف مزار به راه افتادم. همه اطرافم را گرفتند و گفتند: می‌بینیم سیمایت تغییر یافته، آیا همچنان درد داری؟ گفتم: خیر، گفتند: آیا کسی با تو درگیر شده است؟ گفتم: نه از این خبرها نیست، اما من از شما سؤال می‌کنم آیا آن سواره‌ها را که نزد شما بودند، شناختید؟ گفتند: آنها صاحبان گوسفندان بودند. گفتم: نه، بلکه او امام علیه السلام بود؛ گفتند: امام آن شیخ بود یا صاحب قبای شکافدار بود؟ گفتم: صاحب قبا بود، گفتند: آیا بیماری خود را به او نشان دادی؟ گفتم: آری، ایشان دمل را فشار داد تا درد گرفت سپس لباس را از روی آن کنار زدم اما اثری از آن ندیدم؛ بنابراین وحشت زده و مشکوک شدم، پس به پای دیگرم نگاه کردم اما اثری روی آن هم ندیدم^(۱).

حکایت دیگری را نقل می‌کند که «اباعطوه» به بیماری فتق بیضه مبتلا بود و او مذهب زیدی داشت؛ پسرانش را از مذهب امامیه باز می‌داشت و می‌گفت: شما را تصدیق نمی‌کنم و

۱ - کشف الغمة، اردبیلی (ج ۳، ص: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵) و منتهی الآمال، عباس قمی (ص: ۱۲۴۴).

اقرار به مذهب شما نمی‌کنم تا دوست شما «مهدی» نیاید و بیماری مرا خوب نکند؛ و این حرف را بارها تکرار می‌کرد تا این که موقع عشاء که همه‌ی ما جمع شده بودیم، ناگهان پدرمان فریاد کشید و گفت: به دادم برسید؛ سریع رفتیم پیش او، و گفت: به دنبال دوستان بروید همین الآن از نزد من رفت، اما وقتی رفتیم کسی را ندیدیم، دوباره پیش پدر برگشتیم و جریان را از او پرسیدیم، گفت: شخصی نزد من وارد شد و گفت: ای عطوه، گفتم: تو کی هستی؟ گفت: من دوست پسرانت هستم، آمده‌ام تو را از دردی که داری بهبود بخشم؛ سپس دست کشید و زخم‌های زیر پوستم را فشار داد و رفت. خودم روی آنها دست کشیدم اما اثری از آن نبود. پسرش به من گفت: پدرم بقیه عمرش را سالم و سر حال، مانند آهو بسر برد و هیچ وقت از درد ننالید.

و این قصه شهرت یافت و از کسانی دیگر غیر از فرزندش پرسیدم، همان خبر را دادند و به آن اقرار کردند؛ روایات و اخبار در باره‌ی امام علیه السلام بسیار زیاد است.

و نیز روایت کرده اند که عده‌ای در راه حجاز و غیره درمانده شده اند و «مهدی» آنها را نجات داده است و به جای که خواسته اند، رسانده است^(۱).

این بود افسانه‌ی پیدای ناپیدا و غایب آنها و این بود قصه و داستان‌ها و دروغهای که در رابطه با غیبت او نقل نموده اند.

رجعت: (بازگشت مردگان)

اما درباره‌ی رجعت که یکی از عقاید شیعه‌ی اثنا عشری است، مطابق رأی عبدالله بن سبأ با این تفاوت که او رجعت را در باره‌ی علی علیه السلام مطرح کرد و اینها در باره‌ی معدوم و ناپیدای موهومشان مطرح می‌کنند و سرمایه‌ی یک کشور را در این راه به مصرف می‌رسانند

۱ - کشف الغمة، اردبیلی (ج ۳، ص: ۲۸۷).

البته این عقیده در میان تمام فرقه‌های شیعه جز شیعه‌ی اول و در همه‌ی قرن‌ها، شایع و مشهور بوده، همان طور که در فصل‌های سابق بیان شد.

سپس شیعه‌ی دوازده امامی به امام معدومی که دوباره در آینده رجعت خواهد کرد اکتفا نکردند، بلکه از این هم پا فراتر نهادند و گفتند: امام غایب همراه با سایر ائمه و همچنین مخالفان و دشمنانشان برمی‌گردند (به گمان آنها). و در این باره روایات و دروغهای بی‌شماری دارند؛ و کتابهای فراوانی تألیف کرده‌اند. لذا ما تعداد کمی از این افسانه‌های خنده‌دار و وداستان‌های غم‌انگیز را به عنوان نمونه و تشخیص حقیقت درباره‌ی گفته‌ها و اعتقادات آنان نقل می‌کنیم؛ و نیز برای این که معلوم شود چقدر با رسول الله ﷺ و خاندان و خویشاوندان و اصحاب و همسران و امت او، و شریعتی که از جانب خدا آورده، و قرآنی که بر او نازل گردیده است، دشمنی دارند و از آنها بدگویی و عیبجویی می‌کنند.

عقیده‌ی رجعتی که از یهود و مزدوران آنها، (عبدالله بن سبا و طائفه‌اش) به ارث برده‌اند و نسل به نسل به یکدیگر منتقل نموده‌اند، بزرگ شیعه و خاتم محدثین آنها، ملا باقر مجلسی، صاحب کتاب «بحار الانوار»، بعد از ذکر احادیث و روایات فراوانی در باره‌ی رجعت می‌گوید:

«ای برادر، بدان که من گمان نمی‌کنم تو درباره‌ی رجعت، شک و تردیدی داشته باشی آن هم بعد از مقدمه چینی و توضیحی که برایت ذکر کردم. رجعتی که شیعه در تمام اعصار، درباره‌ی آن اجماع و اتفاق نظر داشته‌اند، و همچون خورشید در وسط روز نزد آنان آشکار و واضح است... و چگونه ممکن است کسی که به حقانیت ائمه‌ی اطهار ایمان دارد در باره‌ی مسأله‌ای شک کند که با روایات متواتر و غیر قابل تردیدی اثبات شده است آنهم با روایتی در

حدود ۲۰۰ حدیث صریح که چهل و اندی نفر از علمای بزرگ و نامی موثق در بیش از پنجاه کتاب از تألیفات خود ذکر و روایت کرده اند؟!^(۱)

این قوم از حسن بن علی بن ابی طالب روایت می‌کنند که:

اگر جز یک روز از دنیا باقی نماند، خدا آن روز را آنقدر طولانی می‌کند تا این که مردی از اولاد من قیام کند و زمین را پر از عدالت کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است.^(۲)
و به نام و زبان پیامبر ﷺ دروغی ساخته‌اند که: قائم از اولاد من است، نام او نام من است و کنیه‌اش کنیه‌ی من است، و شمایل و رفتار و راه و روش او مثل من است، مردم را به دین و شریعت من باز می‌گرداند، آنها را به کتاب الله دعوت می‌کند. هر کس از او پیروی کند از من پیروی کرده، و هر کس او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هر کس غیبت او را انکار کند مرا انکار کرده است، و کسی که او را تکذیب کند مرا تکذیب کرده است، و هر کس تصدیقش کند مرا تصدیق کرده است، نزد خدا شکوه می‌کنم از کسانی که مرا دربارهی او تکذیب می‌کنند، و سخن مرا در شأن او نمی‌پذیرند، و امت را از راه خود منحرف می‌کنند، و ستمکاران به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت‌گاه خواهند گشت.^(۳)

مهدی کیست؟

شیعه بر حسن بن علی علیه السلام دروغ بستند و گفتند: وقتی که با معاویه آشتی کرد مردم نزد ایشان وارد شدند و برخی به ملامت و سرزنش او پرداختند، پس گفت:

«وای بر شما، چیزی را که من می‌دانم شما نمی‌دانید، به خدا سوگند چیزی را که من برای شیعه‌ام می‌دانم از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کرده بهتر است، آیا نمی‌دانید که من

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (چاپ اول ج ۱۳ ص: ۲۲۵).

۲ - إعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۲۷).

۳ - همان، (ص: ۴۲۵).

امام و پیشوای شما هستیم؟ گفتند: بله می‌دانیم، گفت: آیا نمی‌دانید که وقتی خضر کشتی را سوراخ کرد، و پسر بچه‌ای را به قتل رساند، و دیواری را تعمیر و مرمت کرد، کارهایش موجب خشم موسی شد؛ چون حکمت کار بر موسی مخفی بود در حالی که آن کارها نزد خداوند متعال حکمت و صواب بود؟ آیا ندانسته اید که در گردن هر کدام از ما بیعتی برای طاغوت زمان او هست جز «قائم» که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، همانا خداوند عزّ و جلّ ولادتش را پنهان کرد، و شخص او را غایب کرد تا، وقتی که خارج شد برای هیچ کس بیعتی در گردن نداشته باشد، آن نهمین نفر از اولاد برادرم حسین و پسر سرور زنان است، خداوند عمرش را در زمان غیبت طولانی می‌گرداند، سپس او را به قدرت خود در سیمای جوانی کمتر از چهل سال ظاهر می‌کند تا مردم بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است»^(۱).

و روایتی مانند همین را از جعفر نقل کرده‌اند که گفت: هر کس به تمام ائمه اقرار کند اما مهدی را انکار کند؛ مثل کسی است که تمام انبیاء را قبول داشته باشد و محمد ﷺ و نبوت او را انکار کند؛ به او گفته شد: ای پسر رسول خدا! مهدی کدام فرزند شماست؟ گفت: پنجمین فرزند از هفتمین شخص که از شما غائب می‌گردد و نام بردن از او برای شما حلال نیست^(۲).

شان و منزلت مهدی

و در باره‌ی شان و منزلت او، از علی بن حسین علیه السلام چنین روایت کرده‌اند:

۱ - أعلام الوری، طبرسی، (ص: ۴۲۷).

۲ - أعلام الوری، طبرسی، (ص: ۴۲۹).

[فی القائم منا سنن من ستة من الأنبياء عليهم السلام: سنة من نوح، وسنة من إبراهيم، وسنة من موسى، وسنة من عيسى، وسنة من أيوب، وسنة من محمد، فأما من نوح فطول العمر، وأما من إبراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس، وأما من موسى فالخوف والغيبة، وأما من عيسى فاختلف الناس فيه، وأما من أيوب فالفرج بعد البلوى، وأما من محمد فالخروج بالسيف... والقائم منا تخفى على الناس ولادته حتى يقولوا: لم يولد بعد ليخرج حين يخرج وليس لأحد في عنقه بيعة... ومن ثبت على مولاتنا في غيبته أعطاه الله أجر ألف شهيد مثل شهداء بدر].

قائم ما دارای سنت و روش شش نفر از انبیا است: سنت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، ایوب، و محمد ﷺ.

اما از سنت نوح، طول عمر؛ از سنت ابراهیم، تولد مخفی و دور بودن و کناره‌گیری از مردم؛ از سنت موسی، ترس و غایب شدن، و از سنت عیسی، اختلاف و چند دستگی مردم در مورد او، و از سنت ایوب، فرج و گشایش بعد از بلا؛ و از سنت محمد، قیام با شمشیر... قائم ما نیز، ولادتش از مردم مخفی است تا جایی که وقتی که قیام می‌کند می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است، و در گردنش بیعت هیچ کسی نیست... و هر کس بر دوستی ما در زمان غیبت، ثابت قدم باشد خداوند اجری مانند اجر هزار شهید از شهدای بدر را به او خواهد داد^(۱).

و نیز «نعمانی» درباره‌ی غایب شدنش روایت کرده و گفته است: مهدی آنها به دیوار بیت الله تکیه زده است و می‌گوید: «من اثری از آدم، و ذخیره‌ای از نوح و برگزیده‌ی ابراهیم و برگزیده‌ی محمد ﷺ هستم»^(۲).

۱ - أعلام الوری طبرسی، (ص: ۴۲۸، ۴۲۷).

۲ - کتاب الغیبة، اثر: نعمانی، و بحار الأنوار، مجلسی، (ج ۱۳ ص: ۱۷۹).

و می‌گوید:

[أنا بقية الله وخليفته وحجته عليكم]

«من بقية الله و جانشین او و حجت او بر مردم هستم»^(۱). و جبریل در جلو روی او می‌باشد^(۲).

و می‌گویند: موسی بن عمران در سفر اول به فضل و متانتی که به قائم آل محمد علیه السلام داده شده، نگاه کرد و گفت: پروردگارا! مرا قائم آل محمد قرار ده، پس به او گفته شد: این از آن فرزندان احمد است. سپس در سفر دوم نیز، مانند اول را مشاهده نمود، دو باره درخواست قبلی را تکرار کرد و همان پاسخ قبلی را گرفت؛ سپس در سفر سوم همان را دید و همان درخواست را کرد و همان جواب اول را گرفت^(۳).

مهدی کی برمی‌گردد؟

کلینی در «الکافی» خود از اصبع بن نباته روایت می‌کند که گفت:

[أتيت أمير المؤمنين عليه السلام فوجدته متفكراً ينكت في الأرض، فقلت: يا أمير المؤمنين! ما لي أراك متفكراً تنكت في الأرض، أ رغبة منك فيها؟ فقال: لا والله ما رغبة فيها ولا في الدنيا يوماً قط، ولكني فكرت في مولود يكون من ظهري، الحادي عشر من ولدي، هو المهدي الذي يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً، تكون له غيبة وحيرة، يضل فيها أقوام ويهتدي فيها آخرون، فقلت: يا أمير المؤمنين! وكم تكون له الحيرة والغيبة؟ قال: ستة أيام أو

۱ - الفصول المهمة، (ص: ۳۲۲).

۲ - الغيبة، اثر: طوسی (ص: ۲۷۴).

۳ - الغيبة، نعمانی، (ص: ۲۴۰).

سته أشهر أو ست سنين، فقلت: وإن هذا لكائن؟ فقال: نعم، كما أنه مخلوق، وأنى لك بهذا الأمر يا أصبغ! أولئك خيار هذه الأمة مع خيار أبرار هذه العترة].

(نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم، دیدم فکر می‌کند و سر را بر زمین فرود آورده است، گفتم: ای امیر المؤمنین! چه شده می‌بینم در فکر هستی و به زمین سر فرود آورده ای؟ آیا رغبتی به آن داری؟ گفت: نه، به خدا سوگند نه به دنیا رغبت و علاقه‌ای دارم و نه به آن راغب بوده‌ام، بلکه به کسی فکر می‌کنم که از پشت و نسل من خواهد بود، فرزند یازدهم من، که زمین را پر از عدالت و داد می‌کند همانطور که پر از جور و ستم شده است، او دارای غیبت و سرگردانی است، در باره‌ی او اقوامی گمراه می‌شوند، و اقوامی هم هدایت می‌یابند، گفتم: ای امیر المؤمنین! دوران سرگردانی و غیبتش چقدر است؟ گفت: شش روز یا شش ماه یا شش سال. گفتم: آیا این امر شدنی است و روی می‌دهد؟ گفت: آری، همانگونه که او آفریده شده است، و من به این امر یقین دارم ای اصبغ آنها برگزیدگان این امت، همراه برگزیدگان این عترت هستند)^(۱).

و نیز از ابی جعفر باقر روایت کرده اند که گفت:

[یا ثابت! إن الله تعالى قد كان وقت هذا الأمر في سبعين، فلما أن قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالى على أهل الأرض، فأخره إلى أربعين ومائة، فحدثناكم فأذعتم الحديث فكشفتهم قناع الستر ولم يجعل الله له بعد ذلك وقتاً عندنا، ويمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب].

(ای ثابت! خداوند تعالی زمان قیام مهدی را سال هفتاد تعیین کرده بود؛ وقتی که حسین علیه السلام به شهادت رسید خشم خدا شدت گرفت، پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت؛ پس آن خبر را شایع و پخش کردید و پرده‌ی اسرار را کنار زدید و بعد از آن، دیگر

خداوند وقت آن را از ما پنهان کرد؛ خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد اوست^(۱).

و نیز از ابن جعفر روایت شده که گفت:

[وقد كان لهذا الأمر وقت؛ كان في سنة أربعين ومائة، فحدثتم به وأذعتموه فأخره الله عزوجل].

(این امر وقت معینی داشت؛ زمان آن، سال صد و چهل بود، اما شما خبر آن را شایع کردید پس خداوند متعال آن را به تأخیر انداخت^(۲)).

همچنین از ابی جعفر روایت کرده اند که گفت:

[ليس بين القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة]

بین قائم عليه السلام و کشتن نفس زکیه بیش از پانزده شبانه روز فاصله نیست^(۳).

و همچنین از ابن جعفر روایت دیگری نقل کرده اند که گفت:

[إذا هدم حائط مسجد الكوفة مما يلي دار ابن مسعود فعند ذلك زوال ملك القوم، وعند

زواله خروج القائم].

(هرگاه دیوار حیاط مسجد کوفه که در کنار خانه‌ی ابن مسعود قرار دارد، فرو ریخت در

آن موقع پادشاهی این طائفه رو به زوال و نابودی است و آن وقت است که قائم قیام می‌کند^(۴)).

۱ - الأصول من الكافي (ج ۱ ص: ۳۶۸).

۲ - الغيبة، اثر: نعمانی، چاپ تهران (ص: ۲۹۲).

۳ - الإرشاد، مفید (ص: ۲۶۰).

۴ - همان منبع (ص: ۲۶۰).

معروف و مشهور است که نفس الزکیة، کشته شده است و هزاران شب و روز از مرگش گذشته؛ همانگونه که دیوار حیاط مسجد کوفه نیز، منهدم شده و صدها سال هم از آن گذشته اما هنوز هم شخص خیالی و موهوم آنها ظهور نکرده است.

و ابن اسحاق از عمار روایت کرده است که گفت: ابو عبدالله علیه السلام به من گفت:

[یا ابا اسحاق! إن هذا الأمر قد آخر مرتین]

(ای ابا اسحاق، این امر دو بار به تأخیر انداخته شده است)^(۱).

شیعه همچنان به توجیه و تعلیلهای خود با خیال خام و واهی درباره‌ی قائم و رجوع و بازگشت مهدی ادامه می‌دهند؛ همانگونه که امام و پیشوای هفتم شیعیان موسی بن جعفر به آن اقرار نموده است. آن طور که کلینی در «الکافی» و نعمانی در «الغیبة»^(۲) روایت کرده اند، تا شیعه از تشیع خود پشیمان نشوند، و اینک نص صریح از آنها:

از یقطین روایت است که به پسرش علی بن یقطین گفت:

چطور است به ما گفته شده و به وقوع پیوسته است و به شما چیزهای گفته شده که رخ نمی‌دهد و واقع نمی‌شود؟ (منظورش امور بنی عباس بود)، علی به او گفت: آنچه به ما و به شما گفته شده است از یک منبع بوده، جز این که مسأله‌ی شما، وقتش فرا رسیده و آن طور

۱ - الغیبة - نعمانی (ص: ۲۹۵-۲۹۴).

۲ - او ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن جعفر نویسنده‌ی کتاب، نعمانی، از محدثین بزرگ امامیه در اوائل قرن چهارم، واز شاگردان ثقة الاسلام محمد بن اسحاق بن یعقوب کلینی است، نویسنده ای دارای نظر خوب و استنباط زیبا که در علم رجال شناسی واحادیث آنها، سهم بسزایی داشته واز مهمترین کتاب هایش کتاب الغیبة است، نجاشی در باره ی او می گوید:

نعمانی از بزرگان و استادان ماست، دارای قدر و منزلت بزرگ است، عقیده اش صحیح واحادیث زیادی دارد (مقدمهء کتاب الغیبة ص: ۱۱-۱۲).

است که به شما گفته شده است، و امر و مسأله‌ی ما وقتش فرا نرسیده پس با خیالبافی‌ها، تعلیل و توجیه کردیم؛ اگر به ما گفته می‌شد آن امر تا ۲۰۰ سال یا سیصد سال دیگر به وقوع نمی‌پیوندد؛ قلبها دچار قساوت و سختی می‌شدند و مردم از اسلام بر می‌گشتند؛ اما گفتند: چقدر زود و نزدیک ظهور می‌کند پس برای الفت دل مردم و نزدیک نشان دادن فرج چنین کرده‌اند^(۱).

و جزایری از مجلسی نقل کرده است که به نظر او خروج و قیام مهدی در ایام دولت صفویه می‌باشد، به دلیل سه حدیث و این عین عبارت اوست:

بدان که اخبار و روایاتی مجمل و بدون تفصیل بیان شده‌اند و چون اخبار متشابه هستند یاران علی بدون بیان و تفصیل آنها را نقل کرده‌اند. بنابراین، بر ما واجب است جهت تسلیم به آن اذعان و اقرار کنیم.

وقتی که نوبت به شیخ محقق ما رسید، رئیس محدثین و خاتم مجتهدین و مولای ما، مجلسی، صاحب کتاب «بحار الانوار» - خدا استفاده از آن را با دوام گرداند و در آخرت پاداش جزیل و سعادت را نصیبش کند - به شرح و تفصیل آن اخبار و روایات روی آورد. برخی آن را با زمان تشکیل دولت صفویه - خدا نشانه هایش را والا و پایه‌هایش را استورا گرداند - و برخی دیگر را با زمان ظهور مولا صاحب الزمان علیه السلام مطابقت داده‌اند، و اینک اخبار را به همان صورتی که هست نقل می‌کنیم سپس فوایدی از توضیح و بیان ایشان را یادآور می‌شویم.

۱ - الکافی، اثر: کلینی، کتاب الحجة (باب کراهية التوقیت)، (ج ۱، ص: ۳۶۹). و الغیبة، اثر: نعمانی (۲۹۵-۲۹۶).

حدیث اول: شیخ بزرگوار و محدث، محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب «الغیبة» ی خود با سند ابو خالد کابلی، از باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

گویی من قومی را می‌بینم که در مشرق قیام می‌کنند و حقّی را می‌خواهند اما به آنها داده نمی‌شود، وقتی چنین می‌بینند شمشیرها را روی شانه می‌گذارند و هر چه می‌خواهند به آنها داده می‌شود اما قبول نمی‌کنند تا اینکه قیام می‌کنند، و کشته شدگان آنها شهید اند.

گفت: بر اهل بصیرت پنهان نیست که در مشرق جز ارباب سلسله‌ی صفویه، که همان شاه اسماعیل صفوی است قیام نکرده‌اند، و منظور از «صاحب شما» امام قائم است؛ پس این حدیث به پیوند دولت صفویه با دولت مهدی علیه السلام اشاره می‌کند و آنها هستند که قدرت را بدون نزاع به او تسلیم می‌کنند.

حدیث دوم: همچنین، نعمانی در آن کتاب با سند معتبر که به صادق علیه السلام می‌رسد ادامه داده است و گفت: امیر المؤمنین در وقایعی که بعداً به وقوع پیوست از ظهور مهدی سخن می‌گفت. حسین علیه السلام عرض کرد ای امیر المؤمنین! چه موقع خدا زمین را از ستمکاران پاک می‌کند؟ فرمود: این امر اتفاق نمی‌افتد تا خون بسیاری به ناحق بر زمین ریخته نشود. سپس ایشان علیه السلام در حدیثی طولانی که راوی حدیث آن را مختصر نموده است به شرح و تفصیل احوال بنی امیه و بنی عباس پرداخته است. امیر المؤمنین فرمود: وقتی که قائم در خراسان ظهور کرد و بر سرزمین کوفان و ملطان تسلط یافت و از جزیره‌ی بنی کاوان گذشت، و قائمی در گیلان قیام نمود، و مردم آب و دیلم به او جواب دادند و برای فرزندان پرچمهای تُرک در حرّات و گوشه و کنار دنیا آشکار شد، و نشانه‌های شر و بدی پدید آمدند، و بصره ویران شد، و امیر الامراء قیام کرد، پس ایشان علیه السلام حکایت طولانی نقل کرد، سپس گفت: وقتی که هزاران هزار آماده شدند، و صفها تشکیل شدند، و قوچ بره را کشت؛ آنگاه یکی دیگر قیام می‌کند، و شورشی برپا می‌کند و کافران را نابود می‌کند سپس قائم امید و مورد انتظار، امام مجهول قیام می‌کند، و او از اولاد توسّ ای حسین که هیچ فرزندی چون او

نیست، بین دو رکن و میان جماعت کوچکی ظاهر می‌شود و بر جن و انس چیره می‌گردد. فرومایه‌ها را در زمین باقی نمی‌گذارد، خوشا به حال آنان که به زمان او برسند و به او ملحق شوند و آن روز را مشاهده کنند.

گفت: جزیره‌ی بنی کاوان، جزیره‌ی ای است در اطراف بصره، و اهل ابر، جماعتی هستند نزدیک استرآباد، و دیلم مردم قزوین و حوالی آنجا می‌باشند، و حرمت مکان‌های مبارکی است، و منظور از «هنات و هنات» جنگهای عظیم و وقایع بسیاری است که در وقت ویران شدن بصره رخ می‌دهند، و منظور از قائم مورد انتظار و امید، مهدی علیه السلام است، و منظور از دو رکن، دو رکن کعبه است که محل قیام اوست، و منظور از (ذرّ یسیر = جماعت کم) شهدای بدر هستند، و منظور از فرومایه‌ها، اراذل و اوباش می‌باشند که ستمگران و کافران هستند. سپس مجلسی گفت: ظاهراً منظور از اهل شورش و قیام خراسان، امراء ترک هستند، مانند چنگیز خان و هولاکوخان.

و منظور از شورشگر گیلان، شاه مؤید شاه اسماعیل است لذا ایشان را به خود اضافه کرده و او را فرزند خود نامیده است. و امیرالامراء، شاه اسماعیل است یا کسی دیگر از سلاطین صفویه و منظور از کشتن بره توسط قوچ، ظاهراً اشاره به مرحوم صفی الدین میرزا دارد؛ زیرا پدرش مرحوم شاه عباس اول او را کشت. و منظور از «آنجا یکی دیگر قیام می‌کند» مرحوم شاه صفی الدین است که به خونخواهی او برخاست، و کسی که او را کشت همان کسی بود که پدرش صفی الدین میرزا را به قتل رساند. و فرمود: سپس قائم مورد انتظار و امید، قیام می‌کند. همچنین به اتصال و پیوند دولت صفویه به دولت مهدی علیه السلام اشاره می‌کند.

حدیث سوم را شیخ بزرگوار محمد بن مسعود عیاشی که از محدثان موثق است در کتاب «تفسیر» از ابی لبید مخزومی و او هم از باقر علیه السلام روایت می‌کند که ایشان بعد از ذکر

سلطنت و قدرت، بدبختی بنی عباس را ذکر نمود و گفت: ای لبید! همانا در حروف مقطعه‌ی قرآن علم فراوانی هست، خداوند ﴿الْم ﴿۱﴾ ذَٰلِكَ الْكِتَٰبُ﴾ را نازل کرد، پس محمد ﷺ برخاست تا نورش ظاهر شد و کلمه‌اش ثابت گردید و روزی به دنیا آمد که صد و سه سال از هزاره‌ی هفتم گذشته بود. سپس گفت: و این در حروف مقطعه‌ی قرآن بیان شده است اگر بدون تکرار آنها را شمارش کنی، و هرگاه یکی از حروف مقطعه‌ی قرآن تمام شود آنگاه قائمی از بنی‌هاشم قیام می‌کند.

سپس گفت: الف، یک است (طبق شمارش ابجدی)، لام سی است، میم چهل است، صاد نود است، پس می‌شود صد و شصت و یک. بنا براین آغاز قیام حسین بن علی (الم الله) می‌شود؛ پس وقتی که این زمان سپری شد، قائم بنی عباس در «المص» قیام می‌کند. و قائم ما با انقضای (الر) قیام می‌کند. و می‌گوید: این را بدان و حفظ کن و مخفی کن.

این محقق - خدا حفظش کند - می‌گوید: فرموده‌ی ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَام که فرمودند: از هزاره‌ی هفتم منظورش ابتدای آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام است، سپس گفت: این حدیث در نهایت اشکال قرار دارد و چند وجه را در کتاب بحار الانوار برای آن بیان کرده ایم، که دراین جا یک وجه را برایش بیان می‌کنیم، اما این وجه خود بر مبنای یک مقدمه است، به این صورت که: آنچه در کتاب‌های حساب معتبر است، حساب ابجدی است که دارای یک سری اصطلاحات متفاوت است، و حساب این حدیث بر اساس اصطلاح اهل مغرب است، و در عصرهای سابق چنین شایع بود که (ضعف، قرست، ثخذ، ظغش). پس صاد نزد آنها شصت و ضاد نود و سین سیصد، و ظاء هشتصد، و غین نهصد، و شین هزار است، و باقی حروف طبق روال مشهور آنها است پس حال که این مقدمه را فهمیدی، بدان که تاریخ ولادت پیامبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آغاز تمام سوره‌ها آشکار است اما با حذف حروف تکراری، مثلاً: (الم، و، الر، و حم) و غیره تکراری هستند؛ در حساب فقط یکی از آنها بکار می‌رود، و نیز حروف مثل (الف راء) تنها سه از آن بحساب می‌آید، و همچنین (لام راء) و امثال اینها. و آنگاه، (الف لام میم)، (الف، لام

میم، صاد) (الف لام، راء)، (الف لام، میم راء، کاف ها یا عین صاد، طاه، طاسین، یاسین، صاد، حامیم عین سین قاف، قاف نون)، را هرگاه شمارش کنید: صد و سه می شود، یعنی از ابتدای آفرینش آدم تا ولادت پیامبر ما ﷺ طبق این حدیث، شش هزار و صد و سی (سه سال ظ) سال می شود. و اول هر هزار سال تاریخ است، و اول هر هفتمی از هزاره ها، صد و سه سال گذشته می شود. و عدد این حروف نیز، صد و سه است؛ بنابر آنچه بیان شد، «الم» که در ابتدای سوره ی بقره است، اشاره به مبعث رسول خدا ﷺ است و این که فرمود: و هرگز یکی از حروف مقطعه تمام نمی شود، مگر این که قائمی از بنی هاشم در آن موقع قیام می کند؛ با این توضیح روشن می شود که ابتدای دولت بنی هاشم سرآغازش از عبدالمطلب است، و از ظهور دولت عبدالمطلب تا ظهور دولت رسول خدا ﷺ تقریباً هفتاد و یک سال می شود؛ پس الم به حساب ابجدی بر ترتیب قرآن، بعد از الم بقره و الم آل عمران، اشاره به قیام حسین علیّه السلام است؛ زیرا از ابتدای رواج دولت پیامبر ﷺ تا وقت قیام حسین علیّه السلام تقریباً هفتاد و یک سال است، و همچنین بر حسب ترتیب سوره های قرآن، المص، اشاره به قیام بنی عباس دارد، چون آنها از بنی هاشم بودند؛ اگر چه در قیام، بر حق نبودند، و به حساب ابجدی با روش مغربیان، صد و سی و یک است که از اول بعثت پیامبر ﷺ تا وقت ظهور دولت آنها صد و سی و یک می شود، اگر چه تا زمان بیعت بیشتر می شود.

و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از وقت نزول سوره ی اعراف باشد، پس مطابق است با وقت بیعت، و بر حساب المص بر طریقه ی مغربیان. حدیث مذکور در کتاب «معانی الاخبار» است که ان شاء الله ذکر خواهیم کرد.

اما این که قیام ایشان علیّه السلام بر مبنای «الر» باشد، چیزی که به ذهن من می گذرد این است که «رقد» در قرآن پنج جا آمده است، و بیان آن، مانند بیان الم لازم است، و مجموع آن هزار و صد و پنجاه و پنج می شود، تقریباً از سال تألیف این رساله که سال هزار و هفتاد و

هشت هجری بوده است، پس به وقت قیام مهدی (سبعة وسبعون ظ) شصت و پنج سال باقی مانده است چون مبدأ این تاریخ‌ها از اوائل بعثت است. این خلاصه‌ی گفتار ایشان بود (خدا سلامت‌ش کند)^(۱).

اما از آن وقت شصت و پنج سال و شصت و هفت سال و بیشتر هم گذشت، اما وقت بازگشت قائم معدوم آنها نرسیده است. بلی! معدوم به وجود نمی‌آید. چه زیبا سروده شاعر که گفته:

ما آن للسر داب أن یلد الذی صیر تموه بزعمکم إنسانا
فعلی عقولکم العفاء فإنکم ثلثتم العنقاء والغیلانا

یعنی: وقت آن نرسید که سرداب (زیرزمین) بزاید آن را که شما به خیال خود او را انسان قرار داده‌اید، پس بر عقلتان پرده است؛ چرا که شما بعد از عنقاء و غول، سومین (موجود خیالی) را نیز اضافه نموده‌اید.

چگونه و کی بر می‌گردد؟

شیعه معتقدند که جعفر گفته است:

در روز بیست و ششم رمضان به نام قائم ندا داده می‌شود، و در روز عاشوراء قیام می‌نماید، و آن روزی است که حسین بن علی علیه السلام کشته شد، گویی او را می‌بینم که روز دهم محرم در بین رکن و مقام ابراهیم نزد کعبه ایستاده، و جبرئیل علیه السلام جلوی او ایستاده است و برای بیعت با او ندا سر می‌دهد، پس شیعیان در اطراف زمین جمع می‌شوند تا با او بیعت کنند؛ بنابراین، خداوند توسط او زمین را پر از عدالت می‌کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده است^(۲).

۱ - الأنوار النعمانیة، نعمت الله جزایری (ص: ۳۶۱-۳۶۲).

۲ - أعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۵۹)، الإرشاد، مفید، (ص: ۳۶۲ - ۳۶۱).

سپس اجتماع شیعیان را برای قیام قائم، چنین بیان کرده اند و گفته اند: «وقتی که امام از جانب خداوند اذن یافت، الله را با نام عبرانی‌اش^(۱) خواند، و او سیصد و سیزده نفر برای خودش انتخاب نمود؛ دسته‌ای مانند یک دسته ابر پاییزی که صاحب پرچم هستند، برخی شب از رختخواب خود گم شده و صبح فردا در مکه حاضر می‌شوند، برخی در روز دیده می‌شوند که در ابر حرکت می‌کنند و با نام خود و پدر و اصل و نسب شناخته می‌شوند. عرض کردم: فدایت شوم کدام یک از آنها از همه ایمانش بیشتر است؟ فرمود: آن که موقع روز با ابرها راه می‌رود... و آنها مفقود شدگان هستند که این آیه در باره‌ی آنها نازل شده است:

﴿إِنَّ مَا تَكُونُوا يَأْتِي بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا﴾ البقرة: ۱۴۸

«هر جا که باشید خدا همگی شما را گرد می‌آورد»^(۲).

و طوسی شیخ شیعه روایت می‌کند:

نداکننده‌ای در آسمان به نام قائم ندا سر می‌دهد که مردم شرق و غرب آن را می‌شنوند؛ و هر خوابیده‌ای بیدار می‌گردد؛ و هر به پا ایستاده‌ای می‌نشیند؛ و هر نشسته‌ای به پا می‌خیزد از ترس آن صدا، و آن صدای جبرئیل امین است^(۳).
و نعمانی می‌افزاید:

۱ - آیا این لفظ دلالت نمی‌کند بر این که شیعه به صورت ارثی با زبان عبرانی صحبت کرده اند، و از رگ و ریشه‌ی یهود اند؟

۲ - الغیبة، نعمانی (به نقل از کتاب تاریخ ما بعد الظهور (ص: ۳۷۳ - ۳۷۲ و ص: ۱۶۹).

۳ - الغیبة، نعمانی (ص: ۲۵۴).

هیچ کس از آفریدگان باقی نمی‌ماند مگر این که آن صدای مهیب را می‌شنود، پس خوابیده بیدار می‌گردد و به صحن خانه‌اش می‌رود؛ آرنج‌ها از آستین بیرون می‌آیند، و قائم از صدایی که می‌شنود بیرون می‌آید، و آن صدای مهیب جبرئیل است^(۱).

واز مفضل بن عمر، روایت کرده‌اند که گفت:

«به جعفر بن باقر گفتم: مهدی در کدام سرزمین ظهور می‌کند؟ گفت: به هنگام ظهور، هیچ چشمی او را نمی‌بیند تا این که همه‌ی چشم‌ها او را نبینند، چون او در آخرین روز از سال ۲۶۶ هـ غایب می‌شود، و چشم کسی او را نمی‌بیند تا چشم همه [با هم] او را نبینند، سپس در مکه ظاهر می‌شود، و به خدا سوگند ای مفضل، گویی من در داخل مکه او را نگاه می‌کنم که عبای رسول خدا ﷺ را پوشیده است، و عمامه‌ی او را بر سر گذاشته، کفش‌های وصله شده‌ی رسول خدا ﷺ را پوشیده، و عصای ایشان را در دست گرفته و چند رأس گوسفند لاغر جلوی او قرار دارند، تا آنها را به بیت الله ببرد؛ حتی کسی او را نمی‌شناسد. مفضل گفت: سرورم چگونه ظهور می‌کند؟ گفت به تنهایی ظهور می‌کند، و به تنهایی نزد کعبه می‌رود، و شب بر او پرده می‌افکند، وقتی که چشم‌ها به خواب می‌روند و شب تاریک شد، جبرئیل و میکائیل و فرشته‌ها صف صف نازل می‌شوند، جبرئیل به او می‌گوید: سرورم، حرف تو قبول شده است و فرمان تو اجرا می‌شود، پس دستش را روی پیشانی کشیده و می‌گوید:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ

الْعَمَلِينَ ﴿٧٤﴾ الزمر: ۷۴

«و می‌گویند: سپاس و ستایش خداوندی را سزا است که با ما به وعده خویش وفا کرد و سرزمین را از آن ما نموده است تا در هر جائی از بهشت که بخواهیم منزل گزینیم و بسر بریم. پاداش عمل‌کنندگان چه خوب و جالب است!»

و در بین رکن و مقام ابراهیم می‌ایستد، و یک فریاد می‌کشد: ای نقیبان و نمایندگان، ای افراد خاصی من، ای کسانی که برای پشتیبانی من در زمین آفریده شده اید، فرمان بردارانه به سوی من بشتابید، پس این فریاد به گوش همه می‌رسد در حالی که آنها در رختخواب خود در شرق و غرب غلطیده اند، بار دیگر بر آنها فریاد می‌کشد و همه می‌شنوند و در یک چشم به هم زدن نزد او جمع می‌شوند، و همه نزد او بین رکن و مقام حاضر می‌شوند، سپس خدا امر می‌کند به نور که بین زمین و آسمان به صورت عمودی قرار گیرد و هر مؤمنی از نور آن بهره مند می‌شود، و به داخل منزل او هم، نور وارد می‌شود، و درون مؤمنان با آن نور مسرور و شاد می‌شود در حالی که نمی‌دانند، قائم ما ظهور کرده، سپس همه در پیشگاه او آماده می‌شوند که تعدادشان سیصد و سیزده نفر است به تعداد اصحاب رسول خدا ﷺ در جنگ بدر^(۱). و او در حالی که بر دیوار کعبه تکیه زده، می‌گوید:

ای خلائق، هر که می‌خواهد به آدم و شیث بنگرد، اینک من آدم و شیث هستم، هر که می‌خواهد به ابراهیم و پسرش اسماعیل بنگرد، اینک من ابراهیم و پسرش اسماعیل هستم، هر که می‌خواهد به عیسی و شمعون بنگرد، اینک من عیسی و شمعون هستم، و اگر کسی می‌خواهد به محمد و امیرالمؤمنین بنگرد؟ اینک من محمد و امیرالمؤمنین هستم؛ و اگر کسی می‌خواهد به حسن و حسین نگاه کند، اکنون من حسن و حسینم، و اگر کسی می‌خواهد به ائمه از اولاد حسین نگاه کند، پس اکنون من ائمه هستم.

خواسته ام را اجابت کنید چون من شما را به آنچه اطلاع دارید و ندارید، خبر می‌دهم و کسی که کتاب و صحیفه می‌خواند به من گوش کند.

سپس شروع به خواندن صحیفه‌هایی می‌کند که خدا بر آدم و شیث نازل کرد، و امت آدم و شیث می‌گویند: به خدا این صحیفه‌ها حقند، و چیزهایی شنیدیم که نمی‌دانستیم، چون تبدیل و تحریف شده بودند؛ بعد صحیفه‌های نوح و ابراهیم را به درستی می‌خواند، سپس تورات و انجیل و زبور را می‌خواند، و اهل تورات و انجیل و زبور می‌گویند: به خدا سوگند: این تورات جامع است و این انجیل کامل است، و این چند برابر آن است که دیدید؛ سپس قرآن را برایشان می‌خواند، و مسلمانان می‌گویند: به خدا قسم این قرآن است که نه تحریف شده و نه تبدیل»^(۱).

و به نام جعفر هم، دروغی بافته اند که گفته است:

چنانکه قائم، قیام کند مردم او را نمی‌شناسند، چون او به شکل جوانی زیبا نزد آنها بر می‌گردد، و تنها کسانی با او ثابت باقی می‌مانند که در گروه نخست با او عهد و میثاق بستند. و در روایتی دیگر: قائم، به اندازه‌ی عمر ابراهیم خلیل، یعنی، صد و بیست سال عمر می‌کند؛ سپس برای مدتی در زمانه غایب می‌شود، تا وقتی که در قیافه‌ی یک جوان زیبای سی ساله ظهور می‌کند^(۲).

و اولین کسی که با او بیعت می‌کند، جبرئیل است؛ همانگونه که طوسی و غیره روایت کرده‌اند:

جبرئیل نزد او می‌آید و از او سؤال می‌کند و می‌گوید:

چه چیزی می‌خواهی؟ پس قائم به او خبر می‌دهد. بعد جبرئیل می‌گوید: پس من اولین کسی هستم که بیعت می‌کنم؛ سپس می‌گوید: دستت را بده، دستش را مسح می‌کند^(۱).

۱ - الأنوار العمانية، (ص: ۸۴ - ۸۳).

۲ - الغيبة، طوسی (ص: ۱۸۹).

و بحرانی ذکر کرده که جبریل به شکل پرنده‌ای سفید روی میزاب (آبگیر بام کعبه) فرود می‌آید، تا اولین کسی باشد که با قائم بیعت کند^(۲).

و با وجود این، می‌گویند:

«جبریل نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: السلام علیک ای محمد، این آخرین روز فرود آمدن من به دنیا است».

و از عطاء بن یسار روایت شده است که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ به آخرین لحظات حیات خود رسیدند، جبریل نزد ایشان آمد و گفت: ای محمد! الآن به طرف آسمان صعود خواهم کرد و هرگز به زمین باز نمی‌گردم. و از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: وقتی که وفات رسول خدا ﷺ نزدیک شد چنین و چنان بود... تا این که گفت: در آن موقع جبرئیل گفت: ای محمد، این آخرین فرود آمدنم به زمین است، چون نیاز من در زمین تنها تو بودی^(۳).

و نه تنها جبرئیل بلکه دیگر ملائکه هم - به ادعای آنها - حاضر می‌شوند. همانگونه که جزایری از جعفر روایت کرده که گفت:

«امام قائم پشت خود را بر حرم تکیه می‌دهد، وقتی به دست خود نگاه می‌کند می‌بیند که بی‌گزند سفید شده، پس می‌گوید: این دست خدا است... و اولین کسی که دست او را می‌بوسد جبرئیل است، سپس دیگر ملائکه، و بعد نجباء جن، و نمایندگان مؤمنین»^(۴).

۱ - أعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۶۰ - ۴۶۱). الإرشاد، مفید (ص: ۳۶۴) و روضة الواعظین (ج ۲ ص: ۲۶۵).

و إكمال الدین، ابن بابویه قمی.

۲ - تفسیر البرهان، (ج ۲ ص: ۸۲).

۳ - كشف الغمة، اربلی (ج ۱ ص: ۱۹). (به نقل از کتاب تاریخ مابعد الظهور (ص: ۳۵۲).

۴ - الأنوار النعمانية، (ج ۲ ص: ۸۳).

و مفید و طبرسی و ابن قتال و بحرانی و نعمانی روایت دروغی را به نام محمد باقر در تأیید موضوع فوق بسته‌اند که گویا او گفته است:

«گویا من قائم را می‌بینم که در نجف کوفه است، و از مکه با پنج هزار نفر نیروی امدادی از ملائکه حرکت کرده است، جبریل در سمت راست، میکائیل در چپ و مؤمنین در جلو قرار دارند، و او نیروهایش را در سرزمین‌ها و شهرها پراکنده می‌کند»^(۱).

تنها پنج هزار نفر نیستند، بلکه سیزده هزار و سه صد و سیزده ملک فرود می‌آیند؛ عرض کردم: آیا آنها همه ملائکه هستند؟ گفت: بله، آنها بودند که همراه نوح در کشتی بودند، و همینطور همراه ابراهیم بودند، وقتی که به آتش انداخته شد، و با موسی بودند وقتی که دریا برای بنی‌اسرائیل شکافت، و با عیسی بودند وقتی که خدا او را به آسمان بالا برد، و چهار هزار فرشته‌ی یورشگر و نشانگذار که با محمد ﷺ بودند، و هزار فرشته که دیگران را پشت سر خود می‌دارند، و سیصد و سیزده ملائکه‌ی بدری ... و چهار هزار فرشته فرود آمدند که می‌خواستند همراه حسین ﷺ بجنگند، اما او اجازه نداد، ... و همه‌ی آنها در زمین و در انتظار قیام قائم هستند تا وقتی که بیرون می‌آید»^(۲).

و نعمانی هم، مانند همین کلام را در کتاب «الغیبة» خود نقل کرده است^(۳).
و به آن افزوده: کسی که پرچم او را حمل می‌کند همانا جبریل است، و عمود پرچمش از عمود عرش خدا است^(۴).

۱ - الإرشاد، مفید (ص: ۳۶۲) و أعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۶۰). و روضة الواعظین، قتال (ص: ۲۶۴) و

البرهان، بحرانی (ج ۲ ص: ۸۲)، و الغیبة، نعمانی (ص: ۳۳۴).

۲ - کامل الزیارات، ابن قولویه، (ص: ۱۲۰).

۳ - (ص: ۳۰۹ و ۳۱۰).

۴ - الغیبة، نعمانی (ص: ۳۰۹).

و همانا چهار هزار نفر ملائکه‌ای که فرود آمدند و می‌خواستند همراه با حسین بجنگند اما به آنها اذن نداد، نزدیک قبر حسین علیه السلام با غم و اندوه مانده‌اند تا روز قیامت، رئیس آنها فرشته‌ایست به نام منصور، هر زائری نزدیک قبر او برود از او استقبال می‌کند؛ و هر کس با زیارتش وداع کند او را بدرقه می‌کنند، و از هر بیماری عیادت می‌کنند، و هر کس بمیرد بر او نماز می‌خوانند^(۱).

بعد از رجعتش چکار خواهد کرد؟

از جمله دروغ‌های زشت و شنیع شیعه و کارهای ناپسندی که از یهود و مجوس به ارث برده‌اند؛ آن مجوس و یهودی‌هایی که شوکت و قدرت و سلطنت آنان از جانب مسلمانان عرب و با فرماندهی قریشیان نابود شد. از شدت خشم و کینه و حسادت خود، گفتند: قائم علیه السلام وقتی که قیام کرد، اولین کاری که انجام می‌دهد، قتل و به دار آویختن قریش است، و همه‌ی مرده‌ها و زنده‌هایشان را از دم شمشیر می‌گذرانند، پس گفتند: از ابی جعفر علیه السلام روایت است که گفت:

«اگر مردم می‌دانستند، وقتی که قائم قیام کرد چه کشتاری به راه می‌اندازد و چقدر مردم را از دم تیغ می‌گذرانند، بیشتر مردم دوست نمی‌داشتند که او را ببینند، و او از قریش شروع می‌کند و آنها جز شمشیر، از جانب او چیزی را دریافت نمی‌کنند تا حدی که بسیاری از مردم می‌گویند: اگر او از آل محمد بود رحم می‌کرد^(۲)».

مفید و طبری از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

۱ - همان منبع (ص: ۳۱۱).

۲ - منبع سابق (ص: ۲۳۳).

هرگاه قائم آل محمد قیام کرد، پانصد نفر از قریش را زنده می‌کند و گردن آنها را می‌زند؛ سپس پانصد نفر را زنده می‌کند و گردن آنها را می‌زند، سپس پانصد نفر دیگر را زنده می‌کند و گردن آنها را می‌زند، و تا شش مرتبه این کار را تکرار می‌کند. گفتم: آیا تعداد شان آنقدر هست؟ گفت: آری، از خود شان و از دوستانشان^(۱).

و همچنین او، شمشیر برنده‌ای است بین عرب، و علیه آنان، بسیار شدید است که جز شمشیر علیه آنان کاری ندارد و از هیچ کسی توبه نمی‌پذیرد^(۲).

و مانند همین را از جعفر روایت کرده اند که گفت:

«وقتی که قائم برخاست، رابطه‌اش با قریش فقط با شمشیر است، و علیه آنها جز شمشیر بر نمی‌دارد.

چرا برای قیامش عجله دارند؟ و نیست او جز شمشیر و مرگ در زیر سایه‌ی شمشیر^(۳). این پیروان ابن سبأ را ببین که نسبت به عرب به طور عام و نسبت به قریش به طور خاص چه خشم و کینه‌ای در دل دارند! آیا بعد از این هم، کسی در یهودی و مجوسی بودن این قوم شک و تردیدی دارد؟ و در این که یهود، این فرقه را بنیانگذاری کرده و عنصر عقاید آن ایرانی (آتش پرست) است؛ آیا برای کسی شکی باقی می‌ماند؟!

و مجلسی در «بحار الأنوار» از جعفر روایت کرده است که گفت:

[امام قائم عرب را به «جفر الاحمر» می‌برد. (راوی که رفید مولی ابن هبیره است) می‌گوید: گفتم: فدایت شوم، (در جفر الاحمر می‌برد) یعنی چه؟ انگشت را روی حلق خود

۱ - الإرشاد، مفید (ص: ۳۶۴) و أعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۶۱) و الغیبة، نعمانی (ص: ۲۳۵).

۲ - الغیبة، نعمانی (ص: ۲۳۵).

۳ - الغیبة، طوسی (ص: ۲۳۳ - ۲۳۴).

کشید، و گفت یعنی این. منظورش سربریدن بود^(۱).

همچنین از او روایت کرده اند که گفت:

[قائم، تک و تنها با خشم و عصبانیت، بیرون می‌آید و هشت ماه شمشیر را روی شانه می‌گذارد و با عصبانیت کشتار می‌کند. و نخست از بنی‌شبییه شروع می‌کند، دستپایشان را قطع می‌کند و در کعبه آنها را آویزان می‌کند، و منادی او فریاد می‌زند: اینها دزدان خدا هستند، سپس تمام قریش را در بر می‌گیرد در میان آنها چیزی جز شمشیر بر نمی‌دارد و آنها جز شمشیر، چیزی از او دریافت نمی‌کنند^(۲).

مرده‌ها را زنده می‌گرداند و اصحاب پیامبر را می‌کشد

و تنها به کشتن زنده‌های آنها اکتفا نمی‌کند و تشنگی او با خون زنده‌ها فرو نمی‌نشانند، بلکه - برحسب خرافات و افسانه‌های شیعه - مرده‌ها را نیز زنده می‌کند سپس آنها را به قتل می‌رساند. و آنگونه که آنها ذکر کرده‌اند، یزید بن معاویه رضی الله عنه و یارانش را زنده می‌کند و آنها را به قتل می‌رساند^(۳).

و نه فقط این، بلکه از این هم پارا فراتر نهاده، و به گزافه‌گویی‌های خود ادامه داده تا جایی که گفته‌اند:

اگر قائم ما قیام کند، حمیراء (ام المؤمنین صدیقه، دختر صدیق رضی الله عنه) را زنده می‌کند تا حد

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۱۸۱).

۲ - الغیبه، نعمانی (ص: ۳۰۸).

۳ - بحار الأنوار (ج ۱۳ ص: ۲۱۹) و تفسیر عیاشی (ج ۲ ص: ۲۸۲) و البرهان (ج ۲ ص: ۴۰۸) و الصافی (ج ۱ ص: ۹۵۹).

زنا را بر او جاری کند، و انتقام دختر محمد ﷺ را از او بگیرد^(۱).

و بیش از این نیز در سرزنش و بدگویی و نفرت، نسبت به حاملان پرچم اسلام، و آشکار کنندگان کلمه‌ی اسلام و مبلغان آن رسالت، و منهدم کنندگان تمدن یهود و شوکت مجوس غوطه ور شده اند تا حدی که عقل تصور نمی‌کند، و انسانیت به آن راضی نیست، و گفته اند: قائم گفت: آیا شما را به خبری آگاه کنم: هرگاه کودک ناپدید شد، و مغربی به حرکت در آمد، و عمانی راه رفت و با سفیانی بیعت شد، خدا به من اذن برخاستن می‌دهد، و بین صفا و مروه همراه با سبید و سیزده نفر قیام می‌کنم. سپس به کوفه می‌آیم، مسجد را منهدم می‌کنم و آن را بر طبق نقشه‌ی اول آن، می‌سازم، و خانه‌ی جبابره و مستکبران اطرافش را ویران می‌کنم، و با مردم حج می‌کنم، و به سوی یثرب (مدینه) می‌آیم و حجره را منهدم می‌کنم (حجره‌ی عائشه رضی الله عنها که قبر رسول خدا و ابوبکر و عمر در آنجاست) و آن دو نفر را (ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما) با بدن تر و تازه بیرون می‌آورم، فرمان می‌دهم آنها را روبروی بقیع به دار بزنند و مردم بیش از فتنه‌ی بار اول، با آنها مورد آزمایش قرار می‌گیرند، و از آسمان ندا می‌آید که ای قائم! نابود کن، و ای زمین، بگیر، در چنین روزی روی زمین هیچ کس باقی نمی‌ماند مگر کسی که ایمانش را خالص کرده باشد. عرض کردم: ای سرورم بعد از آن چه می‌شود؟ گفت: بازگشت، بازگشت^(۲).

جزایری این را با تفصیل و صراحت ذکر کرده و گفته است: مفضل بن عمر از جعفر روایت کرده که گفت:

[همانا سرزمین‌ها به فخر فروشی پرداختند، کعبه بر کربلا افتخار کرد؛ بنابراین خداوند به او وحی نمود که: ساکت باش ای کعبه، و بر کربلا فخر نکن، چون آنجا همان بقعه‌ی مبارکی

۱ - تفسیر الصافی (ص: ۳۵۹) مجلد کبیر.

۲ - البرهان فی تفسیر القرآن، (ج ۲ ص: ۴۰۷).

است که من با موسی در آنجا سخن گفتم. و گفتم: «إني أنا الله» من خدا هستم، و نیز آنجا جای مسیح و مادر اوست در وقت ولادت؛ و آن هم دولابی است که سر حسین بن علی با آن شسته شد و جایی است که محمد ﷺ از آنجا به معراج رفت؛ مفضل گفت: ای سرورم، مهدی به کجا می رود؟ گفت: به شهر پدر بزرگم، وقتی که وارد آنجا شود، جایگاه عجیبی دارد که سرور و شادی مؤمن و رسوایی کافران، آشکار گردد. مفضل گفت: گفت: سرورم آن چیست؟ گفت: به نزد قبر پدر بزرگش می‌رود پس می‌گوید: ای معشر خلائق! این قبر پدر بزرگ من است، مردم می‌گویند: چه خوبند آل محمد، می‌گوید: چه کسی با او در قبر است؟ می‌گویند: دو یار و همراه او، و دو نفرند که در کنار او خوابیده‌اند (ابوبکر و عمر). مهدی عليه السلام می‌گوید: -در حالی که بیشتر از همه‌ی مردم به ابوبکر و عمر آگاهی دارد- چگونه در بین همه‌ی مردم، اینها با پدر بزرگم رسول خدا، دفن شده‌اند، شاید آنها نباشند؟ مردم می‌گویند: ای مهدی! از آل محمد جز این دو نفر اینجا نیستند، و آنها را اینجا دفن کرده‌اند چون آنها جانشین و پدر دو نفر از همسرانش بودند، بعد از سه روز دستور می‌دهد قبرهایشان را حفر کنند و آنها را بیرون آورند و آنها را شاداب و به همان صورتی که در دنیا بودند، بیرون می‌آورند و آنها را از کفن لخت و عریان می‌کند، و فرمان می‌دهد آنها را بر درختی تنومند و خشک شده، آویزان کنند، سپس درخت جنب و جوش و حرکت می‌کند و برگهایش رشد می‌کنند و بلند می‌شوند و شاخه‌هایش دراز می‌شوند. کسانی که درباره‌ی او در دنیا تردید داشتند، می‌گویند: به خدا این شرف و مقام حق است، و ما به ولایت و محبت او ظفرمند شدیم. خبر آن دو صحابه در همه جا پخش می‌شود، پس هرکس که ذره‌ای محبت آن دو نفر را در قلبش داشته باشد در مدینه حاضر می‌شود، پس مورد فتنه و امتحان قرار می‌گیرند بیش از بار اول، منادی مهدی ندا سر می‌دهد: اینها دو صحابه‌ی رسول خدا عليه السلام هستند، پس هر کس آنها را دوست می‌دارد، جدا شود و در گوشه‌ای بایستد، پس مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: دوستان و

دشمنان؛ به دوستداران آنها برائت و بیزاری پیشنهاد و عرضه می‌شود، می‌گویند: ای مهدی! ما خود را از آنها بری نمی‌کنیم و ما نمی‌دانستیم که آنها نزد خدا چنین فضیلتی دارند، ما چه می‌دانستیم که آنها اینطور تر و تازه هستند و درخت به سبب آنها دوباره زنده می‌شود؛ ما از تو و کسانی که به تو ایمان آورده‌اند و از کسانی که به این دو نفر اعتقاد نداشته‌اند، اظهار برائت و بیزاری می‌کنیم؛ مهدی دستور می‌دهد بادی شروع به وزیدن کند، گویی آنها تنه‌ی نخل‌های میان تهی‌هستند، سپس فرمان می‌دهد آنها را پایین بیاورند، و به اذن خدا آنها را زنده می‌گرداند، و به همه‌ی خلائق دستور می‌دهد جمع شوند، سپس انتقام تمام کارهایشان را در همه‌ی دوران از آنها می‌گیرد. قصاص قابیل بن آدم را از آنها می‌گیرد، و انتقام جمع آوری هیزم آتش ابراهیم، به چاه انداختن یوسف، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، صلیب کردن عیسی، شکنجه و عذاب جرجیس و دانیال، کتک زدن سلمان فارسی، آتش افروختن بر در امیرالمؤمنین، شلاق کاری و کتک زدن به فاطمه زهراء و سقط جنین ایشان، مسموم کردن حسن، کشتن حسین، ذبح بچه‌ها و عموزاده‌هایش، اسارت اولاد رسول خدا ﷺ، ریختن خون آل محمد و خون هر مؤمن و هر زنی که به حرام مورد تجاوز قرار گرفته است، هر ربایی که خورده‌اند و هر پلیدی و ظلمی که از زمان آدم مرتکب شده‌اند تا قیام قائم. همه‌ی این جرمه‌ها را با آن دو صحابی حساب می‌کند و به همه اعتراف می‌کنند، در آن موقع، دستور می‌دهد قصاص همه‌ی ظلم‌ها را از آنان بگیرند، پس دو باره آنها را بر آن درخت آویزان می‌کنند، و دستور می‌دهد آتشی از زیر زمین بیرون بیاید و آنها را با درخت بسوزاند، سپس به باد فرمان می‌دهد خاکسترشان را در دریا پخش کند.

مفضل عرض کرد: ای سرورم! آیا این آخرین عذاب آنهاست؟ گفت: هیئات! ای مفضل به خدا سوگند بازگردانیده می‌شوند، و در حضور سرور بزرگ محمد ﷺ و صدیق اعظم امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه‌السلام و تمام کسانی که ایمان داشتند و کسانی

که کفر داشتند، حاضر می‌شوند؛ و دوباره بر تمام ظلم‌ها قصاص می‌شوند، و به سخت‌ترین عذاب بازگردانیده می‌شوند^(۱).

ستم‌گری و سنگ‌دلی مهدی

یکی از قساوت‌ها و بی‌رحمی‌های او (طبق افسانه‌ی شیعه) که از جعفر نقل کرده‌اند، این است:

درحالی که مردی بالای سر او ایستاده است او را امر و نهی می‌کند، ناگهان می‌گوید: او را دور بدهید، پس او را دور می‌دهند، بعد دستور می‌دهد گردنش را بزنند، پس هیچ جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند که از او نترسد^(۲).

او فراریان را می‌کشد و زخمیها را به قتل می‌رساند^(۳).

و در روایتی ذکر کرده‌اند:

«خداوند محمد ﷺ را جهت رحمت مبعوث کرد و قائم را برای نقت و عذاب فرستاد^(۴)».

مردم را به سوی امر جدید و کتاب جدیدی دعوت می‌کند

یکی دیگر از عقاید شیعه‌ی دوازده امامی، این است که امام موهوم و غائب معدومشان، مردم را برای کتاب جدید و امر و شرعی جدید دعوت می‌کند. و در این باره، روایات متعددی دارند، از جمله: نعمانی از ابی جعفر - پنجمین امام معصوم شیعه - روایت کرده است که گفت:

۱ - الأنوار النعمانية، جزایری (ج ۲ ص: ۸۶-۸۷).

۲ - الغيبة، نعمانی (ص: ۲۳۹).

۳ - همان منبع (ص: ۲۳۲).

۴ - تفسیر صافی (ص: ۳۵۹ مجلد کبیر).

[قائم به امر و رسالت جدیدی امر می‌کند که برای عرب سخت است، شأن او جز شمشیر نیست، و توبه و بازگشت را از کسی نمی‌پذیرد]^(۱).

و همچنین از او سؤال شد آیا بر راه و روش و سیره‌ی پیامبر ﷺ عمل می‌کند؟ گفت: هیئات! ای زراره، بر سیره‌ی او نمی‌باشد، گفتم: فدایت شوم چرا؟ گفت: رسول خدا ﷺ در میان مردم با نرمی و لطف و مهربانی عمل کرد و مردم را با هم انس و الفت می‌داد، اما قائم در کتابی که همراه دارد، به قتل و کشتار امر شده است و توبه را از کسی قبول نمی‌کند^(۲).

و نیز، از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

[فوالله لكانني أنظر إليه بين الركن والمقام يبايع الناس بأمر جديد شديد، وكتاب جديد، وسلطان جديد من السماء]

(به خدا سوگند گویی او را می‌بینم در بین مقام و رکن کعبه با امر جدید و برهان و دلیل جدید آسمانی از مردم بیعت می‌گیرد)^(۳).

مجلسی هم مانند همین را در «بحار الانوار» روایت کرده^(۴).

همچنین روایت کرده‌اند که از ابی عبدالله سؤال شد:

[كيف سيرته؟ فقال: يصنع كما صنع رسول الله صلى الله عليه وآله، يهدم ما كان قبله كما هدم رسول الله صلى الله عليه وآله أمر الجاهلية ويستأنف الإسلام الجديد].

۱ - الغيبة، نعمانی (ص: ۲۳۳).

۲ - همان منبع (ص: ۲۳۱).

۳ - همان منبع (ص: ۲۳۱).

۴ - (ج ۱۳، ص: ۱۹۴ به بعد).

(سیره و روش مهدی چگونه است؟ گفت: مثل رسول خدا ﷺ عمل می‌کند و چیزهای قبل از خود را منهدم می‌کند؛ همانطور که رسول خدا ﷺ امور جاهلیت را منهدم کرد. او اسلام جدیدی را از سر می‌گیرد)^(۱).

معنی همه‌ی این روایات، واضح است و از دسیسه‌های یهود ستمگر و پلید در میان کسانی که خود را به اسلام نسبت می‌دهند، خبر می‌دهند، و معنی این روایات را، روایت دیگری که نعمانی و مجلسی و غیره از ابی جعفر روایت کرده اند، به خوبی روشن می‌کند، که او گفت: (اگر قائم آل محمد قیام کند خدا او را با فرشتگان روانه‌شده و نشاندار و یورشگر که در جلو حرکت می‌کنند، یاری می‌دهد و جبرئیل در جلو او و میکائیل در سمت راست و اسرافیل در سمت چپ و فرشتگان مقرب روبرویش قرار می‌گیرند و اولین کسی که از او پیروی می‌کند - در روایت دیگر با او بیعت می‌کند - محمد ﷺ است - و علی دومین کس است، و او شمشیر کشیده شده‌ای همراه دارد و خدا روم و دیلم و سند و هند و کابل‌شاه و خرز را برایش فتح می‌کند.

ای ابا حمزه، قائم قیام نمی‌کند مگر با ترس و بیمی شدید و زلزله و بلاهایی که مردم را در بر گیرد، و قبل از آن طاعون (وبا) دامن گیر مردم می‌شود؛ او شمشیری قاطع است در بین عرب، و مردم در اختلاف شدیدی اند، و در دینشان دچار آشفتگی فراوان هستند، و احوالشان تغییر می‌کند، به طوری که صبح و شام تمنای مرگ می‌کنند به خاطر فشار زیادی که بر مردم وارد آمده است، و مردم یکدیگر را می‌خورند و او در حالی قیام می‌کند که مردم در یأس و ناامیدی به سر می‌برند.

پس خوشا به حال آنان که در آن زمان به او برسند و یاریش کنند، عذاب برای کسی است که از او بترسد و با او مخالفت نماید و از دشمنان او باشد؛ سپس گفت: با امر و دستور (کتاب) جدید و با سنت و روشی جدید واحکام جدیدی قیام می‌کند. نسبت به عربها بسیار خشن و تند است کار او جز کشتن نیست و توبه را از کسی نمی‌پذیرد، و سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای او را در این راه باز نمی‌دارد^(۱).

این بود حقیقت مسأله، و این بود اصل شیعه‌ی اثنی عشریه، که ادعا می‌کنند شیعه‌ی معتدل و میانه‌رو هستند، و نسب و نژاد خود را از عبدالله بن سبا یهودی نفی می‌کنند، و از این که مجوسی ایرانی کینه توز بر ضد اسلام و متجاوز بر امت اسلامی باشند، ابا دارند؛ با وجود این که علیه نیاکان این امت و نامداران آن طعنه می‌زنند و بدگویی می‌کنند و رهبران و بزرگان اسلام را دشنام و ناسزا می‌گویند.

باز گشت ائمه همراه با قائم

شیعه‌ی اثنی عشریه، تنها به اعتقاد به رجعت قائم اکتفا نمی‌کنند، بلکه معتقدند، ائمه هم مانند قائم، با ایشان به دنیا رجعت می‌کنند، و در زمین می‌مانند و همه جا را به تصرف خود در می‌آورند و از دشمنان و مخالفان خود انتقام می‌گیرند. مجلسی از جعفر روایت کرده است که گفت:

[أول من تنشق الأرض عنه و يرجع إلى الدنيا الحسين بن علي، و إن الرجعة ليست بعامّة وهي خاصة، لا يرجع إلا من محض الإيمان محضاً أو محض الكفر محضاً].

۱ - الغيبة، نعمانی (ص: ۲۲۴ - ۲۳۵) و بحار الأنوار، مجلسی و غیره.

اولین کسی که زمین برایش شکافته می‌شود و به دنیا باز می‌گردد، حسین بن علی است. و رجعت، عمومی نیست، بلکه مخصوص عده‌ای است که ایمان محض داشته باشند یا کفر محض داشته باشند^(۱).

و از پدرش باقر، روایت کرده‌اند که گفت:

[إن أول من يرجع إلى الدنيا لجاركم الحسين بن علي عليه السلام، فيملك حتى يقع حاجباه على عينيه من الكبر].

(همانا نخستین کسی که در همسایگی شما به دنیا بر می‌گردد، حسین بن علی است که قدرت را به دست می‌گیرد و آنقدر پیر می‌شود که ابروهایش روی چشمانش قرار می‌گیرند)^(۲).

نه تنها حسین، بلکه به همراه هفتاد نفر از یارانش که با هم شهید شدند^(۳).

و در روایتی دیگر: حسین همراه هفتاد و پنج هزار فر از مردان، به دنیا رجعت می‌کند و بعد از وفات مهدی، تمام دنیا را به مدت سیصد و نه سال به تصرف خود در می‌آورند^(۴).

و هفتاد هزار نبی و رسول او را درانتقام از یزید و لشکریانش یاری می‌کنند که یکی از آنها اسماعیل است؛ همانطور که جزایری - در حکایات باطل و خرافی خود - روایتی را نقل کرده است و می‌گوید:

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۰). و الصافی، (ج ۱ ص: ۹۵۹).

۲ - بحار الأنوار مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۱) و البرهان (ج ۲ ص: ۴۰۷). و الصافی (ج ۱ ص: ۹۵۹) و إثبات الهداة، عاملی (ج ۷ ص: ۲).

۳ - تفسیر عیاشی، (ج ۲ ص: ۱۸۱).

۴ - الأنوار النعمانية، جزایری (ج ۲ ص: ۹۹ - ۹۸).

و در روایات زیادی از «برید عجلی» آمده است که از امام صادق سؤال کرد در باره‌ی فرموده‌ی خداوند:

﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ (۵۴) مريم: ۵۴

«او در وعده‌هایش راست بود، و پیغمبر والا مقامی بود».

که آیا هدف اسماعیل بن ابراهیم است؟ در جواب گفت:

نه، بلکه منظور اسماعیل بن حزقیل است؛ خدا او را نزد جماعتی فرستاد، اما او را تکذیب کردند و پوست بدن و سر و صورتش را کردند. پس خداوند فرشته‌ی عذاب را برایشان فرستاد که سطا طائل بود. نزد اسماعیل آمد و گفت: خدا مرا نزد تو فرستاد، برای عذاب آنها. اسماعیل گفت: من نیازی به عذاب آنها ندارم. خدا به او وحی کرد اگر حاجتی از من داری طلب کن، گفت: پروردگارا! تو از ما انبیاء عهد و میثاق گرفته‌ای که موحد باشیم و تنها تو را عبادت کنیم، و به نبوت محمد ﷺ و به امامت ائمه اقرار نماییم، و به خلائق خبر داده‌ای که ستمکاران با پسرش حسین، چکار می‌کنند، و به حسین وعده داده‌ای که او را به دنیا باز گردانی تا انتقام خونش را بگیرد، پس پروردگارا نیاز من این است، که مرا به زمان او بازگردانی، به خاطر خونخواهی از کسانی که مرا کشتند؛ بنابراین، خدا حاجت او را برآورده کرد و او را از کسانی گردانید که در زمان حسین به دنیا باز می‌گردند. و در روایتی دیگر، حسین به دنیا باز می‌گردد همراه هفتاد و پنج هزار نفر از مردان^(۱).

و گفته‌اند: همگی دوازده امام در زمان قائم با جماعت خود به دنیا بازگردانده می‌شوند^(۲).

۱ - الأنوار النعمانية، جزایری (ج ۲ ص: ۹۸).

۲ - الصافی (ج ۱ ص: ۳۴۷).

رجعت علی و پیامبر ﷺ

تنها علی و یاران او و معاویه و یزید و یاران آنها و هفتاد هزار نفر از گذشتگان رجعت نمی‌کنند، بلکه رسول الله ﷺ و علی نیز رجعت می‌کنند؛ همانگونه که مجلسی از «بکیرین اعین» روایت کرده است که گفت:

کسی که درباره‌ی او هیچ گونه شکی ندارم (منظورش اباجعفر بود)، به من گفت: رسول خدا ﷺ و علی، رجعت خواهند کرد^(۱).

و از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

رسول خدا ﷺ گفت: خدا مرا به اسراء (و معراج) بُرد، و در پشت پرده به من وحی کرد، و با من گفتگو نمود، و از جمله مسائلی که به من فرمود، این بود: ای محمد! علی آخرین امامی است که روح او را می‌ستانم^(۲).

نه فقط این، بلکه بلای بزرگتر و تلخ‌تر این است که از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

[لم یبعث الله نبیاً ولا رسولاً إلا ردهم جمیعاً إلى الدنيا حتی یقاتلوا بین یدی علی بن ابی طالب علیه السلام].

(خدا هیچ نبی و رسولی را مبعوث ننموده مگر این که او را به دنیا باز می‌گرداند تا همه تحت فرماندهی علی بن ابی طالب بجنگند)^(۳).

و باز هم از او روایت است که:

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۰).

۲ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۷).

۳ - نور الثقلین، (ج ۱ ص: ۳۵۹). بحار الأنوار (ج ۱۳ ص: ۲۱۰).

[لا یبعث الله نبیاً ولا رسولاً إلا ردّ إلى الدنيا من آدم فهلّم جراً، حتی یقاتل بین یدی علی بن ابی طالب علیه السلام].

(خدا هیچ نبی و رسولی را مبعوث ننموده مگر این که او را به دنیا باز می‌گرداند از آدم تا خاتم برای اینکه به فرمان علی بن ابی طالب بجنگد)^(۱).

یکی از آن افرادی که علی فرماندهی او می‌شود و باید برایش بجنگد، سرور و امام پیامبران، رسول خدا ﷺ می‌باشد.

همانگونه که جزایری از باقر نقل کرده است که گفت:

همانا روزی علی نطقی را ایراد فرمود؛ ابتدا به ستایش خدا پرداخت و بعد گفت: خدا از من و از رسول خدا ﷺ عهد و میثاق گرفته است که هر کدام از ما، دیگری را یاری نماید و من با جهاد همراه رسول خدا، او را یاری کرده‌ام و دشمنان او را کشته‌ام؛ اما یاری او و کمک پیامبران هنوز حاصل نشده است، و از این به بعد، در زمان رجعت همه مرا یاری خواهند کرد، و من بین مشرق و مغرب را به تصرف در خواهم آورد، و خداوند همه‌ی پیامبران را از آدم تا محمد ﷺ بر می‌انگیزد تا همراه من جهاد کنند، و با شمشیرهایشان کافران زنده، و مرده‌هایی را که خداوند متعال آنها را زنده می‌گرداند، به قتل برسانند. تعجب می‌کنم، چگونه تعجب نکنم از مرده‌هایی که خدا آنها را زنده می‌گرداند، دسته دسته صدایشان را با «لبیک یا داعی الله» بلند می‌کنند و تمام بازارها و راه‌های کوفه را در می‌نوردند و کافران زنده و مستکبران و ستمکاران اول تا آخر دنیا را می‌کشند، تا وعده‌ای که خدا به ما داده است حاصل گردد^(۲).

۱ - عیاشی (ج ۱ ص: ۲۸۱) (تحت قول الله [لتؤمنن به ولتنصرنه]) البرهان (ج ۱ ص: ۲۹۵). و بحار الأنوار (ص: ۲۱۷).

۲ - الأنوار النعمانية (ج ۲ ص: ۹۹).

و نه فقط این، بلکه رجعت به دنیا را برای عموم، قائل هستند و گفته اند: هرکدام از مؤمنین که کشته شده باشند دو باره زنده می‌شوند تا با مرگ طبیعی بمیرند، و هر کس از مؤمنین مُرده باشد، رجعت خواهد کرد تا کشته شود^(۱).

طبرسی و مفید، روایت کرده اند:

(هرگاه وقت قیام قائم فرا رسد، در ماه جمادی الآخر و ده روز اول رجب، بارانی می‌بارد که مردم مثل آن را ندیده اند، سپس خداوند به وسیله‌ی آن، گوشت بدن مؤمنین را در داخل قبرهایشان رشد و نمو می‌دهد و باز می‌رویند. گویی من از سمت جهینه آنها را می‌بینم که سر از زیر خاک بر می‌آورند)^(۲).

همچنین، مفید شیعه روایت دیگری دارد:

(از پشت زمین کوفه هفتاد و پنج مرد به سوی قائم خارج می‌گردند که پانزده نفر آنها از یهودی‌هایی هستند که به حق راهنمایی می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند)^(۳).

دابة الارض (جنبنده‌ی زمین)

یکی دیگر از اعتقادات شیعه‌ی دوازده امامی این است که علی «دابة الارض» است که قبل از رستاخیز بیرون می‌آید و با آنها حرف می‌زند.

چنانکه که از جعفر روایت کرده اند که گفت:

رسول خدا ﷺ نزد امیر المؤمنین رفت درحالی که در مسجد خوابیده بود و مقداری خاک جمع کرده و سرش را روی آن گذاشته بود، با پا او را حرکت داد و گفت: برخیز ای «دابة

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۰).

۲ - أعلام الوری، (ص: ۴۶۲). و الإرشاد، مفید (ص: ۳۶۳). و بحار الأنوار (ج ۱۳ ص: ۲۲۳).

۳ - الإرشاد، مفید (ص: ۳۶۵). و أعلام الوری، طبرسی (ص: ۴۶۴).

الله» یکی از اصحاب گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا ما یکدیگر را با این نام بخوانیم؟ فرمود: خیر، این نام مخصوص علی است و او آن دابّه‌ای است که خدا آن را در قرآن ذکر نموده است:

﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ

النمل: ۸۲﴾

«هنگامی که فرمان وقوع قیامت فرا می‌رسد ما جانوری را از زمین برای مردمان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن می‌گوید (و برخی از سخنانش این است که کافران که) به آیات خدا ایمان نمی‌آوردند (اینک با چشم خود ببینند که قیامت شروع می‌شود و عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و دیگر پشیمانی سودی ندارد).

سپس فرمود: ای علی! وقتی آخر زمان فرا رسید، خدا تو را در زیباترین صورت بیرون می‌آورد و فلز داغ شده همراه داری که دشمنانت را با آن داغ و نشان می‌کنی^(۱).

سپس به گفته‌ی آنها علی فقط یک رجعت ندارد، بلکه بارها به دنیا باز می‌گردد؛ و در یکی از خطبه‌هایش که شیعه از او نقل می‌کنند، گفته است:

(همانا من یکی پس از دیگری رجعت می‌کنم، و بارها زنده می‌گردم، من دارای چندین بازگشت و چندین گردش و جولان هستم^(۲)). و از این گونه روایات، نزد آنها بسیار است.

یکی از اعتقادات عجیب آنها این است که می‌گویند:

همانا بعد از قائم، دوازده مهدی دیگر می‌آیند؛ همانطور که از جعفر و او هم از اجداد خود روایت نموده است که علی گفت:

۱ - بحار الأنوار، مجلسی (ج ۱۳ ص: ۲۱۳).

۲ - الأنوار النعمانية، جزایری (ج ۲ ص: ۹۹).

رسول خدا ﷺ در آن شب که بعد از آن وفات کردند، فرمود: ای ابا الحسن! صحیفه و دوات آماده کن. پس رسول خدا ﷺ وصیت خود را دیکته نمود تا به این جا رسید: ای علی! همانا بعد از من دوازده امام می‌آیند، و بعد از آنها دوازده مهدی خواهند آمد. تو اولین آن دوازده امام هستی. و سخن را ادامه داد تا به این جا رسید که گفت: باید حسن (منظورش حسن عسکری علیه السلام) بود) آن را به پسرش محمد تسلیم کند. پس او دوازدهمین امام خواهد بود. و بعد از او دوازده مهدی خواهند آمد، و هرگاه زمان وفات او رسید، باید آن را به پسرش یعنی نخستین مهدی تسلیم کند. او سه اسم دارد، اسمی مانند اسم من و اسم پدرم، که عبدالله است، و اسم دیگر او احمد، و نام سومش مهدی است، و او اولین مؤمن است^(۱).
طوسی هم روایت کرده است که آنها یازده نفرند، همانگونه که ابی حمزه از ابی جعفر روایت کرده است که گفت:

[یا أبا حمزة! إن منا بعد القائم أحد عشر مهدياً].

(ای ابا حمزه! بعد از قائم، یازده مهدی از ما می‌آیند)^(۲).

و روایت نعمانی هم به این اشاره دارد که از ابی جعفر روایت نموده است که گفت:
(به خدا سوگند یک مرد از ما اهل بیت، سیصد و سیزده سال به اضافه نه سال دیگر قدرت را در دست می‌گیرد؛ گفتیم: چه وقت این فرد خواهد آمد؟ گفت: بعد از وفات قائم. گفتیم: قائم بعد از چند سال، دوباره وفات می‌یابد؟ گفت: از روز قیام تا روز وفاتش، نوزده سال است^(۳)).

۱ - بحار الأنوار (ج ۱۳ ص: ۱۳۷).

۱ - الغيبة، طوسی (ص: ۲۸۵).

۳ - الغيبة، نعمانی (ص: ۳۳۲).

و دعای مشهور شیعه‌ها که برای مهدی با آن دعا می‌کنند، تأیید کننده‌ی این مطلب است که در پایان آن می‌گویند:

اللهم صلّ على ولاية أمره والأئمة من بعده وبلغهم آمالهم، وزد في حالهم، وأعز نصرهم، وتم لهم ما أسندت إليهم من أمرك لهم، وثبت دعائهم، واجعلنا لهم أعواناً وعلى دينك أنصاراً.

(خدایا، درود بفرست بر والیان امر و ائمه‌ی بعد از او، و آنها را به آرمان‌های‌شان نایل گردان، عمرشان را افزون گردان، پیروزی آنها را عزت بخش، تمام گردان امری را که بر ایشان وا گذاشته‌ای، دعوتگرائشان را ثابت قدم گردان، ما را یاوران او قرار ده، و ما را از یاری‌دهندگان او بر دین خود قرار ده^(۱)).

و در پایان روایتی را می‌آوریم که محدث قوم، نعمت الله جزایری، از جعفر نقل کرده است که گفت:

(وقتی که شیطان گفت:

﴿ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ﴾^(۳۶) قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ^(۳۷) إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

﴿ ۳۸ ﴾ الحجر: ۳۶ - ۳۸

(پروردگارا! اکنون که چنین است مرا تا روزی مهلت ده که در آن (مردمان بعد از مرگشان مجدداً) زنده می‌گردند. فرمود: هم اینک تو از مهلت یافتگانی. تا روز وقت معینی).

پس شیطان همراه باهمه‌ی نیروها و هوادارانش از روزی که خدا آدم را آفرید تا روز معلوم بیرون می‌آید، و آخرین روز بازگشت است که امیر المؤمنین در آن رجعت می‌نماید. راوی حدیث سؤال کرد: امیر المؤمنین چند بار رجعت می‌نماید؟ گفت: او چندین بار رجعت و بازگشت دارد، و هر امامی در هر دوره‌ای که باشد، مؤمنین زمانش با او رجعت می‌نمایند و کافران آن زمان هم رجعت می‌کنند تا آن مؤمنان بر آن کافران مسلط گردند و از آنها انتقام

بگیرند، وقتی که روز معلوم فرا رسید امیرالمؤمنین با اصحاب خود ظاهر می‌گردد و شیطان هم با یاران خود ظاهر می‌شود، و دو سپاه بر رود فرات با هم درگیر شده در جایی به نام «روحاء»، نزدیک به کوفه، و جنگی بین آنها در می‌گیرد که از ابتدای جهان تا کنون چنین جنگی واقع نشده است، گویی من اصحاب امیر المؤمنین را می‌بینم که شکست خورده بر می‌گردند تا این که پایشان به دجله می‌رسد، در این هنگام، خداوند ابری را می‌فرستد که پر از فرشته است و رسول خدا ﷺ در جلو آنها است، و رمحی از نور را در دست دارد، و همین که شیطان او را می‌بیند، فرار می‌کند و یاران و هوادارانش می‌گویند: کجا فرار می‌کنی درحالی که تو پیروز هستی؟ می‌گوید: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از انتقام پروردگارم می‌ترسم، اما رسول خدا به او می‌رسد و با رمح، بین شانه هایش ضربه می‌زند پس او و لشکریانش با آن ضربه به هلاکت می‌رسند. در این موقع است که خدا با اخلاص، پرستش می‌شود و کفر و شرک برداشته می‌شوند. و امیر المؤمنین چهار هزار سال دنیا را در تصرف خود می‌گیرد و در هر سال از نسل هر یک از شیعیانش هزار فرزند به دنیا می‌آید. و آنگاه دو بُستان نزد مسجد کوفه پدیدار می‌آیند - که خدا در باره‌ی آن فرموده است:

﴿مُدَّهَامَتَانِ ۶۴﴾ الرحمن: ۶۴

«از [شدت] سبزی سیه‌گون می‌نماید». آنقدر گسترش می‌یابد که جز خدا کسی نمی‌داند.^(۱)

این قطره‌ای از دریای عقاید خرافی و واهی این قوم بود که انتخاب و بیان کردیم. و کتاب های فراوان و مستقلى در این باره وجود دارد.

۱ - الأنوار النعمانية، جزایری (ج ۲ ص: ۱۰۲ - ۱۰۱).

حلول و تناسخ ارواح و توصیف خلق با اوصاف خدا

برای این که موضوع ما طولانی نشود تنها به ذکر یک روایت از آنها اکتفاء می‌نماییم که به گمان آن قوم، خطبه‌ای از علی است، و تمام عقاید تناسخ و توصیف خلق با صفات خدا، در آن ذکر شده است. **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**.

جزایری شیعه، این خطبه را در کتاب مشهور خود به روایت از باقر نقل کرده است که گفت:

(امیر المؤمنین علیه السلام) روزی خطبه‌ای ایراد فرمود، پس از ستایش و تمجید خداوند گفت: خداوند سبحان، کلمه‌ای فرمود که به نور تبدیل شد، پس از آن، نور پیامبر و نور من و نور ائمه را خلق کرد و کلمه‌ای دیگر گفت، پس آن هم به روح تبدیل شد؛ بنابراین، آن را در آن نور جا داد، و آن نور را با آن روح، و آن را در بدن ما جماعت ائمه، ترکیب نمود. پس ما روح برگزیده و کلمات تامّات، و حجت کامل خدا بر مردم هستیم، پس ما نور سبز رنگی بودیم زمانی که نه خورشید بود و نه ماه و نه روز و نه شب و نه مخلوقات. و قبل از آفرینش مخلوقات، ما مشغول تسبیح و تمجید خدا بودیم، و این است معنی این آیه که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ، وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾
آل عمران: ۸۱

«(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکّد از (یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزاندگی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید».

علی گفت: منظور خداوند، ایمان به محمد صلی الله علیه و آله و یاری وصی او است. و این یاری نزدیک شده است، و خدا از من و از پیامبرش عهد و میثاق گرفته که هر کدام از ما دیگری را یاری

کند، اما من با جهاد و قتل دشمنانش او را یاری کرده‌ام؛ اما یاری کردن او و کمک پیامبران دیگر هنوز حاصل نشده است، و بعد از این، در زمان رجعت همه مرا یاری خواهند کرد، و من بین مشرق و مغرب را به تصرف خود در خواهم آورد، و خداوند از آدم تا محمد ﷺ همه‌ی پیامبران را بر می‌انگیزد و همراه من جهاد می‌کنند، و با شمشیرهای‌شان کافران زنده، و مرده‌هایی را که خداوند متعال زنده می‌گرداند، به قتل می‌رسانند. تعجب می‌کنم، چگونه تعجب نکنم از مرده‌هایی که خدا آنها را زنده می‌گرداند؛ صدایشان را دسته دسته با (لبیک یا داعی الله) بلند می‌کنند و تمام بازارها و راه‌های کوفه را در می‌نوردند و کافران زنده و مستکبران و ستمکاران اول دنیا تا آخر را می‌کشند، تا وعده‌ای که خدا به ما داده بود، حاصل گردد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا أَصْلَحْنَا لَهُمُ الْقُرْآنَ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (النور: ۵۵)

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین در زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است)، همچنین آئین ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پا برجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند. بعد از این (وعده‌ی راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دایره ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند).

علی گفت: مرا عبادت می‌کنند و از کسی نمی‌ترسند، چون من رجعت، بعد از رجعت دارم و زندگی دوباره دارم، من صاحب رجعت‌ها هستم، و صاحب یورش و حمله و صاحب انتقام‌ها و صاحب دولت عجیبی هستم. من قلعه‌ای فولادینم، من بنده‌ی خدا و رفیق فرستاده‌ی او هستم، و امین خدا بر علم و دانش او، و صندوق اسرار او، و پرده و راه او، و میزان و کلمه‌ی او هستم. من اسماء الحسنای خدا و مثل‌های علیا، و آیات کبرای خدا هستم و من صاحب بهشت و دوزخم، و من هستم که اهل بهشت را به ازدواج همدیگر در می‌آورم، و بازگشت این خلق در قیامت به نزد من است، و حسابشان بر من است. و من هستم که بر اعراف، مؤذن هستم، و منم که در آخر زمان در چشم خورشید ظاهر می‌گردم، و من آن جنبده‌ی زمینم که خدا در قرآن ذکر فرمود که در آخر الزمان ظاهر می‌شود، و عصای موسی و مهر سلیمان با من است آن را بر مؤمن و کافر می‌زنم، که بر روی مؤمن چنین نقشی دارد: این مؤمن واقعی است؛ و بر کافر نقش می‌بندد: این کافر حقیقی است. و من، امیر مؤمنان و امام پرهیزگاران و زبان سخن گویان و خاتم اوصیای پیامبران و وارث و جانشین خدا بر جهانیان هستم. و من هستم که خدا، علم بلاها و مرگ‌ها و قضاوت بین مردم را به من آموخته است، و رعد و برق، ابر، تاریکی، نور، باد، کوه‌ها، دریاها، خورشید، ماه و ستاره‌ها را برایم، مسخر گردانید. ای مردم! همه چیز را از من بخواهید^(۱).

این روایات و امثال این‌ها، در کتاب‌هایشان فراوان یافت می‌شود؛ ﴿ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾

(توبه: ۳۰)

«این سخنی است که با زبان خود می‌گویند، که همانند گفتار کافران پیشین است؛ خدا آنان را بکشد، چگونه از حق انحراف می‌یابند؟!».

۱ - الأنوار النعمانية، نعمت الله جزایری (ج ۲ ص: ۹۹ - ۱۰۰).

اینها عقایدی بود که شیعه‌ی دوازده امامی، آن را پذیرفتند و امامیه و جعفری‌ها که خود را میانه رو به حساب می‌آورند، به آن معتقد شدند. و این سخنان دقیقاً همان عقایدی هستند که ابن سبأ، بذر آن را کاشت، و سبئیة آن را بین فرقه‌های مختلف شیعه، ترویج نمود. و اگر بیم طولانی شدن موضوع نبود، روایات بیشتری را از کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد خودشان، ذکر می‌کردم؛ اما بر این باورم که هر کس به دنبال تحقیق و خواهان ثبات باشد و بخواهد بصیرت و آگاهی یابد و هدایت شود، همین مقدار برایش کفایت می‌کند. و خداوند به راه راست هدایت می‌کند هر کسی را که خود، اراده فرماید.

موضوع را با نقل آراء و نظرات چند نفر از مستشرقین درباره‌ی رابطه و پیوند شیعه با سبئیة؛ یا به تعبیر درست‌تر، ارتباط بین شیعه با این دسیسه‌ها و عقاید بیگانه که هم از طرف یهود و هم از طرف ایرانیان مجوس، میان مسلمانان رواج یافت و هیچ گونه وجه شباهت و پیوندی دور یا نزدیک با اسلام (و اصلاً با آیین آسمانی) نداشتند، به پایان می‌بریم.

«دوزی» (Dozy) مستشرق، می‌گوید:

{شیعه در حقیقت، فرقه‌ای ایرانی بودند، و بارزترین تمایز بین نژاد عرب با فارس (ایرانی)، در آن به چشم می‌خورد؛ چون عرب دوستدار آزادی و دارای طبیعتی آزادمنش بودند، اما نژاد فارس، مانند بردگان به تواضع و گردن‌کجی، عادت داشته‌اند. بنابراین، انتخاب جانشین برای رسول خدا ﷺ امری غیر معهود و نا مفهوم بود چون نزد آنها اساس جانشینی در حکومت، وراثت بود، لذا معتقد بودند حال که محمد، پسری از خود بجا نگذاشته که وارث او باشد، باید علی خلیفه باشد و خلافت، در آل علی ارثی شود.

لذا همه‌ی خلفاء جز علی از دیدگاه آنها غاصب خلافت بودند و اطاعت از آنها واجب نبود. و چیزی که این اعتقاد را در آنها تقویت نمود، ناخشنودی آنان از حکومت و سیطره‌ی نژاد عرب بود؛ پس غارت ثروت سروران خود را القاء می‌کردند. همچنین آنها عادت داشتند

که پادشاهان را از نسل خدا بدانند، به این صورت که از آسمان فرود آمده و دیگر خدای زمین شده‌اند؛ بنابراین، تعظیم و بزرگداشت و ستایش بت پرستانه را به علی و فرزندان‌ش منتقل کردند. پس اطاعت مطلق برای امامی که از نسل علی باشد در نگاه آنها از واجبات بود، حتی اگر کسی، واجبات دیگر را انجام نمی‌داد، می‌توانست بعد از آن، بدون سرزنش وجدان، سایر واجبات و تکالیف را با رمز، تفسیر نماید و از آنها بگذرد.

پس امام از دیدگاه آنها؛ یعنی: همه چیز. او خدایی بود که به بشر تبدیل شده بود. و تواضع کورکورانه، همراه با ارتکاب محرمات، اساس مذهب آنها بود^(۱).

و مستشرق «ملر» هم، شبیه این مطلب را نوشته است:

فارسها تحت تأثیر افکار هندیهای قرن‌ها قبل از اسلام قرار گرفته بودند و به این گفته گرایش داشتند که شاهنشاه تجسم روح خداست، که از پادشاهان به پسرانشان منتقل می‌گردد^(۲).

و مستشرق آلمانی «ولهوزن» که نسبت به شیعه اظهار محبت کرده، این آراء و نظریات را ذکر نموده و می‌گوید:

آراء و افکار شیعه با ایرانی بودن متناسب است؛ و این امری است که جای شک و تردید ندارد، اما همین تناسب، دلیل بر این نیست که این آراء و افکار، ایرانی باشد، بلکه روایات تاریخی برعکس این را نشان می‌دهد. چون می‌گویند: تشیع اصلی ابتدا در سازمانهای عربی بوجود آمد، بعد به میان موالی منتقل گردید و کسانی که در اطراف کرسی مقدس در جنب و جوش بودند، ذکر کردند که آنها از سبئیه هستند^(۳) و از موالی نبودند بلکه عرب بودند و از

۱ - دوزی، مقاله ای در تاریخ اسلام، (ص: ۲۲۰ به بعد).

۲ - کتاب - ملر (ج ۱ ص: ۳۲۷).

۳ - ولهوزن (wellhausen)، خوارج و شیعه، چاپ عربی (ص: ۷۰۳ س ۱۷، ص: ۷۰۴، س: ۱۱).

عشایر نهد، خارف، ثور، شاکر و شبام بودند. و سبئی به خاطر مذهب غریبشان پیوند و روابط بدی با عشائر خود داشتند، خصوصاً شبام نسبت به قبیله‌ی همدان. و اینان با مختار پیوند محکمی داشتند. و به خاطر او، خود را به آتش انداختند و همرنگ قبیله‌اش شدند.

و قصه‌ی را می‌یابیم از افراد نزدیک و رازدار شیعه‌ی عرب که در منزل دو زن نامدار عرب جمع می‌شدند، و نام تعدادی از آن نامداران را ذکر می‌کند، از جمله ابن نوف همدانی، که با استاد و مولای خود، مختار، در بیان خارق‌العاده‌ها و خبرهای غیبی (دعوی پیغمبری) رقابت می‌کرد؛ زیرا در کنار کرسی مقدس، وحی و الهام می‌ساخت، و یکی از عموزاده‌های اعشی از جمله کسانی بود که تحت تأثیر کرسی مقدس قرار گرفته بود، و او اولین خادم آن کرسی موسی بن ابی موسی اشعری بود، و به دنبال او حوشب برسمی، همه‌ی این محوطه را مبارک به حساب می‌آورد.

و گفته می‌شود مختار، کرسی را به عنوان کرسی علی بن ابی طالب معرفی می‌کرد. اما روایات دیگری هم هست برعکس این، و اینها به واقعیت نزدیکتر هستند. به هر حال کرسی در حوزه‌ی یمنی‌ها قرار داشت، و اصل آن تنها نزد ایشان جستجو می‌شد، و این، تنها ابداع هواهای نفسانی ایشان نبود بلکه مثل آن، مثل حجر الاسود است؛ و در ابتدا، این کرسی خدا بود سپس کرسی علی شد چون آنها علی را خدا قرار دادند؛ و از این کرسی‌های خالی خدا، بسیار یافت می‌شوند اگر چه عادت نبود که از چوب باشند.

منشأ و پیدایش سبئی، به زمان علی و حسن بر می‌گردد، و به عبدالله بن سبا نسبت داده می‌شود، و همانگونه که از نام نا آشنایش روشن است، او در اصل یمنی بود.

در واقع او اهل صنعاء پایتخت یمن بود. و گفته می‌شود که یهودی بود، و این دلیلی است بر این که اصل فرقه‌ی سبئی، یهودی است^(۱). او مؤسس و بنیان گذار آن بود، و بازگشت آن به یهود نزدیکتر است تا ایرانیان، و دلیل ما همان است که بعداً ایراد خواهیم کرد، بدون این که اهمیت آن را بیش از حدی که شایسته‌ی آن است، نشان دهیم.

سپس می‌گوید: آشکار است که مذهب شیعه‌ای که به عبدالله بن سبا نسبت داده می‌شود که او مؤسس آن است مرجع و منبع آن بیشتر به یهود نزدیک است تا ایرانی‌ها؛ به این دلیل که یاری دهندگان علی در دوران اول، او را در مرتبه‌ی مساوی با سایر خلفای راشدین و هم‌سطح آنها می‌دانستند و او با توصیف خلافت شرعی در مقابل امویان، قرار می‌گرفت. و حق او برای خلافت ناشی از این بود که او از بزرگان صحابه بود، و آنها، او را در مرتبه‌ی والا قرار دادند و بیعت اهل مدینه را برایش گرفتند، و در ابتدا این حق را ناشی از این نمی‌دانستند که او از اهل بیت رسول خدا ﷺ است. اما بعد از وفات علی معارضان امویان با این دیدگاه به فرزندان علی می‌نگریستند که مطالبه کنندگان شرعی خلافت هستند.

اما در این جا، مسأله به ادعای خلافت منحصر می‌شد، که باید این را از ادعای نبوت جدا کنیم. و ادعای این که نبوت با محمد ﷺ خاتمه نیافت بلکه در علی و فرزندان او ادامه دارد، قدم اخیر بود که برداشته شد.

همانا تفکری که قائل است به این که نبی فرشته‌ای است که نمایانگر سلطنت خدا در زمین است، از یهود به اسلام منتقل گردید؛ اما اسلام اهل سنت می‌گوید: همانا محمد ﷺ خاتم الانبیاء است، و بعد از وفات ایشان شریعت در جای او قرار گرفته است، و شریعت اثری است مجرد و غیر مشخص که در برابر نبوت ارزشمند، ارزش خیلی کمتری دارد. پس این خللی بود ملموس و آشکار بنابراین، نظریات شیعه از این جا شروع شد.

۱ - ولهوزن (Wellhausen) خوارج و شیعه، چاپ عربی (ص: ۱۶۹-۱۷۰).

و مبدأ اصلی که مذهبشان از آن جا، شروع شد این بود که: نبوت که جانشینی شخصی زنده است برای سلطه‌ی الهی، الزاماً به خلافت نسبت داده می‌شود، و قبل از محمد ﷺ سلسله‌ای طولانی از انبیاء بوده‌اند که یکی پس دیگری آمده‌اند. بنا بر گفته‌ی یهودیها که می‌گویند: (سلسله‌ی دقیق از انبیاء).

و همانگونه که در اصحاح (۱۸) از سفر «ثنیة الاشتراع» ذکر شده است که زمان هرگز خالی از نبی که جانشین موسی و از نوع او باشد، نبوده است؛ و این سلسله با محمد پایان نمی‌یابد. و هر پیامبری جانشینی دارد که در اثنای حیات در کنار او است (و این هم یک تفکر یهودی است) همانطور که یوشع جانشین موسی بود، پس محمد ﷺ هم خلیفه‌ای دارد که علی است و با او امر ایشان ادامه می‌یابد.

با این که واژه‌ی نبی بر علی و فرزندان او اطلاق نشد، اما آنها را وصی یا مهدی یا امام می‌گفتند؛ اما درحقیقت و واقع امر وقتی آنها را عارف و آگاه به غیب و نمایانگر خلافت و جانشینی خدا معرفی می‌کردند، هدفشان نبوت آنها بود^(۱).

و در پایان یادآور می‌شود که خدا قرار دادن خانواده‌ی پیامبر ﷺ بر یک اساس فلسفی توسط مذهب رجعت یا تناسخ ارواح، بنا گردید، چون در این تفکر، ارواح با مرگ از کالبدی به کالبدی دیگر منتقل می‌شوند، پس بعثت همواره در مجرای طبیعی زندگی ادامه دارد. و این بینش با اعتقاد به یک بار برانگیخته شدن بعد از پایان دنیا، شدیداً تناقض دارد، و این مذهب و تفکر، اهمیت علمی پیدا می‌کند، خصوصاً وقتی که آن را به روح خدا که در روان انبیاء حل می‌شود نسبت می‌دهند، و این روح از یک نبی بعد از وفاتش به نبی دیگر منتقل می‌شود و در یک دوره به طور همزمان، دو نبی وجود نخواهند داشت، بلکه تا هزاران نبی می‌تواند

۱ - ولهوزن (Wellhausen) خوارج و شیعه (ص: ۱۷۱-۱۷۲).

ادامه یابد اما نه به طور همزمان، و به تبع این امر، به همه‌ی انبیاء از روح خدا داده می‌شود، و در حقیقت نبی واقعی و راستی یکی است که تا ابد می‌ماند و همواره از یکی به دیگری منتقل و تازه می‌شود. و بر مبنای همین تفکر است که گفته اند: محمد در قالب علی و آل علی زنده می‌شود.

و این سخنان خویش را بر آیه‌ی: ۸۵ سوره قصص^(۱) و آیه ۸ سوره انفطار^(۲) بنا می‌نهند. و این بیشتر (و به احتمال بسیار قوی) یادآور تفکر یهودی است، و از بدعت‌ها و اختراعات یهودیان است که در مواظظ منسوب به کلیمانس (psudoclementinen) وجود دارد. پس روح خدا در آدمی با صفات انسانی یکی شده و با صفت یک نبی صادق در صورت‌های متعدد، ظاهر می‌شود؛ در حالی که سروری دائم بر ملکوت، برایش تقدیر شده است^(۳). اما آن طور که به چشم می‌خورد، متأخرین، درک دیگری از رجعت داشته‌اند و به روش دیالکتیکی آن را تصور کرده اند، پس گفته اند: امام صادق یک دوره غایب می‌شود، سپس او را ظهور جدیدی است که رجعت نامیدند.

و معنی اصیل و ریشه‌یی رجعت در مترادف بودن با تناسخ ارواح به خوبی آشکار می‌شود. «و سید حمیری نیز، به رجعت خود اعتقاد داشت؛ لذا او را به باد تمسخر می‌گرفتند،

۱ - ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾﴾ [القصص: ۸۵]. «همان کسی که قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ بر می‌گرداند بگو: پروردگار من (از همه) بهتر می‌داند که چه کسی هدایت را از سوی او آورده است، و چه کسی در گمراهی آشکار بسر می‌برد».

۲ - ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ﴿٨﴾﴾ [الانفطار: ۸]

«و آن گاه به هر شکلی که خواسته است تو را درآورده است و ترکیب بسته است».

۳ - به: (۴. Aufl.) Gieselers KG. ۲۸۳, ۱, ۱, مراجعه کنید.

و علیه او بدگویی می‌کردند»^(۱). همانگونه که روشن می‌گردد که «خیلی‌ها پسران کوچک حسن و حسین را انبیاء می‌نامیدند. چون به رجعت ایمان داشتند»^(۲). و همچنین با این دید به محمد می‌نگریستند که نبوت او رجعت می‌کند، خصوصاً در ورثه‌ی آل و نبوت او^(۳).

سپس به نقل از (الأغانی) به ذکر سخنان ابو حمزه‌ی خارجی که در مدینه، در خطبه‌ای، روی منبر پیرامون شیعه ایراد کرده است، می‌پردازد که می‌گوید: شیعه تظاهر به پیروی از کتاب الله کردند، و بر خدا افتراء زدند، در قرآن به نظر و دیدگاه درست، و در فقه به عقل سلیم توجه نمی‌کنند، و در جستجوی حق و صواب نیستند، در امور به تقلید از هواهای نفسانی می‌پردازند، و دین آنها تعصب برای حزبشان است و در هر چه به آنها گفته شود، تقلید می‌کنند چه راه باشد و چه بیراهه، چه گمراهی باشد و چه هدایت. در رجعت و بازگشت مرده‌ها، انتظار دولت دارند، و ایمان دارند به زنده شدن قبل از قیامت، و برای مخلوقات ادعای علم غیب می‌کنند که نمی‌دانند در منزل خودشان چه می‌گذرد و چه هست، اصلاً نمی‌دانند در لباسها و جسمشان چه می‌گذرد. اهل معصیت را نکوهش می‌کنند، و خودشان هم انجام می‌دهند و راه خروج از آن را نمی‌شناسند. در دین خشک هستند، و دین خود را از اهل بیت تقلید کرده‌اند، و خیال می‌کنند که دوست داشتن، آنها را از اعمال صالح بی‌نیاز می‌کند، و از عقوبت کارهای ناپسند و گناه، نجاتشان می‌دهد^(۴).

و هشام بن عبدالملک اموی نیز، مانند همین را در نامه‌ای که به یوسف بن عمر فرستاد، نوشت: عبادت شیعه برای خدا در واقع عبادت و پرستش برای بنی‌آدم است، لذا نتیجه‌ی آن

۱ - الاغانی، (ج ۷ ص: ۸).

۲ - الاغانی، (ج ۸ ص: ۳۴).

۳ - ولهوزن (Wellhausen) خوارج و شیعه، (ص: ۱۷۳-۱۷۴).

۴ - خوارج و شیعه، (ص: ۱۷۵).

قیصری است. به امامت سلطه‌ی حاکمه اعتراض می‌کنند، اما امامت شرعی آنها که بر خون رسول الله (اولاد اهل بیت) استوار است از آن بهتر نیست؛ زیرا منجر به هدر رفتن قانون و شکست شریعت می‌گردد؛ بنابراین، امام نزد آنها آنها بالاتر از نص حرفی است، و علم غیب می‌داند، پس هر کس از آن پیروی و اطاعت کند تکالیف از او ساقط می‌شود و از مسؤولیت رها می‌گردد^(۱).

بد نیست آنچه را احمد امین در کتاب «فجر الاسلام» در رابطه با شیعه نوشته است، نقل کنیم؛ گرچه جزئی از آن را قبلاً ذکر کرده ایم:

«حقیقت این است که تشیع، پناهگاهی است که هرکس به علت عداوت یا کینه ورزی در صدد منهدم ساختن دین برآید، به آن پناه می‌برد. و نیز کسی که بخواهد تعالیم آباء و اجداد خود را از ادیان یهود، ترسا، زرتشت یا هندوئیسم وارد اسلام کند باز هم به تشیع پناه می‌آورد. و کسی که خواهان استقلال بلاد و شورش علیه مملکت خود باشد، محبت و دوست داشتن اهل بیت را پرده‌ای بر خواسته‌ها و امیال نفسانی خود قرار می‌دهد. پس یهودیت قایل به رجعت، در قالب تشیع ظاهر شد؛ و شیعه گفت: آتش دوزخ حرام است بر کسی که شیعه است مگر کمی، همانگونه که یهود گفت:

﴿وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰]

«هرگز آتش، جز چند روزی به ما نخواهد رسید».

و نصرانی (مسیحی) در لباس تشیع آشکار و پدیدار شد؛ چرا که آنها گفتند: نسبت امام با خدا، مانند نسبت مسیح با اوست و همچنین گفتند: لاهوت (عنصر الهی) با ناسوت (عنصر مادی و انسانی) در امام جمع و متحد شده اند، و نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‌شود، پس کسی که لاهوت با او اتحاد برقرار کند، نبی است.

۱ - همان منبع به نقل از تاریخ طبری، (ج ۲ ص: ۸۸۲).

و تحت نام و لوای تشیع، اعتقاد به تناسخ ارواح و تجسم خدا و حلول خدا در انسان و دیگر گفته‌هایی که نزد برهمنایی و فلاسفه و مجوس معروف بودند، طرح گردیدند. و برخی از فارسها، با ادعای تشیع خود را استتار کردند و با دولت اموی وارد کارزار و مبارزه شدند، در حالی که آنچه در درون آنها بود تنها خشم و نفرت از اسلام و از عرب و دولت آنها و تلاش برای استقلال بود نه چیزی دیگر.

مقریزی می‌گوید: «درحقیقت سبب خروج بیشتر طوایف از دین اسلام، این بود که فارسها دارای قدرتی گسترده و سلطه بر تمام ملت‌ها بودند، و در درون مردم، هیبت و شکوهی داشتند، به طوری که خود را آزاده و آقا می‌خواندند و سایر ملت‌ها را برده‌ی خود می‌دانستند. وقتی که شکوه و جلال و دولت آنها به دست عرب نابود شد، در حالی که فارسها کمترین خطر را از جانب عربها احساس می‌کردند، مسأله برایشان بزرگتر شد، و مصیبت برایشان چند برابرگشت، و در دوران مختلف به مبارزه با اسلام برخاستند و در همه‌ی کارزارها، خدا حق را پیروز گردانید، بنابراین، فکر کردند که تنها حيله و نیرنگ می‌تواند راه نجات آنها باشد، لذا گروهی از آنها به اسلام تظاهر کردند و با اظهار محبت به اهل بیت و زشت جلوه دادن ظلم و ستم بر علی، گرایش خود را به شیعه نشان دادند، سپس شیعه را به راه‌های مختلف کشاندند تا آنها را از راه هدایت به کلی خارج کردند.

پروفسور ولهوزن (Wellhausen)، بر این باور است که عقیده‌ی شیعه بیشتر از یهود جوشیده و سرچشمه گرفته تا از فارس، به دلیل این که مؤسس آن، عبدالله بن سبأ یهودی بوده است. اما آقای دوزی (Dozy) بیشتر به این نظریه گرایش دارد که تشیع از فارسها سرچشمه گرفته است چون کیش عرب آزادی و آزاد منشی بوده، اما فارسها دیانتشان ارج نهادن به پادشاه و وراثت در خانواده‌ی شاه بود، و معنی انتخاب خلیفه را نمی‌دانستند. محمد ﷺ وفات یافت در حالی که پسری بعد از خود نداشت، لذا پسر عموی او علی بن ابی

طالب را بیش از همه برای این امر در اولویت می دانستند، پس (از نظر آنها) کسانی که خلافت را از آن خود کرده بودند، مانند ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و امویان بیشتر جنبه‌ی غصبی داشته نه استحقاقی. و عادت فارسها بر این بود که با نگرش الهی به شاه می‌نگریستند، بنابراین، با همان دید به علی و اولاد او نگاه می‌کردند و می‌گفتند: همانا اطاعت (بی قید و شرط) از امام، اولین واجب است و اطاعت از او، اطاعت از خداست.

به نظر من - همانطور که تاریخ نشان می‌دهد - تشیع برای علی قبل از ورود ایرانیان به اسلام، شروع شد، اما با معنی ساده، به این صورت که علی در دو جنبه نسبت به دیگران در اولویت بود. کفایت و لیاقت شخصی و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله. و عرب هم از قدیم به ریاست و خانواده‌ی رئیس، افتخار کرده‌اند. و این حزب - همانطور که دیدیم - بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بوجود آمد، و به مرور زمان و باعیب‌جویی از عثمان رشد نمود، اما این تشیع با وارد شدن دیگران به اسلام از یهود و نصاری و مجوسی، رنگ جدیدی به خود گرفت. و هر یک از آن قومه‌ها دین خود را به رنگ تشیع و در قالب آن در می‌آوردند، یهودیها رنگ تشیع را به دین یهود دادند و مسیحیها نیز آن را به رنگ مسیحی در می‌آوردند و هکذا سایر ادیان. و چون نژاد فارس بیش از همه وارد اسلام شدند، پس بیشترین تأثیر را بر تشیع داشتند^(۱).

این آخرین مطلبی بود که خواستیم آن را در این کتاب ثبت کنیم، خداوند ما را به راه درست و مستقیم و به آنچه خود بدان راضی است، از جمله خدمت به دین اسلام، و بلندی و رفعت بخشیدن به کلمه‌ی الله، و دفاع از شریعت و حاملان آن؛ محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب بزرگوار ایشان و تمام اهل بیت پاک او هدایت فرماید.

وصلی الله علی نبینا محمد خاتم الأنبیاء وسید المرسلین، وعلی آله الطیین، وأصحابه الطاهرین، ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدین.

مصادر و منابع كتاب

- ١- إثبات الوصية، مسعودى. چاپ: نجف.
- ٢- أجمع الفوائد، ملا كاظم. چاپ: إيران.
- ٣- الاحتجاج، طبرسى. چاپ: قم، إيران.
- ٤- إحقاق الحق، شوشترى. چاپ: إيران.
- ٥- الأخبار الطوال، دينورى چاپ: بغداد.
- ٦- أدوار علم الفقه، آل كاشف الغطاء. چاپ: بيروت ١٣٩٩هـ.
- ٧- الأرجوزة المختارة، قاضى نعمان. چاپ: مونترال. كندا ١٩٧٠م.
- ٨- الإرشاد، مفيد. چاپ: إيران.
- ٩- أساس الأصول، دلدار على. ط: هند.
- ١٠- الاستبصار، طوسى. چاپ: تهران چاپ سوم ١٣٩٠هـ.
- ١١- أسرار الشهادة، دربندى. چاپ: إيران.
- ١٢- الأشعثيات، أشعث كوفى. چاپ: تهران.
- ١٣- أصل الشيعة وأصولها، آل كاشف الغطاء. چاپ: بيروت.
- ١٤- أصول العقيدة، مهدى صدر. چاپ: بيروت.
- ١٥- أصول الفقه، محمد رضا مظفر. چاپ: قطيف، عربستان سعودى.
- ١٦- الاعتقادات، ابن بابويه. چاپ: تهران.
- ١٧- أعلام الورى، طبرسى. چاپ: دار الكتب الإسلامية، چاپ سوم، إيران.
- ١٨- أعيان الشيعة، محسن أمين. چاپ: بيروت.
- ١٩- الأغاني، أصفهاني. چاپ: بيروت، لبنان.
- ٢٠- الأمالى لابن بابويه القمى. ط: بيروت.
- ٢١- الأمالى، طوسى. چاپ: قم، إيران.

- ٢٢- أمانى المرتضى. چاپ: بيروت ١٣٨٧هـ
- ٢٣- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، اسد حيدر. چاپ: بيروت.
- ٢٤- أمل الآمل.
- ٢٥- أمير المؤمنين، محمد جواد شوشترى.
- ٢٦- الانتصار، مرتضى. چاپ: نجف، ١٣٩١هـ
- ٢٧- أنساب، بيوتات قاين. چاپ: تهران، إيران.
- ٢٨- الأنوار النعمانية، جزائرى. چاپ: تبريز.
- ٢٩- الإيقان، محلى.
- ٣٠- الإيقاظ من الهجعة، حر عاملى. چاپ: قم، إيران ١٣٨١هـ
- ٣١- الباكورة السليمانية. چاپ: بيروت.
- ٣٢- بحار الأنوار، مجلسى. چاپ: قديم، إيران.
- ٣٣- بشارة المصطفى، أبو جعفر. چاپ: نجف.
- ٣٤- تاريخ الإمامية، عبد الله فياض. چاپ: بيروت، لبنان.
- ٣٥- تاريخ الشيعة، محمد حسين مظفرى. چاپ: قم، إيران.
- ٣٦- تاريخ ما بعد الظهور، محمد صدر. چاپ: بيروت.
- ٣٧- تاريخ طراز مذهب مظفرى. چاپ: إيران.
- ٣٨- تاريخ العلويين، طويل. چاپ: بيروت.
- ٣٩- تاريخ اليعقوبى. ط: بيروت ١٣٧٩هـ
- ٤٠- تأسيس الشيعة للعلوم الإسلامية، سيد حسن صدر. چاپ: بيروت.
- ٤١- تبصرة المعلمين، ابن مطهر حلى: مجمع الذخائر الإسلامية، إيران.
- ٤٢- تنمة المنتهى، عباس قمى. چاپ: إيران.
- ٤٣- تحف العقول عن آل الرسول، مرانى. چاپ: نجف ١٣٨٠هـ

- ۴۴- تحفة الأحباب. چاپ: ایران.
- ۴۵- تفسیر البرهان، بحرانی. چاپ: قم، ایران.
- ۴۶- تفسیر البصائر، رستگار. چاپ: ایران.
- ۴۷- تفسیر عیاشی. چاپ: ایران.
- ۴۸- تفسیر عسکری. چاپ: هند، قدیم.
- ۴۹- تفسیر فرات، کوفی. چاپ: قم، ایران.
- ۵۰- تفسیر قمی. چاپ: نجف ۱۳۸۶هـ.
- ۵۱- تفسیر صافی، فیض کاشانی. چاپ: کبیر ایران.
- ۵۲- تفسیر الکاشف، مغنیه. چاپ: بیروت.
- ۵۳- تفسیر مجمع البیان، طبرسی. چاپ: بیروت.
- ۵۴- تفسیر منهج الصادقین، فتح الله کاشانی. چاپ: تهران، ایران.
- ۵۵- تفسیر المیزان، طباطبائی. بیروت.
- ۵۶- تفسیر نور الثقلین، حویزی. چاپ: قم.
- ۵۷- تلخیص الشافی، طوسی. چاپ: ایران.
- ۵۸- التنبيه والإشراف، مسعودی. ایران.
- ۵۹- جامع الرواة، أردبیلی حائری. قم، ایران ۱۴۰۳هـ.
- ۶۰- جامع السعادات، نراقی. چاپ: بیروت.
- ۶۱- الجامع فی الرجال، زنجالی. چاپ: قم.
- ۶۲- جلاء العیون، مجلسی. چاپ: تهران، ایران.
- ۶۳- حجة إثنا عشری، حقگو فارسی. چاپ: ایران.
- ۶۴- حدیقة الشیعة، مقدسی أردبیلی. چاپ: تهران، ایران.

- ۶۵- حق الیقین، مجلسی. چاپ: تهران.
- ۶۶- حق الیقین فی معرفة أصول الدین، عبد الله الشبر. چاپ: ایران.
- ۶۷- حلیة المتقین، مجلسی. چاپ: تهران.
- ۶۸- حملهی حیدری، میرزا بازل. چاپ: ایران.
- ۶۹- حیاة القلوب، مجلسی. تهران، ایران.
- ۷۰- الخلاصة، حلی.
- ۷۱- دائرة المعارف الشیعیة، حسن امین. چاپ دوم ۱۳۹۳ بیروت.
- ۷۲- دعوة الحق وقول الصدق، صافی. چاپ: بیروت.
- ۷۳- دلائل الصدق، مظفر.
- ۷۴- ذخائر العقبی. چاپ: بیروت.
- ۷۵- ذرائع البیان، نجفی. چاپ: ایران.
- ۷۶- رجال کشی. چاپ: کربلاء.
- ۷۷- رجال طوسی. چاپ: نجف، ۱۳۸۰.
- ۷۸- رجال نجاشی. چاپ: قم، ایران.
- ۷۹- رجال أبی داود.
- ۸۰- الرسائل، خمینی. چاپ: قم، ایران ۱۳۸۵ هـ.
- ۸۱- روضة الواعظین، فتال نیشابوری. چاپ: قم، ایران.
- ۸۲- روضة الصفا، فارسی. چاپ: ایران.
- ۸۳- روضات الجنات، خوانساری. چاپ: قم.
- ۸۴- ریاحین الشریعة. محلاتی. چاپ: ایران.
- ۸۵- ریاض العلماء.
- ۸۶- الشافی، شریف مرتضی. چاپ: ایران.

- ۸۷- شرائع الإسلام، حلی. چاپ: ایران.
- ۸۸- شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحديد. چاپ: بیروت.
- ۸۹- شرح نهج البلاغة، ابن میثم. چاپ: ایران.
- ۹۰- شرح نهج البلاغة، دنبلی. چاپ: ایران.
- ۹۱- شرح نهج البلاغة، علی تقی. چاپ: ایران.
- ۹۲- شرح نهج البلاغة، کاشانی. چاپ: ایران.
- ۹۳- الشيعة فی عقائدهم وأحكامهم، قزوینی. چاپ: کویت.
- ۹۴- الشيعة فی التاريخ، محمد حسین زین. چاپ: دوم، بیروت، ۱۳۹۹هـ.
- ۹۵- الشيعة فی المیزان، مغنیه. چاپ: بیروت.
- ۹۶- شیعه در اسلام، طباطبائی. چاپ: ایران.
- ۹۷- الشيعة بین الحقائق والأوهام، محسن امین. چاپ: سوم، بیروت ۱۳۹۷هـ.
- ۹۸- الصافی، قزوینی، فی شرح أصول الکافی.
- ۹۹- الصراط المستقیم، نباتی. چاپ: اول ۱۳۸۴هـ ایران.
- ۱۰۰- الصحیفة الكاملة، زین العابدین. چاپ: بیروت.
- ۱۰۱- الصلح الحسن لآل یاسین. چاپ: ایران.
- ۱۰۲- الصلة بین التصوف والشیعة. چاپ: بغداد.
- ۱۰۳- الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاوس. چاپ: قم، ایران ۱۴۰۰هـ.
- ۱۰۴- طرائق الحقائق، حاج معصوم علی. چاپ: ایران.
- ۱۰۵- عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب.
- ۱۰۶- عمدة الشيعة فی الإمامة، محمد باقر شریعتی. چاپ: قم، ایران.
- ۱۰۷- علل الشرائع، ابن بابویه قمی. چاپ: بیروت، لبنان.

- ۱۰۸- علل الشرائع، صدوق. چاپ: بیروت.
- ۱۰۹- علم أصول الفقه، مغنیه. چاپ: بیروت.
- ۱۱۰- عین الحیاة، محلی. چاپ: ایران.
- ۱۱۱- عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، ایران.
- ۱۱۲- عیون الأخبار وفنون الآثار، قرشی. بیروت.
- ۱۱۳- عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، ایران.
- ۱۱۴- الغارات، ثقفی. چاپ: ایران.
- ۱۱۵- فرق الشیعة، نوبختی. چاپ: کربلا.
- ۱۱۶- الفصول المهمة، حر عاملی. چاپ: قم.
- ۱۱۷- الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ. چاپ: ایران.
- ۱۱۸- فضائل أمير المؤمنين، محمد حسن مظفر.
- ۱۱۹- فقه القرآن، راوندی. چاپ: قم، ایران ۱۳۹۹هـ.
- ۱۲۰- فقه الشیعة، قزوینی. چاپ: ایران.
- ۱۲۱- الفكر الشیعی والنزعات الصوفیة، شبیبی. چاپ: بغداد ۱۳۸۶هـ.
- ۱۲۲- الفهرست، نجاشی. چاپ: نجف.
- ۱۲۳- الفهرست، ابن ندیم. چاپ: بیروت لبنان.
- ۱۲۴- فهرست، أبو القاسم ابراهیمی. چاپ: ایران.
- ۱۲۵- الفوائد الرضویة، قمی. چاپ: ایران.
- ۱۲۶- الفوائد المدنیة، استرآبادی. چاپ: ایران.
- ۱۲۷- قرب الإسناد، حمیری قمی. تهران.
- ۱۲۸- قصص الأنبیاء، راوندی. ایران.
- ۱۲۹- قصص الأنبیاء، جزائری. چاپ: بیروت.

- ۱۳۰- الکافی، کلینی. چاپ: تهران، ایران.
- ۱۳۱- کامل الزیارات، ابن قلوویه. چاپ: ایران.
- ۱۳۲- کتاب سلیم بن قیس، عامری. چاپ: بیروت. ۱۴۰۰هـ
- ۱۳۳- کتاب الخصال، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، ایران ۱۳۸۹ هـ
- ۱۳۴- کتاب الغیبة، طوسی. چاپ: ایران.
- ۱۳۵- کتاب الغیبة، نعمانی. چاپ: ایران.
- ۱۳۶- کتاب کمال الدین والنعمة، ابن بابویه. چاپ: تهران چاپ دوم ۱۳۹۵هـ
- ۱۳۷- کتاب الخرائج والجرائح، راوندی. چاپ: ایران.
- ۱۳۸- کتاب المناقب، ابن شهر آشوب. چاپ: قم، ایران.
- ۱۳۹- کتاب الخلاف، طوسی، چاپ: قم، ایران.
- ۱۴۰- کتاب الرجال، حلی. چاپ: نجف ۱۳۸۱هـ
- ۱۴۱- کتاب الشیعة والسنة فی المیزان، از مؤلف ناشناخته. بیروت لبنان.
- ۱۴۲- کتاب البلدان، یعقوبی. چاپ: مصر.
- ۱۴۳- کشف الغمة، أردبیلی. چاپ: بیروت.
- ۱۴۴- کتاب صفین، ابن مزاحم. چاپ: بیروت.
- ۱۴۵- کشف الأسرار عن وجه الغائب عن الأبصار، نوری طبرسی. چاپ: قم.
- ۱۴۶- کتاب الزهد، أهوازی. چاپ: ایران ۱۴۰۲هـ
- ۱۴۷- لغت نامه دهخدا. چاپ: تهران.
- ۱۴۸- متشابه القرآن ومختلفه، ابن شهر آشوب. چاپ: قم، ایران.
- ۱۴۹- مجالس المؤمنین، شوشتری. چاپ: ایران.
- ۱۵۰- المجالس السنية، ابن شهر آشوب. چاپ: ایران.

- ۱۵۱- مجمع البیان، طبرسی. چاپ: بیروت لبنان.
- ۱۵۲- المحاسن، برقی. چاپ: قم، ایران، چاپ دوم.
- ۱۵۳- مدارج نهج البلاغة، کاشف الغطا. چاپ: بیروت.
- ۱۵۴- مرآة العقول، مجلسی. چاپ: قدیم ایران.
- ۱۵۵- مروج الذهب، مسعودی. چاپ: بیروت.
- ۱۵۶- المراجعات، شرف الدین موسوی.
- ۱۵۷- مستدرک الوسائل، نوری طبرسی. چاپ: مکتبه دار الخلافة، تهران.
- ۱۵۸- مصائب النواصب، شوشتری، ایران.
- ۱۵۹- مشجر الأولیاء، نوربخش، پاکستان.
- ۱۶۰- مشارق أنوار الیقین، برسی. چاپ: بیروت ۱۹۷۸م.
- ۱۶۱- مصحف الدروز.
- ۱۶۲- معالم الأصول، جمال الدین. چاپ: ایران.
- ۱۶۳- معراج السعادة، نراقی. چاپ: ایران.
- ۱۶۴- معالم العلماء.
- ۱۶۵- معاصر الأصول.
- ۱۶۶- معجم المؤلفین، کحالة. چاپ: بیروت.
- ۱۶۷- مع الشيعة الإمامية، مغنیه. چاپ: بیروت.
- ۱۶۸- مفاتيح الجنان. چاپ: ایران.
- ۱۶۹- المقالات والفرق، سعد بن عبد الله قمی. چاپ: تهران ۱۹۶۳م.
- ۱۷۰- مقاتل الطالبیین، اصفهانی. چاپ: بیروت.
- ۱۷۱- مقتل أبي مخنف. چاپ: بیروت.
- ۱۷۲- من لا يحضره الفقيه، ابن بابويه قمی. چاپ: تهران.

- ۱۷۳- منار الهدی، علی بحرانی.
- ۱۷۴- منتهی الآمال، عباس قمی. چاپ: تهران، ایران.
- ۱۷۵- منهاج الكرامة، حلی. أوفست پاکستان ۱۳۹۶هـ.
- ۱۷۶- ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان. چاپ: قدیم ایران.
- ۱۷۷- النجم الثاقب، نوری طبرسی. چاپ: نجف.
- ۱۷۸- نهاية الدراية.
- ۱۷۹- نقد الرجال، تفرشی. چاپ: ایران.
- ۱۸۰- نقد الرجال. چاپ: ایران.
- ۱۸۱- نهج البلاغة، تحقیق صبحی صالح. چاپ: بیروت.
- ۱۸۲- نهج البلاغة، تحقیق محمد عبده. چاپ: مصر.
- ۱۸۳- هوية التشيع، أحمد وائلی. چاپ: بیروت.
- ۱۸۴- وسائل الشيعة، حر عاملی. چاپ: بیروت.

کتابهای تاریخ، علم رجال و فرق از اهل سنت:

- ۱۸۵- أساس البلاغة، زمخشری معتزلی.
- ۱۸۶- أسد الغابة، ابن أثیر.
- ۱۸۷- إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء، شاه ولی الله محدث دهلوی.
- ۱۸۸- الإصابة، ابن حجر.
- ۱۸۹- أصول الدين، بغدادی.
- ۱۹۰- أضواء على العقيدة الدرزية، أحمد فوزان.
- ۱۹۱- اعتقادات فرق المسلمين والمشركين، رازی. چاپ: الأزهر، قاهره ۱۳۹۸هـ.
- ۱۹۲- الإكمال، ابن ماکولا.

- ١٩٣- الأنساب، سمعانى.
- ١٩٤- أنساب الأشراف، بلاذرى.
- ١٩٥- البداية والنهاية، ابن كثير. چاپ: بيروت.
- ١٩٦- البايية، علامه‌ى شهيد احسان الهى ظهير.
- ١٩٧- البهائية، علامه‌ى شهيد احسان الهى ظهير.
- ١٩٨- التاريخ الصغير.
- ١٩٩- تاريخ بغداد، خطيب.
- ٢٠٠- تذكرة الحفاظ، ذهبى.
- ٢٠١- تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلانى. چاپ: حيدر آباد، دكن، هند.
- ٢٠٢- تقريب التهذيب. بيروت.
- ٢٠٣- تاريخ ابن عساكر.
- ٢٠٤- تهذيب تاريخ ابن عساكر.
- ٢٠٥- تاريخ دمشق.
- ٢٠٦- تاريخ الأمم والملوك، طبرى. چاپ: بيروت.
- ٢٠٧- تاريخ ابن خلدون. چاپ: بيروت ١٣٩٩هـ.
- ٢٠٨- تاريخ الخلفاء، سيوطى.
- ٢٠٩- تاريخ خليفة بن خياط.
- ٢١٠- التبصير فى الدين، إسفرائينى.
- ٢١١- تاج العروس، زبيدى.
- ٢١٢- تثبيت دلائل النبوة، همدانى.
- ٢١٣- جمهرة أنساب العرب، ابن حزم.
- ٢١٤- الحور العين.

- ٢١٥- خلاصة تهذيب الكمال.
- ٢١٦- الخطط للمقریزی.
- ٢١٧- دائرة المعارف الإسلامية، اردو. چاپ: لاهور.
- ٢١٨- سير أعلام النبلاء، ذهبی.
- ٢١٩- السيرة، ابن هشام.
- ٢٢٠- الشيعة والقرآن، علامه ی شهید احسان الهی ظهير، پاکستان.
- ٢٢١- الشيعة والسنة، علامه ی شهید احسان الهی ظهير، پاکستان.
- ٢٢٢- الشيعة وأهل البيت، علامه ی شهید احسان الهی ظهير.
- ٢٢٣- الصحاح، جوهري.
- ٢٢٤- الصواعق المحرقة، ابن حجر مکی.
- ٢٢٥- الطبقات، ابن سعد.
- ٢٢٦- طائفة الدروز، محمد كامل حسين.
- ٢٢٧- العواصم من القواصم.
- ٢٢٨- الفصل في الملل والأهواء والنحل، ابن حزم.
- ٢٢٩- فتاوى شيخ الإسلام، ابن تيمية.
- ٢٣٠- فجر الإسلام، أحمد أمين.
- ٢٣١- فتوح البلدان، بلاذري.
- ٢٣٢- القاموس، فيروز آبادی.
- ٢٣٣- كتاب الكنى والأسماء، دولابى.
- ٢٣٤- كتاب الجرح والتعديل، رازى.
- ٢٣٥- كتاب الضعفاء والمتروكين، نسائى.

- ۲۳۶- کتاب المجروحین، ابن حبان.
- ۲۳۷- الکامل، ابن اثیر.
- ۲۳۸- کتاب المحبر، بغدادی.
- ۲۳۹- لسان المیزان، ابن حجر.
- ۲۴۰- لسان العرب، ابن منظور أفریقی.
- ۲۴۱- میزان الاعتدال، ذهبی.
- ۲۴۲- مقدمه‌ی ابن خلدون.
- ۲۴۳- منهاج السنة النبویة، شیخ الإسلام ابن تیمیة.
- ۲۴۴- مقالات الإسلامیین، أشعری.
- ۲۴۵- الملل والنحل، شهرستانی.
- ۲۴۶- موسوعة اصطلاحات العلوم الإسلامية، تهانوی. چاپ: بیروت.
- ۲۴۷- مختصر التحفة الإثنی عشریة، آلوسی.
- ۲۴۸- معجم مقاییس اللغة.
- ۲۴۹- المخصص، ابن سیده.
- ۲۵۰- النهاية، ابن اثیر.
- ۲۵۱- النجوم الزاهرة، تغری بردی.
- ۲۵۲- نسب قریش، مصعب زبیری.
- ۲۵۳- وفيات الأعیان، ابن خلکان.

کتابهای مستشرقین:

- ۲۵۴- الخوارج والشیعة، ولهوزن، ترجمه‌ی عربی.
- ۲۵۵- عقیده الشیعة، دونالدسن، ترجمه‌ی عربی.
- ۲۵۶- العقيدة والشریعة، گولد زیهر، ترجمه‌ی عربی.

۲۵۷- مقالات فی تاریخ الإسلام، دوزی.

۲۵۸- کتاب المستشرق، ملر.

۲۵۹- مقدمة نقطة الکاف، براون. چاپ: فارسی.